فهرست کتاب مصابیح الانوار

بسم الله الرحمن الرحیم

مانند

مانند کیسه‌ها مثل بودن طفل در مشیمه و حکمت رگها و شاخها و برگهای
درختان که آب برسیدن ریشه با آن رگها بالا میرود و حکمت پائین رفتن ریشه
از حبه بزمین و شاخ و برگ بطرف بالا با اینکه رفیق و دانه یک طبیعت دارد
مصباح پانزدهم در اقسام جواهرها و معدنها و منافع آنها مصباح
شانزدهم در بیان اینکه آنچه بوجود او در تعیش حاجت زیاد است خداوند
ارزان و فراوان نموده مثل آب و هوا و آتش که همه آنها محتاج مصباح
هفدهم در حکمت مدنی بالطبع بودن بنی آدم و اینکه بقای نظم عالم و انتظام
عیش بنی آدم موقوف است بوجود انبیا و اوصیا و قانون شرع انور که رافع اختلاف
و نزاع مابین آنها باشد و باید چنین اشخاص من جانب الله باشند و از خطا
و زلل معصوم شوند. باب دویم و در آن دوازده مصباح است مصباح
اول در بیان طریق استدلال بوجود واجب غنی با وجود فقیر محتاج مصباح
دویم در استدلال بوجود خداوند با آثار و ممکنات و ظهور او از همه مصنوعات
و مشاهده تأثیرات غیبیه و تأییدات باطنیه فوق العاده در امورات
مصباح سیم استدلال از وحدت نوعیه عالم و بقای نظم او که کان نامرود
دهور و عدم عروض فساد کلی در اشیا با همه تضاد طبایع و مبولات و تغییرات و
تغیرات بوجود صانع و مدبر حکیم و در بیان بعض نکات آیه شریفه وکذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض الآیه مصباح چهارم در بیان
اینکه هر چه صفت کمال بذهن شخص وارد شود مؤثر و مدبر و صانع آن اتم و
اکمل خواهد بود و هر چه کمال در صنع دیده شود دلیل کمال صانع میباشد
و علت اینکه ممکن و متعقل نیست ذات مستجمع جمیع صفات کمال دو تا تصور شود
و بیان معنی وحدت خداوند و بطلان قول آنها که وجود را مابین واجب و ممکن مشترک
معنوی میدانند مصباح پنجم در بیان اینکه خلق عالم برای معرفت و عبادت
و معرفت کنه ذات برای ممکن مقدور و میسر نیست و تکلیف بمعرفت اوست با صنع

باب دویم

واثار

واثار و اینکه وجود انسان کامل ثمره خلقت میتواند بود مصباح ششم در
استدلال بصانع حکیم با آثار و دلیل انی و اینکه خدا را باید با وصف و بیان خود
شناخت و لسان و بیان دو قسم است لسان و بیان قولی و فعلی مصباح هفتم
در بیان اینکه چون عالم را خداوند بجهت معرفت خود خلق فرموده و خود کریم
و وهاب و جواد است در بدو خلقت باید به همه مخلوقات اولا و بالذات قابلیت
و استعداد و صلوح کمال داده باشد تا ترجیح مرجوح لازم نیاید لازم نیاید
او را بتوانند بکمال بشناسند و ذکر بعض ادله در این باب و بیان بعض احادیث
طینت و ایراد برخی اشکالات در آنها و جواب آنها و بیان اینکه شرارت نفس
مخلوقات ثانیا و بالعرض و آبا و اجداد نیز بمنزله نفس شخص است و شرح
حدیث لو علم الناس کیف خلقوا لم یلم احد احدا مصباح هشتم در تفسیر آیه
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیه و بیان عالم ذر و بیان فطرت
اولی که بتوحید و بکمال بوده مصباح نهم در توضیح اینکه خداوند هر کس را
نسبت بمقام و مکان خود صالح بکمالات و خیرات خلق فرموده و در امکان
هر شیئی قوه کمال و خیریت گذاشته شده که با آن قوه قادر باعمال خیر باشد و بیان
مراد از مسئله قبول و قابلیت و اینکه عیب و نقص و قصور راجع بنفس اشخاص و
قابلیات و استعدادات آنهاست و اینکه اعمال بلکه اعتقادات شخص مورث
ملکات نفسانیه میباشد و ملکات نفسانیه اثرش در جوارح و اعضاء ظاهر می
شود مثل بعض اهل عاهات و مسوخات و بیان اختلاف استعدادات و قوابل
و شرح تفاوت قابلیات و سر بودن انبیا و اولیا از اصلاب و ارحام مطهرات و
اینکه فعل و عمل خود شخص باعث تغییر قابلیت و استعداد شخص میباشد و
اینکه اعمال و افعال پدران نیز در اولاد مورث اختلاف قابلیات میشود
و بیان تفاوت حالات اولاد صلحاء با اشرار و فجار و حق والدین در ولد و بودن
فرزند او بمنزله جزو والد و توضیح کثرت ربط و علاقه مابین اولاد و آباء و استناد

اعمال

اعمال آباء واجداد باولاد باین جهتها و بیان خباثت ولد الزنا و تحقیق حال و مآل
او و بیان اینکه بذوات و اعیانی هم که متصف بصفتی و متلبس بفعلی و عملی باشد عمل
اطلاق میشود مثل بسر که میگویند عمل فلان نجار است و دفع اشکال جبر در این بابها
و ذکر امکان نجات ولد الزنا بمجاهدات و ریاضات شرعیه و عدم استعداد او بدخول
بهشت مگر بعد از تغیر حالات که باد فی و اسفل مقامات بهشت ممکنست فائز شود و کلام در
باب اولاد کفار **مصباح دهم** در اینکه هر جا خلاف فطرت اولی ظاهر شود
ثانیا و بالعرض و بسببی از اسباب خواهد بود و از جمله آنها است خباثت نفس والدین
و سوء اخلاق و عقاید ایشان که در اولاد اثر می بخشد و فطرت اولای او را
تغییر میدهد و از جمله از آن اسباب است غذاهای جسمانی و روحانی پدر و مادر از حلال
و حرام و غذای نوع طفل در رحم و وقت شیر خوردن و بعد از آن از لقمه حلال و حرام
و بیان اطلاق پدر بر فاعل و مؤثر و مادر بقابل و منفعل و دفع اشکال در حدیث
کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و ذکر معنی خفی
برای یهودانه و ینصرانه بغیر آنچه در بیان آن معروفست و دفع اشکال لحوق اولاد
صغار و اطفال مشرکین و کفار بعد از موت بحکم آنها و اثبات اینکه اعمال آباء و
اجداد در حالت اولاد و احفاد مؤثر است و نقل احادیث چند در این مقام و حکمت استحباب
ملاحظه نجابت اصل و تحصیل کفو در تزویج و عدم جواز وصلت با کفار و بیان
تأثیر خوبی و بدی اصل و تأثیر خوبی و بدی زمینها و آبها و هواها در نیکی و بدی
حاصل تخمها و تأثیر اقتضای زمان و تفاوت قوابل و استعدادات با اختلاف
زمان و بیان تفاوت روزیها با تفاوت استعداد مواد داد و ستد و صنایع و
حرف و اختلاف محل کسب و عمل و بیان اختلاف قابلیت اطراف زمین نسبت
بهم دیگر بملاحظه مواقع مخصوصه با آفتاب و ماه و فلکیات و بیان اختلاف
طبایع با اختلاف حالات رؤسا و سلاطین عصر و علمای زمان و اکتساب
نیکی و بدی از مصاحب نیک و بد و تفاوت اشخاص با خوبی و بدی اغذیه و اینکه

تکرار

تکرار عمل باعث حصول ملکه راسخه در نفس میشود فان ملکه از نیک و بد اثرش
در اولاد شخص ظهور مینماید و بیان علت شبه ولد بر اقارب و اینکه فیض از مبدا
عالیه بی تفاوت باشیاء میرسد و تفاوت در قوابل و استعدادات است و شخص
باید در تحصیل استعداد و قابلیت بکوشد تا طبیعت او بعلاج بافاضات قدسیه سهل
القبول شود و بهمین جهت است اشتراط نفس قدسیه در انبیا و بیان اینکه در هر حال
خداوند را است مشیت در امور کیف ما شاء و فقط با خوبی و بدی پدر و مادر حکم بخوبی
و بدی اولاد نمیتوان کرد که برای سعادت و شقاوت در عالم اسباب و مقتضیات دیگر نیز هست
و ذکر بعضی اولاد که بخلاف شیوه پدران بوده اند و در بیان تفاوت روزیها
بحسب مصالح عباد **مصباح یازدهم** اینکه خلق بد ذاتی و طبیعی نیست
و ممکن الزوال است و اینکه عمل بد با عادت و مواظبت مثل طبیعت ثانیه میشود در
اولاد شخص اگر با آن حالت بمانند قوت میگیرد و بیان اینکه زوال این اخلاق بد
محال نیست و بیان اینکه ذات هر شیئ فی حد ذاته علیحده است و با ذات آبا و امهات
و اغذیه متحد نمیباشند و بیان اینکه اصل نطفه ها در خلقت اولی پاک بعد با
اسباب خارجه آلوده بدیها شده اند نقل عبارات خواجه علیه الرحمه از اخلاق ناصری
در باب خلق **مصباح دوازدهم** در توضیح و تقریر اینکه خلقت اولی و فطرت
اصلیه بر کمال بوده و اینکه ممکن است با اسباب و وسائل دفع اختلالات و اعوجاجات
کرد و نور قبل از ظلمت خلق شده و تحقیق آنکه مردم در قبول ورد تکالیف عالم
اول بر سه طبقه اند مؤمن مؤمن و کافر کافر و منیار و مستضعف و سر خلط و لطخ
طینت مؤمن بکافر و طینت علیین بطینت سجین و نقل بعض احادیث طینت و
بیان آنها و اینکه خداوند بعد از خلط و لطخ طینتها وسائل و اسبابی در عالم
قرار داده شرایع و رسل فرستاده و در این عالم تکالیفی کرده که ممکن است طینت بد
بمصاحبت نیکان نیک شود و باین جهت انبیا مأمور به رعایت و بروز بقدر اقتضای مصالح
زمان نزول میکنند و بیان برخی منافع حدید که در این عصر جدید بروز کرده و درو

نزول

باب سیم

نزول آیهٔ شریفه و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس مخفی بود و توضیح
معنی حدیث طینت **باب سیم** در معاد و در آن یک مقدمه است و هفت مصباح
مقدمه در بیان مختصر حالت بدو و عود **مصباح اول** در بیان معنی معاد از
مجلسی علیه الرحمة لغة و عرفا و فرق ما بین معاد روحانی و معاد جسمانی و اینکه معاد جسمانی
از ضروریات اسلام است و بیان عقیدهٔ مؤلف در این باب موافق ضرورت دین مبین و نقل
عبارات شیخ بهائی ره در بیان معاد جسمانی و اینکه حیات بعد از موت جای تعجب نیست و غرابت
و بیان دفع استبعاد از حدوث ابدان در قیامت بعینه و امکان او با امثال واضحه و نقل
حدیث در اینکه تراب روحانیین بمنزلهٔ طلا است و رد قول بعض معاد روحانی که فاضل
مرحوم علامه ره نیز نسبت داده و گفته استظن من ابیات انه مرحوم در ثانی از آن قول عدول
کرده باشد بنا بر اینکه اجماع علمای شیعه منعقد است بر بطلان آن و نقل بعض مسائل که در اول
اجماعی بودن آنها معلوم نبوده بعد اجماعی شده مثل قول بعالم ارواح و ذر اول و عالم
طینت و ذکر تحقیق از کتاب احیا در باب قیامت کبری و قیامت صغری **مصباح
دویم** در بیان جسم و جسد و نسبت جسم و جسد با روح و امکان تشکل باشکال
در جسم طبعا و اینکه روح آیا جسم است یا نه و انسان که مشار الیه است بمن و انا آیا
هیکل مخصوص است یا اجزای اصلیه و بعض تحقیقات در این باب و بیان صورت
متشخصه و تحقیق اینکه روح جسم نیست و اینکه در عود جسم و عالم آخرت نیز از اجسام
آثار روح بروز میکند و ان الدار الآخرة لهی الحیوان چنانکه از اجساد و اجساد کاملین
در دنیا نیز آثار حیات و روح ظاهر شده و میشود و تطبیق عالم کبیر با عالم صغیر در نفس
و جسم و جسد و غیره و اینکه اصحاب نفوس قدسیه را ممکن است تصرف در اجرام ارضیه
و سماویه و استشهاد از شیخنا البهائی در این باب و بیان نسبت روح با جسم و جسد
مجملا **مصباح سیم** در بیان نسبت روح با جسم و جسد مفصلا و دفع استبعاد
تنزل روح و جسم بمقام جسد و ذکر شاهد بتجسد اجسام لطیفه و ترجیح اینکه قالب
مثالی همیشه با شخص هست و دلیل بطلان خارج دانستن آن و در صحت و بطلان

تشبیه جسم و جسد بفانوس و قفس و بیان اینکه روح نیز تنزل عقل و مرتبهٔ پایین
اوست و اصل اصیل در مراتب انسانی و معتبر و مورد تکلیف و خطاب همان عقل است که ثواب
و عقاب با اوست و سر و حکمت تنزل دادن ارواح بعالم اجساد و ذکر حدیث علل الشرایع در این باب
و تحقیق روح از مجلسی از قول اکثر محققین و بعض ایرادات در آن باب و توجیه کلام
ایشان بنحو صواب و ذکر تشبیه روح بفانوس چنانکه مجلسی از بعضی نقل کرده و ایراد بقول
آن بعض **مصباح چهارم** در تحقیقات متعلق بقالب مثالی و اثبات
آن بنحو اجمال و اینکه نباید قالب مثالی در خارج بدن باشد و اینکه تصرف ائمه علیهم
السلام قبل از تولد در این عالم در عصر موسی و سایر انبیاء گفته اند با بدن مثالی بوده و تشبیه
ببدن مثالی از علم الیقین و کتاب حق الیقین **مصباح پنجم** در بیان کیفیت
تنزل روح بعالم جسم و جسد و اینکه لطیف در نهایت لطافت ممکن است غلیظ و کثیف
شود و خفیف ثقیل گردد ذائب منجمد و منجمد ذائب شود و نقل احادیث و شواهد در این
باب و اینکه هر چه از بالا بپایین تنزل کند جا و مقام خود را خالی نمینماید و ذات او در
مرتبهٔ پایین نمیشود و اینکه تنزل بر دو قسم است تنزل ذاتی مثل تنزل لب بقشر که قشر
از فاضل ذات لب و از سنخ و جنس اوست دویم تنزل فعلی و اثری مثل تنزل شمس
بشعاع که شعاع از سنخ ذات قرص نیست بلکه اثر و اشراق اوست و بیان اینکه نسبت اشیا
بهمدیگر دو جور است یکی اینکه ما بین دو شیء فعل و انفعال و ترتب هست مثل شمس و شعاع
و زید و شبح در آینه یا اینکه میان آنها ترتب نیست مثل وجود زید و اسب معین مثلا
که در کون ترتب بهمدیگر ندارند و نیابت بر دو قسم است نیابت صنعتی مثل نیابت خط و قیام
با زید و جمال با صاحب جمال و شعاع با شمس و نیابت عرضیه مثل نیابت زید و اسب معین
مثلا و ذکر بعضی احادیث که دلالت دارد بر اینکه اصل زمین و آسمان همه از نور لطیف
خلق شده **مصباح ششم** در بیان بعضی استبعادات و رد شبهات که در معاد جسمانی
کرده اند و نقل عبارت فاضل مجلسی طاب ثراه و بیان اینکه جسد اصلی زید غذا
و جزو بدن اصلی عمرو نمیشود و اینکه در بدن اجزاء اصلیه است و اجزاء فضلیه و نقل

کلام بنطفه و منی کرده او هم اجزاء اصلیه هست و اجزاء فضلیه و اینکه نباتات نیز
اجزای اصلیه دارند و اجزای فضلیه و اجزای اصلیه هیچ شیء جزو اجزای اصلی شیء دیگر نمیشود
و ذکر بعضی احادیث در انوجا نطفه و وقوع آن بنباتات و توضیح جزو اصلی و فضلی نبات
و اینکه بدن شخص بعد از مردن که کرم میافتد آیا روح و جسد آن که مرکب از روح و جسد
اصلی خود شخص مرده است یا از دیگری **مصباح هفتم** در توضیح اجزاء اصلی و فضلی
و تحقیق جسد اصلی و بیان اعراض که با بدن در عوالم و نشأت مختلفه طاری میشود و اینکه
اعراض در وجود است یکی در کلمین هم میشود یکی مخصوص سائرین است و بیان اطلاق کلمه بر شخص
و بیان مراد از اسماء در آیهٔ و علّم آدم الاسماء و ذکر مثل برای تمهید اینکه نوع عرض
و نقل قول علامه از شرح تجرید در بیان اجزاء اصلیه و دفع شبههٔ آکل و مأکول و
تحقیق او در این باب و توضیح اجزاء اصلی و فضلی و اینکه این معنی نزد محققین حکماء و
علماء معلوم و مسلّم است **خاتمه** در بیان مقالات چندی که موجب بصیرت در
اطراف مسئلهٔ معاد جسمانی و آن پنج مقاله است **مقالهٔ اول** در بیان اینکه مراد از
أنا و أنت و هو چیست و شان الیه بهذا و اِیّاه چه و ذکر تفصیلی از مجلسی علیه الرحمه
در تحقیق معنی روح انسانی و نقل عبارات شیخنا عالم در بیان نفس و نقل چهارده قول
از محقق کاشانی در حقیقت نفس و نقل از شیخنا عالم از زادی مذاهب مختلفه را در حقیقت
انسان و بیان اینکه انسان هیکل مخصوص نیست و بعد از نقل اقوال مختلفه در حقیقت
انسان ذکر تحقیق مؤلف در باب نفس انسانی و بیان اینکه مغایرت روح و نفس هر کس
با جسم و جسد خود مثل مغایرت اینها با سایر اشیا نیست و میان روح و جسم نوعی مناسبت ذاتیه
هست و بینونت آنها بینونت عزلتی نیست و نقل شاهد در این باب از مولانا کمال الدین
کاشانی و تحقیق مؤلف در اینکه مراد از انا و انت چیست و بیان اینکه چنانکه در عالم
کبیر اوّل ما خلق الله عقل است در عالم صغیر اول ما خلق الله عقل شخص است و بعد روح
و نفس و جسم و جسد تماماً تنزلات و شئونات و مرتبهٔ باطن عقل است و بیان مصداق
و بیان اینکه ائمه علیهم السلام در اصلاب پدران و اولاد در ارحام بودند و از خلال اینها

مطلع

مطلع بودند و اینکه انسان بعد از مردن در عالم برزخ باقی است و بیان بعض ادوار و اسفار
انسان و تطبیق نشأهٔ اولی با نشأهٔ اخری و نقل تحقیق شیخنا البهائی در دفع استبعاد
از معاد بعد از تفرق اجزاء و تمثیل بآب و مائی که متولد میشود از اغذیه که آن اغذیه پراکنده بود
در اقطار عالم و نقل عبارت میرداماد مرحوم و بیان اینکه نطفهٔ هر شخص در صلب والد
بوده از سماء عالم و تطبیق از مؤلف ما بین عالم کبیر و عالم صغیر و بیان اینکه از ازدواج و اقتران
آثار آباء علویه با امهات سفلیه که مولدات حاصل میشود اصل ذات و نطفهٔ انها از آباء
علویه و امهات سفلیه حاصل میشود و تفسیر علمی که یوماً فیوماً و ساعةً فساعة حادث میشود
برای اولیاء امر و اینکه هرگاه دقیقهٔ فیض خداوندی از ممکن قطع شود معدوم خواهد بود
و جمع ما بین یادت علم با وجود آن و اینکه مولدات بمنزلهٔ اوعیهٔ منی است و اصل و نطفهٔ
ولد از سماء میاید چنانکه قطرات منی در عالم صغیر از هر طرف بدن باوعیهٔ منی نازل میشود
فیوضات سماء نیز در عالم کبیر مثل قطرات باران از هر طرف بزمین جمع میشود و از او مولدات
بعمل میاید و ذکر تحقیق محقق کاشی در باب اینکه ارض برای نبات بمنزلهٔ رحم است و تفصیل
اینکه چگونه مولدات از آن رحم بروز میکنند و اینکه خداوند اجرام سفلی را از ذوات تأثر نموده
از اجرام علویه مانند تأثر نسوان از ذکران و اینکه افلاک را در هر شوق و حرکت کمالی و جوهری
هست و تطبیق ولادت در عالم صغیر با تولد در عالم کبیر به بیان واضح و معنی قبضنا عشر و اشاره
ببعض مقامات نورانیه و شئونات ولایت ائمه و اولیاء الله سلام الله علیهم و نقل حدیث
کافی در ذم آنها که منکر این مقامات اند و نقل تصریح شارح صحیفه بر اینکه وجود تماماً مرتبط
بیکدیگر است مثل ارتباط اعضاء انسان و ذکر موید این معنی از سماء عالم و اینکه انا فانا در عالم
محدثات و ائمه علیهم السلام علم رسانند باینها علم عمده و کامل فرموده اند و بیان معنی علم مکنون و مخزون
و اینکه جسم و جسد شخص قبل از ظهور او در دار دنیا در غیب اغذیه موجود بوده و جسم و جسد
هر کس در عالم ملکوت مخصوص خود اوست هر که زمین و جسم دیگری نمیشود و بیان اینکه
عناصر غریبه و اجزاء اصلیهٔ هر کس بوسیلهٔ آباء و امهات با نطفهٔ او که از لطائف
اغذیه بهم میرسد با روح او نیز مختص او در عالم شهود میرسد که جوهر ذات او مخفی بوده در

عن

ظهور و تمام انهاست و بیان مراد از [221] فاضل طینت و کشف اینکه اولاد چگونه در صلب اباء دیده میشود
و تحقیق [222] این معنی بطوریکه تعقل ان ممکن شود و اینکه تراب خارجی پاره پاره [223] نشده و بر اجزاء
اشخاص قسمت نشده و از اجساد پدر و مادر نیز برای خلقت اجساد اولاد چیزی کسر نشده و بیان
معنی من در [224] آیهٔ خلقناکم من تراب و خلقکم من نفس واحدة و شرح [225] اینکه تولد شیء از شیء غیر تجزی
شیء است از شیء و منشأ و مبدء بودن شیء بشیء غیر مادة بودن شیء بشیء و توجیه انچه مشهور است که
حوا را خداوند از ضلع ایسر ادم خلق کرده و بیان واسطه ضلع چپ کمتر از ضلع ایمن او و توجیه
حسن اینکه مؤمنین از فاضل طینت [226] ائمه علیهم السلم و از نور ایشان افریده شده اند معنی ان نه
که ایشان مادهٔ اشخاص بوده یا از طینت ایشان چیزی کم و کسر کرده اند و نقل عبارت [227] علم الهدی
السید مرتضی علی الله مقامه در اینکه احداث شیء از شیء دیگر کلامی است ظاهر الفساد و بیان
اینکه هیچ شخص [228] از شیء دیگر خلق نشده بلکه خداوند ذات و حقیقت اشخاص را ابتداء لا
من شیء خلق و احداث نموده اگرچه رنگ کون مرتب باشیاء و علل دیگر کرده و کل یوم هو فی شأن هیچ
وقت تعطیل در فیض نیست و اینکه قول [229] بتعطیل فیض ایجاد قول یهود است که خداوند ان قول را
تقبیح کرده و فرموده لعنوا بما قالوا و ایراد مصباح در حل مسئلهٔ بداء [230] و تفصیل ان و تحقیق [231]
در حدوث اشیا شیئاً فشیئاً و جمع ما بین حدیث [232] جف القلم و القلم طرفی و لوح محفوظ و لوح محو و اثبات
و بیان طریق مشاهده امور مستقبله در حال و کشف [233] ستر مجازات در ماضی و حال برای عمل واقع در
مستقبل بعلم ازلی مقالهٔ سیم [234] در بحث اعادهٔ معدوم نقل عبارات مجلسی علیه الرحمه و تحقیق [235]
مؤلف در اینکه هر چه قدم بعرصه وجود نهاد دیگر عدم و فنا بر او راه نیابد و تحقیق [236] اینکه هر شیء را
دو جنبه و دو جهت است یکی جهة من ربه یکی جهة من نفسه و توجیه معدوم شدن اشیاء بجفا
و عدم ظهور اثار جهت نفسانیه ایشان و ذکر مذاهب مختلفه از مجلسی در تفرق و اتصال جسم و نقل
قول فلاسفه در ترکیب جسم از هیولی و صورت نوعیه و صورت جسمیه و ایراد مؤلف [237] بعبارات بعض محققین
که ظاهر او دلالت میکند بر بودن صور اشخاص تشخص ذاتی انها و حال انکه بزوال و تبدل الصور
ذات و حقیقت شخص متغیر و متبدل نمیشود مثلا شخص هستی شما همان شخص هست شما است [238]
و ذکر [239] حکایت فاضل دربندی ره انا اکثر ابناء زمانا که از تحصیل عقاید حقانیه معرض شده ایراد

مصباح

مصباح در تحقیق اینکه هر شیء از بدو خلقت حقیقی و ذاتی دارد که او در جمیع حالات و نشآت
هست و این صور مختلفه و البسهٔ متعدده و ظهورات متکثره که بر حسب اختلاف عوالم عارض میشود
از جمله اعراضند که دخلی بذات و حقیقت او ندارد مصباح [240] دیگر در ذکر مثل مقرب بروح و جسم در حیات و ممات
[241] و نقل ادلهٔ مجوزین اعادهٔ معدوم و جواب انها از کوهمری و ذکر [242] مستند مانعین و استدلال مؤلف
دوام و خلود جنت و نار بعد جواز حکم بابدیت انها در انی از انات و تحقیق [243] جمع ما بین خلود اشیاء و منتهی بودن
انها نزد خدا و بیان حاجت ممکن بامداد و افاضهٔ استمراری خداوند در دوام و بقا و توضیح [244] اینکه هو
مطلق خداست و هویت ماسوی مستفاد از غیری باشد ذکر بعض نکات توحیدی نقل بعض افراد از
[245] مؤلف در این موارد نقل قول [246] انکه گفته است اگر اشیاء منتهی بفنا نشود اخر بودن خدا محقق نخواهد شد و رد این
قول و بیان بطلان ان و شرح معنی اولیت و اخریت بطوریکه مستلزم محدود بودن خدا نباشد ذکر مثل
ربیما الوان بر ما ماضی حال و مستقبل در چشم موجی و در چشم انسان که یکدفعه دیده میشود و تحقیق
اولیت و اخریت و نقل شاهد [247] در این باب از حضرات فصول و تصریح مؤلف نفس عقیده بعضی که حد را
در عرض زمانیات تصور نموده و ذات مقدس را در اول و اخر الحیاة بالله نهایت بر زمانیات قرار داده است
[248] و ذکر تفصیل [249] از کوهمری در اینکه عالم با جمیع اجزائش ما قابل طرءان عدم است یا خیر و بیان اعتراض
فخر رازی و تحقیق [250] مؤلف در اینکه هر شیء در نفس الامر ذات با تشخص دارد که دائر است با وجود او
و بمعدما و بر خبر ظهورات و اعراض هست بر حسب اختلاف نشئات بشیء عارض میشود و با انعدام انها شیء
معدوم نمیشود و بیان سر ملکوتی در توضیح اینمقال و تحقیقات [251] وافیه در باب تشخصات اشیاء و ذکر تحقیق [252]
مجلسی در اینکه حقیقت کلیه در صور مختلفه ظهور میکند و نقل عبارت [253] علم الیقین در باب اینکه تکرر
افاعیل موجب حدوث ملکات است هر ملکه در دنیا بانسان غالب شود در اخرت با صورتی مناسب او
میشود و اینکه همه [254] اشیاء و موجودات را حشر و نشر هست از انسان و حیوان و غیرها مقالهٔ چهارم
در بیان مجملی از توابع معاد مانند میزان و حساب و صراط و غیره و در این مقاله ذکر میشود ضرورت دین
اینکه بعض چیزها [255] اجمالش ضروری است ولی در مقام تفصیل نظری است چنانکه میزان ضروری دین است ولی
اینکه او باید ترازو باشد و کفتین مثل ترازوی دنیا که اعمال با ان کشیده میشود این معنی ضروری دین نیست
زیرا که بعضی از مسلمین بلکه علما میزان را بمعنی دیگر حمل کرده اند و نقل شاهد [256] از مجلسی علیه الرحمه

باینکه

صوره

هو العزیز

صورة خط المؤلف دامت افاضته

مخفی نماند که بندهٔ حقیر علاوه بر مشاغل شخصیه و مهمات اقوام و رجوعات رفقا و ارحام و دوستان حاضر وطن و مشغلهٔ ادای حقوق رسمیه و متعارف اوده و معاشرت با مردمان مختلف که انسان در تعیش آنها لابد و ناچار است با رجوعات بعض اقوام و دوستان نیز که در سفر و دور از وطن میباشند غالباً گرفتار بود و از آنها اعتذار و استعفا در شوق میشد با این حال ایشان حواس جمع و خیال آسوده در حق دکتر مشاهده میکرد و با این جهت برای تصحیح این کتاب و تجدید نظر آن چندان فراغت دست نداده و مجالی نکرده و معلوم است از امثال ما ما سهو و نسیان و قصور و نقصان هرگز بعید و غرابت ندارد پس اگر در عبارات و بیانات و تدقیقات و تحقیقات این مجموعه ایرادی بنظر شان آید از مطالعه کننده کان با انصاف و دانشوران بیغرض نکنند دامن عذر از ما بجویند اگر بسهو و خطایی واقف شوند باید بنظر رضا اصلاح فرمایند که مرا از این سال مقصود نه شهرت است و نه اظهار فضیلت بلکه منظور محض تذکر خود و مذاکرهٔ اخوان و طالبان بوده و نظر جز بخدا و اولیا با جدی نبوده و نمی باشد

والله الموفق المرشد والهادی

الی السداد

مدار نکته اگر پریشان بود اگر سخنم
عجب مدار که چون حال من پریشان است

هزار شکر که با یکجهان پریشانی
انیس خاطر من دوازده امام است

هذا کتاب مصابیح الانوار فی المبدء والمعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار سپاس بی‌قیاس خداوندی راست که بمقتضای وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع ذرات کائنات بزبان فصیح و لسان بلیغ بحمد و ثنای او ناطق و گویا و در آفاق وانفس آثار کمال قدرت او از همه جا هویداست بمدلول صنع الله الذی اتقن کل شیء در همه موجودات صنعت او ظاهر و عیانست و بمقتضای سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق راه معرفت او در هر ذره نمایان قادری که نسخهٔ معرفت کمالات ذات و صفات خود را در صفایح مصنوعات بخط جلی نگاشته و آیات بینات در حقایق موجودات برای معرفت خود گذاشته

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
وفی کل شیء له آیة — تدل علی انه واحد

سبحانک و تعالیت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و صلوة و سلام بر اول این نسخهٔ مطالب ایجاد و آخرین نتیجهٔ خلقت عباد خواجهٔ مطلق محمد من رآنی فقد رأی الحق و آل و اولاد او باد که ابواب کرم‌اند و اولیای نعم هادیان راه سداد اند و قائدان سبیل رشاد من تمسک بهم فقد استمسک بالعروة الوثقی اللهم اجعلنا من المتمسکین بولایتهم والسالکین بحذائهم و ارحمنا یوم المعاد یا رب العباد رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و بعد راقم اوراق خادم العلماء المدعو بنظام العلماء محمد رفیع بن علی اصغر بن محمد رفیع بن

الامیرزا ابیطالب و زین الامیرزا محمد سلیم نائب الصدر الحسنی الحسینی الطباطبائی التبریزی هداه الله سبیل نجاته و وفقه لمرضاته بعرض ناظران این سطور و مطالعان این مسطور میرساند که بر ارباب قلوب سلیمه و اصحاب عقول مستقیمه مخفی نماند آنچه در آیات قرآنیه و احادیث نبویه و اخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم در باب تفکر در عجائب مصنوعات و تأمل در دقائق و غرائب مخلوقات تأکید اکید و ترغیب شدید وارد است قال تعالی او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء **و قال ایضا** اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی **و قال** ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار **و قال تعالی** و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون **و عن النبی** صلی الله علیه و آله التفکر حیوة قلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور **و قال** صلی الله علیه و آله و سلم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة **و قال امیرالمؤمنین** علیه السلم التفکر یدعوا الی البر والعمل به **و قال الصادق** علیه السلم التفکر مرآت الحسنات و کفارة السیئات و ضیاء للقلوب و فسحة للخلق واصابة فی صلاح المعاد واطلاع علی العواقب واستزادة فی العلم و هی خصلة لا یعبد الله الا بمثلها **و فی معالم الزلفی** عن ابی عبدالله علیه السلم افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته **و فیه عن امالی الشیخ** فی وصیة امیرالمؤمنین علیه السلم لابنه الحسن علیه السلم قال علیه السلم و لا عبادة کالتفکر فی صنعة الله **و فیه قال** امیرالمؤمنین علیه السلم بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهود بالبینات پس ای عزیز در آفاق و انفس و هر آنچه خداوند خلق فرموده آیات بینات و دلائل واضحات است بوجود حق سبحانه و تعالی و بوحدت و قدرت و عظمت و جلالت او که شهادت میکند بآنها طبع سلیم و ذوق مستقیم و تصدیق مینماید آنها را صحت وجدان و نور ایمان و معاینه میبیند آنها را اهل علم و عرفان به بصیرت و ایقان و احادیث و اخبار در این باب بسیار و متضافر است و با وجود این از ارباب تصنیف و تألیف و علمای اخبار و رواة آثار بر این مقصد عظیم و مطلب جسیم تصنیف علیحده و تألیف مخصوص نزد داعی معهود نبوده و در این باب کتابی که وافی و کافی باشد بنظر نرسیده بهم وقع ندید برای تذکرهٔ اخوان و تذکار دوستان از طرق اخبار و آثار ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب نموده و رشتهٔ بدست احباب و اصحاب داده باشد که راه فکرت بدست آید و بر آنچه خود نیز مایهٔ تذکر گردد و طریق تدبر و تفکر معلوم شود تا سالک در گرداب حیرت نماند و غواص دریای فکرت بی تحفه بر نگردد بلکه بدست آید بر آن الواح شکسته سیاح این مرحله شود

خود را بسفن نجات برسانند و مادام از خار بر ساحل نجات برسد بنور نظر ایمان و باشراق و ارشاد اولیای رحمن در
ظلمات جهان با کمال اطمینان راه رود و من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها و اصح است که شرف آدمی بر کاینات بجوهر عقل است و این شرف وقتی او را حاصل آید که آراسته شود
بخاصیت عقل که دانستن اشیا و کاربستن بمقتضای آن و ضروری ترین دانستنیها شناختن خود است و شناختن بازگشت
خود و شناختن بود کار خود و شناختن فرمان بردن کار خود و مجموع این دانشها که علمای متکلمین اول اصول دین میخوانند
و حکمای محققین حکمت الهی گویند جمهور علما متفقند که در این پایه دانش تقلید کافی نیست بلکه لابد است از دلیل
مراد دلیل چیزیست که شنونده را بسبب آن اطمینان و جمعیت خاطر حاصل آید چون اول دین شناختن خداست و بمعرفت حق
سبحانه و تعالی تدین ممکن نیست لهذا درین علم ادیان این مسئله را مقدم بر همه مطالب اصل و عنوان کردن اولی بود و لیس قال علی (باب اول)
علیه السلام اول الدین معرفته و این کتاب را مرتب بر سه باب **باب اول** مختصر است باین مقصود که با همه اختصار حکم و دقایق
بیشمار در طی او مندرج است با تعمق و تدبر در آنها برای صاحب عقل تامل بی غرض از هر ملت و مذهب که باشد جوهر تعالیم حکیم (باب دوم)
محقق و معلوم خواهد بود و معنای افی الله شک فاطر السموات و الارض در نظر او ظاهر و هویدا خواهد شد **باب دوم**
در بیان مبدأ و منتهی اساس خلقت و ثمرهٔ این صنعت با عظمت که بمدلول کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف معرفت ذات و صفات باعث و علت ایجاد کاینات بوده و تمامی مخلوقات آینهٔ معرفت جمال و جلال و دلیل شناسایی (باب سیم)
صفات کمال حق میباشد در این باب بیان میشود اطوار خلقت اصلیه **باب سیم** در بیان معاد و مسئلهٔ عود ارواح و اجساد
بمقام کما بدأکم تعودون چنانکه بنا و مذهب عموم ملیین اجمالا بر اینست و مقتضای طریقهٔ مسلمین همین و در این باب
کشف میشود حقیقت معاد جسمانی و دفع میگردد شبهها وارده بر آن و قبل از بیان ابواب مقدمه در فاتحه ذکر میشود و در ختم
کتاب خاتمه قرار داده که فاتحه و خاتمه اسباب مزید بصیرت باشد این کتاب مسمی نمود **بمصابیح الانوار و مفاتیح
الاسرار** اللهم نور بها قلوب العباد واشرق بانوارها اطراف البلاد فانک انت الموفق و المعین فی المبدأ و المعاد **مقدمه** (مقدمه و وصیت)
در بیان وصایای چند که طالب حق را از آنها چاره نیست و با تخلف از آنها همیشه در ورطهٔ ضلالت خواهد بود **وصیت اول**
بعد از آنکه شخص مکرر خبط و خطا خود را دید و چند بار شبههٔ خاطر خود را فهمید تناقض بسیار عقول را با عقل خود سنجید
دیگر در مقابل عقل معصوم عقل قاصر خود را محل اعتماد نکند آنچه عقل سلیم مدح و ذم او را تصدیق و تکذیب کرده
در مقابل او وهم و خیال خود را میزان اعتقاد ننماید و فوق کل ذی علم علیم اگرچه عقل حجت است و از جملهٔ ادلهٔ شرعیه و لیکن
باز خود عقل حاکم است که در مقام تعارض عقول و مورد اختلاف آراء از رجوع بعقل معصوم چاره نیست و متحصل طالب

نافهم

نافهم دانش خود را از میزان سنجد و جهت موافقت و مطابقت بدستیاری تحقیق مراتب و بواطن مطالب
نخواهد برد و از خبط و خطا مطمئن نخواهد بود گویند ابوحنیفه رضی الله عنه در مسئله بقیاس عقل فتوی داده
بود بعد خبط خود را در آن باب ملتفت شد بسیار مغموم گردید یکی از اصحاب گفت بر آن اساس سهو نیاری و میدهد
چرا اینقدر متفکر و مغموم شدی جواب داد که بعد از وضوح خبط خود در این مسئله مخصوص در سایر مسائل نیز شبهه افتاد

که آیا حالت آنها چگونه است

بقیاسات عقل یونانی — نرسد کس بذوق ایمانی
کز منطق کسی ولی بودی — شیخ سنت ابوعلی بودی
کل العلوم سوی القرآن مشغلة — الا الحدیث و الا الفقه فی الدین
العلم ما کان فیه قال حدثنا — و ما سوی ذاک تلبیس الشیاطین
و کم قلت للقوم انتم علی — شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانوا لتوبیخنا — فزعنا الی الله حتی کفی
فماتوا علی دین رسطالس — و عشنا علی ملة المصطفی

فی الکافی عن العالم علیه السلام من اخذ دینه من کتاب الله و سنة نبیه صلوات الله علیه و آله زالت الجبال
قبل ان یزول و من اخذ دینه من افواه الرجال ردته الرجال و نعم ما قال بعض ارباب الذوق و الحال کیف یسوغ فی
سنة العقل و ملة الشرع ان یکون الاعتماد علی العقول المختلفة و الآراء الغیر المؤتلفة شریعة فی الدین و منها جاء ان
یکون شیء منها للداء الجهل دواء و للعلاج و ان الآراء لا تکاد تتوافق و الظنون فلما تتطابق قال رسول الله صلی الله
علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا تمسک بعترت چنانکه تمسک باقوال و کلمات
شریفهٔ ایشان است در ایام غیبت که جز احادیث و اخبار ایشان مرجع و مدرکی در میان نیست همچنانکه تمسک بکتاب الله نیز تمسک بمحکمات
کلمات ایشان است که مفسر و مبین مبهمات و متشابهات قرآن مبین است پس هر کس از روی صدق و حقیقت تمسک بکتاب و عترت جوید که بحکم
صادق در حق او لن تضلوا ابدا گفته اند ایمن از ضلالت میتواند بود و راه هدایت خواهد یافت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا چه باک از موج بحار اگر دارد نوح کشتیبان و هر که در این مضمار از زمام اختیار بدست نفس و هوا داده
نشاید و تحقیق این مطالب بی توسل باولیای خدا بدست نیاید استقلال و استبداد در مراتب مبدأ و معاد کسی را سزاست که دعای
رب ارنی الاشیاء کما هی در حق او مستجاب باشد و ندای فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید درباره او

صواب

صوابدید با امراض و اغراض باطنی و کوری چشم بصیرت و عمای دیده حقیقت درک این مطلب اعلی و نیل این مقصد اقصی
با این عقول ناقصه و اوهام ضعیفه چگونه دست میدهد که بمقاعد اسفل سافلین از شد اعلی علیین چه قسم خبر
خواهد داد ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا در
الکافی فاعلم یا اخی ارشدک الله انه لا یسع احدا تمییز شیء مما اختلف الروایة فیه عن العلماء علیهم السلام
برأیه الا علی ما اطلقه العالم بقوله علیه السلام اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله عز وجل فخذوه وما خالف
کتاب الله فردوه الحدیث پس انتهای سیر در این مقام ما بدون دلالت کتاب خدا و بی ارشاد اخبار ائمه هدی علیهم السلام
با عقول ناقصه خود شاید دست بتحقیق نرسد مسلما از ما صواب دور شود و از طریق استقامت مهجور ولکل رایت منهم
مقاشرحه فی الکلام انما یطول الی زمانهم فی کل واد یهیمون امام فخر رازی گوید

نهاية اقدام العقول عقال — واكثر سعي العالمين ضلال
وكم قد راينا من رجال ودولة — فبادوا جميعا مسرعين وزالوا
وكم من جبال قد علت شرفاتها — وعال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا في وحشة من جسومنا — وحاصل دنيانا اذى ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا — سوى ان جمعنا فيه قيل وقال

ونعم ما قیل کذب الزنادقة ولبست السنتهم بصفتنا که گفته اند این همه صنایع و بدایع زاده طبایع است و این همه
نقشهای تابناک آز نتایج آب و خاک

بعقل نازی حکیم تا کی — بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی — اگر رسد خس بقعر دریا

بخدا هم که در این ترکیبات و ترتیبات سخن از عنا گفت از وهم ضعیف خود خبر داد و با عقل قاصر خود سخن گفت و هر
که بخلاف طریقه ائمه هدی این ابداع و اختراع را بدهور و علل اولی اکرد خائب و خاسر گردید باید که فکر تو در دقائق
اسرار خلقت چنانکه شرح آن در باب اول خواهد آمد شخص با انصاف خواهد دید که این کارخانه با عظمت مقدس برتر از این سخن
و توهمات و این وضع و صنعت زاید بر بیست بالاتر از این تصورات فی الحقیقه طبع از این نابینا است و عقل در این اشیا دیوانه

در کار خدا که ره علم و عقل نیست — وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

در اینجا بسنده داخل و خمر بر بکشتاب باجا و تمرد در اینجا تخم ضبط بارد و سجن و دریک در یا جمع شود و شیرین ممکن

بنت

نیست بلکه نفاذ بر صانع حکیم و مقدر و نیست بی تدبیر و تصرف جهان آفرین الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین این
غرائب هر که محجوب نیست و این عجایب مستور نه فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها اگر دیده مردم معنوی بست
صور عالم آرا مرافتاب محجوب نیست اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض کو غرائب اسمای مضمرات عجائب زمین مظهرات
بندهٔ لازم که چشم عبرت بگشا و در اطوار مصنوعات از روی بصیرت سیر نماید تا گوش هوش بمن آرد و بجان و دل بشنود
که این نقوش مختلفه را که آفریده و این بساط صدرنگ را که گسترده و این عقدهای ثمار از گوشهای اشجار که آویخته و این طرح عجب
و رنگ غریب را که ریخته عارض گل را که این چنان آب داده و زلف بنفشه را که چنین تاب داده بلبل را با عشق گل که آشنا کرده و قلب
شوریده مجنون بر حسن لیلی نقش کرده نقاش ازل جابر دهم ازا بی که بمداد صبغة الله ومن احسن من الله صبغة در بسیط هامون بساط
بوقلمون بگستراند و از خانه انواع والوان کلها که گوناگون شکوفهای رنگارنگ دماند

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم — کاین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحکمته ما لها مدرک وقدرته ما لها غایة

تأمل في رياض الارض تنظر — الى آثار ما صنع المليك
عيون من لجين ناظرات — على احداقها ذهب سبيك
على قضب الزبرجد شاهدات — بان الله ليس له شريك

آورده اند پادشاهی بود که بزنادقه میل تمام داشت و اورا وزیر عاقلی بود که میخواست اورا از آن دین باطل بگرداند و بدین حق درآورد
و عادت چنان بود که سالی یکبار پادشاه با وزیر مهمان آمدی انسان چون وقت ضیافت رسید وزیر گفت امسال در خواست دین خلاف صحرا پادشاه
بمهمان آید و بصحرا بود که هیچ زرع و عمارت و باغ و آب دران نبود پادشاه گفت ای عجب جای مهمان نیست وزیر گفت ای پادشاه آن صحرا چنانست
که فرمودید لکن امر عجیب واقعست که دیروز در آن موضع بناهای رفیع و عمارتهای عالی و انهار روان و بستانهای دلکش پیدا شد بی آنکه کسی بنا
کرده باشد پادشاه خندید و گفت مگر ترا جنون عارض شده چون در عقل کسی بگنجد که بنائی بی بناء پدید آید وزیر مجال سخن یافته گفت بنائی
مختصر بی بانی معقول نیست حاصل شد عالم علوی و عالم سفلی و چندین عجائب و غرائب بی مبدع و صانع خبیر کی معقول باشد پادشاه
بدین وسیله میل باسلام کرد و بزمره مسلمین داخل گردید انتهی وصیت دویم اینکه ذاکر باشد معنی این آیه شریفه را رب
ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق یعنی در سلوک خود نیتش را از جمیع علایق پاک نماید و دنیا و مافیها را با حق
و معاند داند حب نفس و حب جاه و حب مال و حب اولاد و اقارب و حب رفیقان و دوستان را با حق گویی و حق جویی معاند و مقابل داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون — این محبتها را خارج از دل خود بیرون نماید

وصیت دویم

بدل

بذل مال و ترک جاه و نام و ننگ — در طریق عشق اول منزلست

ای عزیز جهد کن از اینکه داخل شوی در تحت این آیه شریفه «انما اتخذتم من دون الله اوثانا مودة بینکم فی الحیوة الدنیا»
و محبت دنیا را یکدل نیکو کن و دو دوستی در یک قلب جمع نشود «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» شخص طالب در طلب علم
و تحصیل کمال نتیجه و غایت را نباید ثمره دنیوی قرار دهد و غایت نفسانی منظور دارد و الا آن ثمره دام طالب و زمام نفس
خواهد بود و لامحاله او را از سیر جاده حق باز خواهد داشت و بسلاسل اطراف آن ثمره خواهد کشید

غرض میل است با هر ذره رقاص — کشان هر ذره را تا مقصد خاص
کشاند گلشنی را تا بگلشن — دواند گلخنی را تا بگلخن

و جزو این وصیت ترک تعصب جاهلیت که تعصب برای ملاحظه قرابت و دوستی و رفاقت و هم وطنی و هم جواری و سایر ملاحظات
کلا پرده چشم حق بین است چنانکه فرموده «حبک الشیء یعمی و یصم» و البته بغض شیء نیز این خاصیت را دارد پس باید طالب دل خود را
مجرد از این اغراض داشته نگذارد که بکینه خاطر او باین ملاحظات مکدر بوده که دارا باشد و بعد از آن تصفیه و تجرید تدبر در مسئله
نماید و عمده منشأ این شرط شهوت و غضب می باشد که از اطوار قوای حیوانی است و هر یک ستری است از اسماء عقل و جنود
جهل حتی اقامه برهان و دلیل نیز با طلوع رگ تعصب ثمری نخواهد داد «و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون» «و ان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه
سبیلا» نعوذ بالله من شرور انفسنا فی احقاق الحق نعم ما قال افلاطون الالهی ان من کان غرضه ابطال الباطل لم ینل الحق
و ان کان بینا انتهی **وصیت سیم** آنکه عمل بفرموده جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید که فرموده «انظر الی ما قال و لا تنظر
الی من قال» شخص طالب باید ملاحظه خصوص اشخاص نکند و قطع نظر از ملاحظات شخصیه در مطلب تعمق نماید پس در تصدیق
و تکذیب حق و باطل تفاوت نگذارد میان آنکه متکلم با او دوستی و قرب شخصی یا عداوت و دشمنی دارد حق را قبول کند اگرچه از دشمن
بوده باشد باطل را رد کند اگرچه از دوست و جانی خود بشنود و اخذ مطالب عالیه نماید از اینکه از مرتبه ادنی اخذ کند چنانکه سلیمان
علی نبینا و علیه السلام مثلا از مورچه اخذ علم نمود و از هدهد که گفت «احطت بما لم تحط به» را شنید و بر او خورده نگرفت **وصیت
چهارم** آنکه انس و عادت خود را دلیل حق قرار ندهد که بجهت تنفر و توحش طبع از خلاف عادت و مأنوس خود از حق نفهمیده
معرض و مکره باشد و بجهت انس و میل طبع بسوی باطل لاعن شعور با او میل کند چنانکه بهمین ملاحظه جمعی «انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون» گفتند و بر اکابر پدران خود در ورطه ضلالت و گمراهی ماندند بر حسب عادت آنچه معروف
و معهود است شخص طبعا با او میل میکند از آنچه انس با او ندارد و بر او مجهول است مکره میشود «المرء عدو لما جهله» قال تعالی

وصیت سیم

وصیت چهارم

بلکذبوا

بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله **و من کلام جالینوس** رؤس الشیاطین ثلثة شوائب الطبیعة
و ناموس العامة و نوامیس العادة چه عادت نیز در حکم فطرت و طبیعت ثانیه است چنانکه اطفال در اوائل تعلیم دو
آنچه تعلیم بدهند در ذهن او راسخ شود و از هر کس خلاف آن در کیفیت خود را بشنود حمل بخطا و غلط مینماید پس لا محاله ذهن
اطفال قبول خلاف قواعد مأنوسه خود را نخواهد کرد و بدین نحو در سیر در ادله و اطراف آن مبادرت نخواهد کرد همانا قوم شعیب علی
نبینا و علیه السلام گفتند «یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول» و حال آنکه اگر شعیب چیزی با آنها میگفت که نزد آنها معهود بود
فهمیدن و دانستن آن نمی بود بعثت او چه فائده داشت ای عزیز رسوخ و ثبوت خلاف در ذهن در بسا باعث اضطراب خواهد بود قال الله تعالی
«لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم» مگر آنکه شخص که حکم انحا و خاشاک از ارض جرز نفس زائل
نماید و تخم خالص اصلی فطری برساند و تخم کلمه طیبه را بفشاند تا بمقتضای «تؤتی اکلها کل حین» اثمار و فوائد گونا
گون بردارد و این وقتی است که ارض نفس از زنگ و کدورات اغراض پاکیزه و مقدس شود که برای شخص نفس قدسیه حاصل گردد
وصیت پنجم انصاف است که در حقیقت اولین صیامی باشد چنانچه امام علیه السلام در معامله عمران صابی در اول مرحله فرمودند
«یا عمران علیک بالنصفة» تا شخص انصاف نکند و بی غرض راه نرود هرگز مطلب حق در ذهن او صورت نخواهد بست
و او را هیچگونه دلیل ملزم نخواهد شد **وصیت ششم** اینست که بمفاد «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه» خود را مستعد نماید بقبول حق بعد از آنکه دلیل قطعی بمطلبی اقامه شد که بجزم و یقین رسید و تزلزل
و شکوک و شبهات نفسانی از خود دور کند و با کمال اطمینان و ثبات نفس در سر حق بایستد و یقین خود را باشک نشکند
«کالجبل لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف» که وساوس کم موجب زوال یقین شود **وصیت هفتم** اینست محسنات
ظاهری و تسویلات نفس را مناط اعتبار نداند در حسن و قبح اشیاء تعمق نماید و بنیه به تکاپوی از عوالم امتحان و اختبار مغفلت ننماید
قال تعالی «احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون» چنانکه شخص مریض بمرض جسمانی بعد از رجوع بطبیب حاذق و اطلاع
از مضر و مفسد استحضار دارد و انانافع غذاء مصلح اگر بحجر و مر دهن ما یحبه با تسویل نفس اماره بضرر کند مشتهیات نفس را
که نفس تصور کرده و او را زینت داده عدو نمی بنظر آورده بقول طبیب ترجیح دهد از مرض هرگز خلاص نخواهد یافت در مرض
روحانی نیز بهمین قرار اگر بتسویلات نفسانی عمل و اعتنا نماید از راه رشاد او بسته خواهد شد و چنانکه مریض بمرض جسمانی همیشه طالب
بهانه و جویای وسیله با اجرای میل مشتهیات خود میباشد در نقض قول حکیم ترک دستور العمل اندیشها و وسیله میباشد مریض
بمرض روحانی نیز هوا در مخالفت با حکیم خود اسباب ها جویای بهانه است نفس همیشه مرا هلاکت او است نفست از دریها است
او که مرده است و در خارج برای هوای نفس از جنود جهل که ضد عقلند همیشه معین و مقوی بیشتر است قال تعالی و کذلک

وصیت پنجم

وصیت ششم

وصیت هفتم

جعلنا

جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربك
ما فعلوه فذرهم وما يفترون ولتصغى اليه افئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة وليرضوه وليقترفوا ما هم
مقترفون پس سبب شقاوت همه خصوصا طریق صلحاء عجل سامری مثلا برای نفس دست برای ضلالت باشد فاما الذين في قلوبهم
زيغ فيتبعون ما تشابه منه وممکن است لذائذ ظاهر نفسانی که در بعضی محرمات دیده میشود غفلت از ملاحظه قبایح و مفاسد باطنی
آنها بیارد مثلا لذت اکل مال از ستر ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا شخص غافل را دور
ونفس اماره مسامحه و مساهله راه دهد و بجهل هلاکت ابدی گرفتار شود العياذ بالله پس غفلت کن از قول خداوند تعالی وقيضنا لهم قرناء فزينوا
لهم ما بين ايديهم وما خلفهم وحق عليهم القول لابد ان العلم الحق وحق العلم لا ينال بالهوى ولا يوصل اليه بالهوى بل
لابد فيه من متابعة الشرع من ابوابه والتادب بادابه وملازمة الذكر ومداومة الفكر والتخلي عن الشهوات النفسانية والخواطر
الشيطانية وجعل الهموم هما واحدا **وصيت هشتم** انست همیشه نظرش بجد باشد از همه ماسوی منقطع و بحق
متوسل گردد و از مجاهده نفس غفلت ننماید تا خداوند بوعده والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا بدو حق وفا نماید او را بصراط
مستقیم هدایت نماید و بعضی عبارات او نظر فرماید **في كتاب السر المكتوم** قال سقراط ليس يحسن من اكل وشرب واثر الشهوات
واما النفس الحية بالشرور لا تنعم فيما لا يثبت سروره بالاحتيال في درك عالم الطبيعة وينقلب في حالاتها الردية ويتحول
من اسرها وحبالها وانما الحي من عرف وال ما مضى من اللذات وتيقن ان المستانف كالماضي على الثبات واعلم ان الاستقرار في
ان عالم الطبيعة شرور وحسرة على اهلها وسعاداتها انية ومحنها زمانية ابدية دائمة فان الانسان لا ينفك عن الحسرة
على الماضي وعن الخوف على الاتي ثم كيف يسر الحي بنعيم يستحيل قراره ثم ان البدن يبغضها لقذارتها ونتنها وتحصل
الاخراج لذة اعظم من لذة اجتلابها وان احتبس ولم يخرج كان دمارا على البدن وتلفا له ثم اذا زالت حالة الاكل والشرب
يستوي فيه المتلذذ بها والمستكره وكان الذي تلذذ بها لم يتلذذ بل يصير شهوته افرح مما يستانف فان العادة طبيعة ثانية ومن
اعتاد شيئا لم يصبر عنه ومن لم يعتد لم يشتق اليه اذا لم يعتد هذا وان جميع ما يناله الملوك واهل الشرف من متاع الدنيا وشهواتها
يذل ويصغر عند الحكماء ولو وقف الملوك على نقصان لذاتهم وقلتها بالنسبة الى اللذة والحظ الذي تحظى بها العلماء بسبب علمهم لعدوا
ما هم فيه فقرا وخمولا وقال سقراط ان الانسان اذا ارتقى من السفل الى الموضع الاوسط ووقف هنالك من غير ان يرى الموضع الاعلى
بالحقيقة فقد يتوهم انه قد ارتقى الى العلو فاما من احس بما فوقه استحقر ما هو فيه وكيف يجوز ان يسمى ما ادرك الملوك لذة فانما
هو طعام وشراب يسكن به جوع وعطش ولباس يستر به من الحر والبرد والجماع الذي يلجي اليه الشبق وهذه امور مشتركة بين الانس
والبهائم واما طلب الرياسة والثروة والقدرة على الاقران بالقتال والمهاشة فان البهائم تقاتل بعضها بعضا بالقرون

والحوافر

وصيت هشتم

والحوافر والاظلاف وكذا الملوك تقاتل بعضهم بعضا ويتخاطرون بمهجهم ومهج اولياءهم فباي شيء يفضلون على
البهائم وكيف يغبط العاقل بحالات البهائم فيها انتهى

لمؤلفه الطباطبائي

ای دل اندر راه جانان خسته و کاهل مباش | چست و چالاک باش و کاهلی کن و غافل مباش
رهروان رفتند و ماندی تو بدین لختی رکاب | کاروان در پیش و زندان در قفا غافل مباش
مجلس گیتی نیست دنیا منزل ویرانه ایست | غفلت از موطن مکن در قید این منزل مباش
هوشیار انظر کن عجبا بیدار شو | گر هشیاری رسید مست و لا یعقل مباش
عمر خود را صرف کن در معرفت از راه شرع | رند عارف باش و هرگز عامی جاهل مباش
خلوتی بگزین و مشنو قیل و قال عمرو و زید | این محافل غفلت آرد خیز و در محفل مباش
چون حدیث از یار باشد پس سراپا گوش شو | خوش دل از افسانهای بی اصل و لاطائل مباش
بی عمل حاصل ندارد علم اگر دارد نظام | سعی خود را در عمل کن لغو و بی حاصل مباش
بر سخنهای مبال و لاف دانایی مزن | حالتی تحصیل کن بی حالت و کاهل مباش
حق شنو حق گوی و حق بین هوش دیگر بر سر آر | بالعشی چون بیر مشغول هر باطل مباش
صرف و نحو و منطق اینجاها نمی آید بکار | خلق انسانی بیاموز اسفل سافل مباش
جان و دل پیدا کن این نیست مشتی از گل است | پرتو خورشید را جو از خاک و گل مباش
علم دریای شگرفست و معانی هم چو موج | کشتی آل علی جو خفته در ساحل مباش

باب اول در تنبیه بعضی قانون و اسرار مصنوعات و اشاره بر حکم و مصالح مکونات و مخلوقات در آفاق و انفس و در آن
باب هفده مصباح است **ایماض** در اینمقام که شروع بذکر مصباحها میکرد دانید که فکر نمود ورا در دریاهای ژرف شکر غوطه
ور دید که روی فکر بهر طرف آورد بکنار نرسید چه اگر از اسرار حکم فلکیات بنویسیم حد حصر ندارد و اگر از دقایق حکم ارضیات شرح
دهم پایان ندارد و هر کدام از منافع و فواید سیارات و ثابتات و کره نار و هوا و آب و خاک شرح و بسط دهم نهایت ندارد از حکم های
جمادات و نباتات و حیوانات بنویسیم احصا نتوانم کرد و اگر از عوالم شرح دهم بر دفاتر و الواح نگنجد شرح حکم و اسرار یکی عضو از
اعضای انسانی نخواهد داشت و لیکن این مصابیح را در شاهراه سبیل نموده است توضیح اسباب بصیرت نموده تو کرد راه فکر بر بندیت
فان الله نعم وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از نکته آیه شریفه غفلت نباید کرد که نعمت را مفرد آورده تا بطریق اولی عدم امکان
احصا نعمتها معلوم گردد سبحان الله مالك الملك در رو چو قطره در ریا حکمت پیدا است و از نمونه انا اصلحه

باب اول

مصباح

مصباح اوّل

مصباح اوّل قال الله تبارك وتعالى انّ في خلق السّموات والارض لآيات للمؤمنين وفي خلقكم وما
يبثّ من دابّة آيات لقوم يوقنون واختلاف اللّيل والنّهار وما انزل الله من السّماء من رزق فاحيى به الارض بعد موتها
وتصريف الرّياح آيات لقوم يعقلون بدانكه تحصيل علم ومعرفت مقدّم بر عبادت است زيرا كه اگر شخص معبود را نشناسد عبادت او لغو
وبى ثمر است ودر ميان علوم در اهميّت ورفعت علم معرفت مقدّم بر سائر علوم است زيرا كه او اصل بنيان همه آنها است باين جهت جناب امير
عليه السلام فرموده اوّل الدّين معرفته وراه معرفت در آفاق وانفس واضح وهويدا است زيرا كه هرچه خداوند خلق كرده همه آنها آيات بيّنات
ودلائل واضحات ميباشند بوجود صانع حكيم وبوحدت وتعدّد وبنا صفات او وهو الله الخالق البارئ المصوّر له الاسماء الحسنى
وقد سئل مولينا الصّادق عليه السلام وقيل له ما بالنا ندعو فلا يستجاب لنا قال عليه السلام لانكم تدعون من لا تعرفون يعنى از جناب
صادق عليه السلام سؤال شد كه چيست علّت اينكه ما دعا كنيم مستجاب نميشود آنحضرت فرمود براى اينكه شما دعوت ميكنيد كسيرا كه نميشناسيد
يعنى در واقع خدا را دعوت نميكنيد زيرا كه نميشناسيد **تفصيل** هرچه در عالم كون پديدار شود خواه جوهر باشد يا عرض خواه
ذات باشد يا صفت انوار آثار صنعت وقدرت خدا از او پديدار است كه با تأمّل در آنها حكمت وجلال وعظمت خدا ونيز چند امثال هذه
ميشود كه عقل در او حيران ميماند واز احاطه واحصاء آن عاجز ميباشد لو كان البحر مدادا لكلمات ربّي لنفد البحر قبل ان تنفد
كلمات ربّي وبر كمتر بيان استشهاد در مضامين آيه ودر اين مصباح موافق بيانات اهل علم كه در طبق كلمات معجزآيات ائمّه دين
سلام الله عليهم اجمعين شرح داده اند مختصر بطريق تمثيل ونظر اين بر سبيل اجمال عرض ميكند واز حديث مفضّل كاهى بترجمه
تحت اللّفظ وگاهى بنقل حاصل معنى بر بعضى حكمتها اشاره ميشود وفيها كفاية لمن تدبّر وعبرة لمن اعتبر قال تع سنريهم
آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتّى يتبيّن لهم انّه الحقّ پس بدانكه از موجودات ومخلوقات بعضى هست كه اصول آنها
اهل عادت نيست ودر نسبتا موجود هست كه ما بر آن علم نداريم قال تع وننشئكم فيما لا تعلمون وقال ايضا سبحان الّذى
خلق الازواج كلّها ممّا تنبت الارض ومن انفسهم وممّا لا يعلمون وبعضى موجود هست بحسّ بصر ما ملك نميشود
وليكن آثار آنها را درك ميكنيم وبا چشم دل وبصيرت آنها را مى بينيم وبعضى هست كه آنها در عادت با حسّ بصر درك ميشود مانند انجم
درك ميشود از اجزاء افلاكيات وارضيات از افلاك وماه وستارگان وحركات ودوران آنها در طلوع وغروب وكوهها ومعادن ونهرها ودر
وحيوانات ونباتات روى زمين وهمچنين آنچه مشاهد است ما بين آسمان وزمين از هوا وابر وباران وبرف ورعد وبرق وصاعقه وشهب وبادها ٩ بانواع وهر نوع منقسم ميشود ص
مختلفه پس آنها اجناس بسيار مشاهد است از آسمانها وآنچه ما بين آنها است وهر جنس از آنها منقسم ميشود بانواع وهر قسم منشعب باصناف
وبر اشخاص وانفس آنها نهايت نيست با اختلاف صفات وهيئات ومعانى ظاهره وباطنه وآثار مرتبه بر آنها كه ميدان تفكّر وتدبّر در
آنها وسعت ونهايت عظيم دارد وتأمّل در آنها تمام ميزند معرفت وبصيرت ميباشد پس حركت نميكند ذرّه در آسمانها وزمينها مگر

اينكه

مصباح دوم

بيان حال نطفه وجنين

اينكه او را محرّكى هست وبى حركت او انواع واقسام حكمتها هست كه همه آنها شاهد بجلال كبريا وكمال صنع وقدرت خدا است
وآنها آيات وعلامات هستند براى شناسائى خدا كه در قرآن مجيد ترغيب شده است بتدبّر در آنها كما قال الله تع الّذين يذكرون
الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكّرون في خلق السّموات والارض الآية وقال انّ في خلق السّموات والارض واختلاف
اللّيل والنّهار لآيات الآية **مصباح دويم** قال تع وفي انفسكم افلا تبصرون پس نظر كن بر خود وبدن خود كه براى تو
اقرب اشيا است كه در هر عضو وهر جزوى از اعضاى تو چندان عجائب وحكمتها وديعه گذاشته شده كه الى انقضاء عمر هر گاه
در آنها تفكّر نمائى بعشرى از عشر آن واقف نخواهى بود قال تع قتل الانسان ما اكفره من اىّ شىء خلقه من نطفة خلقه
فقدّره ثمّ السّبيل يسّره ثمّ اماته فاقبره ثمّ اذا شاء انشره الم يك نطفة من منىّ يمنى ثمّ كان علقة فخلق فسوّى الم
نخلقكم من ماء مهين فجعلناه في قرار مكين وقال ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثمّ جعلناه نطفة
في قرار مكين ثمّ خلقنا النّطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام
لحما ثمّ انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين پس نظر كن بنطفه كه يك قطره آب بيش نيست اگر يكساعت بگذارند
هوا با او بخورد فاسد ومتغيّر خواهد بود واو را چگونه قسمت از صلب وترائب مردان وزنان بيرون آورده ونزد مذكر ومؤنث چگونه الفت ومحبّت انداخته
ودر سينه محبّت وزنجير شهوت را محكم كرده كه با همه محنتها وبليّات وصدمات زن ومرد از اين اجتماع صرف نظر نميكنند لو انفقت
ما في الارض جميعا ما الّفت بين قلوبهم ولكنّ الله الّف بينهم وچگونه بهر وسيله آورده منى را از مرد بحركت وقاع جلب كرده
وخون حيض را از اعماق رگها وجمع نموده او را در رحمها وخلق كرده مولود را از نطفه واو را اسير نموده براى حيض وغذا داده وتربيت
كرده او را از رنگ سفيدى او سرخ شده وبحالت علقه افتاده وتشكيل وتصوير او را نيكو فرموده پس اجزاى متشابهه او را چگونه باجزاى
مختلف قسمت كرده از عظام واعصاب وعروق ودر رحم استخوان او را محكم نموده وشكل اعضاى او را زيبا آورده وزينت داده بظاهر
وباطن او وترتيب داده عروق او را وگردانيده است كه آنها را مجراى غذا واو را حسّ وسمع وبصر ونطق داده وچون انسان محتاج
بود بحركت با تمام بدن ويا بعض اعضا اجزاء در مواضع خاص خاص پس خداوند استخوان او را يك استخوان نكرد بلكه عظام كثيره
قرار داد كه در ميان آنها مفاصل هست تا بجهت آن مفاصل حركت بر او ميسّر شود وخواب واستراحت وقيام وقعود واضطجاع
واطوار مختلف در جلوس براى او مفيد گردد وچگونه آن مفاصل را بهم بر بسته كه از هم گسيخته نميشود در ترجمه
حديث مفضّل از مجلسى عليه الرحمة كه از امام جعفر الصّادق عليه السلام روايت نموده آنحضرت فرمود اى مفضّل
تدبّر خلق الانسان فاعتبر فاوّل ذلك ما يدبّر به الجنين في الرّحم وهو محجوب في ظلمات ثلث يعنى جنين محجوب است در سه
ظلمت تاريكى شكم وتاريكى رحم وتاريكى بچه دان در هنگاميكه او را چاره نيست در طلب غذا ونه در دفع اذيّت وبلاى

دفع در

و نیز در جلب منفعتی و نیز در دفع مضرتی پس چاره میشود سوای او از خون حیض که غذای او شود چنانکه آب غذای گیاه
باشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم گردد و پوستش قوت مباشرت هوا بهم رساند
و از سرما و گرمی منضرر نشود و دیده‌اش تاب دیدن روشنائی بهم رساند پس چون چنین شد مادر را درد زائیدن از جا برمیآورد و او را
تاب میکند تا از او متولد شود و چون از مضیق رحم بوسعتگاه جهان درآمد بنوعی دیگر از غذا محتاج شد مدبر حکیم همان خون
کثیف را که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل کرد و اندکی رنگ گلگون خون را از او کند لباس سفید لبن برو میپوشاند
و مزه و رنگ و صفایش مبدل میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق‌تر است در همانساعتی که این نوع
از غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون میآورد و لبها میجنباند و طالب غذا
میشود و در دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته باشد که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد
پس مادام که بدنش تر و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغذیه مینماید
و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قویتر شد محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد
میروید برای او دندانها که بعضی از آنها قطع مینماید و بعضی خورد میکند و بعضی دیگر مهیا میشد غذاهای سخت را که
آسان باشد او را فرو بردن آنها و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اگر مرد است مو بر روی او میروید که علامت
مردان و موجب عزت ایشان است که بان از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میروند و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند
تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان باو گردد و باین جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع انسان محفوظ
باشد الحدیث تفسیر ظلمات ثلث در حدیث دیگر دیده شود بیست گوشت خون فرموده اند مصباح سیم تامل کن در سر
پستان و حلمه آن که او را بالای پستانها قرار داده بقدر آنچه دهان طفل برو منطبق شود و باز کرده در او سوراخها
منفذهای تنگ تا شیر از آنها بخود بخود بیرون نیاید و اگر چنین گشاده کرده طفل را بکیفیت مکیدن تا وقت گرسنگی
از منافذ پستان شیر میمکید بسیار دارد این چه فایده و حکمتها آیا ممکن است که بی تدبیر مدبر حکیم بدون قصد مقدر علیم
بهم فراهم آید لا والله هرگز عقل حکم نمیکند که اینگونه حکمتهای باریک خود بخود و بطبیعت باشد و چون طفل
در اوائل که غذایش منحصر بشیر است احتیاج بدندان نداشت دندان برای او خلق نکرد که او را دندان ضرر بپستان
مادر میرسید نداشت و کم کم که بدنش بالا رفت و هوای خارج قوت گرفت و مستعد غذاهای صلبه اطعمه غلیظه گردید دندان
برای او خلق کرد تا در رسانید تمام که وقت باز شدن از شیر است همه دندانهای او تمام شد که هضم طعامهای غلیظ محتاج
بکسر و بمضغ یعنی خائیدن و طحن یعنی شکستن و خورد کردن و سائیدن کرد و ریشه انها را محکم نمود و رنگ

انهارا

انها را اینگونه نمود و صفوف انها را ترتیب داد متساوی الرؤس متناسق الترتیب پس نظر کن چگونه بر روی استخوانهای
سخت و صلب از انجاها موی نازک با چنین نظام تمام از بالا و پائین مانند در منضود و منظوم و زینت داد با آنها
دهان را بعضی تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعامها و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعامها
چون بهر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنها که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده و آنها که برای خورد کردن است در
عقب انها قرار داده و آنها که برای سائیدن است در عقب آنها که میوه و گوشت را که مطعوم است قطع و خورد کند چون داخل
شود باید آنها طواحین آنها را بسایند و دهان را مفتوح کرد و زبان را در او ودیعه گذاشت که ناطق و ترجمان باشد بانچه
در ضمیر و قلب انسان است تا معانی و معانی که بانها منتظم شود و اصلاح احوال و رواج اجسام بانها بعمل آید
و دو لب را آفرید خوش رنگ و خوش شکل تا منطبق شوند بر دهان و منفذ او را بسته نمایند تا تمام شود بانها حروف و کلام
و منتشر نشود نظر کنند باو در وقت خوردن طعام و نگاهداری خائیده شده طعام از اینکه بیرون بیفتد از دهان و
حنجره و گلو را خلق کرد و جای نفس کشیدن از راه غذا فرو بردن و آب خوردن جدا و سوا نمود که شخص وقت آب و غذا خوردن
نفسش تنگ نشود و در حدیث المفضل که در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد
که آن حلقوم است و متصل بشش و اندیگری منفذ غذا است که دیگ میشود و متصل است بمعده و غذا را بمعده میرساند
و بر حلقوم سرپوشی قرار داد که در هنگام خوردن مانع شود طعام را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند الحدیث
و مهیا نمود حنجره را بجهت خروج صداها و برای زبان قدرت داد بحرکات و تقطیعات تا صوت واقع شود بمخارج مختلفه
که جدا شود حروف و از هم دیگر بمعاونت لبها و دندانها و وسعت دهد برسانید طریق نطق و تکلم بکثرت انها حنجرها را با اشکال
مختلف خلق کرد در تنگی و وسعت و خشونت و نرمی و صفا و جوهر و رخاوت و در طول و قصر تا مختلف شود بسبب انها
صداها و متحد نگردد با هم دو صدا و ما بین انها فارق قرار داد که بعضی بعضی را بمحض صوت بشناسد در ظلمتها و سایر
وقتها و نافع شود این معنی در جلب منافع و مضرات و افادیه لازم و نیز نصایح در حدیث مفضل آمده موافق ترجمه مجلسی که
علیه الرحمه کرده بسیار تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که قادر منان برای انها در انسان مقرر ساخته است پس
حنجره مانند لوله ایست برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها و دندانها آلتی چند است برای تقطیع حروف و ظهور نغمها نمی بینی کسی را که دندانهایش
سین را چنانچه باید بیان نتواند گفت و کسی که لبش افتاده فا را درست نتواند ادا کرد و کسی که زبانش سنگین شده را را درست نمی
اظهار کرد و شبیه‌ترین چیزها بان مزمار و نای است که انبانی است پس حنجره شبیه است بنای و ریه یعنی شش شبیه است بانبانی که باد در آن میکنند
و عضلاتی که شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتانیست که بر آن انبان میگذارند تا داخل شود باد در نای و لبها

و دندانها

و دندانها اگر حرف و نغمات را تقطیع کنند مانند انگشتهاست که بر پردهای نی میگذارند تا صداها با الحان مختلفه بیرون
آید هر چند مخرج صوتها تشبیه کرده بهم زدن آن برای تعریف دلالت و شناسانیدن ولیکن در حقیقت او را نباید باین تشبیه کرد
زیرا که این مقدمات برای او ازین خواسته و نیز در حدیث مفضل است که زبان ... پس خیزه های این بینی که این نسیم از خارج
بشش میرسد ترویح کند دل را و بادبزنی باشد برای او با نفس که بینیها بران وارد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود
و ببدن نرسد البته آدمی هلاک میشود و تأمل کن در زبان که شخص بانواع مختلفه طعمها را میچشد و میان آنها تمیز میکند
کدام تلخست و کدام شیرین و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام آب شیرین کدام گنده و کدام پاکیزه
و با این منافع زبان یاورست در فرو بردن طعام و آب و دندانها خورد میکنند غذا را که آسان شود فرو بردن و دندانها با این
منفعتها پشتیبان لبهااند که از اندرون دهان نگاه میدارند آنها را که سست نشوند و بیاویزند عبرت بگیر برای این حال کسیکه دندانهای پیش
نیست میبینی که لبهایش سست و متحرکست و بلبها میمکد آب را که بتدریج بگلو داخل شود که اگر بیکدفعه داخل شود در گلو بند
میشود یا اندرون را مجروح میکند و با این منافع لبها بمنزله دو دریست که بر دهان بسته شوند و هر گاه خواهند بگشایند و هر گاه
خواهند ببندند الحدیث و نیز در همان حدیث است تأمل کن در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حقتعالی
چنین مقرر کرده است که همیشه جاری باشد در دهان که ترکند کام و گلو را اگر این رطوبت نبود دندانها فاسد میشدند و
میشد و اگر این رطوبت با غذا ضم نمیشد بگلو فرو نمیشد این رطوبت که مرکب است برای غذا که آنرا بمعده میرساند و ایضا
این رطوبت بزهره میرسد و موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود الحدیث ای عزیز بینی را
آفرید در وسط روی بشکل خوش و زیبا و برای او دو منخر قرار داد که با آنها شخص ترویح هوا استنشاق کند که غذای
قلب شود و بخارات باطنش و سیلهٔ ترویح گردد و در آنها شامه و قوه بوئیدن گذاشت تا شخص بآن بشناسد روایح
خوب و بد و کیفیت غذاها را بفهمد از بوها و خوش و ملایم محظوظ گردد مصباح چهارم در حدیث مفضل است
استخوان سر بمنزلهٔ خود است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی آید شود ضرر بآن نرسد و بر روی
پوست سر موی روئید که بمنزله پوستینی باشد برای او و آنرا از سرما و گرما محافظت نماید پس که محافظت کرده است دماغ را
چنین محافظتی مگر خداوندی که آنرا آفریده و منبع خواص آدمی گردانیده است الحدیث ای عزیز سر را خداوند جامع قوا
داده بحواس خمس کشوده و طبقها و پردها برای او ترتیب داده و شکل و رنگ و هیئت او محبوب نموده و او را حفظ و حمایت
کرده با اجفان و پلکها تا او را بپوشانند و حفظ کنند و صیقل دهند برای او و خس و خاشاک را از او دفع نمایند ظاهر کرده
در مقدار عدد و حجمی که از آن صورت اسمها با همه وسعت اطراف و تباعد اقطار آن که شخص نظر میکند باو و میبیند آنچنان

حکمت زبان

افتاده است

حکمت لبها

حکمت بینی

مصباح چهارم در حکمت استخوان سر

اشیا

اشیا و اجسام بزرگ را با این کوچکی در حدیث مفضل آمده پلک را بر چشم چگونه بمنزله پرده بر روی آن قرار
داد که او بچسبد و کنار آنرا که شفر میگویند مانند ریسمانها و حلقها تعبیه کرده هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و
هر گاه که خواهند بالا کشند دیده را در میان غاری قرار داده و او را در تحت ظلال ابرو و موهای آن محافظت کرده الحدیث
ای عزیز گوش را منفذ کرده و قوه در او گذاشته که مسموعات را ضبط کند چون راه شنیدن راست چپ در او ترتیب داده که جانورها را
دفع کند صدف گوش را بر او احاطه داده تا صداها را جمع کند بصماخ برساند و حرکت جانورها را بفهمد در او اعوجاجها و کجیها
قرار داده تا حرکت متحرک در او زیاد شود و راه دور باشد تا شخص حس حرکت جانور نماید فرضا اگر غافل و نایم هم
باشد بیدار و متنبه گردد و فی حدیث المفضل چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند بندها و خمها
برای آنکه آواز در آن جاری شود با پرده صماخ که قوه شنوائی در اوست برسد و سورت آن شکسته شده باشد الحدیث وفیه
ایضا که دل را در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دلست بر روی آن پوشانیده و دندهها را بر بالای آن حافظ
آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دندهها رویانیده برای آنکه از خارج چیزی بآن وارد نشود که موجب جراحت آن گردد وفیه
ایضا که شش را بادبزن دل قرار داده که پیوسته در حرکتست و آنرا سستی نمیرسد و باز نمی ایستد برای آنکه حرارت
در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند که برای منافذ بول و غایط مانند بندها که در دهان کیسهها میباشد قرار داده که هر وقت
خواهند بهم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که آن فضله دفع شود و اگر چنین نبود همیشه ازو فضله جاری و متقاطر
میبود پس عیش آدمی فاسد میشد فکم عسی ان یحصی المحصی من هذا بل الذی لا یحصی منه و لا یعلمه الناس اکثر که معده را
عضو عصبانی در نهایت صلابت گردانیده برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و جگر را نرم و نازک گردانیده
برای آنکه قبول نماید رطوبت لطیف غذا را تا آنکه در آنجا طبخ دیگر یابد لطیف تر از هضم معده آیا گمان میبری که بهم بندد
و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتمل اند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل توانند آمد کلا و حاشا مصباح
پنجم و نیز در حدیث مفضل است فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لولههای استخوان ضبط
گردانیده تا آنرا حفظ نماید که ضایع نشود چرا خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جا داده
مگر برای آنکه ضبط نماید آنرا که از بدن بیرون نرود یا بجاها که نباید جاری شود جاری نگردد چرا ناخنها را در اطراف انگشتان
قرار داده است مگر برای آنکه نگاه دارند آنها را و یاور او باشد در کارها وفیه ایضا چرا این گوشت را بر
نشستنگاه قرار داده مگر برای آنکه در نشستن آزار نرسد چنانکه کسی بدنش بیمار یا لاغر که بهم رسیده شده باشد
اگر چیز نرمی حائل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین ضرر باو برساند آزار میکشد وفیه ایضا مد حکیم

حکمت چشم و پلکها و ابروها

حکمت گوش

حکمت جگر

حکمت دل

حکمت شش

مصباح پنجم

خایه

خاصیه بدن خروج فضله را که بمنزله خبث الحدید است در بدن در پنهانترین اعضا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست بلکه
پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است و رانها و الیتان را بگوشتی که بر انها است پوشانیده پس هرگاه آدمی محتاج
شود بدفع فضله بنشیند بهر آن نحو مخصوص و سوراخ ظاهر شود برای آنکه فضله و کثافت دفع شود **و فیه**
تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن موی و ناخنها که چون نمو میکنند دراز میشوند و بسیار میشوند و باید تخفیف داد بدین جهت
پس با این سبب انها را بی حس گردانیده که از بریدن الم نیابد و متأثر نشود و اگر حس بخشیده بود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردد می شد
یا آنکه میگذاشت که دراز شوند و گران بوند و یا تخفیف میداد و درد و الم میافت **و فیه ایضاً** بدانکه المها و دردها
بدن بیرون میرود به بیرون آمدن موها از مسامات انها و بدل آن رستن ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمیرا بنوره
مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا موی و ناخن زود بلند شود و به بیرون آمدن انها دردها از بدن بیرون رود و چون
بلند شدند نبرید بند دیرتر دراز میشوند و دردها و موادها در بدن محبس می شود و باعث بیماریها و علتها میگردید **و فیه ایضاً**
موی در جاهای چند که ضرر دارد نروئید اگر موی در دیده میروئید موی کور آدمی میشد اگر در میان دهان میروئید خوردن و آشامیدن
بر او مشکل و دشوار میشد اگر در میان کف میروئید احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد و بعضی اعمال با آن ممتنع میشد و اگر بر ذکر
مرد میروئید لذت مجامعت از زن و مرد فوت میشد پس نظر کن هر جا که مصلحت در روئیدن نبود نروئید **و فیه نیز در حکمت**
مرد و زن مسطور است نظر کن ای مفضل که خداوند ذو المنن چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهیکه
مناسب حکمت است پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه به سبب آن بقعر رحم برسد چون میباید که آب
خود را در دیگری بریزد برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب هر دو زن و مرد در آن جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن
ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش مستحکم شود و بیرون خواهد آمد تفکر کن ای مفضل در همه اعضای بدن
و تدبیر انها که هر یک برای غرضی و حاجتی خلق شده دستها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان
برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضله تا هنگام دفع
و فرج برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا هر یکی برای کاری و مصلحتی آفریده شده **مصباح ششم و نیز**
در حکمت مسطور است فکر کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدانستی که اول غذا
وارد معده میشود و معده انرا طبخ میدهد و خالص انرا بجگر میفرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر
هستند این عروق مانند پالایش اند برای غذا که نرسد ثقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت گردد زیرا که جگر
نازک است و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد پس جگر صاف غذا را قبول میکند در آنجا بلطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل

میشود

فی ناخنها و حکمت موی

فی حکمت آلات مجامعت

فی مصالح اعضای غذا بجمیع بدن

میشود بخون و بلغم و صفرا و سودا و از جگر راهها و مجاریهای بسیار بر بدن هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بتمام بدن
میرسد مانند مجاریهائی که در زمین برای آب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری گردد و آنچه خبائث و زیادتیهاست جاریهای میشوند بسوی
اوعیه که برای آنها خلق شده است از مثانه و بادیها و کثافتها در بدن حبس نشوند که مورث فساد بدن و دردها باشند الحدیث
غور تبیین چگونه خلق کرده است اعضای باطنه را و هر یکی را مسخر کرده برای کار مخصوص چنانچه معده برای نضج و پختن غذا
و جگر را برای احاله غذا بخون و طحال و زهره و کلیه را برای خدمت کبد و انجا کارها ان پس طحال خدمت میکند بجذب
سودا از جگر و زهره بجذب صفرا از او و کلیه بجذب مائیت و مثانه خدمت میکند بکلیه بقبول آب از او پس بیرون میاورد
آبرا از راه احلیل و عروق خدمت میکند بر کبد در رساندن غذا بسایر اطراف بدن پس دو دست آفرید و آنها را دراز کرده
تا بسوی مقاصد ممتد شوند و کف دست را عریض کرده و پنج انگشت را بر او قسمت نمود و هر انگشت را بسه انامل قسمت کرده و چهار انگشت را
یک سمت گذاشت و ابهام را در یک سمت تا ابهام بهمه آنها دور کند و با این ترتیب کف دست صلاحیت بهم رسانید بقبض و بسط و منع
و اعطا هر گاه دست را باز کند و مبسوط دارد ما طبقی است که هر چه خواهند بر وی او میگذارند و اگر جمع کند آلت ضرب میشود و اگر
انگشتها را بهم بچسباند کف دست را جمع کند اسباب خوردن آب شود پس ناخنها را آفرید در سر انگشتان که زینت آنها باشد و از پشت
مانند عماد شود و اشیاء دقیقه که انگشتان آنها را اخذ نکنند با آنها چیده شود و در وقت حاجت خاریده شود بدن با آنها بخارانید
پس ناخن کرادنی بر سایر اعضا هر گاه او را انسان معدوم میکرد در وقت لزوم خارش بعجز و ضعف خلق میشد هیچ چیز در مقام
خارش بدن جای او نمیشد اعجب از آن دست هم هدایت کرده بجا خاریدن که شخص موضع خارش را با دست بشناسد
اگر چه در حالت نوم و غفلت باشد بدون حاجت بطلب هر گاه شخص در این چیزها محتاج میشد بخارج و بمستعین دیگر خیلی
تعب داشت بلکه غیر بموضع خارش واقف نمیشد مگر بعد از تفتیش بسیار **تتمة** پس خداوند نعمت ابن آدم را
خلق کرد در نطفه و او را در جوف رحم در ظلمات ثلث گذاشت هرگاه پرده کشف میشد چشم او میرسید هر آینه چشم میدید
تخطیط و تصویر را که شیئاً فشیئاً بتدریج ظاهر میشود اگر چه مصور و ملک تصویر دیده نمیشد سبحان الله اعظم شانه
و اظهر برهانه پس بین که چه قسم بتدریج عطا کرده باو تمیز و عقل و هدایت تا بحد بلوغ رسید و کامل و مراهق و شاب
شد پس بین که در این ضمن برای هر کونه علم و رشد و هدایت او در عالم اسباب فراهم کرده قال تعالی انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا پس بعرض
اگر صنعت خوب و نقش زیبا و کاملی در دیوار ببینی که تا بعد صنعت و کمال کتابت تعجب بیاوری جمیع هوش و فکر تو
صرف میکنی بتفکر در استادان صنعت نقاش آن خط و کتابت که چگونه قادر شده است برا او و اعظم و عجیب

حکمت انگشتان و ناخنها

ودر کمال صنعت و حسن قدرت او حیران میشوند و طالب معرفت آن نقاش میشوند ایا چگونه مشاغل بیهوده و انس و عادت
ترا غفلت آورده که این همه عجایب را در نفس خود و غیر خود می بینی از رضا و مصنوعات او غافل میشوی که مدهوش نمیکند
جلال و عظمت او و متحیر نمیسازد کمال قدرت و حکمت او وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
سبحان ما اعلی شانه واعظم برهانه فتبارک الذی احسن کل شیء خلقه وبدأ خلق الانسان من طین ثم جعل
نسله من سلالة من ماء مهین ثم سویه ونفخ فیه من روحه وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا
ما تشکرون **مصباح هفتم** ای عزیز تدبر در این تصویر در جا میشود که دیده نمی بیند و دستی بر آن نمیرسد
تا او را از رحم بیرون آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی که در او خلق شده آنچه قوام و صلاح بدن با اوست از اعضا و جوارح
واحشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پی و مغز و رگها و غضروفها و پوست
بیرون آورد و بعد از آن نمو میکند با همه اعضا یک شکل و یک هیئت و یک نسبت و هر نسبتی که در کودکی
بعض اعضا با بعض دیگر دارد در بزرگی هم تفاوت نمیکند و انسان را چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست
نشست که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل بیاورد و اگر بروی چهار پایان بر رو در افتاده بود با این اعمال کردن نمیتوانست و تعیش
برا و احتیاج هست فایده نمی شد برای استراحت بدن بر پشت و بطرف راست و چپ و غیره میتواند خوابید این همه مفصلها که در
بدن خلق شده که با وجود اینها اعضا حالتهای مختلفه هم میرساند و کارها از آنها بر میاید اگر مفصلها نبود
دستها و پاها مثلا یکپارچه میشد انسان را در حرکتها مختلف نبود و با یک حالت قیام یا قعود خسته و فرسوده میشد و چنانکه
حالا قادر است بسواری مرکوب و نشستن در سطح زمین و با اصناف مختلف و هم چنین خوابیدن با قسام مختلفه
و تفنن در قعود و قیام و اضطجاع در صورت بودن استخوان یکپارچه انسان با حرکات مختلفه که ما ... استراحت او ست قادر نمیشد
استخوانهای بدن مانع از آن کیفیتها میگردید چنانکه ... نیز باین معنی اشاره شد باید دانست که استخوانها نیز هم برای قوام
و نگاهداری اجزای بدن مثل ستون و عماد و ... باشد در بدن که برای اعضا متکثره آن خلق شده اند
گوشت و استخوان بدن را چگونه خلق کرده که اگر بگوشت زخم برسد و استخوان اشکسته شود بار بطبیعت همان زخم ملتئم و
استخوان بسته میشود و الا ابدان خیلی زودتر با صدمات جزئی فاسد و ضایع میشدند ای عزیز بعض اعضا خداوند طاق و
جفت آفریده چه حکمتها و تدبیرها در آنها رعایت داشته ببین چگونه دیدها را در سر قرار داده مانند چراغها که در بالای
منابر افروزند تا اشیاء را ببینند و او را مثل دستها و پاها اعضا در پایین خلق نکرد تا با آفات ... در امر آنها
اعمال این جوارح در آنها علتی حادث نشود و در وسط قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد دیدن اشیاء را بلکه هیچ جا

باین عضو

باین عضو مناسبتر از سر نبود و او را تو غارهای محفوظ کرد و پردها و پلکها بر آن گذاشت و اهتمام بر محافظت او نمود
داد که هر وقت شخص بخواهد ببندد و هر وقت بخواهد باز کند ببین چگونه دیده را آفرید که رنگها را احساس کند سمع را
آفرید صداها را ادراک نماید هم چنین سایر حواس را خلق کرد برای احساس محسوسات اگر محسوسات نبودند حواس بودند خلق
اینها فایده نمیشد و اگر حواس بود و محسوسات خلق نمیشد بی فایده بود کسیکه نابینا باشد خللها در امور او بهم رسد پیش
خود را نمیدید و میان رنگها فرق نمیکند اگر نیکو و بد ... بچاه برسد احتراز نمیتواند کرد دشمنی بروی او شمشیر بکشد
نمیتواند نمود و اغلب صنعتها از او بعمل نمی اید مثل کتابت و زرگری و غیر اینها همچنین کسیکه شامه ندارد بسیاری از امور
مختل است از لذت طیبها و تمیز رایحه خوش و بد ... محروم است محاوره او که با مردم دشوار است اگر لال است میشود از مکالمه
گویا حاضر نیست مثل غائب پس هرچه از اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان ضرور است که از فقدان آن خلل
با حوال او راه یابد همه در خلقت او حاصل است **مصباح هشتم** چون مصالح بدن و بقای نسل بسته بخوردن
و خوابیدن و جماع کردن بود بهر یک محرکی از طبع قرار داده که شخص را و الله مجبور کند باین عمل مثل گرسنگی که
مقتضی طعام خوردنست و بیخوابی و ماندگی بدن مقتضی خوابیدن است که قوای بدن با او راحت شود و شهوت محرک جماع
کردن و دوام نسل و بقای نوع انسان با اینست و اگر برای میل شخص با اینها در طبع حالتی نبود تنها علم رساندن بلزوم اعمال
اینها کفایت نمیکرد بلکه اغلب ترک مینمودند اینها را چنانچه در بسیاری از اوقات سستی و کسل مانع میشد از خوردن غذا و
بنا چیز میشدند بدن بتحلیل میرفت و هم چنین خواب اگر بجهت حرص یا اشتغال در اعمال ترک میکردند و بدن
میکاهید و برای فرار از خرج و نفقه و زحمات پرستاری اولاد و بعضی ملامتهای اغلبی از جماع کسل و بی میل میشدند
و او را ترک میکردند چنانکه با همه مقتضی طبیعی و داعی جوع و بیخوابی و شهوت که شخص را مضطر با عمال اینها
مینماید باز گاهی اینها از بعضی ترک میشود چه برسد با آنکه از نفس باعثی برای اینها خلق نمیشد بدانکه در این بدن
قوای خلق شده یکی جاذبه که قبول غذا میکند دوم ماسکه که طعام را در معده نگاه میدارد تا طبیعت عمل
در آن بعمل آرد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد خالص آن را جدا میکند در جمیع بدن پخش مینماید
چهارم دافعه که دفع میکند آنچه از ثقل غذا میماند و بعد از آنکه هاضمه بقدر حاجت خالص آن را اخذ کرد باقی را
دافعه منحدر میسازد اینها قوای بدنی بود اما قوتها که خداوند در نفس انسانی آفریده و مقرر ساخته مانند قوه متفکره
و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر این قواها نبود در امور زندگانی و معاملات انسان چه خللها روی میداد و شخص با هیچ
تجربه منتفع نمیشد و از هیچ امری نمیتوانست عبرت بگیرد **مصباح نهم** قال تعالی واوحی ربک الی النحل ان

مصباح هشتم
حکمت طبیعی
بود ترتیب
خور و خواب و جماع
مصباح نهم

حکمت در خلقت نحل و اوضاع نحاله

اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون تامل نما در خلقت مگس
نحل و اوضاع نحاله که این حیوان از کثافات و نجاسات و بوهای نتن و علفهای بد بو نمی نشیند و از او تناول نمینماید حتی
اگر آلوده بنجاست باشد پاها و دستها و پر و بال او پاک و نظیف نشود نمی تواند بمنزل خود داخل گردد بلکه بحکم امیر
نحل او را از دخول بمنزل منع میکنند و اگر بخواهد داخل شود او را میکشند و اگر در میان نحاله یکی تلف شد زندها
میتة او را بیرون می آورند و فضلات را از منازل خود بیرون میریزند جناب صادق علیه السلام بمفضل فرمود تفکر
کن در مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا کردن ایشان خانهای مسدس و دقایق دیگر که در این بکار
رفته الحدیث و همچنین تفکر باید کرد در امور عنکبوت و مورچه و پشه که از ضعفا و ضعاف حیوانات هستند در بنای
بیت و مسکن و جمع غذا و ذوق در الفت با زوج و در ذخیره کردن برای خود و در حذاقت هندسه خاصه
در نحل که خانها بشکل مسدس بنا کنند بهیات واحده و شکل واحد و یکی از آنها داخل نمی بیند بکری نمیشود و تامل
نما در راه رفتن آنها بحاجات و ضروریات تعیش و برگشتن آنها بسوی آشیانه خود و شبکه عنکبوت برای صید کردن ذباب
و در حکمتهای مور و عسل و حالات مگس نحاله و یعسوب آنها و در اوضاع کرم ابریشم و امثال آن هر قدر شخص
بیشتر در اینها فکر نماید بیشتر عجایب مشاهده خواهد کرد آیا صاحب بصیرت شک میکند در اینکه اینها مسکین و عاجز
و ضعیف الله آیا این حیوانات این صنایع را از پیش خود یاد گرفته یا آدمی آنها یاد داده یا هیچ معلم و هادی نداشته
اند و حضرت صادق علیه السلام فرمود بمفضل نظر کن بمورچه که جمعیت میکنند در جمع نمودن قوت و بیکدیگر
اعانت مینمایند در نقل دانه بسوی آشیانهای خود و آن دانها را دو حصه مینمایند که اگر رطوبتی برسد نروید و ضایع نشود
و اگر آن دانها را رطوبتی برسد از منزل خود بیرون میریزند بآفتاب تا خشک شود و خانها را در مکان مرتفع
بنا می نمایند که محل عبور سیل نباشد بلکه هر گاه شخص نظر کند بانعام و چهارپایانی که با آنها انس گرفته
باشکال و صور آنها و منافع و فواید آنها از پوستها و کرکها و موهای آنها که خداوند بمخلوقات خود آنها را لباس
و فرش قرار داده و گوشت و شیر آنها را اغذیه نموده و بعضی را برای رکوب زینت داده و بعضی را برای کشیدن احمال
و اثقال از شهری بشهری و بعضی را برای حفظ مال و سایر مصالح ضروریه تعیش عجایبها خواهد دید قال
تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین
قال تعالی و من الانعام حمولة و فرشا و قال امدکم بانعام و بنین و قال تعالی و الانعام خلقها

حکمت در خلق مورچه

حکمت در خلق حیوانات

حکمت ستر عورات

لکم فیها دفء و منافع و منها تأکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا
تعلمون **و قال تعالی** و من اصوافها و اوبارها الایة بسبب که انس انسان با بهایم زیاد است چندان مایه تعجب نمیشود
ولی اگر حیوانانی در بر و بحر و هوا مشاهده کند که ندیده باشد تصور شکل و صورت آنها و تامل در فایده
و منفعت خلقت آن برای شخص مایه حیرت زیاد میشود **دقیقة** ببین چگونه برای ستر عورت در حیوان
که خمیده راه میرود دم آفریده که عورت او پنهان شود و همیشه مکشوف نباشد ولی در انسان که قادر بستر آن
با لباس است و در راه رفتن قائم است دم نیافریده که صورت او را قبیح منکر دهد و با وجود لباس و ستر حاجت بخلق
دم نبود با وجود این باز جائی قرار داده که نسبت بسایر جاهای بدن مستور است و از اینجا مناسبت جائی بنیت
نکتة و از عنایت خداوند عالم است که بعض حیوانات را اشتهای خوردن بعضی قرار داده و الا هر روز در بر و
بحر و سهل و جبل بعارضه یا با اجل جمع کثیری از حیوانات میمیرد که عدد آنها را نمیداند مگر خدا پس از روی حکمت
جیفه آن موتی را غذا قرار داد با حیا و سبب شود برای بقای آنها تا آنها ضایع نشوند و مایه تعفن و فساد هوا
و مورث ضرر و ناخوشیها با حیا نشوند بلکه هوا و آبهای مختلف را نیز سبب کرده بپوسند و رفع عفونت
آنها و در زمین و خاک نیز قوه قرار داد که آنها را بلع میکند و مستحیل مینماید و الا اگر با آن حالت باقی می
ماندند بمرور ایام همه جا در بر و بحر جثهای موتی باعث وحشت و اذیت احیا میشد و در بادها و آبها و دریاها
سبب فساد بادها و آبها و مایه مضرت و هلاکت زندها میگردید **تتمة** قال علی علیه السلام فی بعض خطبه
افلا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه و فلق له السمع و البصر و سوی له العظم
و البشر یعنی آیا نظر نمیکنند بسوی صغیر آنچه خلق نموده است خداتعالی چگونه محکم کرده خلق او را و متقن
نموده ترکیب او را و شکافته است از برای او گوش و چشم و تسویه نموده از برای او استخوان و بشره انظروا
الی النملة و صغر جثتها و لطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر و لا بمستدرک الفکر کیف دبت
علی ارضها و صبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها و تعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی
ورودها لصدرها مکفول برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنان و لا یحرمها الدیان و لو فی الصفا الیابس
و الحجر الجامس و لو فکرت فی مجاری اکلها و فی علوها و سفلها و ما فی الجوف من شراسیف بطنها و ما فی الراس
من عینها و اذنها لقضیت من خلقها عجبا و لقیت من وصفها تعبا فتعالی الله الذی اقامها علی قوائمها

حکمت اشتهای خوردن بعضی حیوانات بعضی را

ایضا حکمت در خلقت مورچه

وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر یعنی نظر نما بسوی مور و بسوی
کوچکی جثه او و لطافت هیئات او نزدیک نیست که رسیده شود بکنه و حقیقت او بادقت نظر و کمال فکر و فهم که
چگونه حرکت مینماید بر روی مکان و مأوای خود و چگونه ریخته شده برزق خود نقل میکند دانه را بسوی حجره
خود و معد مینماید او را در قرارگاه خود جمع میکند در تابستان برای زمستان خود کفالت کرده شده برزق خود از روی
وفق و اندازه که غفلت نکند از او منان و محروم نمینماید او را دیان اگرچه بروی سنگهای صلب و سخت مأوی
بگیرد و اگر تفکر نمائی در محل و مجاری اکل آنها و در اعلی و اسفل و آنچه در میان آن نمله میباشد از رگها
و عروق و اضلاع که در بطن اوست و آنچه در راس اوست از چشم و گوش هر آینه از خلقت او بجا خواهی آورد تعجب را
و ملالت خواهی کرد از وصف او بتعب **و فی خطبة له علیه السلام** وان شئت قلت فی الجرادة اذ خلق لها
عینین حمراوین و اسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها الفم السوی و جعل
لها الحس القوی و نابین بهما تقرض و منجلین بهما تقبض یعنی اگر بخواهی تکلم نمائی در خلقت ملخ که خلق نموده
است خداوند عالم برای او دو چشمان سرخ مانند دو قمر منیر و قرار داده برای او گوش رقیق خفی در غایت لطافت و
گشاده نموده از برای او دهن با اندازه و قرار داده از برای او حس و هوشیاری بسیار که بآن جهت تدبیر و تصرف
مینماید در امور معاش خود و از برای او دو نیش قرار داده که با آنها مقراض می‌نماید طعمه خود را و برای او دو چنگال
ساخته که با آنها قبض میکند غذای خود را یرهبها الزراع فی زرعهم ولا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم
حتی ترد الحرث فی نزواتها وتقضی منه شهواتها یعنی میترسند زارعین از آنها در زراعت خودشان و قادر
نمیشوند بدفع آنها اگرچه جمعیت کنند و بیکدیگر معاونت نمایند تا آنکه وارد میشوند بزراعت در طیران و در
جهیدنهای خود و با تمام میرسانند از زرع خواهشهای خود را الخطبة **خاتمة فی معالم الزهد** و قال
الصادق علیه السلام فی جواب عبد الله الدیصانی لما دخل علی معبودی فقال له ابو عبد الله الصادق علیه السلام
اجلس و اذا غلام له صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله علیه السلام ناولنی یا غلام البیضة
فناوله ایاها فقال ابو عبد الله علیه السلام یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ
جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة و فضة ذائبة فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة ولا
الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن صلاحها ولا
دخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق عن مثل الوان الطواویس اتری

حکمت در خلقت ملخ

خاتمه

اترى لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه **تتمة** ایعزیز بجرم و مسخر
کرده است با انسان حیوانات را اگر در تمدن و تعیش بکار او بر میخورد ببین اسب نجیب بحسب فطرت چگونه پاس
صاحبش را نگاه میدارد اگر خواب بود بالای سرش می‌ایستد و اگر دشمنی بر او حمله کند تا بتواند دفع او را می کند
و از مسافتهای بعیده امکنه دزد و بیگانه و دواهی را احساس کرده بجهه اطلاع سوار خود شیهه میکشد و دست
بر زمین میزند آیا مگلنگان کی سرکرده و پاسبان قرار داده که اگر صیاد و دشمن قصد ایشان کند آنها سایرین را
خبردار نمایند که بجوانان دشمن آنها را آشنا سازد که گوسفند از گرگ و موش از گربه مثلا بدون امتحان
و تجربه دور و کنار میرود و فرار میکند سگ را کی هوش داده که دوست و دشمن صاحبش را میشناسد و بیگانه را
بیگانه فرق میدهد و او را پاسبان گوسفند نموده با همه درندگی از خود او ابدا بگوسفند آسیبی نمیرسد
اگر گرگ گوسفندی برد عقب او میدود دو راه دور و دراز با نهایت بساطی میکند گرگ را دفع مینماید و اگر گرگ
گوسفندی را زخمی کرده باشد او با همه گرسنگی از او نمیخورد کی یاد داده کبوتر و سایر مرغان بگلوی جوجه‌ها
خودشان بریزند و تا آنها عاجز و بینوایند پاینده مواظبت تام در پرستاری بچه‌ها نمایند تا بزرگ شوند و رفع
احتیاج کنند و چون انسان مدنی بالطبع است در هر حالت بمعاون حاجت دارد باین جهت در انسان بیک نوع ادنی
میل طبیعی باولاد داده که تا آخر عمر آن میل و محبت و رغبت در پرستاری اولاد با قیست بخلاف حیوانات همین که
بزرگ شدند رفع حاجت میشود **مصباح هم** چون در عجایب بر اندکی نظر کردی پس آمدی که هم نظر کنی
بعجائب بحر **قال تعالی** الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله لیریکم من آیاته ان فی ذلک لآیات
لکل صبار شکور **و قال** و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام ان یشا یسکن الریح فیظللن رواکد علی
ظهره ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور **و قال** و هو الذی سخر البحر لتأکلوا منه لحما طریا و
تستخرجوا منه حلیة تلبسونها و تری الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و وسعت
و فسحت دریاها و کثرت حیوانات و صورت و هیئات و اشکال مختلفه آنها بیرون از حد احصاست حتی بعض
حیوانات در دریا دیده شده که بعضی اشباه‌ها او را بجزیره حمل کرده و گفته اند هیچ صنفی از اصناف حیوانات بر
نیست از اسب و مرغ و گاو و سایر حیوانات و آدمی مگر اینکه در دریا امثال و اصناف آنها هست و در دریا بعض
حیوانات هست که نظیر آنها در بر دیده نشده و نظر کن چگونه مروارید در صدف خلق کرده زیر آب و ببین

مصباح هم در عجایب بحر

مرجان از سنگهای سخت بر آب رو یابنده و گفته اند و نباتیست در تهی آن دریا که میروید از سنگ پس
تأمل کن در عنبر و عبرا از چیزها نفیس که از نهار از دریا بکنار میاندازند و از دریا انهار ابرون میارند و تفکر کن
در منافع و فواید و صفا و خواص آب قال تعالی وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحیی به بلدة میتا و نسقیه
مما خلقنا انعاما واناسی کثیرا و قال ایضا وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت وانبتت من کل زوج بهیج پس تأمل کن در اینکه آب جسمی است لطیف و رقیق سیال متصل الاجزا
لطیف الترکیب که سریع القبول است برای تقطیع و مسخر است برای تصرف و قابل است بانفصال و اتصال و باو است
حیوة هر چه در روی زمین است از حیوان و نبات قال تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی **مصباح یازدهم**
قال تعالی وهو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و قال ایضا ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی
به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات
لقوم یعقلون پس نظر کن بهوای لطیف که محبوس است ما بین مقعر سما و محدب ارض درک میشود جسم او بحس لمس
وقت وزیدن بادها و با چشم دیده نمیشود و مرغها در جو سما می ایند و میروند شناوری میکنند و پرواز مینمایند
در آن با جنحه خود چنانکه حیوانات دریا بوی آب شناوری میکنند قال تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم
صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر و قال ایضا الم تروا الی الطیر مسخرات
فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لایات لقوم یؤمنون آیا نمی بینی چگونه مضطرب میشود
اطراف و امواج هوا وقت وزیدن بادها مانند اینکه موجهای دریا اضطراب و حرکت میکنند پس وقتیکه
خدا حرکت داد هوا را او را باد کرد اگر بخواهد او را رحمت می نماید کما قال وارسلنا الریاح لواقح و قال
وهو الذی ارسل الریاح نشرا بین یدی رحمته پس بسبب حرکت او روح هوا بحیوانات و نباتات میرسد
پس آنها مستعد میشوند بر نما و اگر بخواهد او را عذاب می نماید بر معصیت کاران کما قال انا ارسلنا
علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر و نظر کن بعجائب جو و آنچه در او
ظاهر میشود از غیم و رعد و برق و باران و برف و تگرگ و شهب و صواعق پس آنها عجایبی است ما بین زمین و
آسمان و در قرآن بجمله آنها خداوند اشاره فرموده قال تعالی وما خلقنا السماء والارض وما بینهما
لاعبین و قال والسحاب المسخر بین السماء والارض پس تأمل کن در وضع سحاب کثیف تیره چگونه

مصباح یازدهم

حکمت هوا و بادها

جمع میشود در هوای صافی که ابدا کدورت و تیرگی در او نبود و چگونه هر وقت خدا خواهد و بهر
کیفیت بخواهد او را خلق میکند و با حالت رخاوت تمام ثقیل را حامل میشود و نگاه میدارد او را در
جو سما تا وقتی که خواست خداوند که علا فرکیرد بفرستادن آب و باران و بتقطیع قطرات باندازه و شکلی که خدا
خواسته و بین قطره و قطره نازل شدن از ابر با فاصله که مثل آب ناودان متصل بهم نمیاید تا مضر و موذی شود
وانتفاع از او کمتر شود بلکه بزمین قطره قطره میرسد قال تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم اینها عجایبی است که لایق تفکر است فما بین این قسم آمدن باران در حال اصلاح
زرع و نبات و حیوانات با آمدن آب آن مثل آب ناودان فرق ظاهر است و هم چنین آمدن برف و پراکندگی آن مثل
پنبه حلاج شده که در زمین بوضع مخصوص روی هم انباشته میشود بطوریکه حافظ زراعت از سرما و یخ
بستن باشد و در تابستان قوت با بهای قنوات و رودخانها میدهد فسبحان من یسبح الرعد بحمده
والملائکة من خیفته ای عزیز اگر از ابر و باران و رعد و برق و امثال آن هیچ حظی ترا نباشد مگر دیدن با چشم و
شنیدن با گوش پس همه حیوانات در این قدر معرفت با تو شرکت دارد قدری چشم و گوش انسانیت را مفتوح کن
و با چشم بصیرت باطنی نظر کن و این چشم ظاهر را از مشغله رنگ و صورت بپوشان تا ببواطن و اسرار برسی و
عجائب و غرائب در اوضاع عالم مشاهده نمائی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید **مصباح**
دوازدهم قال تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الایه پس تماشا کن بحال ابر و نیر چنانکه آفتاب با اینکه در فلک خود در مدت
یکسال سیر خود را طی میکند برای مصالح عالم خداوند اسبابی فراهم آورده که همه روزه نیز طلوع کند و غروب
مینماید هرگاه طلوع و غروب شمس باین قسم نبود شب و روز و نیکسان میشد وقتها هرگز شناخته نمیشد و حساب سنین
و شهور معلوم نمیگردید و علی الدوام عالم را ظلمت میگرفت یا همیشه روشنائی میشد و گرمی آفتاب مواد کائنات را
میسوخت و فاسد میکرد و یا اینکه با سرمای مفرط کائنات هلاک میشدند و در لیل مظلم و وحشت شدید
مانند و زمین محل سکون حیوانات نمیگردید و وقت معاش از وقت استراحت سوا نمیشد بلکه با این حالتها تعیش
مطلقا ممکن نبود **فی شرح الصحیفة السیدیة** قال بعض العارفین من اصحابنا انظر الی
العارف المتعمق فی اسرار حکمة الله تعالی وجوده انه لولم یخلق هذه الاجرام علی الوضع الذی یقع به التفاوت
بین اللیل والنهار بان یلج مدة من هذا فی ذلک ومدة اخری بالعکس و یقید التعاقب بینهما علی نظام محکم و نسق

حکمت آب و ابر

مصباح دوازدهم در منافع شمس و قمر

مضبوط لما صلحت احوال الخلائق والبلاد ولا دامت امزجة الحیوان والنبات الذی به قوامه الی الغایة الزمن
کیف خلق الله تعالی اوضاع النیّرات العلویة ومناطق حرکاتها ومدارات سیرها علی نحو تنتظم به احوال الکائنات
وتنتفع به السفلیات فلو ثبتت انوارها او تحرکت ولکن لزمت دائرة واحدة لاثرت بافراطها فیما قابلها وتفریطها فیما
وراء ذلک ولو لم تکن لها حرکة لفعلت ما یفعله السکون واللزوم ولو لم تکن تارة سریعة واخری بطیئة ولم
تجعل دوائر الحرکات البطیئة وسموتها مائلة عن سمت الحرکة لما مالت تلک الانوار الی النواحی شمالا وجنوبا فلم
تنشر آثارها ومنافع ضوئها علی بقاع الارض ولولا حرکة الشمس علی هذا المنوال من مخالفة سمت حرکتها الذاتیة
لسمت حرکتها العرضیة لما حصلت الفصول الاربعة التی یوجبها تفاوت ازمنة اللیالی والایام ولولا حصولها
لما تم النظام ولا صلحت امزجة العباد وفسد الحرث والنسل فی البلاد وقد علمت ان نشأة الآخرة من الدنیا وان
الدنیا مزرعة الآخرة وفی فساد المزرعة قبل العبور بطلان العبور والحرمان عن الوصول الی دار السرور فقد
تحقق وتبین عند اولی الالباب غایة الحکمة فی اختلاف اللیل والنهار وتوالجهما علی هذا الوجه المؤدی الی النتائج
والآثار والله اعلم انتهی **قال تعالی** قل ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله
غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون **وقال** فالق الاصباح جعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا
وقال ایضا ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون
و نظر کن بار تفاع وانحطاط شمس چه مصالح بسیار دران تدبیر و تقدیر نموده و نگاه کن بوضع ایلاج لیل
در نهار و ایلاج نهار بر لیل و ادخار زیادة و نقصان بر آنها بترتیب مخصوص و میل و اختلاف سیر شمس از سمت الرأس
که بسبب اختلاف سیرها حاصل می‌شود فصول اربعه که به آنها تمام میشود کون و فساد و اصلاح آنها میشود
امزجه بقاع و بلاد **قال تعالی** أانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسوّیها واغطش لیلها و
اخرج ضحیها و تفکر کن در لون آسمان که خداوند عالم رنگ او را سبز مایل بسیاه کرده تا بچشمها بندگان نفع
بخشد و نظر ناظرین باسمانها خسته و ملول نشود و مضرت الوان دیگر از بیاض و حمرت و صفرت با بصار ایشان عارض
نشود چنانکه اطبّاء گفته اند که رنگ سبز مایل بسیاه نافع است برای ضعف بصر پس تدبّر کن در عدد کواکب و کثرت
آنها و اختلاف الوان آنها و کیفیت ترتیب و اشکال آنها در اجتماع و دوران و در طلوع و غروب آنها که خداوند
عالم علامتها قرار داده در اطراف زمین برای راه یافتن مردم **قال تعالی** افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها
وزیّناها وما لها من فروج **وقال ایضا** وبنینا فوقکم سبعا شدادا **وقال ایضا** وجعلنا السماء

در اختلاف لیل و نهار و ارتفاع شمس و میل آن

در حکمت آسمانها

سقفا

سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون فسبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما
فیهن وما بینهن ورب العرش العظیم **وقال تعالی** وعلامات وبالنجم هم یهتدون **مصباح سیزدهم**
در حکمتهای متعلق بزمین **قال تعالی** وآیة لهم الارض المیتة احییناها **وقال تعالی** والی الارض
کیف سطحت **وقال ایضا** ومن آیاته انک تری الارض خاشعة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزّت وربت
ان الذی احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر پس تفکر بعد از آنکه در بدن و نفس خود و در آسمانها
و کواکب فکر کردی و آثار و عجایب شناختی پس نظر کن بزمین که قرارگاه تست و نهرهای او و دریاهای او و کوه‌ها
و معدنهای او و راههای او و نباتات و حیوانات او و عجایب احوال او نظر و کیفیت الارض فراشا و مهادا و سلک لکم فیها سبلا
وجعلها ذلولا لتمشوا فی مناکبها پس وسعت داد خداوند عالم بر اطراف و اکناف زمین بحدی که ابنای آدم از
شدند از بلوغ نهایات و جوانب آن اگر چه عمرها از یاد کنند و گردش و سیاحت بسیار نمایند تا از برای عباد مسکن
و مزارع و مراعی حیوانات و سبیع سهل باشد در همه منافع از چوبها و هیزمها و علفها و اخذ نمودن ادویه نافعه
که منتشر است در اطراف بلاد و زمین را ساکن و آرام کرد که حرکت نمیکند و در او کوهها را بمثابه میخها ثابت کرد
که لنگر او بوده و از حرکت او مانع شوند الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم هذا خلق الله فأرونی ماذا خلق الذین من دونه پس ظهر زمین مقر زندهاست و بطن آن قرارگاه
مردگان الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا **عن السجاد علیه السلام** فی قوله تعالی الذی جعل لکم
الارض فراشا انه جعلها ملائمة لطباعکم موافقة لاجسادکم لم یجعلها شدیدة الحمی والحرارة پس ملاحظه
نما و ببین که زمین را خداوند مثل سنگ صلب و سخت نکرده تا انتفاع از او کمتر باشد زیرا اگر چنین بود زراعت و افراط
کرد مثل سنگ نبات و گیاه در او نمیروئید و برای مردم راه رفتن و خوابیدن در روی او دشوار میشد و زراعت و کندن
چاه و چشمه و بنای عمارات در او و اشکال پیدا میکرد و او را مثل ابر بر صنا و لطیف نکرده تا از حرارات آفتاب و اجرام
مضیئه در او مانع از تعیّش نباشد و بسیار نرم و رخوه که حرکت و راه رفتن و بنا کردن در او مشکل شود و دفع
توهم این منافع و فوائد و این تقریرات منافات ندارد با اینکه زمین در واقع متحرک باشد یا ساکن چنانکه
بعضی از متأخرین در حرکت زمین بدور شمس مبالغه دارند که در هر حال این منافع و آثار با احوال زمین مترتب است
مصباح چهاردهم در حکمت آبها و چشمه‌ها و حکمت بعض نباتات و غیرها **قال تعالی** قل ارأیتم ان
اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین آیا تأمل نمیکنی در آبها و عظمت و آثار رحمت خداوند عالم که در زیر

مصباح سیزدهم

در حکمت زمین و نهرها و دریاها و کوه‌ها و معادن و ظروف و نبات و حیوان

مصباح چهاردهم

در حکمت آبها و چشمه‌ها

توهم

کوهها محکم و بلند و صلب و سخت چگونه ودیعه نهاده است انهارا که منفجر شده است از انها چشمه‌ها و سیلان کرده از انها نهرها و جاری شده است بسوی زمین و بیرون آورده از سنگ خشک و از خاک تیره آب رقیق صاف و زلال که حیات داده است بآن و براشیا پس بیرون آورده بسبب آن انواع و اقسام درختها و نباتات از حب و عنب و قضب و زیتون و نخل و رمان و فواکه کثیره لا تحصی مختلفة الاشکال و الالوان و مختلفة الطعوم و الصفات و الروائح و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل تسقی بماء واحد و تخرج من ارض واحدة ایعزیز خاک بیابانها را می‌بینی متشابه انچه بیرون میاورد در صفات و هیئات و اشکال و اثار چگونه مختلف است فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج که حاصل میشود از انها الوان مختلف و نباتات متشابه و غیر متشابه و از برای هر یکی طعمی هست و بوئی و لونی و شکلی و خاصیتی که مخالفست با دیگری پس نظر کن بکثرت انها و اختلاف صنفهای انها و کثرت اشکال انها و نگاه کن باختلاف طبایع نباتات و عقاقیر و کثرت منافع انها چگونه ودیعه گذاشته در عقاقیر منافع غریبه و عجیبه را پس یکی غذا میشود یکی قوت میدهد یکی زنده میکند یکی میکشد یکی تبرید مینماید یکی تسخین میکند یکی وقتیکه بمعده رسید صفرا را قمع میکند از اعماق عروق و آن دیگری مستحیل میشود بصفرا این بلغم و سودا را دفع میکند آن دیگری مستحیل بانها میشود و این خون را تصفیه مینماید و مفرح میشود و آنچون میاورد منحصر از کمیل منتها یا یکی تقویت میکند یکی ضعف میاورد پس بروئیده از زمین و کفیر و نباتی و ریشه مگر اینکه در او منافع و فوائدی هست که بکنه آن واقف نمیشود صنف بشر و تامل کن در فصل بهار که سطح زمین هیئت خالی از گیاه چگونه بیکدفعه بهیجان آمده مملو میشود عالم از انواع و اقسام گلهای رنگارنگ که در هر یک از برگها و اوراق انها چندان دقایق خفیه و نکات عالیه میباشد که همه عقول از آن حیرانست و جناب صادق علیه السلام بمفضل فرمود تامل کن در روئیدن بعضی از انها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه انها که در ظرفی چند مانند کیسها و خریطها میرویند تا آن کیسها محافظت نماید انهارا از آفتها تا هنگامیکه مستحکم شود چنانکه حق تعالی طفل را در مشیمه برای همین علت جا داده که در رحم از آفتها محفوظ شود و گندم و اشباه آنرا در میان پوستهای صلب و دانه و بر سر هر دانه در میان خوشه تیغهای افریده مانند نیزه که مرغان نتوانند انهارا از خوشه بربایند و ضرر بزراعات رسانند الحدیث و در حدیث مفضل است مفصل در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوهای بزرک از اینها بوجود اید چنان کرده که بروی زمین پهن شوند

در منافع عقاقیر

وایضاً

واکر مانند نداغات و درختان دیکر راست ایستاده بکجا تاب برداشتن این میوهای سنگین میاوردند و پیش از رسیدن میوه در هم می‌شکستند وایضاً نظر کن که این میوها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتها بامثال انها هست و اگر انها در زمستان میرسید هر اینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند با اینکه ضرر میرسانید و ببین چگونه بمجرد رسیدن آب بر ریشه نبات و درخت در برگهای بالا اثر طراوت آب نمایان میشود و از ریشه تا برگ بالای درخت بلند مثل نخله و چنار چه قدر مسافت است چگونه در شاخها و برگها رگها و راهها و منافذ برای آب قرار داده

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

و رگهای ریزه که در میان جمیع برگ پهن شده برای آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برگ جاری و ساری گردد و در رگها قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برگ را نگاه میدارد از پاره شدن و پژمرده شدن فسبحان الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا و من النخل من طلعها قنوان دانیة و جنات من اعناب و الزیتون و الرمان مشتبها و غیر متشابه انظروا الی ثمره اذا اثمر و ینعه ان فی ذلکم لایات لقوم یؤمنون و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون

نظامی

ای همه هستی ز تو پیدا شده | خاک ضعیف از تو توانا شده
که بهر چه هست پر از طوق اوست | و در دل خاکست پر از شوق اوست

و تامل کن در عقاقیر و علفها که هر یک نوعی خاصیت دارد پس این دواها را و خاصیتهارا که گذاشته برای مصلحت بندگان و که مردم را منفطن ساخته بان منفعتها که در انهاست و اگر تسلیم کنیم بعقل و تجربه منفطن توانند شد چهارپایان و حیوانات چگونه منفطن میشوند بدون الهام خالق آنها چنانکه بعضی از درندگان مداوا میکنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحت می‌یابند و بعضی از طیور اگر مرضی در طبیعتشان بهم رسد میروند بدریا حقنه میکنند و باعث اطلاق میشود و امثال این بسیار است و شاید در منفعت بر گیاه که فراوان در دشت هامون میروید در مکانی چند که انیسی و انسی بهم نمیرسد گمان کنی که زیاد تیست و احتیاج بر آن نیست و لیکن چنین است بلکه غذای وحشیان است و دانه‌اش علف پرندگان و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهرنشینان و بسیاری از انها دوای امراض ابدان و با بعضی پوستها را دباغی میکنند و با بعضی متاعها را رنگ کنند و با بعضی لباس و کاغذ

که انسان

سازند و فرش و حصیر می‌بافند انتهی ببین عجائب صنع قادر بیچون را در این نباتات که حبه‌ای از آن واقع می‌شود
بر زمین و آن در زیر زمین تربیت می‌شود و بزرگ میشود و دو طرف زمین برای او شکافته می‌شود هم بالا و هم
پایین از طرف اعلی نباتی یا شجری میشود که صعود میکند بحسب طبع بسوی فوق و در طرف اسفل ریشه‌های آن
نزول و هبوط می‌نماید تا تحت الارض از قوای ارض و ماء توشه بردارد و بجهت استحکام ریشه‌ها نبات و درخت در روی
زمین مستقر باشد و باندک حرکتی و صدمه‌ای بر زمین نیفتد و خراب و ضایع نشود و این از عجائب صنع است اینکه
زمین و دانه طبیعت واحده دارد و تأثیر شمس و نجوم و افلاک نیز یک نسق می‌باشد و با این احوال از یک حبه
متصاعد میشود از یک سمت او جرمی متصاعد بسوی هوا و از طرف دیگر پایین میرود جرم و عروق متسافل بسوی زمین
و چه تقسیم شد که از طبیعت واحده متولد شده است دو طبیعت متضاده و ببین چگونه یک حبه را زمین تربیت میکند
که از او حاصل میشود هفتصد دانه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و در حدیث
مفصل است تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر ببین که سالی یکمرتبه می‌میرد و حرارت غریزیه
در جوف او محتبس و پنهان میگردد و متولد میشود در آن مواد میوه‌ها پس در فصل ربیع زنده میشود و بحرکت می‌آید
و انواع فواکه را برای تو حاضر می‌نماید هر میوه را در وقتش اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمی‌شناسی و اگر شناختی
چرا اصناف این الطاف را نمی‌فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمیگذاری که این همه اطعمه فراوان از باغ و بستان و کوه
ها مان برای تو مهیا کرده ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

مصباح پانزدهم — در حکمت معادن

مصباح پانزدهم در حکمت معادن نظر کن بانواع و اقسام جواهر که زیر کوه‌ها ودیعه نهاده هر یکی
بشکلی معجب و لونی غریب اقسام معادن که حاصل میشود از زمین پس چگونه بیرون می‌آید از کوه‌ها طلا و نقره
و جواهر نفیسه از فیروزه و لعل و غیر آنها که بعضی بر چکوچ منطبع میشود مثلا طلا و مس و ارزیز و آهن و بعضی
منطبع نمیشود و می‌شکند مثل فیروزه و لعل و خداوند مردم را چگونه دلالت کرده بر بیرون آوردن آنها
و اسباب و آلات ساختن از آنها و باکره و عزت داشتن آنها پس نظر کن بمعدنهای زمین از نفت و زاج و کبریت
و قیر و غیر اینها که اقل آنها نمک است که در طعام محل حاجت است اگر شهری و مملکتی از او خالی شود اهل او
نزدیک بهلاکت میشود پس ببین بعضی اراضی را چگونه خلق کرده است شوره چنانکه آب صاف از باران در
آنجا جمع میشود نمک می‌باشد که یکمثقال از آن را نمیتوان خورد و با آن نمک رفع حاجت میشود در طعامها
و گچ و آهک را آفریده بکثیر حرارت نضج میدهند و رطوبت با او نمی‌ماند و دیگر برای رطوبت نضج میدهند تا اجزا

نمیتوانند

نمیتوانند و هر یکی در مقامی و محلی در تعمیر بلدان و سکنی و تمدن ضروری و لازم است و تفکر نما در خلقت ا
سبعه که همه آنها طبایع و خواص مختلف دارند تا اینکه زمین یک زمین و آب یک آب و کوه یک کوه است و تأثیر
کواکب در همه آنها بر نهج واحد است و هیچ جمادی و حیوانی و نباتی نیست مگر اینکه در او حکمتی و اثری و خاصیتی
هست که بی حکمت خلق نشده و خلقت او هزل و لغو و عبث نیست بلکه خدا همه را بحکمت آفریده قال تعالی
و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق

مصباح شانزدهم — حکمت الهی در تعیش حاجت باو زیاد است — حکمت آب

مصباح شانزدهم
از جمله حکمتهای خداوندی اینست که آنچه در عالم بوجود او در تعیش حاجت بود داده و ارزان و فراوان
نموده مانند آب که اگر بعض جاهای روی زمین هم پیدا نشود در هر جا چاهها بزنند ممکن است آب در بیاید
و باران را بانجا ببارد قال تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی پس آب را که رفع مینماید انسان عطش خود را
و نظیف میکند بدن خود را و زایل مینماید ارجاس و اوساخ را از بدن و لباس خود و سقی مینماید
انعام و مواشی و اشجار و زراعات خود را و بسبب او بنا میکند حمامات و حوضها برای راحت ابدان و همچنین
هوا که شخص در تنفس همیشه محتاج بر آنست همه جا زیاد کرده و ببین بادها را که منافعش چه قدر زیاد است
همه جا زیاد کرده که اگر بادها نبود حادث میشد عفونات کثیره در هوا و انواع غم و هم هجوم آور میشد
عباد و مرض بر ابدان صحیحه روی میداد و اثمار و زراعات فاسد میشد و سحاب و ابرها از جائی بجائی تحریک
نمیشد قال تعالی و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و لیذیقکم من رحمته و لتجری الفلک بامره
و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و چنین است آتش چون احتیاج باو زیاد است خداوند عالم اسباب
او را زیاد کرده قال الله تعالی افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و همچنین
سایر ضروریات از اغذیه و البسه و ادویه که آنچه احتیاج باو زیاد است خداوند آنها را زیاد و فراوان خلق فرموده

مصباح هفدهم — در حکمت مدنی بالطبع بودن انسان

مصباح هفدهم انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا خداوند بجهت
کسب معارف و علوم انسان را مدنی بالطبع خلق کرده که در تعیش محتاج است به تمدن یعنی اجتماع با بنی
نوع خود تا باهم یکدیگر معاونت نمایند و همراهی و شراکت کنند در تحصیل غذا و لباس و مسکن و غیرها
و برای ایشان قوه منطق و بیان داده و اشاره و خط و کتابت آموخته تا هر کس بدیگری بتواند ما فی الضمیر
خود را معلوم دارد و رفع احتیاج او را از خود نماید و این اجتماع باقی نمیماند و منتظم نمیشود مگر اینکه
مردم معامله و عدل باشد که جمیع بر آن قانون متفق باشند و متخلف عاصی و گناهکار و در دنیا و آخرت

معذب

در حکمت وضع قانون شرعی و شارع و منافع

معذّب و معاقب گردد زیرا که هر کس بانچه احتیاج دارد حریص و مایل است و دران امر هر که را با خود مزاحم
بیند بر او غضب میکند پس جور میشود و امر اجتماع مختلّ میگردد پس در نظم عالم و حفظ بقای نوع بنی آدم
ناچار است از رجوع بقوانین کلیه که عبارتست از علم شرایع و لابدّ برای آن قوانین واضعی و مبیّنی لازمست که
چنانکه سزاوار است تقریر کند و او خود مأمون و معصوم باشد از خطا و زلل که عبارتست از رسولان و امامان
پس ابعز خداوند عالم که برای تعیّش بنی آدم این همه حکمتهای خوشه و دقیقه در افاق و انفس بکار برده چنانچه
شمّهٔ ازان از مصابیح سابقه روشن شد چنین صانع علیم و مدبّر حکیم را ایا روا و سزاست که در کلیهٔ عالم
از چنین حکمت عمدهٔ کلیه صرف نظر نماید و با همه اختلاف طبائع و میولات اشخاص و مقتضیات شهوت
و غضب که همه را طبیعی است قانون و قاعده برای دفع تنازع و تشاجر نگذارد که برجوع ان قانون مسلّم در مقام
مخالفت رفع اختلاف شود و نوع باقی و محفوظ ماند چنانچه در عالم صغیر و نفس انسانی برای اصلاح امور
اعضاء و تمیز نیک و بد انها عقلی افریده که باطاعت احکام او ادراکات حواسّ منظم و افعال و اعمال
اشخاص فی انفسهم منتظم میباشد اما ممکنست در عالم کبیر با این وسعت و عظمت چنین شخصی نگذارد که
رافع شکوک و شبهات و دافع اختلافات ما بین اشخاص و ممیّز میان حق و باطل شود و این معنی در حدیث
هشام بن حکم بتفصیل مذکور است که بان دلیل و حکمت گفته است امام علیه السّلم بمنزلهٔ قلب عالم است
و معصوم علیه السّلم اورا تمجید فرموده پس خداوند از روی لطف و کرم برای ارشاد و هدایت امم و دفع
نزاع و خلاف ما بین اهل عالم رسولان و امامان قرار داده که وجود انها ظاهرا و خفیّا اسباب بقای نوع
و نظم عالم میباشد از این بابت است حکمت وجود سلاطین و رؤسا و امرای ذوی الاقتدار و وجود حکیمان
کامل هشیار و لی تکمیل نعمت و اقتضای همین حکمت این است که چنین صاحب ریاست کلیه من جانب الله و ان
خطا و زلل معصوم باشد تا قول و فعل او برای مردم حجت شود و باید مقرون بمعجزات گردد که با ان معجزات
بیّنات اطمینان برسالت او بوده و با وجود او رفع حاجات امت شود و او از جهل و سهو و نسیان دور باشد
که سهو و نسیان مایهٔ وهن قول و سبب نقصان او میباشد و این چنین شخص پیغمبر و وصیّ پیغمبر می تواند بود
نزد بکرنی و بهمین دلیل باید پیغمبران و اوصیا ایشان معصوم و مطهّر باشند لئلّا یکون للنّاس علی
الله حجّة بعد الرّسل **باب دویم** در معرفت صانع بطرق دیگر و بیان مبدا و اساس ایجاد و ثمرهٔ
این صنعت با عظمت و شرح اطوار و کمالات خلقت اصلیه و بیان تغییر و تبدیل ان بعلت عروض بعض سانحات

باب دویم

[illegible]

ثانیا

مصباح اول

ثانیا و بالعرض و دران **دوازده مصباح** است که برخی مقدّمه و برخی نتایج مقصود این باب
میباشد **مصباح اوّل** انچه فقیر است و حاجتمند ممکنست و حادث و انچه غنی است و در کل بحدّیکه خود
هیچ احتیاجی بهم نرسانده و رفع احتیاج دیگران نماید واجبست و شک نیست که همه موجودات واجب و غنی
نیستند زیرا که جهت حاجت دارند و محتاج اند و همه ممکن نیست و الّا سدّ احتیاج کلّ نمیشد چه فقیر رفع
احتیاج خود و دیگران نتواند کرد و ما می بینیم در کلیّه رفع احتیاج میشود و الّا بالبداهه نظام عالم و عیش
بنی ادم مختلّ میشد پس تمام غنی و بی نیازی میخواهد تا سدّ احتیاج کل نماید و وجود ممکن را ترجیح داده
موجودش کرده و خود نباید چنین باشد و الّا کلام را بر او نقل میکنیم و انکه غنی از کل است و کل باو محتاج
او واجب الوجود است و اینست انچه جناب امام علیه السّلم در جواب سؤال سائل از اثبات صانع فرموده انت
ما کوّنت نفسک و لا کوّنک من هو مثلک یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دست تو نیست
و الّا قادر بودی بر دفع مکاره از خود و جلب منافع بسوی خود و حال انکه چنین نیست مریض شوی قادر بر دفع
نیستی فقیر میشوی قدرت بر توانگری نداری و امثال اینها از چیزهائیکه در انها بعجز خود اعتراف داری پس
از عجز خود باید دریابی که این فیض وجود و سایر فیوض وارده بر تو از دیگریست و او تدبیر میکند امر ترا و زنده
میدارد ترا و هر کس که چون تست در احتیاج و فقر نمیتواند ترا ایجاد کند و موجد باید مثل تو نباشد و من
یخلق کمن لا یخلق پس او واجب است و تو و امثال تو ممکن **و فی معالم الزّلفی** سئل مولینا الصّادق
علیه السّلم فقیل له ما الدّلیل علی انّ للعالم صانعا فقال اکثر الادلّة فی نفسی لانّی وجدتها لا تعدو
حدّین امّا ان اکون خلقتها و انا موجود و ایجاد الموجود محال و امّا ان اکون خلقتها و انا معدوم
فکیف یخلق لا شیئ فلمّا رایتهما فاسدین من الجهتین جمیعا علمت انّ لی صانعا و مدبّرا **و فیه ایضا**
و سئل الرّضا علیه السّلم فقیل له ما الدّلیل علی حدوث العالم قال انّک لم تکن ثمّ کنت و قد علمت انّک
لم تکوّن نفسک و لا کوّنک من هو مثلک یعنی سؤال شد از جناب امام رضا علیه السّلم پس عرض شد
بر او چیست دلیل بر حدوث عالم فرمود تو نبودی بعد موجود شدی و بتحقیق دانستهٔ که بدرستیکه تو
نفس خود ترا تکوین نکردهٔ و تکوین نکرده ترا کسی که او مثل تست **فی علم الیقین** قال السّیّد الجلیل
رضیّ الدّین ابو القاسم علیّ بن موسی بن طاوس رحمه الله فی وصایاه لابنه انّنی وجدت کثیرا ممّن رایته و سمعت
به من علماء الاسلام قد ضیّقوا علی الانام ما کان سهّله الله جلّ جلاله و رسوله صلّی الله علیه و آله و سلّم

من معرفة

من معرفة مولاهم ومالك دنياهم واخريهم فانك تجد كتب الله جل جلاله السالفة والقرآن الشريف
مملوا من التنبيهات على الدلالات على معرفة محدث الحادثات ومغير المتغيرات ومقلب الاوقات وترى علوم
سيدنا خاتم الانبياء وعلوم من سلف من الانبياء صلوات الله عليه وعليهم على سبيل كتب الله جل جلاله
المنزلة عليهم في التنبيه اللطيف والتشريف بالتكليف ومضى على ذلك الصدر الاول من علماء المسلمين الى
اواخر من كان ظاهرا من الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين فانك تجد من نفسك بغير اشكال انك
لم تخلق جسدك ولا روحك ولا حيوتك ولا عقلك ولا ما خرج من اختيارك من الامال والاحوال و
الاجال ولا خلق ذلك ابوك ولا امك ولا من تقلبت بينهم من الاباء والامهات لانك تعلم يقينا انهم
كانوا عاجزين عن هذه المقامات ولو كان لهم قدرة على تلك المهمات ما كان قد حيل بينهم وبين المرادات
وصاروا من الاموات فلم يبق منذ وحدته ابدا عن واحد منزه عن امكان المتجددات خلق هذه الموجودات
وانما تحتاج ان تعلم ما هو عليه جل جلاله من الصفات ولاجل شهادة العقول الصريحة والافهام الصحيحة
بالصانع اطبقوا جميعا على فاطر وخالق وانما اختلفوا في ماهيته وحقيقة ذاته وفي صفاته بحسب اختلاف
الطرائق قال واني وجدت قد جعل الله جل جلاله في جملتي حكما ادركته عقول العقلاء فجعلني من جواهر واعراض
وعقل روحاني ونفس وروح ولو سألت بلسان الحال الجواهر التي في صورتي هل كان لها نصيب في خلقي وفطرتي
لوجدتها تشهد بالعجز والافتقار وانها لو كانت قادرة على هذا المقدار ما اختلفت عليها الحادثات والتغيرات
والتقلبات وجدتها معترفة انها ما كانت لها حديث في تلك التدبيرات وانها ما تعلم كيفية ما فيها من التركيبات ولا
عدد ولا وزن ما جمع فيها من المفردات ولو سألت بلسان الحال الاعراض لقالت انا اضعف من الجواهر لانني
فرع عليها فانا افقر منها الحاجة اليها فلو سألت بلسان الحال عقلي وروحي ونفسي لقالوا جميعا انت تعلم
ان الضعف يدخل على بعضنا بالنسيان وبعضنا بالموت وبعضنا بالذل والهوان وانا تحت حكم غيرنا ممن
يقلبنا كما يريد من نقص الى تمام ومن تمام الى نقصان ويقلبنا كما يشاء مع تقلبات الازمان فاذا رايت بتحقيق
هذا من لسان الحال وعرفت تساوي الجواهر والاعراض وتساوي معنى العقول والارواح والنفوس في شأن
الموجودات والاشكال تحققت ان لنا جميعا فاطرا وخالقا منزها عن عجزنا وافتقارنا وتغيراتنا وانتقالاتنا لانا
ولو دخل عليه نقصان في كمال او زوال كان محتاجا ومفتقرا مثلنا الى غيره بغير اشكال انتهى ما في علم اليقين

مصباح دوم

مصباح دويم در استدلال بوجود خداوند با آثار قال الله تبارك وتعالى افي الله شك

فاطر

فاطر السموات والارض يعني آيا شكي در خدا هست كه آفريننده آسمانها وزمين است كسيكه نيك تامل
كند در خلق آسمانها وزمينها وآفتاب وماه وستارگان وگردش آنها وتاثيرات مترتبه بر آنها وتفكر نمايد بلكه
در خلقت بادها وابرها وبارانها ومنافع وثمرات آنها ودر خلقت كوهها ودرياها وتدبر نمايد در ترتيب
جمادات ونباتات وحيوانات ورسانيدن هر يك بحد كمال وتشريح ابدان انساني واجساد حيواني وتركيب
اعضاي آنها بيكديگر وآلات وادوات تغذيه وتنميه وادراكات حواس خمس ظاهره وباطنه كه چندين هزار سال حكما
در آنها فكر كرده اند وكتابها نوشته اند هنوز بعشري از اعشار آنها پي نبرده اند وتعمق نمايد در سائر غرائب
مصنوعات وعجائب مخلوقات وموجودات عالم وانسان وحيوانات ونباتات وكلها وعلفها وخاصيتهاي آنها چنانچه
در مصابيح باب اول نمونه از آن ثبت شد آنوقت بعين اليقين خواهد ديد كه اين اوضاع عالم بيمدبر
ومؤثر عليم وبي صانع ومقدر حكيم نميتواند بود وخواهد دانست كه وجود صانع نزد عاقل شاعر محل شبهه
نبايد بشود بعضي كه از اين مرحله غفلت دارند كثرت عالم امكان وتغييرات متواليه ومتواتره آن وانس با امهات
وتاسي وپيروي رفيقان وهمدستان وشبهات وارده از جانب ايشان ولهو ولعب بو الهوسي براي آنها غفلت آورده
علايق جسماني ومشاغل نفساني آنها را از درك حقيقت مانع گرديده واز مشاهدات قدسيه آنها را باز داشته
لهم قلوب لا يعقلون الايه پس از نبودن قوه باصره كور در نفس الامر وجود وظهور نور آفتاب از بداهت بيرون
نميشود واز نقص شامه مزكوم عطر وبوي مشك هرگز از حد معلوميت خود بدر نميرود وفي دعاء عرفه
ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل
عليك ومتى بعدت حتى تكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا
ودر اين زمينه است قوله تعالى افرايتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقوله تعالى
افرايتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون وقوله افرايتم الماء الذي تشربون ءانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون وقوله افرايتم النار التي تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن
المنشئون وقوله تعالى قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن ياتيكم بماء معين وقوله الم تر ان الله
انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الارض ثم يخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم يهيج فتراه مصفرا
ثم يجعله حطاما ان في ذلك لذكرى لاولي الالباب كاتب الحروف در مدت عمر وسير خود در
اوضاع وحالات واطوار شخصيه خود علاوه بر استنباطات ظاهريه تاييدات وتصرفات وانقلاباتي ديده و مشاهده

كرده

در اشارة بتأييد آية غيبية

کرده که بارها به اختیار در مقام تشکر و مناجات حضرت رب العزة بحق الیقین منطوق بفقرهٔ عمیت عین لا تراك بوده ام و هر کس اندك تدبری در اوضاع عالم نماید خواهد دانست که غیر از اسباب صوریه بر نجی اسباب دیگر در کارها هست که با طبیعت تقریر قال تعالى سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق في الصافي قيل يعني سنريهم حججنا ودلائلنا على ما ندعوهم اليه من التوحيد وما يتبعه في افاق العالم واقطار السماء والارض من الشمس والقمر والنجوم والجبال والبحار والاشجار والدواب وفي انفسهم وما فيها من لطائف الصنعة وبدائع الحكمة حتى يظهر لهم انه الحق اقول هذا القوم يستشهدون بالصنائع على الصانع كما هو داب المتوسطين من الناس الذين لا يرضون بمحض التقليد ويرون انفسهم فوق ذلك والقمي في الافاق والكسوف والزلازل وما يعرض في السماء من الايات واما في انفسهم فمرة بالجوع ومرة بالعطش ومرة بشبع ومرة برواء ومرة بمرض ومرة بصحة ومرة يستغني ومرة يفتقر ومرة يرضى ومرة يغضب ومرة يخاف ومرة يؤمن فهذا من عظيم دلالة الله على التوحيد قال الشاعر بيت وفي كل شيء له اية تدل على انه واحد اقول وهذا تخصيص للايات ببعضها مما يناسب افهام العوام وفي الكافي عن الصادق عليه السلم قال نريهم في انفسهم المسخ ونريهم في الافاق انتقاض الافاق عليهم فيرون قدرة الله عز وجل في انفسهم وفي الافاق انتهى الى هنا

در عبارة الصدوق

وفي علم اليقين قال الشيخ الصدوق طاب ثراه ومن الدليل على حدوث العالم انا وجدنا انفسنا وساير اجسام العالم لا ينفك مما يحدث فيها من الزيادة والنقص ويجري عليها من الصنعة والتدبير ويعتورها من الصور والهيئات وقد علمنا ضرورة انا لم نصنعها ولا من هو من جنسنا وفي مثل حالنا صنعها وليس يجوز في عقل ولا يتصور في وهم ان يكون ما لم ينفك من الحوادث ولم يسبقها قديما ولا ان يوجد هذه الاشياء على ما نشاهدها عليه من التدبير ونعاينه فيها من اختلاف التقدير لا من صانع او يحدث لا بمدبر ولو جاز ان يكون العالم بما فيه من اتقان الصنعة وتعلق بعضه ببعض وحاجة بعضه الى بعض لا بصانع صنعه ويحدث لا بموجد اوجده لكان ما هو دونه في الاحكام والاتقان احق بالجواز واولى بالتصور والامكان وكان يجوز على هذا الوضع وجود كتابة لا كاتب لها ودار مبنية لا باني لها وصورة محكمة لا مصور لها ولا يمكن في القياس ان يأتلف سفينة على احكم نظم وتجتمع على اتقن صنع لا بصانع صنعها او جامع جمعها ولما كان ركوب هذا واجازته خروجا عن النهى والعقول كان الاول مثله بل ركوبه في غير ما ذكرناه من العالم وما فيه من

حركة افلاكه واختلاف اوقاته وشمسه وقمره وطلوعهما وغروبهما ومجيء برده وقيظه في اوقاتهما واختلاف ثماره وتنوع اشجاره ومجيء ما يحتاج اليه منها في اوانه ووقته اشد مكابرة واوضح معاندة وهذا واضح بحمد الله انتهى ما في علم اليقين

مصباح ۳

مصباح سيم قال تبارك وتعالى ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا از وضع نوعيه عالم كون و مكان و بقای نظم آن کما کان با مرور دهور و اختلاف سنین و شهور و عدم عروض فساد کلی در اشیا و عدم تطرق صرف ما با همه تغیرات و واردات و وفور انقلابات و انتقالات و تضادی که ظاهر مبان عناصر آب و آتش و خاک و باد و اختلاف طبایع و اهویه و امزجه و اختلاف ما بین خاصیتها و مقتضیات اجزاء و اعضاء عالم بنیک توان یافت که این فلک دوار دائما متحرک هست و برای گردش لیل و نهار مقدر است که او خود از تغیر و تبدیل مصون نیست بدوام و ثبات مقرون و الا بی تدبیر حکیم و بدون تقدیر عزیز علیم که هیمنت و تاثیر در ذرات عالم داشته باشد عالم هرگز با یک نظم و نسق طبقا عن طبق راه نمیرفت و کلیه هرگز در یک حال باقی نمیماند و با اینهمه حوادث بیشمار و سوانح جزئیه بسیار و اختلاف عناصر و تضاد اصول و تزاحم اهواء مختلفه و تنازع اشخاص و افراد همیشه در معرض فنا و زوال بود از تطرق فساد ایمن نمیشد و بقینا با این اختلافات در طبایع و امزجه تغیرات کلیه رو میکرد و اشیاء فاسد و باطل میشد و حال آنکه با کرور اعوام و شهور و مضی ایام و دهور عالم بهمان نظم و قرار برقرار است و اسمانها بهمان اسلوب و نسق در کار همیشه ستارگان در گردش اند و آب و خاک و آتش و باد در اختلاط و امتزاج با وجود این ضدیت و فسادهای جزئیه در کلیه که باعث اعدام و اضمحلال باشد ابدا رو نمیدهد این همان چشمه خورشید جهان افروز است که هیچ تافت بر امکنه عاد و ثمود

در اینکه صانع تعالی یکی است

سئل مولينا الصادق عليه السلم ما الدليل على ان الله واحد قال اتصال التدبير وتمام الصنع كما قال عز وجل لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا و چون هیچ جزئی از اجزاء عالم امکان و هیچ فردی از افراد کون و مکان بی تغیر نیست و بی تبدل نه شخص بصیر خواهد دانست که برای ابقاء چنان نظم محکم با دوام و حفظ آنکه و امر با استحکام و با نظام و اجرای اینهمه مصالح عمده و دفع مفاسد کلیه با اینهمه اختلاف مقتضیات و تضاد میولات هیچ یک از اجزاء عالم وافی و هیچ فردی از افراد بنی آدم کافی نمیباشد چه خود انها با تغیرات وارده متغیر و از این همه انقلابات منقلب و متاثر اند و بالبداهه از اجرای مصالح خود عاجز اند و در دفع مضار و مفاسد

خویش تا صرح کونه بالذات برای اجزای دیگر میتوانند مصدر افاضات کلیه و منشأ تقدیرات و تأثیرات عمده باشند حتی فلکیات نیز هرکز بیك حالت ثابت و برقرار نیستند و دائما متحرکند **نظامی**

اکر بودی فلك را اقتداری | کرفتی یکزمان آرام و قراری
زمام اختیار سرکردان تر است او | زما در کار خود حیران تر است او

موءیدی

چه مه و چه آفتاب و چه فلك | چه عقول و چه نفوس و چه ملك
چه وحوش و چه طیور و چه جماد | چه ملوك و چه کدا چه کیقباد
چه بلاد و چه جبال و چه بحار | چه مه و چه سال و چه لیل و نهار
چه تراب و آب و چه باد و چه نار | چه خریف و صیف و چه دی چه بهار
جمله اندر حکم و در فرمان اوست | همچو کویی در خم چوکان اوست

فذلکة با وجود اقتضاآت متضاده و اهویه مختلفه و خواهشهای شتی از اعضا و اجزای عالم کرباز نظم کلیه برقرار و محکم و منتظم است و این نظم هیچوقت پاشیده نمیشود از این معنی بوحدت مدبر و مؤثر حقیقی پی میتوان برد لا الشمس ینبغی لها ان تدرك القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلك یسبحون و قال تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و قال و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخا و حجرا محجورا خلاصه مقام انکه هر ذره از ذرات کر بنظر حقیقت ملاحظه نمائی و آن را بچشم بصیرت دو سه نکری در او دو جنبه خواهی یافت یکی جهت رب و مدبر و مؤثر او که مایه قوام و دوام او و نشانه مدبر و مؤثر حقیقی است اطوار و آثار صانع حقیقی را کما لحاظ میشود هر کرا با این شیء نظر کند مدبر حکیم را می بیند که از آن شیء ظاهر است و باین ملاحظه امام علیه السلم فرموده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فی کل شیء له آیة دیکری جهت نفس که شیء ما بان جهة مربوب و مجعول بودن خود را نشان میدهد هر کر با آن لحاظ باو نکاه کند بیقین خواهد دید که باین شیء اثر غیر وارد است او از غیر متأثر است خود مستقل نیست و بر این دقیقه اشاره است انچه فرموده اند عرفت الله بفسخ العزائم

ابر مبدل شد در این جو چند بار | عکس ماه و عکس انجم برقرار

نکتة لطیفة تأمل کن در قول خدا تعالی که میفرماید و کذلك نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض فی الصافی ربوبیتها و ملکها و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل ای اظلم علیه و ستره بظلامه رأی

کوکبا قال هذا ربی فلما افل ای غاب قال لا احب الافلین فی **الصافی** فان الانتقال و الاحتجاب بالاستتار دلیل الحدوث و الفقر فلما رای القمر بازغا ای مبتدأ فی الطلوع قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فی **الصافی** استعجز نفسه و استعان بربه فی درك الحق فانه لا یهتدی الیه الا بتوفیقه ارشادا للقوم و تنبیها لهم علی ان القمر ایضا لتغیر حاله لا یصلح للالوهیة فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی **یقول** الفقیر الراجی المؤلف الطباطبائی و لما کان ابرهیم علیه السلم فی هذه النظرة ناظرا الی ملکوت الشمس ای جهة ربوبیتها غیر ناظر الی جهة نفس الشمس لم یؤنث اسم الاشارة بل ذکره بملاحظة الخبر هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون و انث ضمیر افلت بملاحظة نفس الشمس فی الافول فی **الصافی** ای من الاجرام المحدثة المفتقرة الی محدث یحدثها ثم لما تبرأ عنها توجه الی موجدها و مبدعها الذی دلت هی علیه فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین فی **الصافی** و سئل ابو عبد الله علیه السلم عن قول ابرهیم هذا ربی اشرك فی قوله هذا ربی قال من قال هذا الیوم فهو مشرك و لم یکن من ابرهیم شرك و انما کان فی طلب ربه فهو من غیره شرك **و العیاشی** مثله فافهم و تبصر راشدا انشاء الله تعالی و چون معرفت صانع غایت و لازمه صنع است چنانکه هر فاعل از فعلش هویدا و هر صانع از صنعش پیدا است و هیچ صنعت خالی از این معرفت نخواهد بود و محال است فعلی باشد که دلالت بفاعل نکند و صنعی باشد اشارت بصانع ننماید لا محاله خلق این عالم نیز که صنعی است قویم و خطبی است جسیم و خلقی است عظیم بیت معرفت صانع و بهره شناسائی مبدع و مخترع نخواهد بود **مصباح چهارم** قال الله تبارك و تعالی صنع الله الذی اتقن کل شیء **و قال** ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیك البصر خاسئا و هو حسیر بعد از انکه از علائم و آثار و آیات واضحه و اشکار بر شخص بصیر و بینا واضح و هویدا شد که عالم را مدبر و مؤثر کاملی میباشد و محقق کردید که جمیع اشخاص را با خیالات و متعلقات ایشان خالقی و جاعلی هست و عالم سر خود براه نمیرود بیشك خواهد دانست که هر چه کمالی بذهن شخصی از اشخاص و خیال احدی از احاد وارد شود آن مؤثر از آن کمال اتم و اکمل خواهد بود چه آن منصور کمالیست که بواسطه ایجاد و خلقت او در مخلوقش ظاهر میشود و ناقص نتواند کمال را ظهور بدهد پس هر قدر کمال بر شخص ظاهر شود دلالت خواهد کرد بکمال مؤثر و صانع چه این

مصباح چهارم در معرفت صانع

کمال که مدرک و محسوس و معقول و متخیل مصنوع میشود اثری است از آثار و صنعی است از صانع مؤثر حقیقی و بدیهی است که موجد کمال از آن کمال موجود اکمل خواهد بود و الا لازم میاید نقصان مرتبه صانع از مصنوع یا مساوات آن و هر دو بالضروره باطلست پس باید خود صانع مستجمع جمیع صفات کمال باشد و ممکن نیست در عالم کمالی متصور و متعقل کردد که از صانع حقیقی آن کمال فوت شود مثل وحدت در جمیع کمالات و قدم و ازلیت و بساطت مطلقه و قدرت و احاطه و علم غیر متناهی و سمع و بصر و درک و بقا و حیات ابدی و اختیار تام و قهر و غلبه او بر کل و عدم شبیه و نظیر و ضد و شریک برای او و عدم صدور فعل قبیح از او چه تنزه از نقائص نیز از اعظم کمالات و هم چنین امتناع ادراک و احاطه و غلبه غیر بر او و از ایجاد دلیل توحید نیز بدست میاید چه این ذات را دو فرض کردن از محالاتست و هر که بذهن و تصور نمیکنجد که جهان کامل دو تا باشد چکونه فرض توان کرد که شیء غالب و قاهر بجمیع اشیاء و ماسوی و غیر مغلوب بشیء از اشیاء دو تا باشد چه اگر هم چنان چیز دو فرض شود در آن صورت میپرسیم یکی از آنها بدیکری غلبه و هیمنه و قدرت و تسلط دارد یا خیر اگر دارد آن دیکری مغلوب و ناقص شود و این خلاف فرض است و اگر قدرت و تسلط و غلبه باو ندارد او خود ناقص است و هذا خلف بلکه او را از معنی واحد عددی نیز که مقابل اثنین است بالاتر باید دانست چه در مقابل آن ذات مقدسه و صقع آن در نظر اهل بصیرت ثانی نیست نه در خارج و نه در ذهن بلکه وحدت او عبارت از تفرد او است در جمیع صفات و فقدان شریک و نظیر و شبیه است برای او و عدم اتحاد و اشتراکست در جهتی از جهات جامعه قال علی علیه السلام علی ما رواه فی النهج الاحد بلا تاویل عدد اگر او را در آن درجه و مقام فرض نمایی که چیز دیکر در مقابل او منصور شود تا اثبات ثانی یا نفی آن توان کرد قطعاً غیر او را تصور کرده و مفروض تو با این نحو از او نخواهد بود و در معانی الاخبار روایت کرده است از ابو هاشم که در روز جمل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سؤال اعرابی فرمودند یا اعرابی ان القول فی ان الله تعالی واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز و جل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد فهذا ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد الا تری انه کفر من قال ثالث ثلثة و قول القائل هو واحد من الناس یرید النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز لانه تشبیه و جل ربنا عن ذلک و تعالی و اما الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا و قول القائل انه عز و جل احدی المعنی

در نفی شریک

در بیان معنی واحد

به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربنا عز و جل انتهی و از این حدیث شریف ظاهر میشود که عقیدة جمع کثیری از اهل علم که وجود و امثال او را از صفات میان خدا و خلق مشترک معنوی میدانند و وجود را جنس میدانند و واجب و ممکن را نوع از آن جنس و احد میشمارند مصباح پنجم قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای عزیز حق سبحانه و تعالی خلق نکرد خلایق و موجودات را مکر بجهة اینکه او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع هر دو را از محض رحمت با ایشان رساند پس علت غائیه در ایجاد عالم معرفت حق تعالی است در حدیث قدسی میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس ثمره آفرینش شناختن واجب است و ثمره معرفت عبادتست و ثمره عبادات رسیدن بنعیم ابدی و بقای سرمدیست و معرفت کنه ذات واجب تعالی و شناختن حقیقت او محالست و ممتنع قال علی علیه السلم انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها ما للتراب و رب الارباب

بعقل نازی حکیم تا کی	بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی	اگر رسد خس بقعر دریا

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عرفناک حق معرفتک و میفرماید اللهم زدنی فیک تحیرا و فی هذا المقام کلام علی علیه السلم السبیل مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته و دام الملک فی الملک انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله و قال ایضا دلیله آیاته و وجوده اثباته انتهی فسبحان الله عما یصفه الواصفون و آیات قرآنیه و احادیث نبویه و علویه در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد است پس این معرفت که ما مکلفیم و بسبب آن خلق شده ایم معرفت کنه ذات واجب تعالی من حیث الکنه نیست و الا تکلیف ما لا یطاق لازم میاید پس باید این معرفت معرفت ذات باشد از حیثیت آثار و افعال فی شرح الصحیفة للسید ره فی کتاب التوحید عن الصادق علیه السلم اول العبر و الادلة علی الباری جل قدسه هذا العالم و تألیف اجزائه و نظمها علی ما هی علیه فانک اذا تأملته بفکرک و تدبرته بعقلک وجدته کالبیت المبنی المعد فیه جمیع ما یحتاج الیه عباده فالسماء مرفوعة کالسقف و الارض ممدودة کالبساط و النجوم منضودة کالمصابیح و الجواهر مخزونة کالذخائر و کل شیء فیها لشأنه معد و الانسان کالمملک ذلک البیت و المخول جمیع ما فیه و ضروب النبات مهیأة لمآربه و صنوف الحیوان مصروفة فی مصالحه و منافعه قال بعض العلماء لما کان الغایة القصوی من ایجاد العالم و المقصد الاقصی من

مصباح پنجم در معرفت خداوند

[illegible]

خلق بنی ادم الاوجود خلیفة الله فی ارضه والعالم الربانی فی عباده وهو الثمرة العلیا واللباب الاصفی
من شجرة الکون المشتملة علی الدنیا والعقبی لیس الا وسایر الاکوان انما خلق من فضالته لحاجته الیها
من ضروریات تعیشه بها واستخدامه ایاها کما قال سبحانه فی الحدیث القدسی مخاطبا صفوة خلقه
خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وقال تعالی لولاک لولاک لما خلقت الافلاک **وعنه**
صلی الله علیه و اله یا علی لولا نحن ما خلق الله ادم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض
جعل المخلوقات العالیة والسافلة کلها مسخرة للانسان مطیعة له کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل
والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرأ لکم فی الارض مختلفا الوانه وقال وسخر لکم ما فی
السموات والارض فاشار سبحانه الی تسخیره لنا الکواکب والحیوانات والنباتات والجمادات فکان غیر
الانسان انما خلق للانسان والانسان للکامل والکامل للاکمل والاکمل لله سبحانه وتعالی انتهی ما فی
شرح الصحیفة **مصباح ششم** قال تعالی سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق چون بر افاق نظر کنی اسمان را ببینی کرد نده و زمین را مسطح و خلایق را ببینی کر انواع و اقسام
مخلوق و ضعفاء خلق چون حشرات از مورچه و بعاع و همج و امثال اینها اکر مخلوق ببینی و بان ضعف ایشان
روزی ایشان مقرر و مقدر شده و اسمان را ببینی کر بکردش زمین پرورانند و باران باریده زمین را سبز و خرم کرده
و انواع شقایق و ریاحین و لالها و کلها را ببینی کر بیرون میایند با لوان مختلفه و روایح منفاوته
و خواص متعدده کر بعضی از آن باعث قوت تن انسانست و بعضی قوت روح و بعضی باعث تربیت دواها
و غذاها کر از آن منافع بسیار بخلق میرسد و خلایق را ببینی باهم منتظم و بنظم محکم پاره باهم موافق و مؤالف
و پاره معاند و مخالف و بعضی ضعیف و بعضی قوی و صنفی فقیر و صنفی غنی و برخی عالم و برخی جاهل
و بعضی مرد و بعضی زن و پاره سلطان و پاره رعیت کر بان امر عالم منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند
اکر نه باین طور بودی اساس عالم مختل میشد و امور فاسد کشت جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله از عجوزه
پرسید چکونه خدای خود را شناختی ایا تو پرودکار را فاقاً لت انی ضعیفة بنیه میرشت فی الحال دست از
چرخ باز داشتم و ان چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نکفت مشغول کار خود شد انحضرت با صحابش فرمود
این زن خدایش را شناخته و اینست معنی علیکم بدین العجایز کر عجوز مزبوره خدای خود را بدلایل و
اثار شناخته بود و بعین الیقین دید یعنی خدا را باید باثار شناخت الحاصل امر عالم عجیب است و سرش

مصباح ششم در معرفت خدا با ایات بینات

سؤال عجوزی

غریب هر کس نظر تامل در عالم بکند او را دلیل واضح و برهان قاطع خواهد بود بوجود صانع
و بانی و مدبرش و یقین داند کر حقیقت و کنه او را نتوان شناخت چه مصنوع صانع را ادراک نتواند کرد
و الامثل خود بودی و حال انکه امثال او نمیتوانند چنین بنائی بنا کنند لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا
له و معرفت او موقوفست بتعریف و توصیف او خود را بغیر و عجز و وصف و بیان خودش غیر را راه معرفتی باو
نیست پس هر طور خود را وصف و بیان کرده بان طور او را باید شناخت و در مراتب و درجات کال بتر میزان وصف و بیان
اوست و وصف و بیان بر دو قسم است قالی و حالی و مناسب کمال حکمت بالغه سبحانی اینست کر خود را
بهر دو بیان بشناساند لئلا یکون للناس علی الله حجة و تا اینکر حجتش بالغه و معرفتش کامله
باشد چنانکه میفرماید قل فلله الحجة البالغة و میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی الایة و محض ازاله ضلال با هر دو بیان ارشاد و هدایت نموده بیان قالی را با انبیا و اولیا
و اصفیا کر السن اویند ظاهر فرموده و بیان حالی را در حقایق و ذوات کائنات کذاشته چنانکه
میفرماید و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق قال صلی الله علیه و اله اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و قال علی علیه السلم من عرف
نفسه فقد عرف ربه و قال علیه السلم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و محض
قول بدون مشاهده اثر و بدون فعل چندان مفید نیست مانند اینکر با وجود تبلیغ زبانی در اطوار
رسالت خداوند بجناب رسول صلی الله علیه و اله در ایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
فرمود و ان لم تفعل فما بلغت رسالته پس از این مقدمه ظاهر شد کر در حقایق و ذوات کائنات
باید در بدو خلقت اثار صفات کمال موجود و ودیعه باشد کر هیچکس بالذات و بالقوه فاقد آن کمالات
نباشد و الا از ان جهت بنا و حجت خدا بر ان چیز ناقص است و او هرکز قادر نمیشود کر از ان جهت خدا را
کامل بداند چون سخن باینجا انجامید بهتر اینست کر تفصیل این مطلب مصباح علیحده برقرار شود تا این
فصل بسیار طول بهم نرساند پس میکوییم **مصباح هفتم** از تفصیل سابق معلوم کر خدا
از جمیع جهات کاملست و ممکن نیست کر در ذهن احدی کمالی متصور کردد فوق کمال خدا و مذکور شد کر عالم را
بجهت معرفت و اظهار کمال صنع و قدرت خود خلق فرموده و دانسته شد کر شناختن کنه واجب تعالی
در دائره ممکنات از محالاتست ندارد ممکن از واجب غیر نه چکونه داندش از چکونه مکر

مصباح هفتم

بآن راه که خود بیان کرده و معلوم شد که بنای خدا از جنس مقوله فعل و صنع و بی شک هردو اثر است
از آثار و واضح شد که معرفت مطلوبه از خلقت عالم معرفت خداست با آثار و صنع و ایجاد و قطع نظر از
آثار بالذات دلیل و سبیلی بمؤثر حقیقی نیست از این مقدمات بر شخص بصیر بانصاف ظاهر و محقق خواهد
بود که خداوند در حکمت باید عالم را اولاً و بالذات در اعلی مرتبهٔ کمال خلق فرماید بحیثیتی که هر ذره
باشد از السنهٔ توحید بیانی باشد از کمال صانع مجید و ذوات و حقایق جمیع کائنات هر یک در رتبه
و مقام خود بالقوه باید متصف و صالح باشد بهمهٔ کمالات تا از کمال خود استدلال نماید بکمال صانع و
الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق هر مخلوقی طریق و سبیل باشد بمعرفت خالق و اینست آنچه در
دعای سحر ماه مبارک رمضان وارد شده اللهم انی اسألک من جمالک باجمله و کل جمالک جمیل
اللهم انی اسألک من جلالک باجله و کل جلالک جلیل اللهم انی اسألک من عظمتک باعظمها
اللهم انی اسألک من ملکک بافخره و کل ملکک فاخر الدعاء پس صانع حکیم اولاً و بالذات عالم را
باید بطوری خلق کرده باشد که احدی نتواند بگوید اگر فلان طور خلق میکرد بهتر بود و این مدعا را قطع
نظر از دلائل عقلیه و نقلیه فطرت سلیمه شهادت دارد و در ذهن سلیم این مطلب احتیاج بتعلیل
و ذکر دلیل ندارد ولی بملاحظهٔ اذهان ضعیفه که از شبهات و وساوس نفسانی زنگ و غبار مخالفت ایشان را
فرا گرفته ذکر دلیل لازم است پس میگوئیم قطع نظر از دلیل سابق از جملهٔ دلائل عقلیه بر اینمدعا اینست
شک نیست کمال راجح و اولی و اشرف است از نقص و نقص مرجوح است نسبت بکمال و هیچ عاقلی ترجیح مرجوح
بر راجح را روا نمیدارد و می بینیم که ترجیح مرجوح بر راجح در نزد عقلاء مذموم است و فاعل آن مورد
بحث و مذمت عاقلانست حتی شخص بر خود روا نمیدارد که بگویند فلانی ترجیح مرجوح بر راجح کرده یعنی
بد را گرفت و نیک را از دست انداخت چگونه روا میباشد که اینگونه فعل قبیح بخداوند کامل علی الاطلاق
نسبت داده شود و انصافاً کدام عاقل بر این فتوی میدهد اگر روی سخن با آنها بود که در اینمقام بضلالت افتاده
و این نسبت را بجهت تصحیح عقاید فاسدهٔ خود بر خدا روا دانسته اند در اینجا تفصیلی میدادم ولی چون
فاطبهٔ اثنی عشریه و همهٔ طائفهٔ امامیه اجماع و اتفاق دارند که خداوند هرگز ترجیح مرجوح نمیکند و ایشان
قبح این نسبت را بر خدا در مقام ضرورت و بداهت می بینند لهذا بهمین اختصار اکتفا نموده و در دلیل دیگر از
اعتنائی نکردند تا از مطلوب بالمره دور نیفتند لقد وضح السبیل لمن اراد ولکن این من ترک العنادا

در کمال صنع و ایجاد

دلیل دیگر

دلیل دیگر شک نیست که خداوند این عالم را بجود و هبه خلق کرده و رحمت و کرم و عطیه باعث
ایجاد عالم بوده است و چنان نبود که از اعطای کمالات بمخلوقات بقدر ذره از ذرات چیزی از خزائن
نامتناهی او کم کرد تا باعطای ناقص مضطر و مایل باشد و شک نیست که عطای اکمل کمالات با نقص
نواقص هر رتبه بحسب مقام خود نسبت بقدرت او مساوی بود یعنی چنان نبود که اعطای انقص بر او
سهلتر باشد از اعطای اکمل و وهابیت و جوادیت و کرم او محدود نیست بحدی از حدود که بالاتر
از آن در اعطای آن ممکن نباشد پس لامحاله باید گفت که هر قدر کمالی در عالم امکان متصور و معقول
بود بهمهٔ ذرات در رتبه و مقام خود آن ذره کرامت فرموده است تا اینکه مناسب جوادی و وهابی خود
کرده قل کل یعمل علی شاکلته و اگر بحدی محدود نماید و بالاتر از آن عطا را جایز نداند کرم و عطیه
خدا را محدود نموده دلیل دیگر خداوند عالم در بدو آفرینش پیش از اظهار قابلیات و خلق کثرات
ایجاد اقتضاآت عالم را که خلق میکرد چون مقتضی از غیر هنوز نبود تا مطابق اقتضا و استدعای او خلق فرماید
بدواً و ابتداء که خلق میکرد لایق ربوبیت و سزاوار الوهیت این بود که همه مصنوعات را بقدر امکان
در اکمل کمالات خلق فرماید و تفاوتی از جانب خود در میان ایشان نگذارد چه نسبت همه با او برابر بود همه
مخلوق بودند و او خالق و هنوز عملی از ایشان صادر نشده بود که در جزای آن ذوات را مختلف فرماید در
این صورت اگر یکی را خود کامل خلق فرماید و دیگری را ناقص قطعاً ترجیح بلا مرجح میشود و ترجیح بلامرجح
لائق شأن عقلاء نیست تا بخدا چه رسد بلکه شأن لاعبان و عابثانست و ما خلقنا السماء والارض
و ما بینهما لاعبین تعالی الله عن ذلک دلیل دیگر می بینیم که همه عقلاء و حکماء و اولیاء و انبیاء بلکه خدا
ناقص را ذم میکنند و کامل را مدح هرگاه نقص ناقص از خدا بود ذم او روا نبود دلیل دیگر اینکه خدا
خلق را تکلیف کرده که او را از جمیع جهات کامل بدانند اگر نمونه و علامت کمال را در ایشان نگذارد تکلیف ما لا یطاق
میشود مثل آنکه بکور مادر زاد بگویند ابصار را بفهم و فلان شخص را بجبر بدان و تکلیف ما لا یطاق محالست
تتمه ادلهٔ مذکوره فی الجمله شوب مجادله دارد میخواهم بمضمون ادع الی سبیل ربک بالحکمة و
الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن دلیل دیگر ذکر کنم شک نیست در صورتیکه بگوئیم همه
کائنات را در بدو خلقت خداوند مستعد کمال آفریده و نسبت نقص را بر خدا نداده بلکه بمقتضای نسوا
الله فنسیهم محو و ناقصان داده باشیم در این اعتقاد چیزی که سزاوار و لایق مقام الوهیت نیست قطعاً

در بیان معنی نقص از استعداد و نفس اشیاء

بخدا نسبت نداده ایم لکن در صورتیکه مبدأ جمیع نواقص را صنع و ایجاد خدا کرفتیم و کفتیم خدا بدون
جهت حادثرا زخود مخلوقات و بی علت باعثه از نفس قابلیات و استعدادات او لا و بالذات نقص را برکمال
در ایجاد مقدّم داشته در انصورت نسبت داده ایم بخدا چیز را که هرکز لایق مقام او نیست پس مقتضای احتیاط
اینستکه نقص و اعوجاج بقلم ایجاد نبرده نسبت نقص را بخدا ندهیم پس ما کفت خطا بر قلم صنع نرفت
دلیل دیکر اینکه اثر مشابه صفت مؤثر است چنانکه خدای تعالی فرموده قل کلّ یعمل علی شاکلته استقامت
الف دلیل استقامت حرکت ید کاتب است و اعوجاج ذال دلیل اعوجاج آن پس نقص و اعوجاج اکر در
مصنوعات خداوند به بروز کرده انها را اکر لازمه بدو خلقت انها بدانیم و آن نقص را او لا و بالذات از خدا
شماریم لامحاله دلیل نقص در صنع خداوند خواهد بود چه اعوجاج مصنوع قطعا دلیل اعوجاج
صنع است و اعوجاج صنع لامحاله دلیل اعوجاج صانع خواهد بود و حال انکه صانع عالم از
جمیع جهات کامل است ابدا نقصی براو راه ندارد پس چون صانع کامل است بدلیل لمّی میتوان یافت که مصنوع
نیز باید کامل باشد الا بدلیل انی نقص مصنوع دلالت خواهد کرد بنقص صانع الکامل و از این نقص
معلوم شد که در بدو خلقت همه مخلوقات از خداوند او لا و بالذات صالح و مستعد جمیع خیرات نموده
وهمه اشیا اکر فعلا کمال و خیریت نداشته باشد لامحاله باید کفت که بالقوه در درجه و مقام خود صلاحیت
خیر داشته اند قال تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قال فطرة الله التی فطر الناس
علیها و عن علی و جعفر علیهما السلام الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه
بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی
الشاهدة علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود
بین الجنة و النار و فی الحدیث کلّ مولود یولد علی الفطرة و باین معنی حمل میتوان کرد حدیث
خلق الله آدم علی صورته ای علی صفة الکمال مطابق مضمون آیه قل کلّ یعمل علی شاکلته که صورت
و شکل چنانچه در محسوس مستعمل است در معقول نیز منصور است و هو کما قال علیه السلم تخلّقوا
باخلاق الله و قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پس بنا بر این تحقیق ساقط میشود
اشکال و ایرادی که سید در زهر الربیع نموده و تکلّفاتی که دیکران در جواب آن ایراد مرتکب شده اند

در شرح حدیث الطینة

قال السیّد نعمة الله طاب ثراه فی زهر الربیع یقول مؤلف الکتاب ایده الله تعالی

انی ذکرت تحقیقا فی احادیث الطینة فی شرحی لکتاب توحید ابن بابویه ره یلیق به ان یکتب
بالنور علی صفحات خدود الحور و هو انه ورد فی صحیح الاخبار المتواترة من طریق الخاصة و العامة
ان الله تعالی خلق طینة المؤمن من طینة علیین اعلی مکان فی الجنة طینة حلوة طیبة مبارکة
و خلق طینة الکافر من سجین اسفل مکان فی النار طینة مالحة خبیثة منتنة ثم جاء التکلیف
بعد خلق الطینتین فی هذا العالم و یتفرع علی هذا ان بعضهم دخل فی السعادة الابدیة
اعنی الایمان و بعضهم فی الشقاوة السرمدیة اعنی الکفر و قد تعلق بهذا الاشاعرة و الجبریة
و قالوا هذا هو الجبر الصریح و اما الکفار فجعلوا هذا عذرا لهم فی ترک التکالیف و قد اضطرب
علماء الاسلام فی الجواب عن هذه الشبهة سیما اصحابنا قدس الله ارواحهم و اجابوا عنها بوجوه
الاول ما قاله المرتضی طیب الله ثراه من ان الاخبار الواردة فی باب الطینة من اخبار الاحاد و هو
لا یعمل بها فردها من هذا الباب الثانی ما حکی عن ابن ادریس و غیره من انها اخبار متشابهة مثل
متشابه القرآن فکما یجب تسلیمه و الوقوف علیه من غیر خوض فی معناه فکذا متشابه الحدیث الثالث
ان تلک الاخبار من باب المجاز لا الحقیقة کما یقال فلان ما احسن طینته و ما اخبث طینة فلان یرید
حسن اخلاق الاول و قبح اعمال الثانی و سوء اخلاقه الرابع و ربما وقع فی بعض الاخبار ایماء
الیه هو ان الله سبحانه لما علم ان المؤمن یختار الایمان فی عالم التکلیف خلق طینته من علیین و لما
علم من حال الکافر انه یختار الکفر بارادته من غیر جبر خلق طینته من سجین الخامس و هو الاصوب
فی الجواب عن هذه الشبهة و هو الذی خطر لنا من الجمع بین اخبار هذا الباب و التوفیق بینها و هو
انه ورد فی الاخبار المستفیضة بل المتواترة الواردة فی تفسیر قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم الآیة ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام او اربعین الفا او غیر ذلک
و امرها و نهاها امرها بالتوحید و الرسالة و الامامة فی قوله الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
و هکذا کان فی الآیة ثم اسقطوه من المصحف کما اسقطوا نظائره فقبلها بعض و ابی آخرون ثم اجّج نارا
فقال لاهل الیمین و هم انتم یعنی الشیعة ادخلوها فدخلوها فجعلها علیهم بردا و سلاما و قال
لاهل الشمال ادخلوها فقالوا ربنا لا طاقة لنا بحرها فقال الی نار بی و لا ابالی فلما وقع هذا
التکلیف فی العقاید و الاعمال و تمیز احد الفریقین من الآخر وضع لتلک الارواح و بنی لها المساکن

۹ مؤلف کوید شرح این وجه در اواخر مقاله دویم از خاتمه کتاب خواهد آمد صح

المناسبة لها فخلق طينة من قبل الأوامر من عليين وخلق طينة من ابى عن الأمتثال من سجين فرجع كل عامل الى عمله فتلك الاعمال السابقة سبب للطينة لا ان الطينة سبب للأعمال كما توهمه جماعة من علماء الأسلام ونظيره فى عالم الشهود ان المولى اذا كان له عبد مطيع واخو عاص فاسكن الاول فى بيت حسن البنيان والاخر فى دار قبيحة عد عند العقلاء من الحكماء لأنه وضع كل شيء فى موضعه اللائق به ولو عكس تنالته الألسن وعده العقلاء من الظالمين هذا مجمل الكلام فى حل الاخبار الواردة فى باب الطينة وتفصيل الكلام فيها مذكور فى كتابنا المشار اليه والله الهادى الى سواء السبيل وبعد ما كتبنا هذا الوجه الوجيه فى كثير من مؤلفاتنا رايناه فى شرح اصول الكافى للمولى المحقق المولى صالح المازندرانى فحمدنا الله على الوفاق انتهى ما فى زهر الربيع وقد جاء بهذا التحقيق رحمة الله عليه **تتمة** پس هرچه عیب و نقص و فساد و اعوجاجی در عالم ظهور کرده ثانیا وبالعرض و بعد از ورود تکالیف بوده والا اولا و بالذات بهمه ذرات از جانب صانع کامل قادر خلعت خلقت بوجه کمال لعطا شده هرچه هست انقامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك منى حکایت بودن ادم و حوا اولا در بهشت که مقام کالست و بودن ابلیس در خلقت اولی میان ملائکه مسبحین ساجدین و حکایت هابیل و قابیل و بودن مبدا خلقت ارض و سما دره بیضا که در حدیث وارد است و خلق نور قبل از ظلمت و امثال و نظائر انها کلا کاشف از این مطلبست و همچنین از بعض صحابه و تابعین که در بدو امر و اول خلقت صلاحیت بهمه خیرات داشتند ترک اولی و صدور معصیت و ظهور نفسانیت و مخالفت ثانیا و بالعرض بفطرت اولی انها تغییر داده نسوا الله فنسيهم ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم وهو ما ورد فى دعاء كميل اللهم اغفر لى الذنوب التى تغير النعم ومعنى لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون این نیست که العیاذ بالله در صنع و خلقت خداوندی عیب و اعوجاجی باشد از او سؤال نشود و حال انکه کور از کوری خود میپرسد و سؤال مینکند قال تعالى قال رب لم حشرتنى اعمى وقد كنت بصيرا بلکه مقصود اینست که از خدا فعلی صادر نمیشود محل سؤال باشد همه افعال خداوند بر طبق حکمت جاریست انست که بسؤال اعمی بحث و مؤاخذه نکرده از روی حکمت جواب داده فرمود

که اینکه نقص و اعوجاج در عالم ثانیا و بالعرض معلوم شد و ظهور از ملائکه اولا و بالذات

قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى که برای اعمی در حقیقت جای سؤال باقی نمانده و معلوم گردید سؤالش از عدم بصرت و بیخبری از عوالم حکمت و حقیقت است و چنانکه کور در عالم اخرت اینکونه سؤال میتواند کرد در این عالم نیز میتواند بگوید مرا چرا کور خلق کردند و جوا همان است که داده میشود و اینست معنی لو علم الناس كيف خلقوا لم يلم احد احدا اگر مردم میدانستند چگونه خلق شده اند احدی احدی را ملامت نمیکرد یعنی همه کس خود را ملامت میکرد نه دیگری را چنانچه در احادیث وارد است که اگر فلان عمل را شخص بکند و بفلان مرض گرفتار شود لا يلومن الا نفسه غیر از خود کسی دیگر را ملامت نکند باید خود را ملامت نماید فى علم اليقين للمحقق الكاشانى وفى الحديث النبوى من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه و اینست که خداوند عالم از قول شیطان حکایت کرده میفرماید فلا تلوموني ولوموا انفسكم وفيه فى كلام امير المؤمنين عليه السلم ولا يحمد حامد الا ربه ولا يلوم لائم الا نفسه **دقيقة خفية** مبین انکه مراد از نفس منحصر بخود شخص نیست بلکه اباء و اجداد و رفقا و همکاران شخص هم که از سنخ ذات او هستند و باعث اعوجاج فطرت در رفقا و اولاد میباشند نفس شخص محسوب اند چنانکه از ایه شریفه بان معنی پی میتوان برد قل قد جاءكم رسل من قبلى بالبينات وبالذى قلتم فلم قتلتموهم و حال انکه رسولان بسوی خود مخاطبین نیامده بودند بلکه باباء و اجداد انها امده بودند **مصباح هشتم** و **قال تعالى** واذ اخذ ربك من بنى ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين **فى الصافى** وفى اخرج ذرياتهم من اصلابهم نسلهم على ما يتوالدون قرنا بعد قرن يعنى نشر حقايقهم بين يدى علمه فاستنطق الحقايق بالسنة قابليات جواهرها والسن استعدادات ذواتها واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا اى نصب لهم دلائل ربوبيته وركب فى عقولهم ما يدعوهم الى الاقرار بها حتى صاروا بمنزلة الأشهاد على طريقة التمثيل نظير ذلك قوله عز وجل انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقوله جل وعلا فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين ومعلوم انه لا قول ثمة وانما هو تمثيل وتصوير للمعنى وذلك حين كانت انفسهم فى اصلاب ابائهم العقلية ومعادنهم الأصلية يعنى شاهدهم وهم دقايق فى تلك الحقائق وعبر عن تلك الابآء

مصباح هشتم در تعمیم نفس بانها که نفس شخص محسوب میشوند

ما الظهور لأن كل واحد منهم ظهر او مظهر لطائفة من النفوس او ظاهر عنده لكونه صورة عقلية
نورية ظاهرة بذاتها واشهدهم على انفسهم في تلك النشأة الادراكية العقلية شهودا ذواتهم العقلية
وهوياتهم النورية فكانوا بتلك القوى العقلية يسمعون خطاب الست بربكم كما يسمعون الخطاب في
دار الدنيا بهذه القوى البدنية وقالوا بألسنة تلك العقول بلى انت ربنا الذي اعطيتنا وجودا قدسيا
ربانيا سمعنا كلامك واجبنا خطابك ولا يبعد ايضا ان يكون ذلك النطق باللسان الملكوتي
في العالم المثالي الذي دون عالم العقل فان لكل شيء ملكوتا في ذلك العالم كما اشير اليه بقوله سبحانه
فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء والملكوت باطن الملك وهو كله حيوة ولكل ذرة لسان ملكوتي
ناطق بالتسبيح والتمجيد والتوحيد والتحميد وبهذا اللسان نطق الحصا في كف النبي صلى الله عليه
واله وبه تنطق الارض يوم القيمة يومئذ تحدث اخبارها وبه تنطق الجوارح انطقنا الله
الذي انطق كل شيء ان تقولوا اي كراهة ان تقولوا وقرئ بالياء يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين
لم ننبه عليه او تقولوا انما اشرك اباؤنا من قبل وكنا ذرية من بعدهم فاقتدينا بهم لان
التقليد عند قيام الحجة والتمكن من العلم بها لا يصلح عذرا افتهلكنا بما فعل المبطلون يعني
اباءهم المبطلين بتأسيس الشرك وكذلك نفصل الايات ولعلهم يرجعون عن التقليد و
اتباع الباطل **في الكافي والتوحيد والعياشي** عن الباقر عليه السلم انه سئل عن
هذه الاية فقال اخرج من ظهر ادم ذريته الى يوم القيمة فخرجوا كالذر فعرفهم نفسه واراهم صنعه
ولولا ذلك لم يعرف احد ربه **وفيه ايضا** والقمي عن الصادق عليه السلم في هذه الاية انه
سئل معاينة كان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسيذكرونه ولولا ذلك لم يدر احد
من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه في الذر ولم يؤمن بقلبه فقال الله فما كانوا ليؤمنوا
بما كذبوا من قبل **والعياشي** عنه وعن ابيه عليهما السلم ما في معناه الى قوله ورازقه
انتهى ما في الصافي **في الكافي** عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلم قال سئلته
عن قول الله عز وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها ما تلك الفطرة قال هي الاسلم فطرهم الله
حين اخذ ميثاقهم على التوحيد قال الست بربكم وفيه المؤمن والكافر انتهى **وفيه** عن زرارة
قال سئلت اباعبد الله عليه السلم عن قول الله عز وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها قال

فطرهم جميعا على التوحيد انتهى **وفيه** عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلم قال سئلته عن قول
الله عز وجل حنفاء لله غير مشركين به قال الحنيفية من الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله قال فطرهم على المعرفة قال زرارة وسئلته عن قول الله عز وجل واذ اخذ ربك من
بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم الاية قال اخرج من ظهر
ادم ذريته الى يوم القيمة فخرجوا كالذر فعرفهم واراهم نفسه ولولا ذلك لم يعرف احد ربه
وقال قال رسول الله صلى الله عليه واله كل مولود يولد على الفطرة يعني على المعرفة بان الله عز وجل
خالقه كذلك قوله ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله انتهى **وفيه**
عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلم في قول الله عز وجل صبغة الله ومن احسن من
الله صبغة قال الاسلم الحديث وقال تعالى الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البيان **في**
الصافي وفي المجمع عن الصادق عليه السلم البيان الاسم الاعظم الذي علم به كل شيء انتهى
وقال تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين **وقال** انا
هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا **وقال تعالى** الم تر ان الله يسبح له من في السموات والارض
والطير صافات كل قد علم صلوته وتسبيحه والله عليم بما يفعلون **زيادة بيان** در اينكه
در اول فطرت وخلقت همه باسلم وتوحيد ومعرفت خلق شده اند احاديث واخبار متواتر است و
ايات قرانيه در دلالت ظاهر وبر اين معني است احاديث كثيره دلالت ميكنند بر اينكه نور پيش از ظلمت خلق
شده وشاهد اينمطلب است دعواتي كه از ائمه عليهم السلم وارد است وترغيب بخواندن انها براي
كسي بدون استثنا فرموده اند واينها دلالت دارد بر اينكه همه كما لا انرا ما القوه خداوند عالم در فطرت
جميع مردم گذاشته هر گاه در فطرت اولي ميماندند عيب ونقصي وجهل وظلمتي در انها بروز نميكرد ومظهر
كل خير ميشدند چنانكه در دعاي عيد فطر وارد است ان تدخلني في كل خير ادخلت فيه محمدا وال محمد و
ان تخرجني من كل سوء اخرجت منه محمدا وال محمد صلواتك عليه وعليهم اللهم اني اسئلك
خير ما سئلك عباد الصالحون واعوذ بك مما استعاذ منه عبادك المخلصون ودر دعاي
هر روزه ماه مبارك رمضان در اينمعني دعا وارد است كه در زاد المعاد نقل كرده وهمچنين در دعاي عشر
اخير از شهر رمضان ووفقني لما وفقت له محمدا وال محمد وفي الدعاء المشهور اللهم اني اسئلك

من کل خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک پس اگر انسان از بدو فطرت
مفطور و مجبول بجهل و نقصان بوده و قوهٔ صالحه بخیرات و کمالات نداشته باشد استجابت این
دعوات را استعداد و لیاقت نخواهد داشت چون بلا حرف این دعوات را شخص قابل و لایق است و
ممکن است در حق او مستجاب گردد پس معلوم میشود در اول خلقت خداوند در فطرت او این قابلیت و صلاحیت را
گذاشته است اگرچه در ثانی بسوء اختیار و سوء اعمال بمقتضای فلیغیرن خلق الله این حالت را از دست داده باشند
کما قال تعالی و لقد عهدنا الی ادم[2] ان لا تعبدوا الشیطان پس اولا و بالذات عبادتی جز عبادت خدا
در میان نبود بلکه شیطان نیز مفطور بشیطنت نبود و اینمسئله منتهی بمسئلهٔ امر بین الامرین
میشود که در این کتاب در صدد بیان آن مطلب نیستیم و اینمطلب را مشروحا در کتاب حقیقة الامر نوشته ام
که تالیف آن کتاب محض برای همین مطلب است هرکس بخواهد بآن کتاب نظر کند که در اذهان غیر مشوبه بعد
از مطالعهٔ آن با عقاید خود شبهه در اطراف اینمسئله باقی نماند مصباحهم از مصابیح بقیه سنا
روشن شد که صنع خداوندی بالاصالة و من حیث هو نقص و عیبی ندارد و در کمال کمال است نسبت بهر مصنوع
در رتبه و درجهٔ ذات او کم بالاتر از آن ممکن نیست در عالم او و آن شخص درست گفته است پیر ما گفت
خطا بر قلم صنع نرفت   و هرچه عیب و نقص و قصور است راجع بنفس اشخاص و قابلیات و استعدادات
آنها است قال تعالی صنع الله الذی اتقن کل شیء وقال الذی احسن کل شیء خلقه وقال
خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر و خداوند در بدو خلقت
عالم همهٔ اشیاء را نسبت بمقامات و امکانات عوالم خودشان صالح بکمالات و خیرات خلق کرده و لا محاله
باید قائل شد که در امکان هر شیء من جانب الله قوهٔ کمال و خیریت هست و اگر در امکان شیء و قوهٔ آن
در اصل فطرت من جانب الله خیر و کمال آفریده نشده بود تکلیف تحصیل کمال در حق او محال میشد و در
منقصت ذم و لومی بر او وارد نبود بلکه تعبیر او در منقصتها و صفتهای رذله و ترغیب او بتحصیل کمالات
و اتصاف بصفات فاضله از انبیاء و اولیاء و علماء و حکما قبیح میشد قال تعالی و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها پس حسن ترغیب بتحصیل صفات کمالیه و امر باجتناب از صفات خبیثه و رذله و اینهمه
مواعظ و نصایح و مضامین دعوات ماثوره از ائمه و اولیا که همه کس مخاطب و مکلفند بخواندن آنها
دلیل اینست که در امکان و قوهٔ اشیا لا محاله لیاقت و صلوح گذاشته اند و اگر یکی بجهة فاعلیت مختار

[2] من قبل فنسی و لم نجد له عزما فانی لم اعهد الیکم یا بنی ادم صح

مصباحهم

بسوء اختیار منشأ اعمالی شده که بقابلیت اولی فطری تغییر داده و خود را از آن صلوح و لیاقت افکنده
باشد با عطا و کرم اولی و هبه و نعمت خلقت اصلیهٔ خداوندی منافات ندارد خداوند میفرماید
نسوا الله فنسیهم وقال من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید
پس بعد از ورود تکالیف و صدور اعمال حتما قابلیات و استعدادات باندازهٔ آنها تغییر پیدا میکند
هرچه بر تو آید از ظلمات غم   آن ز بیباکی و گستاخیست هم   تبیان خیال مکن که مراد
ما از مسئلهٔ قابلیت و قبول اینست که خداوند بر بندگان خود در کیفیت خلقت مثلا خطابات
لفظیه کرده و آنها خودشان نیک و بد را بلفظ قبول کرده مثلا خدا ایمان را تکلیف کرده و او گفته است
من کافر میشوم یا ایمان میآورم که اینها معقول نیست و مقصود از احادیث عالم ذر اینها نمیباشد و هر
کس مسئلهٔ قبول را بخواهد ثابت کند مرادش نه اینهاست بلکه تکالیف کلا تکالیف فعلیه و قبول
قبول فعلی است مثلا کسرت الکوزة فانکسرت یعنی شکستم کوزه را و کوزه قبول شکستن کرد یا بگویند
ما انکسرت یعنی قبول شکستن نکرد این قبول قبول فعلیست نه لفظی چنانکه خداوند در باب اعمی
فرماید قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا در جواب میفرماید کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها
و کذلک الیوم تنسی آمدن آیات من جانب الله تکلیف برؤیت و تحصیل بصیرت است نسیان و غفلت
عبد عین قبول کوری است مثلا در بدو خلقت بی تفاوت صنع خداوندی هابیل و قابیل هر دو
کامل علاقه گرفته و هر دو صالح خیر بوده اند چون مختار بودند قابیل بسوء اختیار آثار حسد را بروز
داده هابیل را کشت این حرکت او قابلیت و استعداد   اولی را تغییر داد و منقصتها باقتضای آن
عمل در او بروز نمود و خیرات و کمالات که در کمون و فطرت او بود ثانیا و بالعرض مخفی گردید بعینه اکل
گندم خوردن آدم در معنی قبول بیرون رفتن از بهشت بود پس آدم در خلقت اولی قابلیت و استعداد
بودن در بهشت داشت پس از ورود تکلیف و صدور عمل قابلیت او تنزل کرد از آن مقام اولی باختیار
خود بمقام سافل تنزل نمود و این تنزل قابلیت و نقص استعداد او بسبب فعل خود او گردید اگرچه
باذن مشیت خدا نبود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
توضیح اعمال و افعال اشخاص از نیک و بد که باقتضای اختیار خودشان و بجهة خلط و لطخ با نیک
و بد و سرایت از مجالس و مؤانس بانواع مختلفه صادر میشود حتی اعتقادات و تصورات و تخیلات

بیان … مسئلهٔ فعلی

ایشان وقتیکه رسوخ بهم برساند بالبداهة موهبت ملکات نفسانیه برای ایشان بوده حتی حالات
وملکات نفسانیه از صفات فاضله ورذله غالبا من حیث هی بلا حرف در سیما وبشره واعضاء وجوارح
واجسام واجساد آنها واولاد وذریات آنها تاثیرات مخصوص واثرات میکند **قال تعالی** سیماهم فی وجوههم من اثر
السجود **وقال** یعرف المجرمون بسیماهم وباین معنی ناظر است قول تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة ووجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة که نضرت روی وبشره وتکدر وتغیرات از اعمال نیك
وبد شخص میباشد ودر این معنی است حدیث شریف اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه واحادیث مستفیضه
جمیعا شاهد بر اینمقام است **قال تعالی** فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء
واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس ای شدید بما کانوا یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم
کونوا قردة خاسئین ای مطرودین مبعدین من کل خیر وهم چنین احادیثی که دلالت دارد بر بد حالی
اشخاص موف ونواقص الاعضاء که در این عالم نیز غالبا آثار بد از ایشان دیده میشود چنانکه شهید ثانی
علیه الرحمة در شرح اللمعة در بیان آداب تجارت نوشته وترك معاملة المؤفین ای ذوی الآفة والنقص
فی ابدانهم للنهی عنه معللا بانهم اظلم شیء **وفیه ایضا** عن ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
قال لا تخالطوا ولا تعاملوا الا من نشاء فی خیر **وفاضل محقق کاشانی** صاحب تفسیر
صافی در کتاب علم الیقین آورده واما تفاوت النفوس فی ذلك وعدم تساویها فی الخیرات والشرور
واختلافها فی السعادة والشقاوة فلاختلاف الاستعدادات وتنوع الحقائق فان المواد السفلیة
بحسب الخلقة والماهیة متباینة فی اللطافة والکثافة وامزجتها مختلفة فی القرب والبعد من الاعتدال
الحقیقی والارواح الانسیة التی بازائها مختلفة بحسب الفطرة الاولی فی الصفاء والکدورة والقوة
والضعف مترتبة فی درجات القرب والبعد من الله لما تقرر وتحقق ان بازاء کل مادة ما یناسبها
من الصور فاجود الکمالات لاتم الاستعدادات واخسها لانقصها کما اشیر الیه بقوله علیه السلام الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة وفی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلك
فلا یلومن الا نفسه وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلام ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه انتهی
وبعض این کلمات خالی از نظر نیست ومحل تأمل است وحق همانست که سابقا توضیح شد **فی السر
المکتوم للفخر الرازی** حکی الشیخ الرئیس فی کتاب الحیوان عن المعلم الاول ارسطاطالیس

از اینکه اعمال موجب ملکات نفسانیه میشود [illegible] جسمانیه [illegible] صح

[illegible]

وفی علل الشرایع فی باب کراهة معاملة اهل العاهات عن ابی عبد الله علیه السلام احذروا معاملة اهل العاهات فانهم اظلم شیء صح

ان الدجاجة

ان الدجاجة اذا تشابهت بالدیك فی الصیاح والخصا نبتت علی ساقها شوکة مثل الشوکة
النابتة علی ساق الدیك ثم قال هذا یدل علی ان الاحوال الجسمانیة تابعة للاحوال النفسانیة
وفیه ایضا التجربة والقیاس یشهدان بان التصورات قد تکون مبادی لحدوث الکیفیات فی الابدان
فان الغضب القوی قد یفید السخونة القویة جدا حکی ان بعض الملوك عرض له فالج وعجز الاطباء عن معالجته
فهجم بعض الحذاق منهم علی غفلة منه مشافها ایاه بالشتم العظیم فاشتد غضب الملك وقفز من مرقده قفزة
لضرب ذلك الشاتم فاندفعت تلك المواد بحسب حرارة الغضب فزالت تلك العلة القویة **وفیه ایضا**
اجمعوا علی نهی المرعوف عن النظر الی الاشیاء الحمر والمصروع عن النظر الی الاشیاء القویة اللمعان والدوران
وما ذلك الا لان النفوس خلقت مطیعة للاوهام انتهی **مزید ایضاح** اگر شخص در جائی سکنی
کند که هوای آن وخاك آن وموقع آن از آفتاب مقتضی ضعف بشره وعدم صفا لون است آن شخص با اینکه اغذیه
قویه تناول نماید بدنش روز بروز لاغر وسیمایش مکدر شد آن شخص خوش قابلیت واستعداد خود را تغییر
داده ودر ضعف رنگ وبشره را که حد دان مقتضی است خو قبول کرده وهم چنین بعض اغذیه غلیظه
معتاد شود که هیئت بدن او را از هیئات اشخاص مستوی الخلقة بضعف ولاغری یا ضخامت وکلفتی مبدل
نماید واو را اقبح المنظر کند اینها کلا اقوال فعلی ان هیئت وحالتست ودر اختلاف هیئات وحالات واوضاع
با تغییرات آب وهوا ویا اختلافات انواع واقسام اغذیه حرفی نیست مثلا سیاهی بشره اولا وبالذات نیست بلکه بسبب
قابلیت شخص واقتضاء وضع مکان او ست وچنین است اثر غذا ومکان برای نطفه شخص در اصلاب
آباء وارحام امهات نکته چنانکه ما بین اجسام واجساد هیئات وحالات اشخاص با اختلاف اغذیه وامکنه ومواطن
ومسکن در خارج تفاوت وفرق واضح است هکذا برای اشخاص با اختلاف اصلاب وارحام ومغایرت
انهاد رکه وکیفیت تفاوت واضح خواهد بود ومحقق است که این تفاوتها با اقتضاء فطرت اولی نیست من
حیث هی بلکه بمناسبت مسکن ایشانست **قال تعالی** وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا وانا اینکه
انبیاء واولیاء را معتقد هستیم از اصلاب شامخه وارحام مطهره خلق شده اند **تدقیق** منحو اهم
مطلب را باریکتر نمائیم چنانچه از بیانات سابقه معلوم شد که برای شخص عوالم سابقه وتکالیف سالفه
بوده که حالات وهیئات وقابلیات با اعمال اختیاریه وافعال در آن عوالم با همدیگر تفاوت با همدیگر تفاوت
واختلاف پیدا کرده مانند آنست اقتضاآت اعمال وافعال پدران ومادران وحالات آنها که لا محالة آثار

قفز من باب ضرب وثب مجمع

اختلاف احوال اشخاص باختلاف مساکن ومواقع آنها

مکان وولادت صح

ودر

وشر در فطرت ثانویه اولاد میشوند چنانکه اینمعنی بحس و بتجربه عیانست وتاثیر شیر و نیک و بد خلق
وصفت و هیئت و حالت پدران و مادران و سعادت و شقاوت ایشان غالبا در حالات اولاد نمایانست
در کتب حکایات و تواریخ و امثال اینمعنی را اهل تجربه نظما و نثرا بیان کرده اند کما قیل

زاد کان را همه فخر از طرف اجدادست	وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ
وَ بِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمِ **وقال آخر**	عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود **وقال آخر**	شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ
وقال آخر	فَحَقٌّ عَلَى ابْنِ الصَّقْرِ أَنْ يُشْبِهَ الصَّقْرَا

اگر بعضی
موانع خارجیه نباشد اجسام اولاد نیز غالبا شبیه اجسام آباء و اجداد میشود حتی در
سفیدی و سیاهی و رنگ بشره و طول و قصر و هیآت نهائی و بکر غالب همه بکر شبیه میشوند چنانکه ما بین
اولاد امراء و شاهزادگان و خانواده سلطنت که بناز و نعمت پرورده اند و اجسام و اجساد لطیفه دارند
و میان اولاد مردمان کوه و صحرا و بادیه نشینان فرق بینی هست هر دو طبقه از چنین تولد مادر تا بزرگی
دیگر در سیما بلکه همه خلقتها تفاوت واضح دارند و این تفاوت معلوم است و گاه و بالذات نیست بلکه عملا در حکم
استعباد عمده ای اقتضا حالات آباء و اجدادست وخَيْرُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ وَشَرُّهُ مِنْ شَرِّ الْبَذْرِ بیس
چنانکه اولاد در ظاهر بدن غالبا به پدران و مادران و اقوام و اقارب خویشان شباهت دارند هم چنین
شبیه ایشان میشوند در صفات و ملکات نفسانیه غالبا و افتخار با آباء و اجداد و اهش که فضل و شرف
نفسانی ایشان دلیل فضل و شرف اولاد میتواند بود و نعم ما قیل فِي الْمَهْدِ يُخْبِرُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ
أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ و با این جهت بوده تقید عرب بحفظ نسب پس مسلما نیک و بد
خلق و صفت آباء و اجداد در حالت اولاد و احفاد اثر مخصوص دارد بطوریکه محل انکار نیست و باین
نکته اشاره است در قول تعالی يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا
حتی در حیوانات نیز شمایل و حالات پدران و مادران تاثیر تام دارد مثلا اسب عربی را عربی و ریاضت و
تعلیم داده یا اینکه بی تعلیم و ریاضت بزرگ شده باشد در نتایج آنها تفاوت خواهد بود از آنست که
نزد اعراب انساب اسب را هم حفظ مینمایند حتی بعض حیوانات وحشی که پدران و مادران آنها دست پرورده
بنی نوع انسان است کم کم مثل حیوانات اهلی با انسان رام میشود بلکه میتوان گفت حیوانات اهلی نیز از اصل

[illegible]

[illegible]

وحشی بوده بسکه پشت بر پشت بدست انسان افتاده و تربیت شده و انس گرفته حالا نتایج آنها تماما اهلی
شده حتی در ثمرات و اوراق و فروع نباتات و اشجار نیز که ریشه و اصول آنها دست انسان تربیت شده
و یا آنکه بری است تفاوت خیلی است با وجود این خواص اصل در همه آنها هست پس تاثیر حالات آباء و اجداد
در اصول اولاد و احفاد محل شک و ریبه نیست و از اینست که در مذهب شیعه جایز نیست آباء و اجداد انبیا
و اولیاء العیاذ بالله کافر باشند **فی الصافی** عن القمی عن الباقر علیه السلم فی تفسیر قوله تعالی الذی
يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ قال فی النبوة وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ قال فی اصلاب النبیین علیهم السلم **وفی
المجمع** عنهما قالا فی اصلاب النبیین نبی بعد نبی من صلب ابیه من نکاح غیر سفاح من لدن آدم
علیه السلم **وفی الزیارة** اشهد انک طهر طاهر مطهر من طهر طاهر مطهر اشهد انک کنت
نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة **وعن السجاد** علیه السلم والدی شمس
وامی قمر وانا الکوکب وابن القمرین **وفی مقتل ابی مخنف** عن الحسین علیه السلم

خِيرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي	بَعْدَ جَدِّي فَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ
وَالِدِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ	فَأَنَا الْكَوْكَبُ وَابْنُ الْقَمَرَيْنِ
فِضَّةٌ قَدْ صُفِّيَتْ مِنْ ذَهَبٍ	فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ
ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ	وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنِ

الی آخر الابیات وفی الحدیث الناس معادن کمعادن الذهب والفضة حتی حالت مادر و شیر
هم اثر خاص برای اولاد می بخشد آنست جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله در مقام مباشرت خود فرموده اند
وَإِنْ تَضَعْ مِنْ بَنِي زُهْرَةَ **وقال الشاعر** اگر مادر شاه بانو بدی الی آخر و باین جهت
حق والدین عظیم است در ذمه اولاد خداوند فرموده **قال تعالی** اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ **وقال**
وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا و پدر و مادر در حفظ ظاهر صورت انسانیه هم حق عظیم
دارند هم چنین در حفظ صورت حقیقیه انسانیه و حالات و ملکات فاضله و حفظ تدین و ایمان
مدخلیت عظیم دارند و ولد بیک اعتبار جزو والد محسوب میشود چنانکه آنهائیکه خواستند برای
خدا ولد نسبت دهند در حق آنها وارد شده وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا پس این امر دلیل اینست که ولد
پاره جگر است انما اولادنا اکبادنا و لازم نیست در تجربه و ولد از والد و تولد او نقص و کسری در نفس و ذات

والد حاصل شود تا جز ثابت محقق شود چنانکه نور را از نور و نار را از نار سوا میکنند ابدا اگر نقصی
در او حاصل نمیشود **و قال تعالی** سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم
و مما لا یعلمون و نیک اعتبار ولد بمنزله نفس والد است خاصه اینکه حال نهایی او را تغییر نداده باشد
چنانکه در قول تعالی قل قد جاءکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم و حال آنکه
رسولان با نها که مخاطب بودند نیامده بلکه با آباء و اجداد ایشان آمده بودند و آباء و اجداد ایشان
کشته بودند **فی الصافی** فی تفسیر هذه الآیة عن الصادق علیه السلم قال کان بین القائلین و
القائلین خمسمائة عام فالزمهم القتل برضاهم بما فعلوا **و مثله** للعیاشی فی عدة روایات و در آیه
دیگر میفرماید قل فلم تقتلون انبیاء الله من قبل ان کنتم مؤمنین **فی الصافی** والعیاشی
عن الصادق علیه السلم انما نزل هذا فی قوم من الیهود کانوا علی عهد رسول الله لم یقتلوا الانبیاء
بایدیهم و لا کانوا فی زمانهم و انما قتل اوائلهم الذین کانوا من قبلهم فجعلهم الله منهم و اضاف الیهم فعل
اوائلهم بما تبعوهم و تولوهم **فی النهج** فی باب الخوارج لما قیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم
قال کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم
لصوصا سلابین **بیان** نجم طلع والسلاب المختلس فمنهم نطف برزت الی الارحام و کنی بالقرارات
عنها و منهم نطف بعد فی الاصلاب **و قال تعالی** جعل لکم من انفسکم ازواجا و من الانعام ازواجا
یذرؤکم فیه این آیه نیز دلالت دارد بر اینکه ولد نفس والد محسوب است **فی الصافی** یبثکم و یکثرکم فیه
القمی یعنی النسل الذی یکون من الذکور والاناث و وجه دلالت ظاهر است و نیک اعتبار ولد عمل
والد محسوب است چنانکه در باب پسر نوح خداوند میفرماید انه عمل غیر صالح و برای اینکه ولد جزء والد محسوب
بلکه بمنزله نفس والد است بجهت این شدت ارتباط معنوی و اتصال فطری موافق حکمت شد مجازات اولاد بفعل
آباء اگرچه برای ما هنوز راه آن نیست فهما نمیتوانیم بعمل آباء مجازات با اولاد نمائیم که بصیرت بسر خلقت نداریم
ولی نزد خداوند بایمعنی راه هست الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر **و من هنا قال تعالی**
ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم **فی الصافی** عن الکافی و العیاشی
عن الصادق علیه السلم من ظلم یتیما سلط الله علیه من یظلمه او علی عقبه او علی عقب عقبه ثم تلا
هذه الآیة و از اینجا که هی فعل اولاد را نیز بآباء استناد داده اند و میتوان گفت در قول خدا تعالی هو الذی

خلقکم

خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها الی قوله تعالی دعوا الله ربهما لئن
آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله
عما یشرکون همین معنی مقصود باشد که شرک هر دو صنف ذکور و اناث اولاد آدم و حوا را بمناسبت ولدیت
و والد بودن بخود شان نسبت داده و الا خود آدم معصوم بود هرگز مشرک نشده است و جمع آوردن یشرکون
در عقب این کلمات دلیل اینست که مراد شرک اولاد آدم است پس بعض مفسرین که در معنی آیه مسطوره
اشکال کرده اند باین تقسیم رفع اشکال میشود **فی الصافی** فی العیون عن الرضا علیه السلم انه
قال له المأمون یا ابن رسول الله الیس من قولک الانبیاء معصومون قال بلی قال فما معنی قول الله
عز و جل فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فقال له الرضا علیه السلم ان حوا ولدت لآدم
خمسمائة بطن فی کل بطن ذکر و انثی و ان آدم و حوا عاهدا الله تعالی و دعواه و قالا لئن آتیتنا صالحا
لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحا من النسل خلقا سویا بریا من الزمانة و العاهة کان
ما آتیهما صنفین صنفا ذکرانا و صنفا اناثا فجعل الصنفان لله سبحانه شرکاء فیما آتیهما و لم
یشکراه کشکر ابویهما له قال الله فتعالی الله عما یشرکون فقال المأمون اشهد انک ابن رسول
الله حقا و فیه ایضا **و فی العوالی** عنه علیه السلم لما اقام العالم الجدار اوحی الله الی موسی
انی مجازی الابناء بسعی الآباء ان خیرا فخیر و ان شرا فشر لا تزنوا فتزنی نساءکم من وطی فراش مسلم
وطئ فراشه کما تدین تدان نتیجه **بیان** محقق است هرگاه خداوند بحفظ خاص و تایید و توفیق و نظر
رحمت با شخص و اولاد و بستگان او معامله فرماید البته بهر وسیله باشد اسباب شر را از او دفع مینماید
ولی العیاذ بالله اگر مقام خذلان و خذلان باشد که توفیق و تایید مخصوص را خداوند از او سلب کند
و ایشان را بخود شان واگذارد با مقتضای میل و شهوت نفسانی و فراهم آمدن اسباب خارجیه گرفتار شر
خواهد بود **قال تعالی** اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها بهر حال نیک و بد حالات آباء و اجداد
غالبا در اولاد اثر میکند اگرچه ولد نیز فی نفسه فاعل مختار و صالح بر عمل خیر و شر و قادر بهر دو میباشد
و خداوند از غایت فضل و کرم بتکلیف خاص و اتمام حجت علیحده براو خواهد کرد بطوریکه ممکن و میسر
شود برای او با اسباب خارجیه دفع اثر بد و کسب عمل خیر چنانکه تفصیل خواهد آمد و لی اثر حالات آباء
از اولاد من حیث هی ظاهر میشود **در حدیث مفضل** از ابی عبدالله علیه السلم که مجلسی

علیه

علیه الرحمة توجیه کرده در بنا حکمت ایشان میکوید که آنحضرت بمفضل فرمود اکر ایشان نبود شخص همیشه در
هیئات اطفال وزنان میماند واو را جلالتی ووقاری که مردانرا میباشد بهم نمیرسید پس مفضل کفت عرض
کردم یا مولای من کسی را دیده ام که در همانحالت باقی میماند ودر روی او موی نمیروید اکرچه بحد پیری برسد آن حضرت
فرمود ذلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَيْكُمْ وَأَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ یعنی اینها بسبب چیزهائیست که دستهای شما
پیش فرستاده وخدا ظلم کننده نیست بندکان خود را مجلسی علیه الرحمة در اینمقام کفته مترجم کوید
که شاید مراد آن باشد که کردهای پدران ایشان سبب میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر کردد برای
عبرت مردم وحقتعالی اولاد را عوض کرامت فرماید الی آخر ما قال واین توجیه مجلسی علیه الرحمة موجه
است وموافق سرّ خلقت میباشد **ونیز در همان حدیث است** که آنحضرت بمفضل فرمود
ازنانی ببین که چکونه اعضا وجوارح وعقل وحواس ومشاعر انسان هرچه او را ضرور است از فقدان خلل
با حوال آن راه مییابد همه در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر وتدبیر علیم خبیر آفریده
شده مفضل کفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد وآن اختلالها اکر فرموده در احوال ایشان
بهم میرسد حضرت فرمود که این برای تادیب وموعظت است برای آنکسی که مبتلا میشود وغیر او چنانچه پادشاهان
تادیب کنند مردم را اکر ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند دیکران نیز از احوال ایشان پند کیرند وباز حقتعالی
اینکروه را اکر باین بلاها مبتلا کردیده اند اکر شکر کنند بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرک انقدر ثواب
کرامت میفرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل وحقیر مینمایند این بلاها الی آخر الحدیث **تتمّة** وبا این
تحقیقات اشکالی نماند در خباثت ذاتی ونفسی ولد الزنا که فطرت اصلیّه اولیه وروح وجسم ومواد عنصریه
او از والد ووالده اش تغییر یافته اند وبعد از حصول ولدیت وبنحو مخصوص وانفعال از ابوین یعنی بعد از قبول
فعل اینها ثانیا وبالعرض صاحب فطرت خبیثه بوده اکرچه بار خداوند در این عالم از غایت فضل وکرم اسباب
نجاتی برای او فراهم آورده واو را فاعل مختار نموده ممکنست با ریاضات نفسانیّه از خود سلب رذایل نماید
ولی مادام خود را از چاه طبیعت تا نوبت بیرون نیاورده در خباثات ذاتی وصفات باقی خواهد بود که در حقیقت ولد
الزنا بمنزلهٔ والد یا جزو یا عمل اوست که مرد ولدیت او همان وقت انعقاد نطفه است که شخص در آنحالت از
نعمت قرب دور واز ذکر واسم حضرت رب عزت معرض ومهجور میباشد بهوای نفس امّاره وعمل شیطان نزدیک
است **قال تعالی** اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ **وقال** وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ

رفع اشکال

نقیض

نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ **وقال** وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ
خَلْقَ اللّٰهِ **وقال** وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ **وقال** قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ
مُبِينٌ ای عزیز بفهم چه میکویم اکر از این تحقیقات صرف نظر نمائی یا باید انکار حس وعیان کنی
در میان ولد زنا وولد حلال در احوال واعمال وسعادت وشقاوت وطهارت وخباثت ذات فرق نکذاری
ویا اینکه العیاذ بالله این نواقص ومعایب را بصنع خداوند نسبت دهی وبحث را بر مبدأ کنی که چرا ولد زنا را
ولد زنا خلق کرده وباید ملتفت شد که اینمطلب منتهی میشود بمسئلهٔ امر بین الامرین ودر حقیقت منع
از وجود ولد زنا راجع بشد بمنع خدا از فعل زانی وظهور اثر وخاصیت او بنحو جبر که زانی را از فاعلیت
مختار بیرون بیاورد وبعد از تحقیق مسئلهٔ امر بین الامرین معلوم میشود که نسبت این عمل بد راجع
بفاعل است که زانی باشد نه بر خالق وصانع او اکرچه این عمل بدون تعلق مشیت واراده وقدر وقضا
صانع صورت نمی بندد ولی با وجود این مترتب است بفعل زانی ومنسوبست بر او نه بر خدا **کما فی
الحديث القدسي** أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي واینجا مقام تفصیل
وتحقیق در اینمسئله نمیباشد بلکه مقصود اثبات اینست که با تغییر فطرت ونیت آباء در حالت اولاد
نیز غالبا تغییر حاصل میشود **کما قال تعالی** حکایة عن نوح إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا
يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا وبا تأمل صحیح در این بیانات مسطوره وبا تدبر وتعمق در برخی نکات آن رفع
شود اشکالی که بعضی در باب ولد الزنا نموده ولازم نمیبدانند زیاده بر این اشاره را اکر همین قدر بر آن متأمل
کافیست **في الأنوار النعمانية** في باب ولد الزنا قال المشهور بين اصحابنا هو انه اذا اظهر دين الاسلام
كان مسلما بحكم المسلمين **ونقل عن** المرتضى والصدوق وابن ادريس انه كافر نجس يدخل النار
كغيره من الكفار الى ان قال والحق ان الاخبار متضافرة في الدلالة على سوء حاله وانه من اهل النار
روى الصدوق باسناده الى الامام ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام قال يقول
ولد الزنا يا رب ما ذنبي فما كان لي في امري صنع قال فيناديه مناد فيقول انت شر الثلثة اذنب والداك
فتبت عليهما وانت رجس ولن يدخل الجنة الا طاهر قال السيد وهذا مما لا مسلك فيه للعقول
وان اردت تأويل مثل هذا الخبر لينطبق على اقوال الاصحاب رضي الله عنهم فاحمله على ارادة ولد الزنا
اذا كان مخالفا في المذهب مع ان هذه سياسات شرعية اظهرها الشارع لحكم ومصالح حتى لا يجترئ

الناس

الناس علی زنا وله نظائر کثیرة مع ان الغالب فی ولد الزنا سوء الحال والاعمال انتهی وحق اینست اکر ولد
زنا بحالت خود باقی بماند واقتضاات فطرت ثانیه خبیثه از او بروز کند البته از اهل نار خواهد بود و اکر
بجهت اسباب خارجیه که خداوند برای هدایت بنی آدم در هر عالم فراهم آورده توفیق و هدایت یافت و آثار ایمان
از او بروز کرد البته باید حکم مسلمین بر او جاری شود وانوقت ولد زنا را میتوان گفت که بمنزله سگ اصحاب کهف است
کرد در عالم دیکر با مقتضای این حالت ثانیه لباس سگی از او خلع شود چه این لباس بظلم واجبار نبود و بما
بعصیان وطغیان ابدان وحقیقت او عارض شده بود بعد از انکه برحمت عبادات و بریاضات شرعیه زداد
واین لباس بد را در معنی از خود خلع کرد که ابدا آثار آن لباس بد از او دیده نشد وحکم واثر ولدیت بزانی از او ظهور
نکرد چون اصل روح وعناصر او پاک بوده بعد از دفع غبار عرضیه بتطهیر اسلام وقوت طریقه سید انام
تا بمعالجات وریاضاتی که در شریعت مقرر است باز ممکنست حکم طهارت اصلیه او ولیه از او بروز کند واین
هیئات زشت حالت بد او مبدل بصفت حسنه وهیئات زیبا کردد وباین معنی منزل میتوان کرد آنچه میرداماد
علیه الرحمه در کتاب تقویم الایمان روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود یحشر المرء فی ثیابه
التی مات فیها یعنی در وقت مردن شخص بهر صفت وهر حالت متلبس باشد در آن لباس وصفت محشور
میشود وکفته اند اولاد زنا اکر داخل بهشت شود بحظائر جنان داخل میشود نه بجنان اصلی زیرا که با عدم
ماده دخول او بجنان اصلی منافی حکمتست ولی بجهت طهارت ونظافت ثانویه که بهم رسانیده و پاک شده داخل
بهشت میتواند بود **فی الصافی** الذی احسن کل شیء خلقه موفرا علیه ما یستعده ویلیق به علی وفق الحکمة و
المصلحة وقرئ بفتح اللام وبدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله ذریته سمیت به لانها تنسل منه
ای تنفصل من سلالة القمی قال هو الصفو من الطعام والشراب من ماء مهین النطفة المنی ثم سویه ونفخ
فیه من روحه پس ولد الزنا اکرچه نسل وسلالة زانیست ولی مبدأ ومنشأ نطفه وروح او اولا وبالذات از جواهر وعناصر
پاک افرید شده واز اسماء وزمینها در اواجزائی هست که **السماء والعالم** در بیان قوله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها کفته بید مثلا من السموات والکواکب والعرش والکرسی وجمیع الارضیات فان لها جمیعا مدخلا فی وجوده
وبقائه ونموه انتهی **قال تعالی** سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون پس
اکرچه ولد زنا هم بمنزله عمل زانیست ولی ما بین اعمال فرق هست واطلاق اعمال در وجوه است یکی اعمال وافعالی که از قبیل
صفات واعراض معدوده است مانند زانی بودن وشارب الخمر وسارق بودن یعنی شرب وزنا وسرقت که ماده وصورت

اوصفات

این صفات واعمال ظاهرا فعل وصنع عاصی ومخصوص باوست حتی اکر این صفات واعراض و فی تجسم نیز
بهم برسانند ماهیت اینها همان معصیت وعمل عاصی است ولی بعضی اعمال هست که از قبیل ذوات
واعیان است وبانها باین ملاحظه عمل اطلاق میشود که مظهر فعل وعمل شخص بوده وقابل ومنفعل از فعل
او کردیده اند من باب کسرته فانکسر که کوزه مثلا قبول فعل کسر نموده کوزه شکسته را عمل کرده
کوینند عمل فلان شخص است ومانند صنم واسباب قمار وتخته نرد مثلا که صنع نجار وزرکر با او
علاقه کرفته واو صورت ولباس مخصوصی از فعل آن فاعل قبول کرده وباین جهت از اعمال ومصنوعات
آن نجار وزرکر حساب ولی اصل وفلز آن طلا ونقره وچوب تخته است که قطع نظر از صنع بد نجار وهیئت
اختراعی او پاک وبی عیب بوده است پس با عروض هیئت بد باز ممکنست این اسباب در ثانی بدست شخص
صالحی بیفتند ووسائلی دیکر فراهم آید که آن صورت ولباس بد از آنها خلع شود وتخته نرد در ثانی پاره
منبر ودر مسجد باشد زیرا که صفات وحقیقت اصلیه او وقطع نظر از صنع نجار عیب وعلتی نداشت وان
همین آب وخاکی بود که از آن در مسجد ولوح قرآن میسازند وهم چنین صنم که از طلا وفضه وغیر آن ساخته
شده باشد که با آن صورت مخصوص استعداد بودن در آتش بهم رسانده واینست سر قول تعالی انکم
وما تعبدون من دون الله وقوله انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
پس آن صورتی هم که شخص در مقابل معبود مطلق مصور کرده وآنرا می پرستد ومخالف وشتی تصورات
وتخیلات او جمیعا مثل خود او مستعد جهنم میباشد وصورت صنم خارجی که ظل واثر ما فی الذهن
پرستت است فی العکس انهم مستحق جهنم است قال تعالی اتعبدون ما تنحتون وقال عز من قائل
انما اتخذتم من دون الله اوثانا مودة بینکم فی الحیوة الدنیا فتأمل تبصرة چنانکه اجمالا
ذکر شد ایراد واشکال در اینکه چرا خداوند عالم ولد الزنا را خلق کرد ناجح باینست که چرا خداوند بقهر
وجبر مانع از معصیت عاصی وخلاف او نشده ومقتضی را از مقتضی بجبر واکراه تخلف نداده واین هم راجع است
براینکه چرا اعتبار فاعل مختار خلق فرموده وحال آنکه در محل ومقام خود ثابت شده وبنا بر این کذاشته ایم
که کمال در اختیار است وحکمت خداوندی در اینست بندکان اراده در افعال خودشان فاعل مختار نماید
پس شخص زانی که فاعل مختار است بسوء اختیار قصد زنا کند خداوند حول وقوه را از او نمیکیرد و مانع
نمیشود ادله عقلیه ونقلیه این مسئله در جای خود منضبط ومعلوم است ودر کتاب حقیقة الامر

بیان

بیان این مسئله را کرده ام پس بعد از تسلیم اینکه عادت و حکمت خدا جاری نشده است که بجبر و اکراه منع
کند مقتضی را از مقتضی اشکالی که در اینمسئله باقی میماند این است که اگر مجرد خلق غذا و نبات و نطفه که مبدأ و منشأ ولد الزنا
میشود مادام ماده او بصفت ولدیت زانی متصف و از فعل و اثر زانی منفعل و متأثر نگشته عیبی ندارد و محل
اشکال نیست و حالت اتصاف او باین صفت از فعل زانیست که زانی بسوء اختیار خود بی جبر و قهر و اکراه این ماده طیبه را در زنا
باین صفت خبیثه انداخته و استعداد او را ظلماً از مبادی خیر دور کرده و عیب و نقصان بلیاقت او وارد کرده مثل
اینکه کسی نان پاک را ملوث بنجس نماید و بالمثل کسی با ظلم و جبر و تغلب دست و پای شخصی را ببندد و بتغلب او را در
صندوق بحبس یا لباس بد مقید نماید که قاهر با اختیار او که در کند او را از رکوع و سجود و طاعت و عبادات مانع شود در این
حالت خداوند عالم با مقتضای حکمت کامله مانع از مقتضای اختیار آن جابر نخواهد بود و حول و قوه خود را از او
نخواهد برید پس با این حالت این شخص مظلوم و مجبور بعد از پیدا کردن اسباب استخلاص و امکان رفع و دفع
اثر فعل جابر هرگاه بسببی از اسباب متوسل شود باین صدها آمد اگر چه بمشقت زیاد باشد در آن صورت در
فوت طاعت او معصیت و عقابی برای او نخواهد بود و اگر تنبلی و کسالت مانع از این گردید که موانع طاعت را
دفع کند قصور و نقصان خود را جبران نماید و با این حالت راضی شد و با وجود فراهم آمدن اسباب نجات و خلاص کاری
نکرد البته معاقب خواهد بود و همچنین ولد الزنا که او را ممکن است بوسیله اسبابی که خداوند در عالم فراهم آورده مثل
کلب معلم جلو نفس خود را بحسنات بیارد و آثار فطرت خبیثه را که بظلم و عدوان پدر جابر او ثانیاً عارض شده
بر او با ضاشرعیه از خود دور کند که اقتضای فطرت اصلیه اولیه از او بروز کند و برحمت تامه و کامله خداوند
توفیق و نجات یابد بجهت عموم حکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و آنچه بعضی گفته خلق قبول تغییر
نمیکنند مطلبی است مخالف حس و تجربه و با رحمت شامله و فضل خداوند به منافات دارد که در این عالم تکلیف
و اختیار با وجود انبیا و اولیا و پیشوایان حق تغییر دادن خلق بد ممکن و مقدور نگردد بسا مردمان خوش خلق
که بفراهم آمدن بعض اسباب ثانیاً بد خلق شده و مردمان بد خلق با اقتضای بعضی اسباب ثانیاً صاحب اخلاق حسنه گردیده
اگر چه این تغییر و تغیر هم ثانیاً نمیشود و خلق ثانوی طبیعت ثانویه نیز بمنزله امر ذاتی کسی گفته اند الذاتی لا یتغیر
ولی اگر تغییر خلق ممکن نباشد وعظ و نصیحت اولیا و کلمات لغو و بیفائده و اعمال بی ثمر خواهد بود و تلخیص
ولد الزنا اگر در کسب اخلاق حسنه و ترک اعمال بد و صفات رذله و انقلاب حالت خود و تمهید اسباب سلب مقتضیات
طبیعت ثانویه سعی و جاهد نشود بلکه تقصیر و گران جانی نماید و در آن صفات و اخلاق که مقتضای طبیعت اوست بماند

ابصف

معلوم است که لایق بهشت نخواهد بود و خدا راه هم بر او بسته که در خارج وسائل و اسبابی چند برای توفیق
و هدایت فراهم آورده که ولد الزنا اگر بآنها متوسل شود و مواظب حالت خود باشد بتواند خباثت نفس را
از خود دفع کند قال علیه السلام کل میسر لما خلق له پس ولد الزنا مادام آثار خباثت ذات و فطرت ثانویه
در او باقی است البته لایق دخول بهشت نخواهد بود و عدم اجازه دخول بهشت در حق او مطلقا نه از جهت
مؤاخذه و انتقام و تقصیرات بلکه بجهت عدم اهلیت و استحقاق او مادام است و این ظلم نیست برای که ظلم وضع
شیء است در غیر موضع آن بلکه ولد الزنا را با آن نقص و قصور و عدم اهلیت به بهشت داخل کردن ظلم است فافهم
بالمثل پادشاه مقتدری قصر مجللی ترتیب داده در نهایت پاکی و نظافت و تزیین و انجا را محل نشیمن و مسکن
امرا و اعیان و مقربان درگاه خود قرار داده یکی از بندگان بقدرت و قوتی که بر حسب مصلحت از جانب پادشاه برای
صرف در خیرات با او اعطا شده آن بنده محض ظلم و عدوان شخص مجرد و عریان را بر روی جامه کثیف و چرکین و
لباس ملوث بقاذورات بپوشاند که اسباب نفرت مقربان گردد مادام آن شخص لباس بد و ملوث را تبدیل نکرده
و بتمامه تطهیر و تنظیف برنیامده یا بجهت تقصیر و یا محض نقصان و قصور او را بآن قصر پادشاه و مسکن
مقربان اذن دخول نمیدهند با آنهمه نقص و قصور بردن و با جامه‌های کثیف ظلم است در حق اهل مجلس و ملأ
اعلی و در این باب هیچ بپادشاه وارد نیست خاصه اینکه پادشاه مؤاخذه از آن شخص جابر و ظالم نماید و محض کرم
عطوفت و مهربانی در بیرون همان قصر حوضها و عمله برای تطهیر و تنظیف ترتیب داده باشد و عوض آن لباسها لباسهای
فاخر و طیب و طاهر در خزائن عمارت خود حاضر و آماده نموده و کلید خزائن را بدست عمله و خدام
خود داده که بمردم دست و مهربان می باشند همیشه بتصریح و اشارات و رو نزدیک را تحریص بتطهیر
دعوت بتغییر لباس می نمایند و ابدا مضایقه نمیکنند با وجود این شخص محض کسالت طبع و تنبلی حرکت نکند
و زحمتی بر خود راه ندهد و منتی از آن اشخاص و عمله نکشد و بآنها رجوعی نکند و لباس بد را اگر چه بمشقت هم بود
و زحمت هم باشد از تن خود دور ننماید و با آن حالت خود راضی شود و در آن حال بماند پس هیچ بر پادشاه نخواهد
قال تعالی اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة قال المحقق العلامة صاحب
الفصول الغرویة (ره) و ینبغی التنبیه علی امور الاول اختلاف العباد فی الطاعة و العصیان مع تساویهم فی
القدر المعتبر فی صحة التکلیف من العلم و العقل و القدرة ناش من اختلاف اراداتهم و اختلافها ناش
من اختلاف دواعیهم و اختلافها ناش من اختلاف ادراکاتهم و ملکاتهم و اختلافها ناش من اختلاف

جبر اکرهه کاجبر ق

استعداداتهم

استعداداتهم ومنشا هذا الاختلاف امران الاوّل اختلاف ذواتهم وطبايعهم كما يدلّ عليه اخبار الطينة
وقد اشير الى ذلك فيما روى من انّ السّعيد سعيد فى بطن امّه والشّقى شقى فى بطن امّه وليست الطينة جابرة
على الفعل الجميل او القبيح وانّما هى مستلزمة لصدوره عنهم بالاختيار عند عدم المانع فالمخلوق من طينة
العلّيّين يأتى عند استجماعه للشرائط المعتبرة بالافعال الجميلة باختياره على حسب ما فيه من الدّواعى النّاشئة
من تلك الطينة الطيّبة بواسطة الملكات الجميلة المفاضة عليها لاهليّتها لذلك والمخلوق من طينة
السّجّين يأتى بالافعال القبيحة باختياره على حسب ما فيه من الدّواعى النّاشئة من تلك الطينة الخبيثة بواسطة
الملكات الرّذيلة المفاضة عليها لاهليّتها لذلك والمخلوق من الطينتين يأتى بما يناسبهما من الافعال
كالمركّب باختياره وعلى هذا البيان ينزّل ما ورد فى ولد الزّنا من انّه يدخل النّار وانّه لا يكون الّا مبغضا لاهل البيت
عليهم السّلم ومثله ما ورد فى ولد الحيض فانّ المراد انّه يدخل النّار باعماله الّتى تصدر عنه باختياره وامّا
وجود البغض المذكور فيه فهو وان كان فى اوّل الامر اضطراريا الّا انّه لمّا امكن من دفعه وقلبه بالمحبّة او الولاء
بالمجاهدة الشّرعيّة فهو معاقب على تقصيره فى ذلك وكذا الكلام فى سائر الاخلاق الرّذيلة الّتى توجد فى
سائر المكلّفين كالبخل والحسد والكبر وغيرها فانّها قد تكون بحسب سبب حصولها فيهم بطريق الاضطرار الّا
انّهم قد مكّنوا من رفعها بالمجاهدة ولهذا قد يجاهد صاحب الاخلاق الرّذيلة فى رفعها فيجرّد نفسه عنها وكما
انّ الاخلاق الرّذيلة ممّا يمكن سلبها بالمجاهدة كذلك الاخلاق الجميلة يمكن سلبها بالمجاهدة وكما انّ
صاحب الاخلاق الرّذيلة مأمور بسلبها عن نفسه وقد يستحقّ العقوبة على التّقصير فى ذلك كذلك صاحب
الاخلاق الجميلة مأمور بالمحافظة عليها فيوجر عليها ولو مات صاحب الملكة الرّذيلة قبل تمكّنه من ازالتها
كان معذورا فى ترك ازالتها الّا انّه غير معذور فى العمل بمقتضاها لعدم اضطراره اليه ثمّ المراد باستعداد الذّوات
لما يفاض عليها من الملكات انّ لها من جهة كونها تلك الذّوات اهليّة تلك الافاضة بمقتضى قانون الحكمة
لانّه لا يمكن افاضة غيرها عليها فاستناد هذا الاستعداد الى الذّات كاستناد الفرديّة الى الثّلثة والزّوجيّة
الى الاربعة فلا يعلّل بامر غير الذّات ولمّا كانت الذّوات معلومة له تعالى بما لها من الاستعدادات وكانت
الحكمة قاضية بايجادها اوجدها واعطاها ما كانت طالبة له بلسان الاستعداد فانّ كلّ شىء عنده
بمقدار واتيكم من كلّ ما سألتموه انتهى **خاتمة** تعلّق مشيّت و اراده و قضا و قدر در باب ظهور شرور
و معاصى و صدور اعراض هر قسم تعقّل شود كه نه جبر باشد نه تفويض و با فاعل مختار بودن عبد منافات نشود

همان قسم در تكوين و انعقاد نطفهٔ ولد الزّنا نيز تعقّل ميتوان كرد كه با قاعدهٔ امر بين الامرين مطابق
شود **عن الصّادق عليه السّلم** انّ الله لم يجبر احدا على معصيته ولا اراد ارادة حتم الكفر من احد لكن
حين كفر كان فى ارادة الله ان يكفر وهم فى ارادة الله وعلمه الا يصيروا الى شىء من الخير فهر كس تفصيل و تحقيق
اين مطلب را بخواهد رجوع كند برسالهٔ حقيقة الامر بين الامرين مؤلّف و بمفاتيح الكون كه در هر دو رساله اين مطلب
مشروحا با احاديث و ادلّه بيان كرده ام بعد از آنكه مسئلهٔ امر بين الامرين بدست آمد اشكالى نخواهد
ماند در تعلّق مشيّت و قضا بوجود ذوات شريره و ماهيّات خبيثه ثانيا و بالعرض كه منشأ تكوّن آنها
اجبار جابر و ظلم ظالمى بود مانند تعلّق مشيّت بوقوع اعراض و اعمال سيّئه مسيئين و عاصين كما قال تعالى
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و اين معنى واضح ميشود در تصوّر تجسّم
اعمال كه در دار آخرت همهٔ اعمال مجسّم خواهد بود پس ولد الزّنا را ميتوان گفت كه بمنزلهٔ عمل معصيت مجسّم
براى والد او كه زانى باشد وَإِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ كه خداوند براى تكميل حكم اختيار مانع از فعل و ارادهٔ عبد
نگرديد و بقهر و جبر از فعل او ممانعت نكشت و مقتضا را از مقتضى تخلّف نداده پس بفعل اجبار كه بسوء اختيار
او ظهور كرده آثار بد مترتّب گرديد و كلام در اين باب بعينه مانند كلام است در باب اولاد كفّار كه آنها نيز در
اصل آفرينش و ذات پاك و بى عيب مى باشند ولى در ثانى كه وصف ولديّت كفّار با آنها طارى شده بجهة
سوء نيّات و خبث عقايد و سرايت ابوين بر حسب قابليت و استعداد مبتلا و گرفتار شده اند كلّ مولود
يولد على الفطرة ثمّ ابواه يهوّدانه و ينصّرانه و يمجّسانه **روى الصّدوق طاب ثراه** باسناده الى
ابن ابى عمير قال سألت ابا الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلم عن معنى قول رسول الله صلّى الله عليه و آله
الشّقى من شقى فى بطن امّه والسّعيد من سعد فى بطن امّه فقال الشّقى من علم الله عزّ و جلّ و هو
فى بطن امّه انّه سيعمل اعمال الاشقياء والسّعيد من علم الله عزّ و جلّ و هو فى بطن امّه سيعمل
اعمال السّعداء قلت فما معنى قوله صلّى الله عليه و آله اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له فقال عليه السّلم
انّ الله عزّ و جلّ خلق الجنّ والانس ليعبدوه ولم يخلقهم ليعصوه و ذلك قوله عزّ و جلّ وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ فيسّر كلّا لما خلق له فالويل لمن استحبّ العمى على الهدى و براى اين مسئله
مصباديكه قرار داده ام تا مطلب بيشتر روشن شود **مصباح دهم** از ما سبق معلوم شد كه فطرت
اوّلى پاك و بيضا و نقيّه و پاكيزه بود چنانكه در تفسير آيهٔ حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ در حديث مروى

علیه و آله ص

ح مصباد هم

از ابی جعفر علیه السلام انحضرت فرموده الحنفیة من الفطرة التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله قال
فطرهم علی المعرفة به **و در تفسیر قوله تعالی** صبغة الله ومن احسن من الله صبغة در کافی از
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده انحضرت فرموده الصبغة هی الاسلام پس هر جا بخلاف این فطرت بروند و کنند
ثانیا و بالعرض و بسببی از اسباب خواهد بود و از جمله آنها است خباثت نفس و الدین و سوء اخلاق ایشان و همچنین
همین که آنها بقوه صالحه خیر و شر که در ایشان نهاده است بجهتی از جهات و بسوء اختیار فطرت اولی را تغییر دهند
حالت و طبیعت ثانویه آنها یقینا در اولاد نیز اثر خواهد کرد از آنست فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة
ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و هم چنین فرموده اند السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی
فی بطن امه و در این معنی احادیث بسیار است علماء اعلام رضوان الله علیهم همه را بالقبول تلقی فرموده و در
کتب معتبره خود نقل نموده اند پس ابوین یعنی پدر و مادر اصلی و اولی که آدم و حوا بوده اند در فطرت اولی لابوی بهشت
و نیکو سرشت خلق شده از او گذشته ابوین روحانی این امت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و جناب امیر علیه السلام
در طینت و فطرت اینها هم که نقص و عیبی نیست و الوده منقصتی نبوده اند و در آباء علویه و امهات سفلیه
نیز اولا و بالذات اقتضای نقص و عیبی نبوده پس هر کس که از این حالت اقتضای فطرت اولی بیرون رود لا محاله
ثانیا و بالعرض و بسببی از اسباب خواهد ماند اقتضای فطرت ثانیه و الدین قریبین که سبب تکون و انوجاد نطفه
ولد قریب العهد هستند و از آنها تأثیر و فعل در اولاد بیشتر حاصل میشود و الدین جسمانی باشد و خوار روحانی
مانند درخت پیوند شده که بوسته عرضی طعم و خاصیت میوه او را تغییر میدهد و لتغییر خلق الله پس اگر حین
انعقاد نطفه و حصول ولدیت که پدر و مادر او فطرت ثانیه داشته باشند البته این معنی برای مولود فطرت دیگر حاصل خواهد
کرد ثانیا و بالعرض و هم چنین غذاهای جسمانی دو غذای پدر و مادر از حلال و حرام و غذای خود طفل در رحم و وقت
شیر خوردن او مانند اینکه از حاصل و میوه زمین شوره طعم تلخ بروز میکند و از اینکه گوشت و شیر حیوان
جلال حرام است بر آنکه خاصیت بد برای شخص متغذی خواهد بخشید چنین است حکم مسائل فقهها حرام ملا
کلام و پدر و مادر را هر گاه تعمیم دهی هر جا مؤثر و فاعل هست نسبت به نتیجه و ثمره حاصله او و اپدر و انچه
قابل و منفعل است و لما در میتوان گفت چنانکه با این ملاحظه باسمها آباء علویه و بر منها امهات
سفلیه و نبات و حیوان و انسان مولدات گفته میشود و معلم و مربی و دایه و قابله پدر و مادر میتوان اطلاق کرد
و از این بابست اطلاق ابناء زمان و ابنای روزگار بمردم زمانه که در آن زمان تربیت شده اند فی السماء و العالم

عن رسول الله صلی الله علیه و آله تمسحوا بالارض فانها امکم و هی بکم برة **و فیه** روایة اخری بهذا
المعنی **قال فی النهایة** فی الحدیث تمسحوا بالارض فانها بکم برة ای مشفقة علیکم کالوالدة البرة
باولادها یعنی ان منها خلقکم و فیها معاشکم و الیها بعد الموت معادکم رجوع کنیم باصل مطلب
پس مقصود این باشد که مولود در فطرت اسلام خلق میشود و در فطرت او پدر و مادر و مربیان را که با فعل و
انفعال ایشان برای آن ولد صوری و فطرتی ثانویه حاصل میشود فعلا تصرف تاره میکنند پس اینها باعث
مزید سعادت میشوند اگر او را در فطرت اصلیه بگذارند و مایه شقاوت او میشوند اگر او را از اقتضای فطرت
اصلیه دور کنند پس آن حالت پدر و مادر برای اولاد مثل اصل ثانوی حاصل میشود و حکم اصل اولی
چندان معتبر و باقی نمی ماند مگر اینکه از اولاد احکام آن اصل ظاهر شود مثلا اصل اولی طهارت است
ولی همین که ابوین کافر شد برای مولود نجاست اصل ثانوی میشود تا ثانیا طهارت و اسلام او محقق گردد
دقیقة بعضی در حدیث مذکور باین نحو اشکال کرده که اگر مقصود اینست مولود بفطرت اسلام متولد
میشود و او را پدر و مادر در زمانی کافر میکنند پس هر گاه اولاد کفار را از طفولیت مسلمی تربیت نماید که اثر
تربیت آن پدر و مادر باو نرسد و او را تعلیم کفر نکنند باید آنها بصرف طبع مسلم باشند و حکم اسلام بر
آنها جاری شود و حال آنکه چنین نیست و این اشکال ناشی شده است از غفلت در معنی ولدیت و فعل ابوین زیرا
چنانکه تحقق ولدیت موقوف دانسته اند به بیرون آمدن مولود بعالم شهود حال آنکه از وقت انعقاد نطفه که منشا
ولد است تا بودن علقه و مضغه و خلق عظام و تشکیل صور مختلفه تا افتادن از شکم مادر بزمین فعل
و انفعال و حکم ولدیت و والدیت ثابت است و اثر نصرانیت و یهودیت و کفر باطنا در سرشت او از همان وقت انعقاد
نطفه هست زیرا که لا محاله ملکات نفسانیه و حالات پدر و مادر در آنها اثر خواهد کرد پس تا اینکه
آنها بر حسب فطرت اصلی و اصل اولی طاهر و مائل باسلام و توحید بوده ثانیا و بالعرض از تأثیر حالات و
صفات ابوین منفعل و متأثر بوده و صبغة الله که احسن صبغه در آنها بوده مبدل برنگ دیگر شده
خود بعد از شعور و بلوغ و رشد که در این عالم نیز بلسان قال القای کفر را و نمایند بانحو در عالم باطن
بلسان حال و استعداد او را معنی کافر کرده اند و اولاد از فعل و اثر آنها طبعا منفعل و متأثر شده و طرف
قبول آثار آنها گردیده پس ثانیا و بالعرض در احکام ملحق بآباء خود خواهند بود چنانکه در خوی و رنگ
خاصیت غالبا شبیه آنها میشوند مگر آنکه توفیق مخصوص یابند و حکم فطرت ثانویه را ملغی نموده

بلکه برسیدن او بحد بلوغ ص

رفع اشکال از حکم اطفال مشرکین و کفار

حکم فطرت اولیه ابدیست بیایند و با این تحقیق رفع شد اشکال دیگر که در این حدیث بابن قتیبه
رحمه الله در رد و غیر نقل کرده قال فی تأویل الخبر المروی عن النبی صلی الله علیه وآله کل مولود یولد علی
الفطرة حتی یکون ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه قال ابو عبید القسم بن سلام سألت محمد بن الحسن عن تفسیره
فقال کان هذا فی اول الاسلام قبل ان تنزل الفرائض ویؤمر المسلمون بالجهاد قال ابو عبید کانه ذهب الی
انه لو کان یولد علی الفطرة ثم مات قبل ان ینصره ابواه ویهوداه ما ورثاه وکذلک لو ماتا قبله ما ورثهما
لانه مسلم وهما کافران وما کان ایضا یجوز ان یسبی فلما نزلت الفرائض وجرت السنن بخلاف ذلک علم
انه یولد علی دین ابویه الی ان قال ولا ادری معنی الحدیث الا ما ذهب الیه حماد بن سلمة فانه قال فیه هذا عندنا
حیث اخذ العهد علیهم فی اصلاب آبائهم حین مسح الله تعالی ظهر آدم فاخرج ذریته الی یوم القیمة امثال
الذر واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی فاراد علیه السلم ان کل مولود یولد فی العالم علی ذلک
العهد علی ذلک الاقرار الاول وهو الفطرة انتهی و با این تحقیقات حل میشود اشکال در باب اولاد صغار
و اطفال مشرکین و کفار بعد از موت انها که آیا مستحق بهشت هستند یا در حکم پدر و مادرند و رفع میشود استبعاد
لحوق انها در حکم بپدران خود ای عزیزا اگر اهل ذوق و حال باشی قدر این تحقیقات را اینک خواهی دانست و خواهی فهمید
که جوهر قلم چیست و این جوهر چه روشنائی دارد و این شعله از کدام مصباح روشن شده و مشکوة آن چه قدرها نورانیست
فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین و عن الشیخ محمد تقی المجلسی علیه الرحمة فی هذا الباب فی شرح
الفقیه قال وفیه مذاهب کثیرة فذهب بعضهم الی انهم من خدم اهل الجنة لقوله تعالی فطرة الله التی فطر
الناس علیها وقال رسول الله صلی الله علیه وآله کل مولود یولد علی الفطرة ولم یقع منهم ما یوجب العقاب وذهب
بعضهم الی انهم اصحاب الاعراف وفی الاخبار ما یدل علیه وجماعة الی انهم تابعون لآبائهم فی دخول جهنم
ولا یلحقهم ضرر النار وغیرها وجماعة الی انه یؤجج علیهم بتکلیف فی القیمة فان اطاعوا دخلوا الجنة والا
دخلوا النار وجماعة الی انه لو علم الله انهم لو بقوا وکلفوا واطاعوا دخلوا الجنة والا دخلوا النار قال وحجتهم
اخبار تدل علی مطلوبهم انتهی مؤلف گوید جهنمی بودن انها بر حسب استعداد و طینت و فطرت ثانویه
اقرب بادله و مطابق حکمت بقیه و از بعض ادله چنان مستفاد میشود که مستضعفین و اطفال مطلق
خواه اطفال کفار باشند خواه مؤمنین در عالم دیگر تکلیف بانها میشود اگر مؤمن شدند داخل بهشت میشوند
والا داخل جهنم وهم چنین است کسانیکه در عالم فترت مردند و کسانیکه صیت اسلام را نشنیده و مجانین که جنون

مستغرق

ذکر معنی خفی حدیث یهودانه و ینصرانه [illegible]

مستغرق ایام تکلیف ایشان باشد مؤلف حقیر طباطبائی گوید یهود و نصرانی بودن
پدر و مادر ولد را در بادی انظار نسبت براینست که ولد بزرگ و بالغ شود پدر و مادر او را یهود و نصرانی کنند
ولی شخص اگر چشم حقیقت بین داشته بنظر بصیرت نگاه کند و عالم ملکوت و حقایق اشیاء را سیر نماید
خواهد فهمید که منشأ یهودی و نصرانی بودن ولد تنها بعد از بلوغ نیست بلکه در معنی از وقت انعقاد نطفه
و فعل و انفعال والد و والده آثار انحالت در وقت شدن بلوغ در اولاد ظهور کرده چنانکه اشاره
کند باو قول خدا تعالی او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل
المبطلون چنانکه واضحست مثل بخل و لامت و جبن و سایر اخلاق بد که در ولد بعد از شعور و رشد او
ظاهر میشود غالبا همان اثر بخل و لامت و خاصیت بد پدر و مادر بوده و مبدأ شد پس اولاد یهود و نصرانی حین
تولد در حکم پدر و مادر خود باشد و ائمه علیهم السلم و کاملین در همان حالت نیز حقیقت اشیاء را بنظر ملکوتی
درک مینمایند چنانکه مخبر خود از منفصل از اول نشو میشوند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
و در اینصورت در معنی حدیث اشکالی باقی نمیماند نظر کن بمضمون آیه شریفه انک ان تذرهم یضلوا عبادک
ولا یلدوا الا فاجرا کفارا و باین معنی است حدیث شریف مروی در صافی از صادق علیه السلم که از سبب ذراری کفار
پرسیدند پس آنحضرت نوشت بسائل اما الذراری فلم یکن رسول الله یقتلهم وکان الخضر یقتل کافرهم و
یترک مؤمنهم فان کنت تعلم ما یعلم الخضر فاقتلهم الحدیث قال تعالی واصلح لی فی ذریتی وقال
ایضا والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم و روی عن الصادق علیه السلم
قصرت الابناء عن اعمال الآباء فالحق الابناء بالآباء لتقر بذلک اعینهم رواه فی مجمع البحرین وفیه
ایضا عن النبی صلی الله علیه وآله المؤمنون واولادهم فی الجنة و باین مفاد میتوان منزل کرد بعض
احادیث طینت را مانند انچه در کافی مرویست از ابی جعفر علیه السلم که آنحضرت فرمود ان الله خلق الخلق
فخلق ما احب مما احب وکان ما احب ان خلقه من طینة الجنة وخلق ما ابغض [مما ابغض] وکان ما ابغض ان خلقه
من طینة النار ثم بعثهم فی الظلال فقلت وای شیء الظلال قال الم تر الی ظلک فی الشمس شیئا ولیس بشیء
ثم بعث الله فیهم النبیین یدعونهم الی الاقرار بالله وهو قوله ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله
ثم دعاهم الی الاقرار بالنبیین فاقر بعضهم وانکر بعضهم ثم دعاهم الی ولایتنا فاقر بها والله من احب و
انکرها من ابغض وهو قوله فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل ثم قال ابو جعفر علیه السلم کان التکذیب ثم

کر...

کہ مراد از ما احب ولد محبوب باشد و از ما ابغض مولود مبغوض و مراد از مما احب و مما ابغض اصول و آباء
انها و هم چنین مراد از طینت جنت و نار طینت پدر و اصل ولد باشد و قول او ثم بعث الله منهم النبیین
یدعونهم الی الخیر اشاره بتکلیف این عالم باشد که خداوند برای اتمام حجت در این عالم بهر دو طینت تکلیف
مقرر نموده و اسباب نجات فراهم آورده لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة قال تعالی
او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا عن هذا غافلین و این تکلیف بعد خلط و لطخ طینت نورانیت
بطینت ظلمت که بعثهم فی الظلال اشاره باینمعنا باشد **فذلکة** قال تعالی و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم
ذریة ضعافا خافوا علیهم از این تفصیل محقق شد که خوبی و بدی صفات پدر زیبا و بد و مادر در اولاد تأثیر
می بخشد علاوه بحس و عیان و تجربه مدلول احادیث شریفه نیز همین است و باطنا ما بین طینت و فطرت آباء
و اولاد کمال مناسبت و ارتباط هست **فی الوسائل** عن ابی عبد الله علیه السلم من ظلم مظلمة اخذ بها
فی نفسه او فی ماله او فی ولده **و فیه ایضا** عن جعفر بن محمد علیهما السلم قال من ارتکب احدا بظلم بعث الله من
ظلمه مثله او علی ولده او علی عقبه من بعده **فی الکافی** فی باب انه اذا قیل فی الرجل شیء فلم یکن فیه و کان
فی ولده او ولد ولده فانه هو الذی قیل فیه عن ابی عبد الله علیه السلم قال اذا قلنا فی رجل قولا فلم یکن فیه و کان
فی ولده او ولد ولده فلا تنکروا ذلک **و فیه** عن ابی خدیجة قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول قد
یقوم الرجل بعدل او یجور و ینسب الیه و لم یکن قام به فیکون ذلک ابنه او ابن ابنه من بعده فهو هو و تأمل باید کرد
در این حدیث شریف که چه قدر صریحست در اینمطلب صحة این معنی در حیوانات نیز محسوس است اسب نجیب عربی با
پا بوی نانجیب در شکل و خوی و صفت و حالت و عادت از بد و تولد با هم تفاوت اشکار دارند **و فی الصافی**
فی تفسیر قوله تعالی و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما
صالحا الآیة العیاشی عن الصادق علیه السلم ان الله لیحفظ ولد المؤمن الی الف سنة و ان الغلامین
کان بینهما و بین ابویهما سبعمائة سنة **و عنه** علیه السلم ان الله لیصلح بصلاح الرجل المؤمن ولده و ولد
ولده و یحفظه فی ذریته و فی دویرات حوله فلا یزالون فی حفظ الله لکرامته علی الله ثم ذکر الغلامین فقال الم تر ان
الله شکر صلاح ابویهما لهما **و فی العوالی** عنه علیه السلم لما اقام العالم الجدار اوحی الله الی موسی انی مجاز
الابناء بسعی الآباء ان خیرا فخیر و ان شرا فشر لا تزنوا فتزنی نسائکم من وطی فراش مسلم وطی فراشه کما تدین
تدان الحدیث پس چنین نیست خداوند کریم رحیم و هاب بدون سبب خارجی مثلا شخصی را اولا و بالذات ارزید

ذکر تأثیر ظلم و بیان آنکه صلاح پدر در اولاد اثر دارد

فطرت بدون جهت کور خلق نماید و بکری را صم و عضا کند مگر اینها نادیا و بالعرض و بجهات اقتضا سبب خارج
بوده است **در کتاب حلیة المتقین** و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که در وقت
جماع سخن مگوئید که بیم آنست فرزندی که بهم رسد لال باشد و در آنوقت نظر بفرج زن مکنید که بیم آنست فرزند
که بهم رسد کور باشد **و نیز در کتاب مذبور** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه کسی
که محتلم شده باشد پیش از آنکه غسل کند جماع کند فرمود اگر بکند و فرزندی بهم رسد دیوانه باشد ملامت
نکند مگر خود را **و ایضا در آن کتاب** است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن وصایا بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرموده یا علی جماع مکن با زن خود در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که دیوانگی و خوره و
خبط دماغ راه میابد بآن زن و فرزندانش یا علی جماع مکن بعد از پیشین که اگر فرزندی بهم رسد احول
خواهد بود یا علی در شب عید فطر جماع مکن که چون فرزند بوجود آید شریر باشد از او ظاهر شود یا علی در
شب عید قربان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش انگشت یا چهار انگشت در دست داشته باشد یا علی
در زیر درخت میوه دار جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد و کشنده مردم باشد یا رئیس و سرکرده
ظلم باشد یا علی در برابر آفتاب جماع مکن مگر آنکه پرده بیاویزی که اگر فرزندی بوجود آید همیشه در بدحالی
و پریشانی باشد تا بمیرد یا علی در میان اذان و اقامه جماع مکن که اگر فرزندی بوجود آید راغب باشد در خون ریختن
یا علی چون زنت حامله شود با او جماع مکن بی وضو که اگر چنین کنی فرزندی که بهم رسد کور دل و بخیل باشد
یا علی در شب نیمه شعبان جماع مکن که فرزندی که حاصل شود شوم باشد و در رویش نشان سیاهی باشد یا علی
بر پشت بام جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و ریاکننده و صاحب بدعت باشد یا علی چون بسفر بیرون روی
شب بیرون رفتن جماع مکن که اگر فرزندی بوجود آید مال خود را بناحق صرف کند و اسراف کنندگان برادران
شیاطین اند و اگر بسفر روی که سه روزه راه باشد جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد یاور ظالمان باشد یا علی
در شب دوشنبه جماع بکن که اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن بود و راضی بقسمت خدا باشد یا علی اگر جماع
کنی در شب سه شنبه و فرزندی که بهم رسد بعد از سعادت اسلام او را شهادت روزی شود و دهانش خوشبو و دلش
رحیم و دستش جوامرد و زبانش از غیبت و بهتان پاک باشد یا علی اگر جماع کنی در شب پنجشنبه و فرزندی
بهم رسد حاکمی از حکام شریعت یا عالمی از علماء باشد اگر در روز پنجشنبه و قتیکه آفتاب در میان آسمان
باشد نزدیکی کنی با زن خود فرزندی که بهم رسد شیطان نزدیک او نشود تا پیر شود و خدا او را روزی

ذکر بعض اعمال که از آنها کسب فطرت اولاد تغییر پیدا میکند

سلامتی در دنیا و دین یا علی اگر جماع کنی در شب جمعه و فرزندی بهم رسد خطیب سخنگو باشد و اگر در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندی بهم رسد از دانایان مشهور باشد اگر جماع کنی در شب جمعه بعد از نماز خفتن امید هست که فرزند از ابدال باشد یا علی در ساعت اول شب جماع مکن که اگر فرزند بهم رسد ایمن نیست که ساحر باشد و دنیا بر آخرت اختیار نماید یا علی این وصیت را از من یاد گیر چنانچه من از جبرئیل گرفتم تمام شد عبارت حلیة المتقین و از این قبیل در کتب معتبره علما اعلام احادیث و اخبار بسیار است و بر متتبع مخفی نخواهد ماند و همه این احادیث را علما و محدثین نقل فرموده‌اند و اینها دلیل بر ترتب و تسبب سوء احوال اولاد است با عمال بد ایشان و شاهد است بمعنی آنکه حکم بر شقاوت اولاد عبد بتی فافهم و اطبا و حکما نیز سببهای دیگر با فات و عاهات ذکر نموده‌اند معین است که همه این بیماریها و نقصانها بعلت خارجه بوده غیر از اقتضای فطرت اصلی اولی فی السماء و العالم روی انه صلی الله علیه و آله قال اذا غلب ماء الرجل یکون ذکرا و یعود شبهه الیه و الی اقاربه و اذا غلب ماء المرأة فالیها و الی اقاربها یعود الشبه فی الوسائل عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ظلم مظلمة اخذ بها فی نفسه او فی ماله او فی ولده و فیه ایضا عن جعفر بن محمد علیهما السلام قال من ارتکب احدا بظلم بعث الله من ظلمه مثله او علی ولده او علی عقبه من بعده اکمال و اینست حکمت استحباب ملاحظه نجابت اصل در تزویج و تحصیل کفو فی المسالک فی شرح قول المحقق فی الشرایع کرم الاصل قال المراد بکرم الاصل ان لا یکون اصلها من زنا و لا فی آبائها و امهاتها من هو کذلک قال صلی الله علیه و آله تخیروا لنطفکم و لا تضعوها فی غیر الاکفاء و قال صلی الله علیه و آله ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله ما خضراء الدمن قال المرأة الحسناء فی منبت السوء و اینست حکمت اشتراط تساوی در اسلام در نکاح فی الشرایع و الکفائة شرط فی النکاح و هی التساوی فی الاسلام الی ان قال لا یصح نکاح الناصب المعلن بعداوة اهل البیت الی آخره و فی المسالک فی صحیحة عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الناصب الذی عرف نصبه و عداوته هل یزوجه المؤمن و هو قادر علی رده قال لا یزوج المؤمن الناصبیة و لا یتزوج الناصب مؤمنة قال بعد نقل الحدیث و اعلم انه لا یشترط فی المنع من الناصب اعلانه بالعداوة کما ذکره المصنف و فیه ایضا لا شبهة فی کراهة تزویج الفاسق حتی منع منه بعض العلماء لقوله تعالی أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و مفهوم قوله صلی الله علیه و آله اذا جاءکم من ترضون خلقه و دینه فزوجوه

الدال علی ان من لا یرضی دینه لا یزوج و الفاسق کذلک و تتأکد الکراهة فی شارب الخمر لقول الصادق علیه السلام من زوج کریمته من شارب الخمر فقد قطع رحمها انتهی و اینها همه برای اینست که نسل و اولاد انسان ضایع نشود و حتی المقدور در فطرت اصلیه و پاکی خود بمانند خلاصه پس از آنچه مذکور شد فی الجملة معلوم و محقق گردید که نطفه پاک و بی عیب گاهی بسبب خارجی ممکنست معیوب گردد و همین قدر اجمالا در اثبات مطلب کافیست و این عیب علت را اسباب و بواعث زیاده هست که خوبی و بدی بدی مادری یکی از آنهاست و مانند آنست خوبی و بدی زمینها و خاکها و آبها و هواها که آنها نیز بعلل و اسباب علی حده ثانیا فساد رو داده قال تعالی ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس پس طبیعت تفاوت پیدا کرده اند بعضی شور است و برخی شیرین و هر یک خاصیت علی حده دارد چنانکه با اهل تجربه مخفی نیست بعضی سکنه و اهلش خوش خلق میشوند و بعضی بدخلق کما قال تعالی و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا پس خداوند با اقتضای کمال صنع اولا و بالذات نبات را مطلقا طیب و طاهر و پاکیزه خلق کرده و لیکن همینکه تخم او بزمین بد افتاد ثمره‌اش شور و مکروه و کدر با اقتضای قابلیت و استعداد ارض

زمین شوره سنبل بر نیارد   در او تخم عمل ضایع مگردان

و نعم ما قیل

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

و مانند اینست اقتضای قابلیت زمان و استعداد وقت و روزگار باین معنی که سوای اقتضای اجزای عالم علیحده علیحده تفاوتها را ان یکجا و سرهم رفته نیز کرا او بدهر تعبیر میشود در حالت این زمان تفاوت البته تفاوت اشکال خواهد کرد و باینمعنی حدیث مشهور است که الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از اینست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام بشارت خود فرموده ولدت فی زمن الملک العادل و در این معنی است الدهر احذق المؤدبین پس این اختلافات و اختلالات از خود مردم است که در عالم سفلی با اقتضای نفوس و حدود و استعدادات اینها دیده میشود که ناشی از نفس خود شان است اولا و بالذات نه من جانب الله نسبت قال تعالی قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم و ما اصابک من سیئة فمن نفسک قال تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قال و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و مانند اینست

تفاوت ارزاق با تفاوت قوابل و استعدادات صنایع و حرف و تفاوت محل کسب و عمل مثلاً یکی محل کسب خود را کوزه گری و ظروف خزف قرار بدهد و دیگری با چیزی اصل و بلور داد و ستد نماید شخص دیگر تجارت خود را با جواهر کند از قبیل لعل و یاقوت و الماس و امثال آن یکی مثلاً در جا خارج از سوق اعظم میان بیشه خانوار دعیت فقیر و کرسنه داد و ستد کند دیگری در سوق اعظم میان ارباب مکنت یکی در کنار شهر یکی در وسط بازار و مجمع شهر کاسبی نماید البته در منافع و ارباح همه اینها تفاوت خواهد بود این تفاوت در رزاقیه و افاضه و امداد و اعانت خدا نیست بلکه همه اینها امداد و افاضه من جانب الله علی السویه میرسد ولی قابلیت داد و ستد جواهر اینست که شخص در یک سود مثلاً هزار تومان نفع کند و قابلیت کسب ادنی و داد و ستد خزف اینست که در عرض سال ده تومان سعی و عمل منفعت نماید و این تفاوتها از خدا نیست بلکه از قابلیت نفس کسب و عمل بنده است فافهم و اینست که وارد شده ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها **تتمه** در قابلیت خاکها و آبها و هواها نیز اختلاف بسیار هست تخم خوب را در جای بد بکارند اگر سال اول میوه خوب دهد رفته رفته حاصل او بد خواهد بود و نسبت بقبول آثار انوار اجرام فلکیه هر قطر و مرکز قابلیت و استعدادی دارد که بحسب مقامات و استعدادات در قبول آثار با هم تفاوت زیاد دارند که این تفاوت از حد و مقام خود اینها ناشی است نه از مبادی علویه چنانکه افق هر بلدی غیر افق بلده دیگر است بلکه در یک بلد افق محله غیر افق محله دیگر است و افق حقیقی خانه در یک محله غیر افق حقیقی خانه دیگر است و قابلیت درخت و نباتی که در سمت شرق آن خانه واقع شده مثلاً غیر قابلیت درختیست که در سمت مغرب آن خانه است بالمثل درخت میوه و انگور در سمت شرق دیوار باغ باشد با سمت مغرب یا در سمت جنوب یا سمت شمال در استعداد و قبول آثار و اشراقات آفتاب تفاوت آشکار خواهد داشت این تفاوت

بوضع و حد نفس درخت منتهی است و بقابلیت مقام او مستند دخلی با آفتاب و اجرام علویه ندارد

جای انسان میکند جانی ادیم | می بتابد در همه عالم سهیل

در سبوی بزرگ آب در یا بیشتر از کوزه کوچک گنجد و طرف اعلای وادی بوصل سیلاب از طرف اسفل بیشتر رسد بجهت تقدم نزدیکتر اقصویها شد نه سیلاب اقصیری امد و سالت اودیة بقدرها کاسه سرنکون در زیر ناودان محروم چون نماند و کوزه شکسته نگاهداری آب چکونه تواند فیضش با هیچکس بیشتر از دیگری نیست لطفش بهیچکس از دیگری کمتر نه آب سبزه و خار از یک جوی با است و رنگ لاله و داغ از یک نو بهار

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست | ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

تکمیل

در اختلاف کلها و آبها و هواها و اختلاف اقطار زمین اشخاص را بنیها

اختلاف نباتات در نیکی و بدی و ...

و ...... حاصل و میوه اینها دیگر و دیگر کیف هفته ..... خواهد کرده

تکمیل چنانکه مبرهن شد فطرت اصلیه اولیه صحیحه و سلیمه بوده باید دانست که این معنی با مجبوریت نبوده که فطرت هیچکس مجبور باسلام و غیر آن نیست قال تعالی لا اکراه فی الدین بلکه نفس و طبیعت هر کس اولاً و بالذات صالح بخیر و شر آفریده شده تا فاعل مختار و مظهر کمال اختیار گردد و مستحق ثواب و عقاب و مستوجب مدح و ذم شود پس طبیعت با این صلوح اختیار و سهولت تلون که دارند همینکه برای او از خارج ممدی رسید بر حسب امداد ممد و معین بطرف خیر یا شر میلش زیاد خواهد یافت و در عالم اهوی زیاد و خواهشها و میولات نفسانی الی غیر النهایة هست و با مجموع اختلافات غیر متناهیه در امزجه زیاده شود پس سوای اقتضاحالات و ملکات آباء و اجداد از مجانس و مصاحب و قوم و عشیره و همسایه و اهل بلده و اهل زمان نیز تأثیرات و ممدات بر خیر و شر هست برای اشخاص موجود است قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس اینها نیز با همه بکر بتفاوت رؤسا و اهالی زمان تفاوت پیدا میکند اذا فسد العالم فسد العالم و اینکه جناب رسول صلی الله علیه و آله در مقام تعداد مفاخر و امتیازات خود فرموده ولدت فی زمن الملک العادل معلوم است بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در عهد و زمان ملک عادل استعداد زمان و اهلیت اهالی آن بیشتر خواهد بود و بالعکس و بجهة اختلاف اقتضاآت اوقات طبایع اهل عالم مختلف بوده آناً فآناً متبدل و متغیر میشود و طبع دائماً در تلون و تبدل میباشد قال تعالی و قطعناهم فی الارض امماً منهم الصالحون و منهم دون ذلک ای منحطون عن الصلاح و بلوناهم بالحسنات و السیئات ای بالنعم و النقم لعلهم یرجعون فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ای حطام هذا الشیء الادنی یعنی الدنیا و یقولون سیغفر لنا و ان یأتهم عرض مثله یأخذوه ای یرجون المغفرة و هم مصرون عائدون الی ما فعلوا الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق **و عن علی علیه السلام**

عاشر اخا ثقة تحظی بصحبته | فالطبع مکتسب من کل مصحوب

کالریح اخذة مما تمر به | نتناً من النتن او طیباً من الطیب

و چنانکه تفاوت ظاهر اجساد و اشباح با تفاوت اقسام اغذیه محسوس و مشاهد است باطن نفوس و ارواح نیز علاوه بتفاوت حاصل از غذاهای روحانی بر حسب اختلاف کمیات و کیفیات اغذیه جسمانیه نیز بلا حرف تفاوت حاصل میشود و باین معنی اشاره است در احادیث مثلاً فی السماء و العالم عن المحاسن عن زیاد بن مروان

در ..... اختلاف ..... سبب ..... ؟ ؟

قال

قال سمعت ابا الحسن الاول عليه السلم يقول من اكل رمّانة يوم الجمعة على الريق نوّرت قلبه اربعين صباحا
فان اكل رمانتين فثمانين وان اكل ثلثا فمائة وعشرين يوما وطردت عنه وسوسة الشيطان ومن طردت
عنه وسوسة الشيطان لم يعص الله ومن لم يعص الله ادخله الجنة **بيان** لا استبعاد في تأثير بعض الاغذية
الجسمانية في الصفات والملكات الروحانية ويمكن ان يكون امثال هذه مشروطة بشرائط من الاخلاص و
غيرهما فاذا تخلف في بعض الاحيان كان للاخلال ببعضها انتهى وايضا **في السماء والعالم** في جملة حديث عن
ابي جعفر عليه السلم ان مدمن الخمر كعابد وثن ويورثه الارتعاش ويهدم مروته ويحمله على التجسر على المحارم
من سفك الدماء وركوب الزنا حتى لا يؤمن اذا سكر ان يثب على حرمه وهو لا يعقل ذلك والخمر لا تزيد شاربها
الا كل شر حتى باز باد ديد كه غذا وگرسنگی و امتلاء حالات اشخاص با هم مختلف میشود و حرامی و حلالی غذا در
حالات اشخاص و نطفه ایشان و در رحم مادر و در شیر اقتضاء طبایع را مختلف میکند و اینها کلا اگر برهان نیست
بحس و تجربه واضح است اگر اغذیه را تعمیم دهیم با غذیه روحانی مطلب واضحتر میشود و تفاوت فطرتها را از عهد
صبی و طفولیت میتوان استنادی کرد چنانکه از مادر حاتم طائی نقلست که گفت من خالق فرزندان خود را
در طفولیت بجا آوردم بیک فرزند خود میگفتم وقتی که حاتم در بغل من بود و شیر میخورد همیشه از یک پستان شیر
میخورد و نوازیک پستان که شیر میمکید پستان دیگر را نیز با دست دیگر محکم میگرفتی و اگر طفل شیرخواره
بخانه ما میامد حاتم ترک شیر خوردن مینمود و بروی آن طفل میخندید و هر دو پستانم را باو تعارف میکرد
انا تو در شیر خوردن اگر طفلی میدید گریه و فریاد میکرد و پستانهایم را با پیراهن می پوشید **لطیفة**
شخص در اول امر اجتناب نفس خود که معصیت کرد حالتی برای نفس او رو میدهد که آن حالت با تکرار عمل و عادت
برای او ملکه راسخه میشود و این حالات و ملکات در نطفه شخص تأثیر عظیمی بخشد و چیزی که ذاتی و طبیعی
اولی پدر بنود در مقام ولد ممکنست انصف خوب یا بد برای ولد ثانیا طبیعی شود که در تأثیر حالات و ملکات نفسانیه
آباء در اولاد شبهه نیست چنانکه شباهت ظاهر صورت جسمانیه ایشان واضحست ویقرب من هذا المعنى ما في
الانوار النعمانية روى الصدوق طاب ثراه باسناده الى الرضا عليه السلم قال ان الملك قال لدانيال
عليه السلم اني اشتهي ان يكون لي ابن مثلك فقال لما محلي من قلبك قال اجل محل واعظم قال دانيال فاذا
جامعت فاجعل همتك فيّ قال ففعل الملك ذلك فولد له ابن اشبه خلق الله بدانيال **وفيه ايضا**
واما شبهه اي الولد للاقارب فقد ورد في سؤالات الخضر عليه السلم فالتفت الى الحسن عليه السلم و قال

اجبه فقال عليه السلم بعد ذكر علة الذكر والنسيان واما ما ذكرت من امر المولود الذي يشبه من اعمامه و
اخواله فان الرجل اذا اتى اهله ليجامعها فجامعها بقلب ساكن وعروق هادئة وبدن غير مضطرب فاسكنت تلك
النطفة في جوف الرحم فخرج الولد يشبه اباه وامه وان وقعت النطفة في حال اضطرابها على بعض العروق وان
وقعت على عرق من عروق الاعمام اشبه الولد اعمامه وان وقعت على عرق من عروق الاخوال اشبه الولد اخواله
الحديث قال ومن هنا قال صلى الله عليه وآله السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه انتهى پس
مؤثر و مدبر حقیقی نسبت بهمه اشیا افاضه و توجهش على السوية است فانا الموفوهم نصيبهم غير منقوص واز
مبادی عالیه چنانچه شان آنهاست افاضات و امدادات بلا تفاوت باشیا میرسد ولی تفاوت در حدود نفسیة
وحالت قبول واستحقاق خود آنهاست کما قال تعالى فسالت اودية بقدرها — پرتو خورشید عشق
بر همه افتد ولی — سنگ بیک نوع نیست تا همه گوهر شود — واینجا مقام تقدیر و هندسه و
ملاحظه حدود نفس اشیا است قال تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و واضح است
رزق و مدد هم هرچه برسد اصلا طیب و طاهر و بی نقص و بی عیب است قال تعالى وفي السماء رزقكم قال
وانزلنا من السماء ماء طهورا و این مدد و غذا با تخم و ریشه خار و حنظل مثلا اگر برسد حال خست براینکه
غذا و ماده کل باشد و ثمره نیکو دهد همینکه بتخم و ریشه بد رسید برنگ و خاصیت او متلون میشود و هکذا
غذاهائیکه بماده سگ و خوک رسد خلقت و فطرت اولی آنها پاکست ولی همینکه با نماده رسید خباثت
محل و مقام خاصیت و حالت آن غذای پاک لطیف را تغییر میدهد — او خورد گردد همه نور احد
وین خورد گردد همه بخل و حسد — پس هر کس بخواهد از افاضات قدسیه و انوار الهیه بیشتر
مستفیض و مستنیر گردد باید در تهذیب نفس و تکمیل قابلیت خود سعی نماید و بار یاضات شرعیه و
تخلق باخلاق حسنه بر مراتب استعدادات طبیعت بیفزاید و طبیعت را با علاج تا آن افاضات قدسیه
سهل القبول نماید که فیض حق را خبث ماده ضایع نکند و او را بصورت بد و لباس زشت برون نیارد
همینکه شخص از قابلیت و استعداد خود رفع عیب و نقص کرد خود بخود مظهر انوار و مصدر کمال
خواهد بود — دوست نزدیکتر از من بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم
نقل ابن ميثم في شرح النهج عن بعض الحكماء ان الفيض الالهي لا يتوقف صدوره عن المبدأ
الاعلى الا على تمام القابل لكون الفاعل تام الفاعلية في ذاته وقال عليه السلم ليس لعلم في السماء لتنزل

الیکم ولا فی الارض لیخرج الیکم بل مجبول فیکم تخلقوا باخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم قال تعالی
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ وا ینبسر اشتراط
تحصیل نفس قدسیه در اجتهاد تا اینکه دل از غبار اغیار صاف و پاک نباشد چگونه مظهر انوار تواند بود
تنبیه مخفی نماناد در مراتب مسطوره جمیعا بملاحظه اقتضاات اسباب واشیاء بود فی نفسها که مجاری عادات
وحکم اقتضاات انها جاری است ولکن لله المشیة فی الامور کیف ما شاء پس نبها با خوبی وبدی پدر مثلا
حکم قطعی بخوبی وبدی پسر نمی توان کرد زیرا که در عالم برای سعادت وشقاوت اسباب ومقتضیات زیاد دیگر نیز هست
ممکن است باقتضای مصلحت کلی وکلی خداوند مسبب الاسباب بوسیله از وسائل ان اقتضاات تغییر دهد و باید
ومشیت خاصه خدا خرق عادت صفت خاصه وخاصیت بد از مولود مرتفع کردد وخداوند برای اظهار
قدرت وتقاضای حکمت ومصلحت از صلب پدران بد اولاد نیک وصالح بیاورد چنانکه از صلب اباء
صالح اولاد بد طالح نیز ظاهر میکند کما قیل فی حق امثالهم لو افتخرت باباء ذوی شرف
لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا **قال تعالی** یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
چنانکه در باب پسر نوح فرمودند قال تعالی یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ودر باب قابیل
نسبت بادم که خلاف اقتضای طینت پاک ادم از او بروز کرده وهم چنین عکس انها مانند خالد بن جمعی از معاندین
ولعنا که طریقه بد اباء را از ادم نموده ودر روش پدران خود را ترک کردند چنانکه در حق یکی از این اشخاص جناب
امیر علیه السلم فرمایند او پسر منست از صلب فلان از این باب خواهد بود **در ابواب** از کتاب کامل بهائی
نقل کرده چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر خود یزید و جد خود کرد
واز افعال ایشان تبری نمود و بعضی خطبه او را ابن حجر روایت کرده اند ایها الناس انی جلد وعظم لا طاقة
لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول
الله صلی الله علیه واله فهو اولی بها واحق من ال سفیان پس برای مصالح کلیه وجزئیه عالم که مقتضی
خرق عادت کردد ممکن است خداوند ذات پاک وفطرت سلیمه را از اصلاب مختلفه چنان بهم دیگر نقل کند
که ان نطفه پاک از رنگ کدورت محل ومقام الوده نشود ودر احسن صبغه که صبغة الله است باقی بماند
وهم چنین ممکن است باقتضای سببی از اسباب او وجود سلامت محل وعدم علت مقام فی نفسه بعلل خارجه
دیگر ان ماده نیک در زمانی متلبس بلباس بد شود وبلون دیگر متلون کردد که در عوالم خلط ولطخ باد

ودر این مسائل وسائل واسباب مختلفه برای شر وخیر فراهم میشود **فی الصافی** عن الکافی عن الکاظم
علیه السلم ان الله خلق النبیین علی النبوة فلا یکونون الا انبیاء وخلق المؤمنین علی الایمان فلا یکونون
الا مؤمنین واعار قوما ایمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم اباه قال ومنهم جرت فمستقر ومستودع
وفی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلم ان نطفة المؤمن لتکون فی صلب المشرک فلا یصیبه من الشر شیء
حتی اذا صار فی رحم المشرکة لم یصبها من الشر شیء حتی تضعه فاذا وضعته لم یصبه من الشر شیء حتی یجری علیه
القلم **وفیه** عن ابی عبد الله علیه السلم انما المؤمن فی صلب الکافر بمنزلة الحصاة فی اللبنة **وفیه** عن ابی
عبد الله علیه السلم ان فی الجنة لشجرة تسمی المزن فاذا اراد الله ان یخلق مؤمنا اقطر منها قطرة فلا یصیب
بقلة ولا ثمرة اکل منها مؤمن او کافر الا اخرج الله من صلبه مؤمنا **وفی اخر** ان فی جهنم شجرة الزقوم فمن
اکل ما اصیب من قطرها الا وخرج منه کافر وهم چنین است حکم رزق که ممکن است فوق العاده وسعی
برای شخص حاصل شود یا بالاتر از عادت ضیق وحرج برای او بعمل اید با اینکه فی نفسها مقتضی شأن ومقام
او ان قسمها وسعت یا ضیق نبوده ولی بملاحظه برخی حکم ومصالح خاصه وعامه وتقاضای بعض اسباب
ووسائل قضا بر این قسم جاری شود یمحو الله ما یشاء ویثبت وانه تعالی مسبب الاسباب من غیر سبب
فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله قال الله عز وجل ان
من عبادی المؤمنین لعبادا لا یصلح لهم امر دینهم الا بالغنی والسعة والصحة فی البدن فابلوهم بالغنی
والسعة وصحة البدن فیصلح علیهم امر دینهم وان من عبادی المؤمنین لعبادا لا یصلح لهم امر دینهم الا بالفاقة
والمسکنة والسقم فی ابدانهم فابلوهم بالفاقة والمسکنة والسقم فیصلح علیهم امر دینهم وانا اعلم بما یصلح
علیه امر دین عبادی المؤمنین الحدیث وتا شخص احاطه بجمیع اجزاء عالم واقتضاات ان ندارد هم نفهمد تا شاید
از سر قضا وقدر واقف نشود پس هر کاه شخصی حکم کند بحسن چیزی بملاحظه وحال انکه ان شیء قبیح باشد
بملاحظات دیگر که شخص از انها غافل است یا حکم کند بقبح چیزی وحال انکه در نفس الامر بعلل دیگر ان شیء
مستحسن باشد حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء وما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس تدبر در قضا وقدر وتفکر
در چگونگی مقدرات لا محاله مؤدی بحیرت وضلالت خواهد بود از این است در باب امر قدر فرمودند بحر عمیق
فلا تلجوه پس خداوند که خود قادر و محیط جمیع اشیاء است مصالح امور را بهتر میداند لا یسئل عما یفعل
مصباح یازدهم رجوع میکنیم باصل مطلب پس با این تحقیقات که ذکر شد معین و انافت که

خلق بدین بالاصالة طبیعی و ذاتی نیست که ممتنع الزوال باشد چنانکه گفته اند الذاتی لا یتغیر و آنچه طبیعی نماید
بسبب عادتیست که شخص بعد از اقدام بر آن خلق و صفت بواسطهٔ عادت و ممارست آن صفت برای او ملکه کرده
و بعد از ملکه بودن من باب العادة کالطبیعة الثانیة آن صفت برای او طبیعت ثانیه گشته و در مقام تنزل باولاد
محکم تر میشود و مانند امر فطری و ذاتی بنظر میآید از کثرت استحکام و ظهور خلق بد غالباً در اولاد بیشتر میشود
از استحکام آن خلق در پدران مشهور است عربی دو کلاغ میفروخت یکی بچه بود یکی بزرگ کوچک را دو برابر
کلاغ بزرگ گفت علت پرسیدند عرب در جواب گفت هذا ملعون و هذا ملعون ابن ملعون و هر فرد در تقطیر
شیء زیاد شود خاصیت و اثر او بیشتر ظاهر میشود چون پدران باعث آن گونه اخلاق شده اند پس عقلاً لعن و فحش
حق پدران با وجود صفت بد از اولاد چنانکه ما بین مردم معمول و متعارف است غالباً بیجا نیست بلکه موافق سر خلقت
میتوان بود و از اینست که در ظهور عمل بد از بنی امیه بهمه آنها لعن وارد شده اگرچه مظهران شقاوت اشخاص
معینی بودند نه همهٔ آباء و اجداد و نه اولاد و احفاد با وجود این فرموده اند اللهم العن بنی امیة قاطبة و نعم ما قیل

سهم اصاب و رامیه بذی سلم — من بالعراق لقد ابعدت مرماك

و با وجود این همه استحکام صفت چون آن صفت در حال تجزی و فطرت اولیه نبوده و فطرت اولی من حیث اولاً و بالذات
در همه ذوات بی عیب بوده و صالح بخیرات میباشد پس در ثانی هر گونه خلق و ملکه فرض شود که در آباء یا اولاد
مستحکم گردد اصلی نیست عارضی است و بآن جهت ممتنع الزوال نیست بلکه ممکنست بتعب و ریاضت و آزردگی و علم
و علاج رفع گردد و مشاهد و عیان دیده میشود کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی متخلقند
بملابست افعال و ملازمت اعمال ایشان آن خلق را ثانیاً اخذ میکنند خلق اولیه را ترک مینمایند و این معنی
دلیل اینست که زوال این صفات و اخلاق محال نیست زیرا که این صفتها باسباب خارجیه ثانیاً و بالعرض بذات
شخص عارض شده و اصلی و اولی نبوده و فطرت اصلی اولی فطرتی است مجرد از عوارض اغذیه و نبات و منفرد
از ذات آباء و امهات بلکه چیزیست که از فعل و صنع حق تعالی افاضه شده و بر آن اشاره میشود در آیهٔ شریفه
و مما لا یعلمون بعد از ذکر مما تنبت الارض و من انفسهم و اغذیه که از نبات و حیوان ماخوذ است
لباسی است برای او که اسباط هو حقیقت شخص در این عالم میباشد و اصلاب آباء و ارحام امهات بمنزلهٔ اوعیه
و منازل و مقامات آنها است و این است که در موقع و مقام حکم نسبت نفع میشود فی الصافی در تفسیر
قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم عن المجمع عن النبی صلی الله علیه و آله کل حسب و نسب منقطع

در اینکه بدن اطفال همه نفس علیحده هست و بآباء و امهات و آن اغذیه متحد نمیباشند

الا حسبی

الا حسبی و نسبی و بهمین راه جا دارد امیر المومنین علیه السلام در باب بعض صلحا بفرماید که او پسر منست
از صلب فلان فافهم راشداً و با این ملاحظه باینکه در عالم ظاهر و بشریت جناب امیر علیه السلام از مولدات
محسوب و از تاثیر آباء علویه و امهات سفلیه منفعل و متاثر بود و او ابو تراب میگفتند ولدت ابی اباها
ان ذا من عجبات چنانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باینکه پسر آدم بود کنت نبیاً و آدم بین
الماء و الطین میفرمود پس در ولادت اگرچه بوصف ولدیت اثر والد است و موخر از او ولی قطع نظر از صفت
ولدیت بحسب ذات او هم مخلوقیست مثل پدر از مخلوقات خدا که از این حیثیت میتوان گفت بهیچوجه
در وجود آن مدخلیت نیست و او خالق و این صفت لم یولد خداوند است فی تعالی لقد جئتمونا فرادی کما
خلقناکم اول مرة فی الصافی فرادی عن اموالکم و اولادکم با این معنی اشاره میکند قول تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم که آن ذریه خودشان نیز مخلوق بودند علیحده و مکلف
مثل پدران خود قبل از آنکه بارحام امهات بیایند و از پدر و مادر تولید شوند و قبل از اینکه پدران آنها از این
جسمانی میل کنند و بر آن نطفه آنها لباسی اخذ کنند و عروض صفت ولدیت بر آنمولود در دهر عالمی باشد
گفت مثل عروض صفت سریت و صنمیت بماده چوبیست با فعل نجار که آن چوب بملاحظهٔ آن صنعت و صفت
و اثر نجار محسوب میشود ولی قطع نظر از این صنع و اثر و قطع نظر از آن صورت خود چوب هم مخلوقیست مانند نجار
که نجار را در ذات او صنع و فعلی نیست فتامل و آنچه در این مقامات از بعض حکماء اختلافات هست باعث بر آن
اختلافات میتوان گفت غفلت بوده است از اقتضای اصلی و اولی و بجهت عدم فرق بوده ما بین آن اقتضا
ثانوی که بر حسب عادت طبیعت ثانیه برای شخص حاصل کرده و هم بحالت و عادت ممکنست باسباب رفع شود
بدون اعدام ذات ای عزیز گوش هوش بمن بده و چشم بصیرت بگشا که این جواهر و لآلی که اینها معادن خانی
مشکل است از جائی بدست آید و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً مناسب مقام است آنچه در انتها
خواجه نصیر مرحوم طاب ثراه در اخلاق ناصری گفته و عبارتش اینست خلق ملکه بود که برای نفس
مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از او بی احتیاج برویت و تفکر و در حکمت نظری روشن شده که از
کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال گویند و آنچه بطیء الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس
ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است اما لمیت او یعنی سبب وجود نفس را دو چیز تواند
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی

در بیان الطرق تحصیل خلق

باشد

باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند ناگاه از اندک آوازی که بگوش او
رسد یا از خبری مکروه ضعیف شود و خوف بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب باشد خنده بسیار
بی تکلف بر او غلبه نماید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن
شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی بسیار بر آن کار الفت کند و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت از او
صادر شود تا خلقی گردد و قدما را اختلاف بوده است که آیا خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در
استلزام او مشارکتی هست و هم چنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بوده یعنی ممتنع
الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته‌اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر
حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد و گروهی گفته‌اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن نا
ممکن و جماعتی گفته‌اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلق
که میخواهد میگیرد یا باسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود باسانی و آنچه بر خلاف آن باشد
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت
و ممارست ملکه گشته و از این سه مذهب مذهب آخر حق است چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان
بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم‌اند یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند و هر چند
پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده‌اند و مذهب اول و دوم مؤدیست برفض انواع تادیب و سیاسات و بطلان شرایع
و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر طبیعت خود میرود و مفضی شود بر رفع نظام و تعذر
بقای نوع و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف‌اند برواقیان گفته‌اند همه مردم را مادر زاد بر فطرت طبیعت
خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب بخلقی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند
و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بد در ایشان راسخ شود و مذهب
جالینوس اینست که بعضی از مردم بطبع اهل خیرند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل
هر دو طرف چه او گفته است بعیان و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و هیچ حال از آن انتقال
نمیکنند و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و
باقی متوسط‌اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و **حکیم ارسطاطالیس** در کتاب
اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار

مواعظ و نصایح و تواتر تهذیب و تادیب و مؤاخذه بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه
باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بمهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه
دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت بطیء تر شود و اما حکمای متاخرین دلیل آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیرپذیر بود و هیچ تغیرپذیر طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول از مقدمه صغری بیان آنکه گفته آمده است
از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری
نیز در نفس خویش خود بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب که مقتضی میل اوست باسفل
تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان کرد تا آید و در امور طبیعی ازین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات
ایشان حکم نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تامل
کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیگر از طرفی بطرفی بر بند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش را
بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی
دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب
باشند یا باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا
و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد
باشند در قبول ضد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی
خیر آیند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند این احوال خلق بخلق که هم چنانکه هیچ صورتی
بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالتیکه مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند
بعضی در قید غضب و برخی در زحیر شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا به تکبر و لکن مؤدب اول همه
جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا
از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را اول در قید ناموس الهی آرند و باصناف

سیئات ایشان و تادیب ایشان اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این
جنس تقلید حاجت در تادیب ایشان لازم دانند که ربهم را که بهوا عیب خوب از کرامات و در اخبار با صلاح
نوان اند داین معنی را در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان اجبار و اختیار بر اداب شوند و عادات بسندیده
بدارند تا از ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات ان تمتع یابند و برهان بر انکه طریقه قویم و منهاج
مستقیم ان بود است که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگ تر و سعادتی اجسم تر
باشند بان سعادات برسند ان شاء الله تمام شد عبارات اخلاق ناصری **مصباح و ازدهم** خلاصه و
حاصل مصابیح سابقه اینست که صنع ایجاد خداوند کامل و اثار او بر وصف کمال است هر چه نقص و اعوجاج
و تبدی در عالم تصور شود و بنظر بیاید همه از نحوه عالم ناشی است که سرهم رفته طبیعت عالم مقتضی ان شده است
و اینهمه نقایص و اعوجاجات اولا و بالذات از صنع خدا ناشی نیست که در وصف خداوند میفرماید صنع الله
الذی اتقن کل شیء و اینها همه بملاحظه اقتضاات نفس خود اشیا بر حسب قوابل انهاست و بملاحظه اقتضا
قابلیات کلیه عالمست **قال تعالی** ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم الایة و قال عز من قائل
ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و هر گاه کوری در دنیا مثل کوری اخرت
سوال کند از خدا و بگوید رب لم حشرتنی اعمی با نجواب همانست که خدا میفرماید کذلک اتتک ایاتنا
فنسیتها الی العالم الاول و قطع نظر از تقاضا قابلیات کلیه عالم فطرت هر شیء جدا جدا فرض شود اولا و
بالذات کامل و صالح بر خیر و شر خلق شده بطوری که هیچکس مجبور بشر و بدی نیست کما قال تعالی احسن کل شیء
خلقه ولی چون در این عالم سفلی بر حسب اقتضاات اسباب مختلفه و سوء اختیار از فطرت اولی تغییر پیدا کرد

بعد از جنا ادم علیه السلم بعد از انکه قابیل هابیل را کشت فرمود

تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح

ظهر الفساد فی البر و البحر پس اینهمه نقص و اعوجاج در اشیا بروز نموده
مثلا هر کونه که نقایص در عالم و بنی ادم بجهة خوردن گندم حضرت ادم یا بر ابای سجده نکردن شیطان یا بر
کشتن قابیل هابیل و امثال ان بروز کرده اینها ناشی و راجع بطبیعت خود عالمست نه راجع بصنع ایجاد خدا با
وجود این خداوند محض رأفت و عطوفت و سائل و اسباب چند در این عالم قرار داده که ممکن است بان وسائل و
اسباب رفع این اختلالات و اعوجاجات کرد که شخص از این مقام ادنی و حیات دنیا بحیات طیبه و مقام اعلی
برسد چنانکه انبیا و اولیا بر این معنی ترغیب نموده و ثمره عود همین است که در قوس صعود باز حکم همان فطرت

مصابیح دوازدهم

در بیان اینکه نقص و عیب و شر از خود اشیا است

اولی بدست بیاید قال تعالی اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا مواعظ و نصایح همه
انبیا و رسل و شرایع ثمره اش همین است که انسان از مقام اسفل سافلین باز بر اعلی علیین و احسن مقام
تقویم فائز شود کما بدأکم تعودون قال تعالی او لم یروا کیف یبدئ الله الخلق ثم یعیده ان ذلک
علی الله یسیر و باین معنی اشاره است قول تعالی انی اعلم ما لا تعلمون در جواب ملئکه که عرض کردند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و خالی از مناسبت نیست برای مزید بصیرت در این مقام
برخی احادیث مناسب بمطالب ثبت شود فی السماء و العالم عن الرضا علیه السلم عن ابائه علیهم
السلم قال کان علی علیه السلم فی جامع الکوفة اذ قام الیه رجل من اهل الشام فقال اخبرنی عن اول
ما خلق الله قال خلق النور و فیه **ایضا** عن الکافی عن ابی جعفر علیه السلم قال ان الله خلق الجنة
قبل ان یخلق النار و خلق الطاعة قبل ان یخلق المعصیة و خلق الرحمة قبل ان یخلق الغضب و
خلق الخیر قبل الشر و خلق الارض قبل السماء و خلق الحیوة قبل الموت و خلق الشمس قبل القمر و خلق
النور قبل ان یخلق الظلمة انتهی سبقت رحمته غضبه تامل کن در تقدیم و تاخیر بجهتهم و بحقوقه
و نسوا الله فنسیهم چگونه این اشاره لطیفه است بسبقت رحمت پس ایجاد بر خالق و مقدر خداوند است و لی
صنع ایجاد خالص اولا و بالذات بنور علاقه گرفته و نار و معصیت و غضب و شر و موت و ظلمت همه اینها بانباء
و بالتبع خلق شده اگر چه اینها نیز بتقدیر خداوند عزیز علیم مخلوق و مقدر و موجود گشته که باعث بروز اینها
نفس خود اشیا بوده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک

کج روی جف القلم کج اید ت
راستی جوئی سعادت زاید ت

جزوی از اجزای عالم باعث فساد و اعوجاج باشد چون با جزو دیگر رد اثار و عنصرا هم سنخ و هم رتبه
و با او در یک صقع و مقام میباشد بان ملاحظه نفس او گفته میشود قال تعالی و لا تقتلوا انفسکم علی
تفسیر بعض المفسرین کما نقل فی مجمع البحرین ای لا یقتل بعضکم بعضا لانکم اهل دین واحد و انتم
کنفس واحدة کقوله سلموا علی انفسکم و باین معنی بد و فساد بلکه هر جزوی از اجزای عالم باعث ضنا سیئه
بر شخص باشد فمن نفسک صدق میکند و انچه نقص و فساد که از جزو دیگر دیده میشود با او هم سنخ و هم
جنس است در مقابل صنع خدا میتوان گفت از خود اوست یعنی این کجی و اعوجاج از صنع خدا نیست بلکه از خود
اشیاست و ما بین دو شیء که جهت جامعه باشد در عرف فعل و اثر و اسم یکی بدیگری اسناد داده میشود بر حسب

۷۰ [illegible] الظلمات والنور [illegible] الموت والحیوة [illegible]

تغليب و هر قدر جهت جامعه زياد شود اسنا مو بهتر ميشد چنانکه در مجلسی صاحب خانه ضيافت انواع اطعمهٔ
لذيذه برای اهل مجلس حاضر و مهيا نمايد و انها را ممتاز و مسلط کند پس يکی از اهل مجلس تصرف در انها
نمايد که باعث بی لذتی و بد طعمی و تغير اطعمه باشد صاحب خانه بهر يک از اهل مجلس میتواند کفت که خود
طعام را بی لذت و بد طعم کرديد يعنی من نکردم خاصه اينکه شخص مفسد با شخص مخاطب جهت جامعه
زياد تر شود مثلا پدر او باشد يا پسر او باشد کما لا يخفی چنانکه در ايهٔ شريفه فعل ابا و اجداد را بابنا
هم سنخ و هم جنس و هم صفت بودن با اولاد و احفاد نسبت داده و فرموده قل قد جاءکم رسل من قبلی بالبينات
و بالذی قلتم فلم قتلتموهم و حال انکه ظاهرا رسل بخود مخاطبين نيامده و انها تکذيب رسل را نکرده بودند
بلکه با جداد انها مبعوث شده و امده و رسل را اجداد انها تکذيب کرده و کشته بودند **تحقيق** انچه از احاديث
طينت و اخبار عالم ذر بر میايد اينست که مردم در قبول تکليف عالم اول ورد و انکار ان بر سه طبقه اند **بعضی**
ايمان اورده و بلی کفته با بصيرت و معرفت و از روی شوق و رغبت و رضا خدا پس انها مخلصون که سابقون و مقربون
هستند و السابقون السابقون اولئک المقربون و تغير حالت اصليهٔ انها در سائر عوالم مشکل است
مکر در بعضی انها بر سبيل عرض که دوام و ثباتی در ان نخواهد بود و بالاخره باز رجوع بحالت اصليه
خواهند کرد زيرا که خداوند بحفظ و حمايت مخصوص انها را نکاه میدارد و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
و انها بر دو قسمند قسمی متبوعند و قسمی تابع متبوع اهل بيت عصمت است سلام الله عليهم که اصلا
بر ايشان تغير حالی نميشود در هيچ نشأه از نشئات و معصومند در جميع عوالم و مقامات تابع خواص شيعهٔ ايشان
مثل سلمان عليه السلم که از فاضل طينت ايشان خلق شده اند و فی **مجالس المفيد عليه الرحمة** عن الائمة
عليهم السلم انهم قالوا مهما بدا لله فی شیء فانه لا يبدو له فی نقل نبی عن نبوته و لا امام عن امامته و لا مؤمن
قد اخذ عهده بالايمان عن ايمانه و قال رحمه الله فی جواب من سئل عن قول الصادق عليه السلم ما بدا لله فی شیء کما
بدا له فی اسمعيل يعنی ما ظهر له تعالی امر فی احد من اهل البيت عليهم السلم ما ظهر له فی اسمعيل و ذلک
انه کان يخوف عليه من القتل مستندا او الظن به غالبا فصرف الله عنه ذلک بدعاء الصادق عليه السلم قال
و ليس الامر فی هذا الخبر علی ما ظنه قوم من الشيعة فی ان النص کان قد استقر فی اسمعيل فقبضه الله اليه
جعل الامامة بعده فی موسی عليه السلم انتهی **طبقهٔ ديکر** انان هستند که از روی عناد و استکبار
و خود بينی و خود ستائی در عالم اول عالما و عامدا از طاعت و عبادت اعراض نموده و کافر شده اند و انها در

در تفصيل طبقات و اختلاف طينتهای

مقابل طبقهٔ اولی هستند که مشکل است حالت انها در عالمی از عوالم تغيير پيدا کند و بمقام اقرار و ايمان بر
ايند مکر عرضا و تبعا و عاريةً که ثمری بحال انها ندارد و بی دوام و بی ثبات است سواء عليهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا يؤمنون و قال ايضا فما کانوا ليؤمنوا بما کذبوا من قبل ای فی العالم الاول **طبقهٔ
ديکر** ما بين اين دو فرقه کسانی هستند که با بصيرت و معرفت اقدام تمام بنور و ظلمت نکرده و هنوز در ان
عالم بواطن انها از صلاحيت خير و شر نرفته ضعيف و مستضعف بوده اند و اخرون مرجون لامر الله اما
يعذبهم و اما يتوب عليهم و همهٔ اين طبقات را خداوند بر حسب حکمت باين دار دنيا دار محن و ابتلا نازل
کرد و در اين عالم طينت عليين را با سجين و نور را با ظلمت و مؤمن را با کافر مربوط و مخلوط نمود و بالسنه
انبيا و رسل و حجج تکاليفی بانها کرد پس با حالت اختيار بعضی تکاليف را قبول و عمل کردند و خود را
بمقام عالی رسانيدند و برخی از روی عناد و استکبار و سائر اغراض نفسانی بتکاليف عمل نکردند و بعد
اتمام حجت مخذول و منکوب کرديدند و با اينکه تغيير حالت اصليه و طبيعيه برای طبقهٔ اولی و طبقهٔ ثانيه
بر حسب ظاهر مشکل است ولی بنا بر روايت و عبارت شيخ مفيد عليه الرحمة که سابقا ذکر شد معلوم میشود
بدا در طبقهٔ اولی نميشود و از بعض روايتهای ديکر چنين مستفاد است که شخص نيک فطرت و سعيد شقی
باشد ولی شخص بد فطرت و شقی میشود که در اين دار تکليف و نشأه دنيا با اسبابی که خداوند محض رأفت و کرم
برای هدايت امم مهيا فرموده اثار شقاوت را سلب کند و سعيد کردد و لله المشية کيف شاء و اراد يمحو ما يشاء
و يثبت و بايد دانست در هر طبقه اشخاص فاعل مختارند و بفعل و ترک و طاعت و معصيت استطاعت دارند
و بيکی مجبور نيستند چنانکه معصوم عليه السلم با اينکه معصيت نميکند بجهت حجت بودن محقق است
که از او تغير حالت نميشود قادر است بمعصيت و فرعون و هامان قادر بودند بطاعت و هر کدام از اين دو طبقه
هر فعلی نمايند بترک ان قادرند ولی بدون مجبوريت بلکه بميل و اراده و اختيار ترک نميکنند پس معصومين
عليهم السلم هرکز ترک طاعت نميکنند و طبقهٔ ديکر که ترک معصيت نمينمايند عمل هر دو با اختيار و ميل
و اراده و عمد است نه با اکراه و جبر کل ميسر لما خلق له و فرق هست ميان اينکه شخص فعلی را اقدام نکند بجهت عدم
توانائی و عدم قدرت يا بجهت عدم ميل و اراده نفس و طبيعت با وجود قدرت و استطاعت مانند کسانی که مثلا عادت بشرب
و قمار دارند ايشان بالبداهه قادرند بر ترک ولی با وجود قدرت و امکان عالما و عامدا ترک نميکنند و اين مطلب از
بديهيات است که انکار او مکابره است شخص سخی بالطبع قادر است بترک مراسم سخاوت و لئيم قدرت دارد بانفاق

واحسانًا و بذل اموال و ترک آثار لئامت وی عامدًا و مختارًا هیچ یک ترک این حالات را نمیکند فانهم راشدًا
فی الکافی فی جملة حدیث عن ابی عبد الله علیه السلم قال الطینات ثلث طینة الانبیاء و المؤمن من تلک
الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل و لهم فضلهم و المؤمنون الفرع من طین لازب کذلک لا یفرق الله
عز و جل بینهم و بین شیعتهم و قال طینة الناصب من حمإ مسنون و اما المستضعفون فمن تراب لا یتحول مؤمن
عن ایمانه و لا ناصب عن نصبه و لله المشیة فیهم فی الصافی قال تعالی و هو الذی انشاکم من نفس واحدة
و هو آدم فمستقر و قرئ بکسر القاف و مستودع العیاشی عن الباقر علیه السلم انه قال لابی بصیر حین
سأله عن هذه الایة ما یقول اهل بلدک الذی انت فیه قال یقولون مستقر فی الرحم و مستودع فی الصلب
فقال کذبوا المستقر من استقر الایمان فی قلبه فلا ینزع منه ابدا و المستودع الذی یستودع الایمان زمانا
ثم یسلبه و قد کان الزبیر منهم انتهی تلخیص پس چنانچه خداوند عالم باقتضای
حکمت و مصلحتی که ناشی از خود اشخاص بوده نفس پاک انسان را از اوج عوالم بالا بتخصیص حظ
خاک آورده و بعالم سفلی سیر داده و فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین باز محض حکمت و عطوفت وسائل و اسباب چند که در آفاق و انفس بکار برده ممکنست
با توسل بآنها انسان از منتها اسفل سافلین باعلی علیین و از چاه طبیعت ظلمانی بعالم بالا و احسن تقویم
سیر کند مصداق و لقد کرمنا بنی آدم باشد که ثمرهٔ خلقت همین است این سیر و حرکت را آن کس
خداوند میسر فرموده کل میسر لما خلق له تا سر انی اعلم ما لا تعلمون بروز کند و هو ما قال تعالی کما
بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و چنانچه فطرت اولی و اصلیه پاک و نورانی و مشحون
بخیرات و کمالات بوده محض تفضل و کرم در عوالم سفلیه نیز برای تکمیل قابلیات و تحصیل استعدادات
اسباب زیاد چون انبیا و اولیا را با الهامات و فطرت پاک میان ایشان آورده و سر شوق قرار داده نور را با ظلمت
نیک را با بد محشور و مصاحب و هم جلیس نموده و حق را با باطل قرین و پیوند داشته تا از همه بکر کسب معارف
و اخذ فوائد نماید انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا و با نتیجهت علی الاتصال
نطفه ها را از صلبی بصلبی و از بطنی ببطنی و از رحمی برحم دیگر منتقل مینماید و اسباب امراوده را مابین مردم
بموز زیاد میکند بلکه کم کم ظلمت از نور مستنیر و باطل از حق مستفید کردد و بد از نیک نیکی یاد گیرد
لیخرجهم من الظلمات الی النور و الا جمله بر بدان تمام شود و نیکی نیکان فوت بکردد و اینست سر بعض مصالح جنتها

ووصلتها

ووصلتها که ظاهرا میان حق و باطل گاهی دیده شده و اسباب حیرت بر خی بیخبران کشته و اگر این خلط و
لطخ نبود و خوب و بد در یک مقام و یک موطن و مجلس جمع نمیشد اصلاح حال بد را چه باعث بود
زیرا که او بالطبع از نیک نفرت میکرد و نیک هم از او نفرت داشت و اینها خود بخود هرگز با هم بکرند
نمیآمدند تا کسب فایده کنند و آنهایی که در نفوس نطفها بمقتضای بعض اسباب با بسوء اختیار پدران و مادران
در پردهٔ ظلمت محجوب شده بودند همیشه در ظلمت و ضلالت میماندند پس این تناسل و توالد و وصلت و قرابت
ناکروه مختلف و امراوده و مخالطه باعث شد تا بسر قید و نطفه ها پاک شود و اثری در حال بد پدید آید
اگر هم نیک نشد بر شقاوت افزود لا محاله حجت تمام کردد تامل کن در لحن آیهٔ شریفه او تقولوا انما
اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون پس یوما فیوما در این
توالد و تناسل و خلط و لطخ حالات اشخاص بمقتضای کورات و دورات مختلف خواهد بود و هو
ما قال علی علیه السلم و لقد کورتم کورات و دورتم دورات و قال ایضا و لتبلبلن بلبلة و لتغربلن
غربلة حتی یکون اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم و عنه علیه السلم رواه فی النهج
فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت
عنه السن المعاندین و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی
اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی و باین مقام منزل میتوان کرد بعض احادیث طینت را که اینجا
بر آنها بابی در اصول کافی ترتیب داده و ظاهر مضامین آنها نزد اکثری مایهٔ تحیر و اشکال است منها
عن علی بن الحسین علیهما السلم قال ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم
و خلق قلوب المؤمنین من تلک و خلق الکفار من طینة سجین قلوبهم و ابدانهم فخلط بین
الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن و من هنا یصیب المؤمن السیئة و من هنا
یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه
بیان ظاهر مقصود از قلوب در مقابل بدن نفوس و ارواح است حاصل ترجمه لفظ حدیث اینست که خداوند
عالم پیغمبران را از طینت علیین خلق کرد قلوب ایشان را و بدنهای ایشان را و قلوب مؤمنین را با این تراز آن
خلق کرد و کفار را از طینت سجین خلق کرد هم قلوب ایشان و هم ابدان ایشان را پس این دو طینت را یعنی طینت
مؤمن و طینت کافر را بهم مخلوط کرد پس از اینست مؤمن کافر متولد میکند و کافر مؤمن تولید مینماید و اینجا

بمؤمن

بمؤمن سیئه میرسد و بکافر حسنه پس قلوب مؤمنین مایل میشود بر آنچه از او خلق شده اند و قلوب
کافرین میل میکند با آنچه از او مخلوق شده انتهی **قال تعالی** و هو الذی انشاکم من نفس واحدة
فمستقر و مستودع **فی الصافی** عن الکافی عن الکاظم علیه السلم ان الله خلق النبیین علی
النبوة فلا یکونون الا انبیاء و خلق المؤمنین علی الایمان فلا یکونون الا مؤمنین و اعار قوما
ایمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم اياه قال و فیهم جرت فمستقر و مستودع **وفی الکافی**
عن ابی حمزة قال سمعت اباجعفر علیه السلم یقول ان علیا باب فتحه الله فمن دخله کان مؤمنا
و من خرج منه کان کافرا و من لم یدخل فیه و لم یخرج منه کان فی طبقة الذین قال الله تبارک و تعالی
فیهم المشیة و این حدیث و حدیث سابق دلیلست بر سه صنف بودن مردم چنانکه بتحقیق آن گذشت
وفیه عن ابی عبد الله علیه السلم فی جملة حدیث انی سمعت ابی علیه السلم یقول ان الله عز و جل
اذا کتب علی عبد ان یدخل فی هذا الامر کان اسرع الیه من الطیر الی وکره **وفیه ایضا** عن ابی عبد الله
علیه السلم انه قال یسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم
یتدارکه السعادة و قد یسلک بالشقی طریق السعداء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه
الشقاء ان من کتبه الله سعیدا و ان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة **وفیه ایضا**
عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله خلق السعادة و الشقاء قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه الله
سعیدا لم یبغضه ابدا و ان عمل شرا ابغض عمله و لم یبغضه و ان کان شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا احب
عمله و ابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئا لم یبغضه ابدا و اذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا **یقول المؤلف
الطباطبائی** قوله علیه السلم قبل ان یخلق خلقه ای فی هذه النشأة الدنیاویة لا مطلقا
فمن خلقه الله سعیدا ای فی هذه النشأة لم یبغضه لکونه سعیدا فی العالم الاول و قوله و ان کان شقیا لم
یحبه لکونه شقیا فی التکلیف الاول و لهذا خلقه فی هذه النشأة شقیا لان تعقل خلق السعادة
و الشقاوة قبل خلق الخلق مطلقا حتی فی العالم الاول مشکل جدا الا بان نقول لما کان علم الماضی
و المستقبل بالنسبة الی علم الله تعالی علی السواء و هو یری و یعلم اعمال السعداء و الاشقیاء قبل خلقهم
فیخلق السعادة و الشقاوة قبل زمان خلق السعداء و الاشقیاء فی مقابلة اعمالهم بمقتضی علمه الذاتی الذی
لا یتغیر و لا یتبدل و توضیح این مطلب را در آخر مقاله دویم خاتمه کتاب بیاید **وفی مجمع البحرین**

فی مادة صبح فی الحدیث لیس عند ربک صباح و لا مساء قال علماء الحکماء المراد ان علمه تعالی حضوری
لا یتصف بالمضی و الاستقبال کعلمنا و شبهوا ذلک بحبل کل قطعة منه علی لون فی ید شخص
یمده علی بصر نملة فهی لحقارة باصرتها تری کل آن لونا ثم یمضی و یأتی غیره فیحصل بالنسبة الیها
ماض و حال و مستقبل بخلاف من بیده الحبل فعلمه سبحانه و له المثل الاعلی بالمعلومات کعلم من بیده
الحبل و علمنا بها کعلم تلک النملة کذا ذکره الشیخ البهائی رحمه الله **وفی الکافی** عن ابی جعفر علیه السلم
ان الله خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا و خلق ابدانهم من دون ذلک و قلوبهم
تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الآیة کلا ان الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون و خلق عدونا من سجین و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم
من دون ذلک فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الآیة کلا ان کتاب
الفجار لفی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم انتهی یعنی باعث سعادت و شقاوت و نیکی و بدی
طینت اقرار و انکار عالم اول است که خلق و تقدیر در عوالم دیگر هم مطابق آن میشود بل طبع الله علیها
بکفرهم و بعد از تحقیق و تفصیل مذکور در حل این اخبار اشکالی نخواهد بود پس این بغیر واضح است
مقصود از اینکه خداوند خلق کرد کفار را از طینت سجین خلق ثانیست که بعد از ظهور شر و فساد و بروز
مبدأ شر و مکر انهم بسوء اختیار او بوده و هر چه فرع آن شجره خبیثه باشد این ماده است که از شاخ و برگ و تخم
و تخم او در جهان روییده تماما از سجین خلق شده و سجین همان منشأ و مبدأ اولی شر و ظلمت است
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم که انهم اولا و بالذات شر و ظلمت نبوده بلکه صالح بخیر و شر آفریده
شده بودند ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قال تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها و قال صبغة
الله و من احسن من الله صبغة و قال صنع الله الذی اتقن کل شیء و قال و لقد کرمنا بنی آدم
و قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اگر آنکه خلقت قلوب و ابدان کفار از سجین خلق شده
بود که کفر فطری و طبیعی او باشد علاوه بر اینکه اینگونه تفاوت گذاشتن میان مخلوقات دور از فضل
و کرم و رأفت خداوند است در این صورت مذمت و ملامت بر کافر روا نبود و موعظه و نصیحت و دعوت او
بجاده حق بی فایده و بیجا میشد و بالبداهت عذاب و عقاب بر او نیز منافی عدالت میشد پس بلا شک
این خلقت و طینت سجین باید بر اثر اختیار ثانوی و عرضی باشد و جمع صحیح ما بین احادیث و ادله بدست

چنانکه مشعر است بر آن قول خدا تعالی حکایة عن ابلیس و لآمرنهم فلیغیرن خلق الله حتی ابلیس
بدخلقت مفطور بمعصیت و مجبور بترک سجده و طاعت نبود و قابیل مانند هابیل از نطفه و صلب آدم
بود چون بمقتضای حکمت مختار و قادر بر فعل و ترک و طاعت و معصیت خلق شده بودند بسوء اختیار
اقدام بمعصیت نمودند و باین حالت افتادند قال تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا
قومهم دار البوار و هم چنین است حال فرعون و هامان امت کرد و بدخلقت مفطور بظلمت نبودند
بعد که انکار حق نمودند بر اکتساب معاند و مخالف با مبدأ اشر و ظلمت و طینت سجین پیدا شد
فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم عن المناقب عن الکاظم علیه السلام
قال الانسان الاول ثم رددناه اسفل سافلین ببغضه امیر المؤمنین علیه السلام و هر قدر انها و ریشه
و تخم تازه در عالم بهم رسانند چون اینها فروع اینها و از اینها جدا شده بود مانند خود شاسر و ظلمت
شدند و بدین واسطه فساد و شر در عالم شیوع بهم رسانید و هو ما قال تعالی ظهر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس **تمثیل** درخت میوه شیرین و خوش رنگ و خوش طعم ابدار و لطیف اگر با
درخت میوه تلخ بدطعم پیوست اتفاق بیفتند همانا میوه او بدطعم و تلخ خواهد بود و هر چه از اشراقات
علویه و امدادات مبادی عالیه بر ریشه و شاخها و عروق او بجوی مدد و افاضه برسد با اینکه هر گز انها
بدی اصلا ندارند آن افاضات و امدادات ثانیا و بالعرض پیوند بصورت بد ظاهر خواهد کرد و بالعکس
چنانکه مشاهد است پس چون شجره خبیثه در عالم شاخ و برگ و اثمار در آورد از همان طینت سجین هم
چه بمقتضای استباط امری تولید کرد خلق و تقدیر هم جنس و کردید کل اناء یترشح بما فیه
از کوزه برون همان تراود که در اوست و بملاحظه همان اثمار و فروع که بعمل بد قابیل مثلا در
عالم متفرع شد خداوند میفرماید من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او
فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و اینست که در حدیث وارد است بعد از ظهور حضرت حجت عجل الله
فرجه آن شخص را بدار میکشند هر چه معاصی و شر و بدی در عالم بروز کرده همه را بکردن او میگذارند و او اعتراف
میکند که از اوست پس خداوند محض لطف و کرم ثانیا غنا خود را بر بندگان تکمیل فرمود لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل و سایل و اسباب در عالم قرار داد و شرایع و رسل و پیغمبران تغیر ساختار طینت
مؤمن و کافر را در این عالم مخلوط هم کرد و علاوه بر تکلیف عوالم اولی تا سابقه علم ازلی بافعال و اعمال هر

کس در ماضی و استقبال محض اتمام حجت و اظهار اطوار غیبی در عالم شهادت در این عالم نیز تکلیف جدید فرمود
تا ملکه کافر بهم و مؤمن الشکر کرد و از مخالطه او اثری در خلق او پیدا شود و این است حکمت بعض و صلحها که ما بین حق
و باطل و نور و ظلمت اتفاق افتاده و باعث تشبه بجبران کردیده و تا قیامت همین طورها مخالطه ما بین حق
تا باطل خواهد بود لیمیز الله الخبیث من الطیب و لذلک کست ابن اب شیرین اب شود
بر خلایق میرود تا نفخ صور تا بحدی برسد که نطفه ها خالص و کفر و ایمان در جا خود ثابت
تمام کردد قال تعالی لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا و باین سبب خداوند انسان را مدنی بالطبع قرار داد
تا بجهت حاجت بمدنیت ناچار شوند بمراوده و معاشرت یکدیگر و از معاشرت و مصاحبت همدیگر کسب
فواید کنند و اخذ معارف نمایند تا خوبی خوب و بدی بد در انظار واضح شود انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا و اینست از جمله حکمتهائی که اجتماع در مکه معظمه و نماز جمعه و جماعت را
جهت مطلوب نست شرعا تا اسباب زیادی مراوده و مخالطه ما بین مردم فراهم شود و باین جهت سیر بر و بحر ترغیب کرده
قال تعالی قل سیروا فی الارض و اسباب سیر مراوده و مخالطه میان مردم قرار داده شد از راهها مرکبها
حتی نظم معاش و تمدن و حصول فواید و منافع غالبا بسته بمراوده با مردمان مختلف کردید تا در زمانی
حجت خدا بهمه مردم تمام شود و صیت اسلام بهمه جا برود تا در موقع نتیجه مطلوبه ظاهر کردد و بروز و ظهور مقتضی
کثرت مراوده بر حسب حکمت بیشتر موجود شد و بر وفق مصالح مقتضیه در نظم عالم بر اسباب مراوده افزود
مثل تلکراف و راه آهن و وصل شدن بعض دریاها بهم یکدیگر و باز شدن بعض راهها جاها که قدیما راه نبوده
با آنها نبود و مکشوف شدن بعض شهرها که قدیما مکشوف نبود مثل ینکی دنیا که در سنه هشتصد و نود و هشت
هجری پیدا شده و ظهور صنعت نا منفعت قطب نما و شیوع این اسباب در میان ملاحان و سیاحان اگر چه باین
درجه و باین مرتبه مراوده قبل از نضج عالم در اوایل موافق مصلحت نظم عالم نبود چه انوقتها ظهور این اسباب
مخالف حکمت و منافی نظم عالم بود زیرا که اینحالت ترتیب و نظم و امنیت هنوز در عالم پیدا نشده بود و بانه وحشی
که بهاو داعیه ها و ظهور اثار شهوت و غضب و سبعیت در مردمانی تربیت که هر کس خود را سلطان میدید بصدد
خونریزی و جهانگیری و فتنه جوئی می افتاد ظهور این اسباب منافی مقصود تعیش و باعث خرابی نظم کلیه عالم بود
چنانکه هر کس بتاریخ ینکی دنیا و امریکا و بعض جزایری که تازه پیدا شده نگاه کند و از احوال و وقایع
اوائل انکشاف آنها از هر طرف از فرنگیها چه قدرها با آنجاها هجوم آورده و بر اطمع جواهر و طلا چه قدر تا

ادم کشته و برجیها و خرابیها نموده اند بالاخره از همت و مراقبت سلاطین تاجدار در زمانی باز هیات انتظام
وحال تمدن پیدا کرده که حالا باینحالت امنیت هست و روز بروز بجمعیت و مدنیت انها میافزاید و از انیست وقتی
توپ و تفنگ مثلا در عالم نبود بعد که اینها بروز کرد توپ و تفنگ و اسلحه جدیده این عهد نبود زیرا که ان
وقتها تا اینها لا ان و خیالان مردم ان زمان ظهور اینها باعث تباهی عالم و قطع نسل ادم بود ولی حالا اهالی
دول منتظمه در روی زمین پیدا کشته عهود و شروطی ما بین انها بسته شده مصالحه و معاهده منعقد است
واگر یکی بخلاف عهود و شروط بخواهد با غلبه منشأ فسادی کلی شود و باعث بهم خوردن نظم کلیه عالم باشد دیگران
هستند میتوانند جلو انها را بگیرند که نظم کلیه باطل نشود با انجهت حالا اهالی مانعی از ظهور این صنایع نیست
قال تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر
فیها اسم الله کثیرا در روزنامه اطلاع در نمره صد و پنجاه شهر محرم سنه ۱۳۰۴ مینویسد که در انگلیس شراکتی
تاسیس شده است بقصد اینکه جنگ را از روی زمین بردارند و متروک سازند و حل مسائل متنازع فیه ملل
بمحکمه بین المللی راجع سازند یکی از اجزای ان شراکت که عالم معروفی است نگاشته که ان شراکت و شراکت
دیگر برای که نیز همان قصد را دارد تصدیق نموده مقرر شده است از برای جمیع قانون ذاتها فرنگ امریکا نیز
ملاحظه نمایند **مؤلف گوید** میتوان گفت در سوره حدید که خداوند در باب حدید میفرماید وانزلنا
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس مضار راه اهن و منافع تلگراف نیز اشاره لطیفه باشد که ان
ومنها این منافع از نظر مردم مخفی بود و در زمان غیبت بر طبق مصلحت ظهور کرده و ما بعد ایه اینست ولیعلم الله
من ینصره ورسله بالغیب **فی الصافی** عن المجمع عن النبی صلی الله علیه واله ان الله عز وجل انزل اربع
برکات من السماء الی الارض انزل الحدید والنار والماء والملح اگر مقصود منافع و برکات معهود بوده که با
بعض فلزات دیگر از قبیل طلا و نقره در انظار منافعش مسلم و ظاهرتر بود ولی در باب هیچیک از انها مثل حدید
سوره مخصوص نازل نشده و باید حکم معتنابه نبوده است **تلخیص** پس فنبر و بقدر زیادی قابلیت زمان
ترقی اکوان اسباب مخالطه و مراوده میان مردم باز شده و میشود که بتغییر زمان و مکان و اختلاف رفیقان و جلیسان
بلکه مردم از همدیگر کسب فواید و معارف نمایند و بر اسباب تمدن بیفزایند تا نتیجه که از خلقت عالم متصور است
بروز کند یا مردم حسن خلق و بدخلق نیکو حاصل نمایند والا لامحاله بحث بر او نما شود مثلا سگ با ان ماده
خبیثه خود بحو د مجالست فطرت پاکی پیدا نماید از اخلاق سگی دور شود مگر اینکه او را چندی با اصحاب

کهف محشور و هم جلیس نمایند تا در رهق او صادق اید   سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان
گرفت و مردم شد   والا اقتضا فطرت سگی همانست که هست هر چه از او متولد شود و خدا از نطفه او خلق کند
سگ خواهد بود پس کسی نگوید که چرا بچه سگ را خدا سگ خلق کرد که این از دو شق بیرون نیست یا باید خداوند
بجبر و اکراه اقتضای اقتضا او را از دستش بگیرد مثلا از نطفه سگ گوسفند بیافریند یا اینکه او را بی نسل کند
و هیچیک موافق حکمت و عادت خدایی نیست هر چه بطبیعت هر خاصیت دارد حکمت باید انخاصیت را از او بروز
کند همین که ماده خبیث شد هر چه از او تولد شود البته خبیث خواهد بود از طینت سجین البته کافر خلق
میشود و از طینت علیین مؤمن والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا

درختی که تلخست او را سرشت   هر انکس که او را بپرورد و کشت
سرانجام گوهر بجنبد بباد   همان میوه تلخ بیند ببار

حتی بیضه عصفور اگر ناطق شود و استدعای صورت و سیرت دیگر نماید ان خواستن لفظی معتبر نیست برای که او بلسان
استعداد همان صورت و سیرت عصفور را میخواهد و بیضه کبوتر و مرغ خانگی صورت و سیرت خود را طالب است لا غیر
چنانکه اولاد و نتایج پدر و مادر سیاه رنگ بلا حرف سیاه میشود و در رنگ و بو و خلق و خاصیت غالبا بجنس
پدر و مادر میباشد و هم چنین اولاد سفید رنگ سفید پس هر چه از طینت سجین خلق شد چون از نفس سجین
و جنس او و ثمره او است بطبیعت همان طورها خواهد بود و اگر هم با طینت علیین مصاحب شود و هم نشینی کند
مادام اقتضای ذاتی او باقی و میل طبیعت خود غالب است طبعا باز میل بسجین خواهد نمود و هکذا انچه از
علیین خلق شده بالطبع مائل بعلیین میشود و باز من باب کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل می کند
مگر انکه از کثرت مخالطه و مراوده کم کم طبیعت ثانویه از هم نشینان حاصل نماید و اقتضای اصلی و اولی با اسباب
خارجه از دست او برود **فی الکافی** عن الصادق علیه السلم ما من عبد الا وفی قلبه نکتة بیضاء الحدیث که
ترجمه اخر حدیث مسطور اینست نیست بنده از بندگان مگر اینکه در دل او نقطه ایست سفید پس چون مرتکب گناهی
شد در ان نقطه سفید نقطه سیاهی بهم رسد پس اگر در مقام استغفار شد از ان توبه کرد ان سیاهی بر طرف میشود و اگر
در گناه باقی ماند و باز گناه دیگر کرد ان سیاهی زیاده میشود و هم چنین تا انکه جمیع سفیدی را بپوشد پس چون سفیدی
تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب ان دل رو بخیر نمیبیند و بر این معنی اشاره است در قول خدای تعالی کلا بل ران
علی قلوبهم ما کانوا یکسبون پس با وجود حسن فطرت و خوبی طینت ممکن است بسبب مخالطه و معاشرت اشرار و مد

اگر بیضه زاغ ظلمانی سرشت
نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام ان بیضه پروردنش
ز انجیر جنت دهی ارزنش
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ
صح

بعض اعمال فطرت خوب و طینت نیکوی شخص در ثانی بحالت بد مبدل شود و بالعکس و اینست موقع بدا و تلک علت خشیت مقربین و اولیا خواجه عبد الله کوید همه از آخر میترسند من از اول و لی اکر شخص بدا ابدا اند و بر بد ایمان بیاورد باید از آخر بترسد قال تعالی و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک و این معنی تبیین بالفضائل اسباب کیفیت علم المستخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی مثلا سکی بر کو جهید با اقتضا نطفه سک این بود ولد او سک و نجس باشد ولی باقتضای رحم کوسفند سبب خارج همینکه از اسم صفت نولد او سلب شد و او را در عرف و عادت کوسفند کفتند البته پاک میشود فافهم و تبصر قال تعالی ان الله فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت فی الصافی ما ینمو من الحیوان و النبات مما لا ینمو کالنطفة و الحب و مخرج المیت من الحی و مخرج ما لا ینمو مما ینمو فی الکافی عن الصادق علیه السلم فی حدیث الطینة الحب طینة المومنین القی الله علیها محبته و النوی طینة الکافرین الذین نائوا عن کل خیر و انما سمی النوی من اجل انه نائی عن کل خیر و تباعد منه فقال الله یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی فالحی المومن الذی تخرج طینته من طینة الکافر و المیت الذی یخرج من طینة المومن انتهی مثل مقرب برای این مطلب پیوند درخت است خواه اصل او خوب باشد یا بد پیوند میوه او را از جنس خود خواهد اورد **تتمه** در بیان معنی حدیث مسطور طینت عبارت واضح اینست که طینت کافر اصل همان سجین است و انچه از او و لا متولد میشود صادقست بکویی خداوند کافر را که عبارت از ولد باشد از سجین خلق کرد که مقصود بد و جد او باشد چنانکه بالمعاینه همین طور دیده میشود این کفار و اولاد کفار که هستند تماما از صلب کفار و از نطفه کفار خلق شده اند و از طینت سجین هستند و اکر بکویی ان طینت سجین اصل چرا سجین شد کوییم که در بدو خلقت سجین و ظلمت نبود بعد که در عوالم مختلفه تکالیف وارد شد با عمل بمیان امد بعضی با حالت صلاحیت خیر و شر و فاعلیت مختار بسوء اختیار خویش حکم فطرت او را تغییر داده و مرا تابع است با غراض نفس چنانکه اطبا نیز کفته اند قال محمد بن زکریا ینبغی للطبیب ان یشعر ابدا بالصحة فان مزاج البدن تابع لأغراض النفس و این معنی در امثال واضحست و نظیر او در این دار تکلیف دیده میشود نسوا الله فنسیهم قال تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین **خلاصه** اخلاق و طبیعت و طینت مردم از حالت طفولیت معین است چنانکه یکی بالطبع لئیم و بخیل و عنود و بدخلق است و یکی کریم و سخی و حلیم و خوشخلق که این تفاوت فطرتها و طینتها را نمیتوان انکار کرد و سابقا ذکر حالت طفولیت حاتم

تحقیق بیان معنی حدیث طینت

طائی کذشت که از وقت شیر خوردن سخاوت فطری او معلوم و مشهور بود و هکذا الثامت برادرش که هر وقت او شیر میخورد و طفل شیر خواری با او وارد میکردند او ناله و فریاد میکرد بخلاف حاتم که از دیدن دیکری خوشحال میشد و بر ویش میخندید و پستان مادر را باو تعارف میکرد و مسلم است این تفاوت من الله نیست و دلیل ندارد من جانب الله باشد که منافی جود و کرم و رأفت و عطوفت و عدل خداوندست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت پس ناچار باید تفاوت از خود اشخاص و استعدادات و قابلیات آنها باشد بتفصیلی که کذشت ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و اینکه خدا فرمود و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا چه عذاب بسیار لا تراز سوء اخلاق و بدی فطرت و خبث و بخل و البته شخص با اینها معذب میشود مکر بعد از ابلاغ رسل و ورود تکلیف و اتمام حجت و اینها دلیل اینست که در عوالم قبل شخص تکالیف وارد شده بر حسب عمل بتکالیف عالم فطرت او تغییر یافته و با این عذابها معذب کشته و ثانیا طینت طبیعت او این قسم شده و الا فطرت اولی مقتضی اینها نبوده است **باب سیم در بیان معاد** و در آن یک مقدمه و هفت مصباحست **مقدمه** از انچه سابقا ذکر شد محقق کردید که در نظر سالک بی اغماض بداهت رسید که عالم صانع حکیم و قادری دارد و اینکونه حکم کلیه و جزئیه جلیه و خفیه که نمو از ان ثمرات کردید خود بخود و بر حسب اتفاق محالست جمع شود و فراهم آید و این هم محقق است که نجابت سال و شصت سال عمر مثلا و لذائذ جزئیه آن که در حقیقت لذت نیست و همه دفع الام است مشوب بانواع و اقسام زحمتها و ازآن در مقابل اینهمه دقایق و رقایق حکمتهای نامتناهی در نظر بصیرت لایق اعتنا نمیباشد که بقای اینچند روزه عمر شخص با اینهمه صدمه و مرارت نتیجه خلقت و فایده این صنعت با عظمت قرار داده شود و بعد از چند روزی که اجل رسید و مرد مقدمه و نتیجه باطل کردد بلکه لایق شان قادر حکیم و سزاوار حکمت صانع علیم اینست که چنین خلقت با عظمت را نتیجه معظمه دائمه و منفعت عمده باقیه باشد و این نفع و فایده بخود صانع غنی بی نیاز راجع نخواهد بود که او غنی بالذاتست و محتاج نیست پس باید راجع بمصنوعین کردد و این نفع و ثمره چنانچه اشاره شد در این ایام بقای دنیا و دار اعمال بر وجه اتم و اکمل هر کز ظاهر نمیشود پس باید اشخاص بعد از رحلت از دار دنیا و دار اعمال مخلد باشند و بمجازات اعمال خود برسند تا اینکه حقیقی فائز شوند و باطل و زایل نکردند تا فواید و ثمرات و نتایج خلقت ظاهر شود و الا این همه حکمتها و صنعتها برای چند روزه عمر و زندکانی فانی بی ثبات دنیا و بعد صرف نظر کردن از انها و اعدام اشخاص و اشیاء کالا لغو و عبث اهد بود افحسبتم انما خلقناکم عبثا

باب سیم مقدمه

وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ گذشت از آن عدم سبب لازم دارد و بعد از ایجاد و رجحان وجود بر عدم اعدام بی
بمیشود و نسبت ممکن بوجود و عدم فی نفسه علی السویه است و اتصاف او بهر یک از طرف وجود و عدم سببی خواهد
و الا ترجیح بلا مرجح لازم میآید قال تعالی اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَادٍ و در آیه دیگر می
فرماید اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ چنانکه خداوند رحمن انسان او را بید در احسن تقویم خلق فرموده
و تعلیم قرآن او را است و بعد از آنکه باقتضای حکمت و مصلحت او را باسفل سافلین سیر و تنزل داد باز در مقام اخری
ممکن است انسان بمقام بالا عود کند و بتعلیم قرآن فائز شود و مصداق وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ باشد و آنها که در این عالم از
و فطرت خبیثه حاصل کرده اند باصل و حقیقت خود شاکر سجین عود کنند و میان مومن و کافر مزایلت کلیه
بعمل آید ضعیف و مستضعف خلط و لطخ طینتها از میان برداشته شود قال تعالی لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْهُمْ پس در آن مقام بهشتی و جهنمی از همدیگر سوا کشند و گفته میشود هذا مومن حقا و هذا کافر حقا چنانکه
در حدیث وارد است کما قال تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ
ولا یخفی بعضی حکما منکر معاد جسمانی میباشند و بعضی که از منتحلین اسلامند شبهتند و قائل بر اینکه تشخص با نفس
ناطقه است در ضمن هر جسمی باشد و گفته اند تبدل جسم با حفظ صورت و تشخص آن هر که شیء و تشخص او از بودن
آن شیء و آن تشخص خارج نمیکند مثل تبدل زید از نطفه و جنین و ولادت و رضاعت و فطام و صبی و مراهقه و بلوغ و کمال
و شیخوخیت و اطوار مرض و صحت و امثال آنها و گفته اند تا اینکه غذا آناً فآناً بتحلیل میرود و بدل ما یتحلل میآید
پس محفوظ در همه این اطوار همان نفس است و بدن تابع او است پس خصوصیت بدن لازم نیست و فی الحقیقه این قول نیز در معنی انکار
معاد جسمانیست و بعضی گفته اند معاد جسمانی بضرورت شرع ثابت شده و عقل قاصر است از اثبات آن و لیکن حق در این است که
معاد جسمانی است و جسم نوعی مخصوص عود خواهد کرد و عقل نیز با او حاکم است کلما حکم به الشرع حکم به العقل و بعد از آنکه
در مصابیح این باب بی غرضانه و بفطرت سلیمه تامل کردی و برفع شبهات و استبعادات این مطلب خودی و در معاد نفس و بدن
و تشخصات آنها عود کردی اند دلیل عقلی حکم خواهی کرد که همین جسم و جسد محسوس و ملموس دنیاوی باید عود کند
تا ثبات معاد باشد چنانکه ضرورت دین ما بر این معنی قائم است **مصباح اول** در بیان معنی معاد مجلسی علیه الرحمه
در حق الیقین گوید معاد در لغت بسه معنی آمده است اول عود و رجوع بجائی یا بحالی که از آن منتقل شده باشد
دوم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بجسد برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده
از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر یک جزء میگردد و آن روحانی و جسمانی میباشد روحانی آنست که روح باقی ماند بعد از

مصباح اول در بیان معنی معاد

مفارقت بدن اگر از سعداء باشد بعلوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده مبتهج گردد و مسرور باشد
و اگر از اشقیا باشد بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشأه کسب کرده است معذب و مغموم باشد
و فلاسفه بهمین معاد قائلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تاویل باین حالات میکنند و معاد جسمانی آنست
که این بدنها در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح با اینها متعلق گردد و اگر از اهل ایمان و سعادت باشند داخل بهشت
جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوت باشند داخل جهنم شوند و باتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین
اسلام است بلکه اتفاقی جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز باین قائلند و اکثر کتابهای الهی باین معنی
ناطق است خصوصا قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تاویل نیست چنانکه عامه و خاصه
روایت کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده آورد نزد حضرت رسول و در دست مالید و ریزه کرد و گفت
میگوئی که خدا این استخوانهای پوسیده را در قیامت زنده میکند حضرت فرمود که بلی و ترا زنده میکند
و داخل جهنم میکند پس این آیه کریمه نازل شد وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ
رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر و مستلزم انکار
قرآن مجید و انکار حضرت رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم همه هست چنانکه فخر رازی گفته است
انصاف آنست ممکن نیست جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی و میان انکار حشر جسمانی و فلاسفه حکما که انکار
این معاد نموده اند متمسک بشبهه چند شده اند که هر که اندک شعوری داشته باشد در آنها تامل کند میداند
که محض شبهه و تلبیس ابلیس است و باز مجلسی در همان کتاب میگوید جمع کثیری از متکلمین و حکما
و عامه بهر دو قائل شده اند یعنی روح بعد از مفارقت باقیست و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارد
و در وقت قیامت ارواح بابدان بر میگردد به بهشت یا جهنم میروند سعداء در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را
دارند و اشقیا در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند فخر رازی در بعضی از تصانیف گفته است تا
قائلون بمعاد جسمانی هر دو خواسته اند جمع کنند میان حکمت و شریعت و گفته اند عقل دلالت کرده است بر آنکه
سعادت ارواح معرفت خدا و محبت او است و سعادت اجساد در ادراک محسوسات و جمع میان این دو سعادت در این زندگانی
دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی تا مستغرق بودن در تجلی انوار عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی
چیزی از لذات جسمانی و تا استغراق او در استیفای این لذات جسمانی ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی
لذات روحانی زیرا که ارواح بشری در این عالم ضعیفند و چون که مفارقت کردند از بدنها بمرگ و استمداد

قوت از عالم قدس و طهارت کردند قوت ایشان بآنجا رسید که جمع میان ابدان و ارواح میتوانند کرد و شبهه نیست در
اینکه از حالت اعلای مدرجات کمالات و اقصای منازل سعادات است **یقول المؤلف الطباطبائی** این تفصیل را
مرحوم شیخ بهائی در کشکول از امام رازی نقل کرده و محقق دوانی گفته است که قول بر هر دو برهان قائم شده
چنانکه شیخ ابو علی در شفا و نجات گفته است هر چند در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است بان مجلسی علیه
الرحمه گوید که این مذهب اقوی مذاهب است و منافاتی میان التذاذ جسمانی و روحانی نیست و احادیث نیز بر این دلالت دارد
بعد از این بعضی احادیث نقل کرده و گفته که لذات اعظم است از روحانی و جسمانی کلینی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که حق تعالی میفرماید ای بندگان صدیق من تنعم کنید بعبادت من در دنیا بدرستیکه
بان تنعم خواهید کرد در آخرت و ظاهر این است که باصل عبادت تنعم خواهند کرد نه بر وجه تکلیف بلکه بسبب آنکه
اعظم لذات ایشان در عبادت مشغول مناجات او و تحصیل قرب او است انتهی **مؤلف طباطبائی**
گوید چون معاد جسمانی بودن معاد ضروری دین و مذهب است هر کس بنبوت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله قائل است و ما
جاء به النبی را مسلم و او را مخبر صادق میداند اجمالا بر این معنی باید معتقد شود اگر بدلیل عقلی هم نفهمید اطراف
آن را مفصلا نتوانست تعقل کند که در بکر بهر وجه لا بد هما عقیده اجمالی خود را بمحاله ثابت قدم باشد و اذعان و
اعتراف نماید که این جسد محسوس و ملموس عود خواهد کرد و به بهشت یا بجهنم همین جسد خواهد رفت که منشا
حسنه و سیئه بوده تا وقتیکه از روی دلیل عقلی نیز این معنی را بفهمد اطراف مسئله را باید شکافد چنانکه این
عبد فقیر قبل از نقل اقوال و ذکر جواب سؤال و تحقیقات و تدقیقات که عامه و خاصه در این باب کرده اند بعرض
ناظران این سطور و مطلعان این مسطور شرح عقیده حقه و جازمه خود را میرساند و خدا و انبیا و اولیا را براین
اعتقاد در معاد شاهد میگیرد که حشر و نشر و ثواب و عقاب با بدن ملموس و محسوس است و معاد روحانی و جسمانی است
یعنی جسم جسد که مرکب از عناصر اربعه آتش و خاک و باد و آب است در آخرت حیات تازه پیدا کرده و معاد با او
خواهد بود نه تنها با روح انشاء الله با این عقیده تا نفس آخر خواهد بود و هر کس که خلاف این عقیده را داشته
باشد باجماع جعفریه ضال و مضل است کسیکه بحقیقت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله معتقد و بدین اسلام متدین
است چون مخبر صادق خبر داده باید بان معنی اذعان کند ابدا بر هیچ شبهه و استبعادی اعتنا ننماید و انکس که ایمان
بالله ضعیف در عقیده دارد بر او صحیح اصل ایمان لازم است از تکلم در شئونات این مسئله و هم چنین در سایر
ضروریات اسلام **قال شیخنا البهائی** رحمه الله فی کشکوله المعاد الجسمانی هو اعادة البدن

بیان اعتقاد مؤلف در معاد جسمانی است

وجمعها

وجمعها بعد تفرقها و خلع صورها بناء علی ان الجسم لا یعدم بالکلیة او هو باحداث الجسم مرة اخری من کتم
العدم بناء علی انه یعدم بالکلیة و کل من الشقین محتمل و المتکلمون لم یجزموا بشیء منهما نفیا و لا اثباتا
و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان و امثال ذلک لا یدل علی الاعدام بالکلیة
اذ التفرق مع خلع الصور هلاک و فناء عرفا و بدانکه بنا بتصریح اهل لغت و استعمال عرف در معنی معاد
رجوع بحالت اولی یا مکان یا زمان اولی ملحوظ و معتبر است و مطلق سیر و حرکت را معاد نمیگویند مثلا
کسیکه از مدینه بمکه برود که سابق در مکه نبوده باو نمیگویند عاد الی مکة و اگر بمدینه برگردد چنانچه از
مدینه آمده بود میگویند عاد الی المدینة و ظاهر اهل اسلام از معاد اینست که ارواح و ابدان بهر جا و هر صفت و هر
صورت و هر مکان باشند معدوم صرف نشوند و الا بنا بتحقیق هر قسم موجود جدیدی در ایجاد ثانی اگر چه بعینه مثل
موجود اولی باشد اعاده صدق نخواهد کرد پس ارواح مانند ابدان بعد از تفرق و پاشیدگی اجزاء باز زنده
میشوند و ارواح بعد از مفارقت از ابدان باز در عالم آخرت با بدان خود رجوع مینمایند و اشخاص بعد از مماتشان باز بعالم
حیات بر میگردند چنانکه سابق حی بودند و گویا در مجرد زنده کی بعد از مردن کسی را ابدا اشکال نباشد زیرا
که همه کس برای العین همیشه می بینند این زنده ها از انسان و حیوان هیچیک زنده نبودند بعد زنده شدند خواه
نطفه را ملاحظه نمائی یا اغذیه را اگر در نظر ظاهر مبدا نشو حیوانات همه جماد و مرده بودند بعد با اسباب
عادیه زنده شدند و خود انها سابقا زنده بودند حیات داشتند مثلا گوشتی که شخص خورده و غذای خود
کرده و از او خون و منی بعمل آمده انگوشت قبل از آنکه این شخص بخورد ظاهرا یا جزء حیوانی بود که حیات داشت بعد
مرده باز علی الظاهر زنده شد آیه قل یحییها الذی انشاها اول مرة ظاهرا در جواب شبهه آن شخصی است
که در مجرد زنده شدن مرده و پوسیده استبعاد داشت و میگفت من یحیی العظام و هی رمیم چون شبهه و اشکال
محض بر زنده شدن استخوانهای پوسیده و خاک شده بود پس در طبق او جواب باو داده شد زیرا اگر آن شخص
میدانست خود انکار نداشت بر اینکه این استخوانها اول نبود بعد متکون شده پس چنانچه اول نبود و حیات
نداشت بعد عظام متکون شد و شخص حیات پیدا کرد در ثانی هم در مجرد زنده کی اشکالی نخواهد بود چنانکه
زمین میته و خالی از نبات اوقاتیکه آبی برسد و تربیت آفتاب و ماه او برسد زمین مرده حیات پیدا مینماید
و نفس نباتی و آثار نباتات از نفس جوانه بهم میرسد همانا خداوند میفرماید و تری الارض هامدة فاذا انزلنا
علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج ان الذی احیاها لمحیی الموتی و عیانا دیده میشود

بعد از

بعد از انکه نبات از برچیده و نفس نامیهٔ او مفقود شد بعد او را بخورد انسان یا حیوان دیگر غذا و بدل ما یتحلل
جزو بدن او محسوب گردید باز ماده همان است یعنی باز ان ماده پیدا میکند و خون و منی میشود و ظاهر انطفه
و ماده اجزا از او بعمل میاید اگر چه در کیفیت و چگونگی این مطلب که مبنای مسئلهٔ معاد و فی الخصوص دین
نباشد و تناسخ لازم نیاید تفصیلی و تحقیقی لازم دارد که بعد این کتاب در این معلوم و مفصلا تحقیق خواهد شد
که اما اغذیه جزو جسم اصلی میشود یا خیر و نطفه منشا ولد همان اغذیه است که نبات جزو حیوان دیگر بود یا جزو
است که در نشأه اولی و عالم ملکوت عوالم قبل بوده و در ظهور در عالم شهود دارد نیاز در اغذیه اصلا
و دیعه گذاشته شده و بتوسط اباء و امهات و اغذیه در این عالم ظاهر گردیده و میکند که انها شرط و سبب
و وسیله ظهور او میباشند تفصیل این خواهد امد و لیکن در مجرد زنده شدن حیوان پس از مردن و ظاهر انطار
که این عوالم را مشاهده میکند نباید اشکالی باقی بماند بلکه اشکال در جای دیگر است که مراد از معاد مجرد زنده
شدن نیست لیکن زنده شدن در عالم اخرت و عود ارواح است بهمین اجساد در اخرت نه در دنیا و نه بجسد
دیگر و الا تناسخ میشود و تناسخ در مذهب ما باطل است بان معنی که روح در دنیا از جسدی بجسد دیگر منتقل
شود و بیان اینها خواهد امد علی الظاهر مراد انتفاء تفرق اجزاست و الا اگر بگوییم اشیاء معدوم صرف میشود
انوقت اشکال خواهد بود در معاد زیرا که اعادهٔ معدوم علی التحقیق محالست چنانکه بیان ان خواهد امد
و در کوه مراد گوید و لما حدث ابدان در روز قیامت دفعه شک نیست در امکانش بنابر انکه تولد
حیوانات مشاهدات معلوم فان النزاع فی عود النفس الی البدن بعد مفارقتها عنه امر ممکن غیر مستحیل
و لا ینبغی ان یتعجب منه بل التعجب من تعلقها اولا به و من عودها الیه بعد المفارقة و تأثیر النفس فی البدن تأثیر فعل و تسخیر
و لا برهان علی استحالة هذا التسخیر و صیرورة هذا البدن مرة اخری مستعدة لقبول تأثیرها و تسخیرها و بقی هنا
تعجب من ضعفاء العقول و هو ان ذلک الاستعداد الانسانی یحصل قلیلا قلیلا بالتدریج من نطفة
فی قرار مکین ثم من علقة الی تمام الخلقة و اذا لم یکن کذلک لا یقبل الاستعداد لقبول التسخیر و دفع هذا
العجب انا قد بینا ان ما هو ممکن بالتدریج حدوثه ممکن حدوثه دفعة و التولد انما یکون بالتدریج و اما
التولد فلا یکون بالتدریج کما هو المحسوس الا ترى ان الفار الذی یتولد یکون بالتدریج و باجتماع الذکر
منه و الانثی و بعد حمل و سفاد و اما التولد منه یکون دفعة فانه لم یوجد قط مدر و لا تراب بعضه فار و
بعضه بالقوة قریب لحجم الفار و کذا الذباب الذی یتولد فی الصیف من العفونات یکون دفعة و لم تو جد

عفونة تغیرت من حالها و صارت بالقوة قریبة الی الذباب بل یستحیل ذبابا من غیر مهلة و تدریج
و النشأة الثانیة تولدیة من تلک الاجزاء التی کانت فی الاصل و ان تفرقت و انخلع بعضها عن بعض و ربما
یرد الله واهب الصور تلک الصور الی موادها و یحصل المزاج الخاص مرة اخری و لها نفس حدثت عند حدوث
ذلک المزاج ابتداء فیعود بالتسخیر و التصرف الیها مع العلاقة التی بینهما انتهى **فی الصافی** عن الصادق
علیه السلام ان الروح مقیمة فی مکانها روح المؤمن فی ضیاء و فسحة و روح المسیء فی ضیق و ظلمة
و البدن یصیر ترابا کما منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام من اجوافها مما اکلته و مزقته کل ذلک فی
التراب محفوظ عند من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی ظلمات الارض و یعلم عدد الاشیاء و وزنها و ان تراب
الروحانیین بمنزلة الذهب فی التراب فاذا کان حین البعث مطرت الارض مطر النشور فتربو الارض ثم تمخض
مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب من التراب اذا غسل بالماء و الزبد من اللبن اذا مخض فیجتمع تراب کل
قالب الی قالب فینتقل باذن الله القادر الی حیث الروح فتعود الصور باذن المصور کهیئتها و تلج الروح فیها فاذا قد استوى
لا ینکر من نفسه شیئا انتهى ما فی الصافی **فاضل دربندی اعلی الله مقامه** در کتاب جواهر
الایقان نوشته نظر باینکه ارواح از جواهر مجرده یا غیر مجرده یعنی اجسام لطیفه است نه از قبیل اعراض بطرفی
فنا بر انها از قبیل محالات و لازم بقول عرضیت انست که بمحض تحقق موت فانی و منعدم باشد قول
اول قول محققین حکمای اسلامیه و غیر اسلامیه و هم چنین قول معظم علما است که قائل شده اند ببقاء
ارواح در برزخ و بر طبق اینست براهین عقلیه و نصوص قرانیه و اخبار متضافره و اما قول بعدم و فنا در
بعرضیت ارواح پس قول متکلمین خاصه و عامه است و از جمله اینها است علامهٔ حلی رحمه الله در بعض کتب
و در سائلش و ظن احقر براینست که علامهٔ حلی رحمه الله از قول ثانی عدول کرده باشد زیرا که مبنی و کاشف اجماع
علمای شیعه منعقد است بر بطلان قول ثانی بعد از زمن علامه رحمه الله بلکه قبل از زمن علامه نیز و چنین مسائل
در اول امر اجماعی نباشد بعد از ان اجماعی باشد بسیار است و از این قبیل است قول جمع کثیری بر انکار عالم
ارواح و در اول و طینت و از این قبیل است قول جمعی بعدم عصمت خلفاء الله تعالی و حجج علیهم السلام در نزد
و قول جمعی از شیعه مثل قول معتزله بوجوب عمل بوعید بر حق سبحانه و تعالی مثل وجوب عمل بوعد الله تعالی ظاهر
که غفلت بسیار در این مسائل از ان عدم مداقه و عدم تفکر تام در مسئلهٔ اجماع شده است با این معنی که از این بحا نقض
بنج نفر یا ده نفر را قادح در تحقق و انعقاد اجماع دانسته اند هیهات هیهات یا با جماعت نیست که خروج معلوم النسب از زمره

مجمعین و مخالف انها مضر بانعقاد اجماع نخواهد شد و باید دانست که ملاک و مدار امر بدلیل است و اعتقاد بر وفاق مردم و خلاف ایشان نیست انتهی ملخصاً **انتبصره فی کشکول** ملخص من کتاب الصبر والشکر من الاحیاء القیمة قیامتان القیمة الکبری وهو یوم الحشر ویوم الجزاء والقیمة الصغری وهی حالة الموت والیها الاشارة بقول صاحب الشرع صلی الله علیه وآله من مات فقد قامت قیامته وفی هذه القیمة یکون الانسان وحده وعنده یقال له لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة واما فی القیمة الکبری الجامعة لاصناف الخلائق فلا یکون وحده واهوال القیمة الصغری تحاکی وتماثل اهوال القیمة الکبری الا ان اهوال الصغری تخصک وحدک واهوال الکبری تعم الخلق اجمعین وقد تعلم انک ارضی مخلوق من التراب وحظک الخاص من التراب بدنک خاصة واما بدن غیرک فلیس حظک والذی یحصل من زلزلة الارض زلزلة بدنک فقط الذی هو ارضک فاذا هدمت بالموت ارکان بدنک فقد زلزلت الارض زلزالها ولما کانت عظامک جبال ارضک وراسک سماء ارضک وقلبک شمس ارضک سمعک وبصرک وسائر حواسک نجوم سمائک ومفیض العرق من بدنک بحار ارضک فاذا رمت العظام فقد نسفت الجبال نسفا واذا اظلم قلبک عند الموت فقد کورت الشمس تکویرا فاذا بطل سمعک وبصرک وسائر حواسک فقد انکدرت النجوم انکدارا فاذا انشق دماغک فقد انشقت السماء انشقاقا فاذا انفجرت من هول الموت عرق جبینک فقد فجرت البحار تفجیرا فاذا التفت احدی ساقیک بالاخری وهما مطیتاک فقد عطلت العشار تعطیلا فاذا فارق الروح الجسد فقد القت الارض ما فیها وتخلت انتهی **مصباح**

دوم در بیان جسم و جسد و نسبت جسم و جسد با روح **فی مجمع البحرین** تکرر فی الحدیث ذکر الجسم قیل هو کل شخص مدرک وعن کتاب الخلیل الجسم البدن واعضاؤه من الناس والدواب ونحو ذلک مما عظم من الخلق وعن ابی زید الجسم الجسد الی ان قال الجسم فی عرف المتکلمین هو الطویل العریض العمیق فهو ما یقبل القسمة فی الابعاد الثلثة انتهی **و فیه ایضا** فی قوله تعالی عجلا جسدا ای ذا جسد ای صورة لا حراک فیها انما هو جسد فقط وجسدا بدنا ذا لحم ودم ثم قال والجسد من الانسان بدنه وجثته وفی القاموس الجسد محرکة جسم الانسان والملائکة **مؤلف طباطبائی گوید** ظاهر محصل آن کلام اهل لغت وبعض علما و مفسرین چنین بنظر میآید که جسد عبارت است از بدن حیوان ظاهر مشاهد محسوس قطع نظر از روح داشتن و با ملاحظه روح غالب جسم اطلاق میشود چنانکه در آیه عجلا جسدا یعنی ظاهر است و هر گاه بگوید جسد بدن و جسد عمر و مراد تنها بدن زید عمر و است نه روح آن و نه مرکب از روح و جسد و در اصطلاح اهل صناعت عبارت است از معادن

از ذهب و رصاص و نحاس و زیبق جسد اطلاق میشود و اختصاص جسد در عرف ایشان شاید باین لحاظ باشد که ایشان فلزات را نسبت با کسیر که او را روح نامند مثل جسد بی روح شمارند و گویند اکسیر بمنزله روح است که کامل و مکمل میباشد و اختصاص جسم در اصطلاح اصحاب افلاک هم شاید باین ملاحظه باشد که اینها اجسام افلاک را از غایت لطافت و شدت ارتباط بنفوس فلکیه هیچ وقت خالی از نفوس فلکیه درک نمیکنند و از آن است در جن و ملک نیز غالباً جسم استعمال میشود نیز اجسام آنها نیز لطیف و ملازم و شبیه روح اکبر بود که فرض شد و حکما گفته اند جسم بقول مطلق پس او متحیز است که قابل قسمت باشد در جهات ثلثه یعنی طول و عرض و عمق و این را بحسب حیثیت جوهریت و ذاتش جسم میدانند از حیثیت قبول او مر صور نوعیه را هیولی مینامند انتهی و لا یخفی اینجا از استعمالات جسم و جسد نسبت با وجود نیست که تشخص نفس اولا با جسم ظاهر شود و تشخص جسم با جسد و جسد محدود است با هیأت و اشکال مخصوص و منجمد و مقید است باشکل و صورت معین مثلا یخ و ابر با کمال سهولت ممکن نیست هر حدی و شکلی ظاهر شود و بعد از آنکه آب شد باز اشکال را بسهولت قبول مینماید و لکن بعد از آنکه آن آب بکلی آب شد یا یخ شد یا متحجر کردید و سنگ شد حد و شکل مخصوص بیدا میکند بجهت تقریب مطلب عرض مینماید که حد و صورت محدود است مثلا مانند مجسمه آب و بودن یخ مانند مجسم و بخار لطیف که با جسم درک نمیشود مثل روح است اگر چه بعض جهات این مثل از مثل دور است پس هر جسد جسم میشود و لکن هر جسم جسد نمیگویند چنانکه در افلاک و ملئکه و جن و امثال اینها اجسام لطیف و مشاکل روح و صالح بر تشکل باشکال و صور مختلفه میباشد و بشکل مخصوص معین محدود و مقید نیست غالب اجسام را جسد نمیگویند چنانکه در تعریف ملک گفته اند الملک جسم نورانی یتشکل باشکال مختلفة الا الکلب والخنزیر و در تعریف جن گفته اند جسم ناری یتشکل باشکال مختلفة حتی الکلب والخنزیر پس تشکل باشکال مختلفه و تصور با صور متعدده در جسم ممکن است که از حیث مرتبه بالاتر از جسد و قریب بعالم روح است و لکن این طور نیست بلکه محدود داشت بحد معین از حدود مختلفه جسم مگر اینکه ترقی نموده انهم مشاکل جسم بشود و جسم مشاکل روح گردد چنانکه در آخرت خواهد بود و اجساد کاملین در دنیا نیز چنین است بزرگ و کوچک میشود و باشکال مختلفه دیده میشود چنانکه حلیمه خاتون جناب صادق علیه السلم را بعد از تولد در حالت و هیأت طفولیت دید و روز دیگر آمد دید شخص بزرگی در پیش جناب امام حسن عسکری علیه السلم نشسته و از خدمتش مطلع شد که آن شخص همان جناب صاحب علیه السلم است و بعبارة اخری جسم مقاماتی بین تنزل و تصعد

وجسد مقام پایین تنزل و تعین جسم میباشد و جسم برزخ است میان روح و جسد هم جنبه لطافت دارد
و هم جنبه کثافت و از مجاز استعمال جسم و جسد بر مثال است چنانکه جسد غالبا در مقابل روح اطلاق میشود و گاهی
جسم اعم از اینست و اشباح نیز مثل اجساد است که محض شبح و شخص ملحوظ است قطع نظر از روح اشباح در مقام
اطلاق غالبا در اجساد مثالیه استعمال شده و اجساد در اجساد اصلیه و عنصریه و حسیه و این از تحقیقات
بعض اهل علم استنباط میشود اینست که جسم باطن جسد و مقام لب و لطافت اوست و جسد مقام قشر و ظاهر و مرتبه
پایین جسم است و اجساد جسم نیز مقام تنزل و تعین و انجماد روح میباشد و جسم گاهی بنحو مطلق استعمال میشود در مقابل روح
آنوقت مراد غیر روح است خواه مرتبه اعلای جسم باشد یا مرتبه اسفل و گاه اطلاق میشود در مقابل جسد آنوقت
مراد از جسم جهت اعلا است که حاکی روح میباشد و مراد از جسد جهت انزل است که جهت تنزل جسم و تعین و تشخص اوست و لا
مشاحة فی الاصطلاح **مجلسی علیه الرحمة در حق الیقین گوید** حاصل خلاف در روح
این است که متکلمان منکرند که آیا روح جسم است یا جسمانی یا نه جسم است و نه جسمانی بلکه مجرد است و عمده آنها که جسم میدانند از
بدن دو قول قایل شده اند یکی آنکه عبارت است از این هیکل محسوس دوم آنکه در بدن اجزای اصلیه است که از اول
اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه میباشد که زیاد و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه است عبارت از آن
اجزای اصلیه است و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمین امامیه باین قایل شده اند و بر این قول بعض
اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حالت حیات در قبر میماند و در قیامت محشور میشود
آن اجزا است انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** آن اجزاء اصلیه جسم با هر گونه صورت و شکلی
جمع میشود و هر قسم صورت باو داده شود آن صورت مشخص ذاتی او نمیباشد که با تغییر و تبدیل آن با اختلاف حالات و
نقص در معاد آن اجزاء حاصل آید که جسم معاد ضمن جسم طبیعی است نه جسم تعلیمی که عارض جسم طبیعی است
و این معنی در مثال لبنه که امام علیه السلام فرموده واضح است خشتی را که صورت مخصوص دارد بکوبند از همان اجزا
صورت دیگر خشتی بسازند از خشت همان خشت است و اجزاء اصلیه آن همان و حق این است که روح جسم نیست بلکه او
از جسم است در نهایت لطافت که او مقوم و محرک جسم است و جسد و نسبت ما بین روح و جسم و جسد نسبت تباین نیست
هم بیکدیگر مغایر نیستند مثل تباین و تغایر شیئی از شیئی بلکه جسم مثالی همان مقام پایین تنزل و تعین و تشکل
روح است در مرتبه اول و جسم اصلی و جسد اصلی که مؤلف از آب و آتش و خاک و باد است تعین و تشکل اوست در مرتبه
ثانی که مرتبه اول تعین و تنزل و تشکل جسم مثالی است و تنزل کردن اینگونه شیئی لطیف بمقام تراب و ظهور عنصریت

ما قال المجلسی رحمه الله صح

[illegible]

از او مستبعد نیست چنانچه مقرب این مطلب در مصباح پنجم ذکر خواهد شد و در احادیث مستفیضه
وارد است و علمای اعلام نقل فرموده که خداوند عالم جوهره خلق فرمود بنظر هیبت باو نگاه کرد
او آب شد تموج نمود و کف کرد از بخار او آسمانها خلق شد از کف او زمینها و این احادیث نزد آنها
که غافل از حقایق باشند اشکالی ندارد بعبارة اخری بنا بتحقیق اصل و حقیقت و منشأ جسد همان جسم
و اصل و حقیقت جسم اصلی جسم مثالی است و اصل و مبدأ آن روح است مانند اینکه اصل قشر بادام همان
جوز است و اصل قشر جوز مغز اوست و اصل مغز روغن و لطیف مغز است و همه این مراتب باید در عالم آخرت
معاد محفوظ باشد و الا شیئی ناقص خواهد بود مثل دیگر اصل چراغ همان آتش است که در فتیله ظاهر
است و اصل آن آتش همان حرارت نار غیبیه است که انحرارت بچشم دیده نمیشود و بغایت لطیف و منشأ این
نار است که در فتیله دیده میشود پس فتیله و دهن و هوای خارج بمنزله ظاهر جسد است غلیظ آتش بمنزله باطن
جسد که اصلی است و آن نور و آتش صاف لطیف که در دهن و فتیله و هوا ظاهر است بمعنا و آنها بچشم دیده میشود
بمنزله جسم است و انحرارت اصلیه که این نور و آتش را مقوم آنست و دیده نمیشود بمنزله روح است فافهم و تبصر فی
السماء و العالم نقلا عن الرازی و من الناس من یقول الروح عبارة عن اجسام نورانیة سماویة
لطیفة الجوهر علی طبیعة ضوء الشمس و هی لا تقبل التحلل و التبدل و لا التفرق و التمزق فاذا تکون البدن
تم استعداده و هو المراد بقوله فاذا سویته نفذت تلک الاجسام الشریفة السماویة الالهیة فی داخل
اعضاء البدن نفاذ النار فی الفحم و نفاذ دهن السمسم فی السمسم و نفاذ ماء الورد فی جسم الورد و نفاذ تلک الاجزاء
السماویة فی جوهر البدن و هو المراد بقوله و نفخت فیه من روحی ثم ان البدن مادام یبقی سلیما قابلا لنفاذ
تلک الاجسام الشریفة فیه بقی حیا فاذا تولدت فی البدن اخلاط غلیظة منعت تلک الاخلاط الغلیظة من
سریان تلک الاجسام الشریفة فانفصلت عن هذا البدن فحینئذ یعرض له الموت فهذا مذهب قوی و قول شریف
یجب التامل فیه فانه شدید المطابقة لما ورد فی الکتب الالهیة من احوال الحیوة و الموت انتهی **مؤلف
گوید** حق این است که روح انسان بمنزله اثر و لطیف تر است و علی الظاهر این توصیف و تفصیل از اطوار
جسم مثالی است که مرتبه اول تجسم و تنزل روح و مثال روح است که مظهر و مرکب روح میباشد و مینوا کف در معاد
و عالم عود اجساد و اجسام از جسم و جسد اصلی نیز آثار روح و حیات ظهور خواهد کرد که از لذائذ بهشت جسد
نیز متنعم و از عذابهای جهنم متأذی میباشد این است حکم عالم ملکوت در جمیع اشیاء و ان الدار الآخرة لهی

الحیوان وهو ما قال تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون نیز اکر در ایمضا اجساد نیز بجهت تلطیف مشاکل ارواح باشد واجساد ائمه علیهم السلم در دنیا نیز اینحالت را دارد چنانکه مذکور شد قال ابصار بن قائل حتی اذا ما جاؤها شهد علیهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما کانوا یعملون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء الآیة فقرة انطق کل شیء نیز دلیل اینست که در آخرت همه چیز را حس و حیات و نطق و شعور خواهد بود موافق وان الدار الآخرة لهی الحیوان چنانکه از اخبار و اقوال حکما نیز معلوم میشود و بعد از این مذکور خواهد شد از این معنی استبعاد نباید کرد اینمعنی بموجب دلیل بر همه کس در دنیا نیز مقدور و میسر است که بار یاضات شرعیه جسد و جسم خود را تلطیف کند و بمثابه روح نماید از جسم جسد او آثار روح بروز کند قال علیه السلم موتوا قبل ان تموتوا چنانچه جناب سلمان علیه السلم با اینکه وفات کرده بود جناب امیر علیه السلم تشریف فرما بود و غسل دهند جسد مطهر اش حرکت میکرد و بلا حرکت روح او ببدنش عود نکرده و زنده نشده بود همچنین دست جناب سید الشهدا علیه السلم بعد از شهادت حرکت میکرد و جناب سکینه را باغوش میکشید و سر ش بالای نیزه قرآن میخواند و لبهایش حرکت میکرد زیرا که جسد او بعینه شبیه و مشاکل و مظهر روح بود

با اینکه آنحضرت زنده نبود

رق الزجاج ورقت الخمر	فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح	وکانما قدح ولا خمر

و اینست چنانکه ارواح را سقف و دیوار حاجب نیست بان قسم اجساد و اجساد میتوانند که سقف و دیوار حاجب نشود جناب امام جواد علیه السلم در وقت شهادت امام رضا علیه السلم با اینکه درها بسته بود با همین جسد داخل خانه و منزل آنحضرت شد و در معراج جسمانی از جسم جسد جناب پیغمبر صلوات الله وسلمه علیه خرق والتیام لازم نیاید چنانچه جسد سایه نداشت **تبصرة** آنچه از مطاوی کلمات و تحقیقات محققین مستفاد میشود اینست که در عالم کبیر نیز ارض بمنزله جسد است در عالم صغیر و اجساد فلکیه بمنزله جسم و اشباح مثالیه بمنزله خیال است و نفوس فلکیه بمنزله ارواح پس اجساد فلکیه منزل نفوس فلکیه و مجالی و مظاهر ارواح فلکی است و اجساد ارضیه نماینده منزل اجساد فلکیه یعنی از آنها بعمل امده و متولد شده و هر جزو ارض تکمیل شود و بجهت تلطیف تشابه و تشاکل با اجساد فلکیه برساند ممکنست از انوار و آثار هما اجساد

[margin: نطق عالم کبیر با عالم صغیر]

بروز کند حتی اذا فارق الاجساد و شابهت جواهر اوائل عللها شارک بها السبع الشداد و از اینست ظهور ید بیضا از دست مبارک جناب موسی علی نبینا و علیه السلم و نمودار شدن ستارگان در میان بمعجزه و بعض اولیا و لزومی ندارد دستها آسمانها حاله کرده عیانا و ذاتا بر زمین بیفتند تا ستارگان در زمین دیده شود و از اینست تکلم حصی در دست حضرت خاتم انبیا که همه اینها حقیقت داشت نه او سحر بود و حضرات ائمه و اولیاء در عالم بشریت در اجزا ارضیه ایشان قوه و آثار نفوس فلکیه هویدا و ظاهر بود که بان واسطه هر گونه تصرف را در اجسام فلکیه قادر بودند از رد شمس و شق القمر و غیره و این بود جناب امیر علیه السلم میفرمود

المشتری عندی سواء و زحل	فافهم و تبصر
در نظر بازی من بیخبران حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

بعبارة اخری افلاک را آباء علویه گفته اند و ارضین را امهات سفلیه و معدن و نبات و حیوان را موالید مولدات چون اصل و ماده اش همان نطفه و الدات لیته بعد از نما و تربیت احکام و آثار والد ممکنست از او بروز کند و بمقام کمالی برسد که بتواند بگوید

دوستان فلکی را اثری در ما نیست	وهو ما قال علیه السلم
اتزعم انک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر

فی کشکول شیخنا البهائی ره لاصحاب النفوس القدسیة التصرف فی الاجرام الارضیة والسماویة للتأییدات الالهیة الا تری الی تصرف ابراهیم علی نبینا و علیه السلم فی النار بان کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و موسی فی الماء والارض فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان فی الهواء و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود فی المعدن والنا له الحدید و مریم فی النبات وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و عیسی فی الحیوان کونوا قردة خاسئین و نبینا فی السموات اقتربت الساعة وانشق القمر انتهی **وایضا شیخ بهائی علیه الرحمة** در شرح حدیث بانه هم از اربعین گفته که ترجمه ابن خاتون ره ذکر میشود یعنی وجود تو نسخه مختصر است از عالم الهی و آنچه در این عالم موجود است از بسائط و مرکبات و مجردات و مادیات در تو موجود است و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بان ناطق است کلامی که منسوب است بسر خیل ارباب حال و سرچشمه جویبار هدایت و کمال امیر

[margin: روضة الصفا... در افهام...]

المؤمنین وسید الموحدین صلوات الله علیه وآله اجمعین

دواؤك فیك وما تبصر | وداؤك منك وما تشعر
اتزعم انك جرم صغیر | وفیك انطوى العالم الاکبر

ودر ترجمان رعایة لموافقة الفرع مع اصله در ضمن این رباعی در معرض بیان می آید

از نسخهٔ ذات تو اگر با خبری | هم از تو بود درد اگر در نگری
از خود بجسم بشری بد نگری | تو عالم اکبری چه شد گو بشری

انتهی ای عزیز بتو رسم رشتهٔ حرف دور برود و تو بجهت تنگی حوصله و عدم خبرت و اطلاع از این حرفها که همه لب و مغز است وحشت نمائی و بگوئی یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول پس بهتر اینست سخن را کوتاه کنم و رشتهٔ سخن را تغییر دهم که ملالت نیاورد **دفع توهم** بعضی که شنیده اند ما بین روح و جسد نسبت قشر و لب هست شاید گمان کنند مراد ما اینست روح جسم جسد این هیکل محسوس انسانی مثل تو بها یا و لب و قشر توی در هم است و حال آنکه مراد این نیست و حال روح از این بالاتر است بودن او در جسد نه مثل بودن شیئی در شیئی است که مانند ظرف و مظروف باشد ولی بهر جزو جسد دست بزنی اگرچه بقدر سر مو و سر سوزن باشد همان جزو خالی از جسم و خالی از روح نیست و همچنین است اعراض خارجه که در این عوالم مثل چرک ببدن طاری شده در همه جای بدن هست مانند اشرفی مغشوش که بهر جزو آن دست بزنی هم طلا دارد و هم غش وقتیکه اشرفی را بوته گذاشتند ممکن است کثیف او بسوزد و لطیفش بماند و همان بیت او صورت و همان سکه نماید و این اعراض با جسم و جسد شخص ظاهر این بدن دارند که ترتیبی در میان آنها نیست بخلاف جسم و جسد اصلی با روح خود که ما بین آنها تأثیر و تأثر و فعل و انفعال و ترتب هست و تکون وجود جسم بسته بوجود روح و وجود و تکون جسد بسته بوجود جسم است چنانکه ما بین ولد و والد ترتب هست که وجود ولد و تکون او مترتب بوجود والد و تکون اوست اگرچه در قوس صعود و در مقام ظهور در این عالم جسم و جسد مقدم است بر روح ولی وجود و خلقت ارواح در قوس نزول و عالم اول ذر مقدم بوجود و خلقت اجساد است چنانکه عقول ما نیز در خلقت مقدم بر ارواح است اگرچه در ظهور مؤخر است و احادیث و اخبار بر این معنی مصرح است **مصباح سیم** در بیان تفصیل نسبت روح با جسم و جسد اگرچه مختصر اشعار شد اکثر مردم را گمان اینست که روح مخلوق است علیحده و جسم و جسد مخلوق

بیان نسبت روح و جسد

مصباح سیم

دیگر که میان

دیگر که میان آنها مباینت هست و بالذات مباین آنها ترتب و علاقه و اتصالی نیست و روح در بدن مثل مرغ در قفس یا چراغ در فانوس که قفس و فانوس ماده و ذات دیگر دارد و خلقی است علیحده مرغ و چراغ هم ماده و ذات دیگر و مخلوق دیگر است انا و فطرة میان آنها علاقه و اتصالی نیست مانند دو شیء متغایر و متباین که ظرف و مظروف باشند ولی در مقام تحقیق اینطور نیست بلکه جسم و جسد همان مقام تنزل و تجسم و تجسد روح است که روح از عالم الطاف و رقت باقتضای حکمت و برای ظهور کمالات در رتبهٔ جسم قدری غلظت و کثافت پیدا کرده جسم خلق شد و جسم قدری غلظت و کثافت بهم رسانیده جسد خلق شده و روح علت خلقت جسم و جسد است نه جسم و جسد علت روح قالب از ما هست شد نی ما از او جبرئیل علی نبینا و علیه السلام که تجسد پیدا میکرد نه این بود از خارج برای خود جسدی اخذ میکرد و توی او نمودار میشد بلکه همان جسم او غلظت و انجمادی پیدا میکرد که با جسد ظهور میکرد بدون اینکه از روح و جسم ملکی او چیزی کم شود پس تفاوت در کیفیت آنها میشد نه در کم چنانکه تحقیق این معنی خواهد آمد و بیان خواهد شد که عالی که او بمقام سافل نزول میکند بدون اینکه مقام خود را تخلیه نماید اینکه خداوند میفرماید فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا نه اینست که از روح برای خود قالبی از خاک و گل دیگر حاصل کرده و در توی آن قالب که از خود او نبود بروز کرد بلکه در خود او این قوه بود که متجسد شود و جسد پیدا نماید حقیقة چنانچه در باب حجر الاسود وارد شد که او ملکی بوده است متجسد شده و اینکه در آیهٔ شریفه وارد است کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها نه اینست که از خارج ماده و عنصر جداگانه وارد شده باشد بلکه آناً فآناً بقدرت خداوند جلد از خود او متولد و متبدل میشود که میتوان گفت هو هو و هو غیره چنانکه از امام علیه السلام از تفسیر این آیه پرسیدند مثل لبنه را بیان فرمودند فتأمل و شرح آن در مصباح چهارم خواهد آمد پس آنها که از این درجه علاقه و اتصال روح با جسد و از کیفیت تنزل روح و جسم بی خبر بوده اند مشکل شده است بر ایشان فهم بسیاری از اسرار معاد و باین جهت انکار دادند اهل عقل را بمعاد جسمانی و اعادهٔ اجسام ندیده اند و نپذیرا که گفته اند مخاطب منعم و معذب همه روح است با انفراده و هیچ حقیقة ذات جسم و جسد بروح مدخلیت ندارد مگر برای اینکه با تنعیم و تعذیب جسد روح منعم و معذب گردد بجهت اینکه سالها با او انسی بهم رسانیده و کمی رشتهٔ علاقه دارد همینکه جسد عذاب کرده شد روح معذب میشود و بگمان ایشان بدن بی حس و بی شعور مثل سنگ و جماد است طاعت و معصیت لذت و در

بادو

بااو مدخلیت ندارد فقط او مثل آلتی است برای روح پس مشکل شد اسناد این اشخاص عقلاً اثبات اینکه
در آخرت باید همین بدن دنیوی محسوس و ملموس عود کند چه در صورتیکه تکریم و تعذیب بدن محض برای تکریم و تعذیب
روح باشد عقل حکم نمیکند بلزوم خصوص این بدن بلکه بهر وسیله و بهر راه تکریم و تعذیب روح ممکن و میسر
شود تعیین ندارد بعمل میاید از اینست که قالب مثالی را هم بعضی خارج از بدن فرض کرده و گفته قالب که نه حس و شعور
ندارد تا عذاب کردن بآن بدون مباشرت او بمعصیت خلاف عدالت باشد بلکه او وسیله است بعذاب روح
و آلت است برای تنعیم و تعذیب روح و بنا بر این عقیده میتوان گفت در این صورت عقلاً لزومی ندارد بدن اخروی نیز
همین بدن مخصوص دنیوی باشد چنانکه مرغ را از قفسی بقفس دیگر میگذارند و چراغ را از فانوسی بفانوس دیگر
در حالت مرغ و چراغ هیچ فرق نمیکند زیرا که مرغ و چراغ ذاتاً و حقیقةً با قفس و فانوس علاقه و اتصالی
نبود و کسی را نمیرسد بگوید وجود فانوس و قفس دیگر مطلقاً لازم نیست زیرا که فانوس محض برای این بود چراغ
از صدمه بادها مختلف خاموش نشود و قفس برای این بود که مرغ در هوا و فضا و مسکن و مأوای نماند همین
که هوا عندالیه بهم رسانید و اطمینان از خاموشی چراغ حاصل گردید و مرغ را از آن هوا و فضا پایین بعالم
بالا پرواز دادند دیگر حاجت بفانوس و قفس و مفاسد این تصورات زیاده بر آنست شرح دهد بلکه باید گفت در
مثل فانوس آن چراغ خارج نیست بلکه از او تولید شده و مرکب و مظهر او است اگر او نباشد ضیاء و جلای چراغ ظاهر
نخواهد بود و قفس در آنجا از مرغ بیگانه نیست همینکه از قفس حالت انجماد بر داشتند او هم مبتنی الیه او هم
مبتنی اند تا مرغ بعالم بالا برود و سیر و حرکت نماید بعلاوه آنکه او بحالت را بهم رسانید و بمرغ یابند نشد مرغ
هرگز از او وحشتی نخواهد کرد و این همه ربط و علاقه معنوی روح بجسم جسد برای اینست که ذات و حقیقت
آنها از ذات و حقیقت روح خارج و بیگانه نیست و وحشت داشتن روح از جسد بجهت تقید و انجمادیست که با آنها
و بالعرض در این عالم سفلی بخلاف اقتضای طبیعی روح بجسم جسد عارض شده و او را از مشاکلت روح برون
کرده که باعث کسالت طبع او گردیده و در عالم آخرت که عوارض ریخته و این معنی رفع شده بمفاد وان الدار الآخرة
لهی الحیوان در جسم جسد نیز اثر روح حیات بروز کرده کمال مؤالفت و مؤانست مابین روح و جسد حاصل خواهد
بود و اینست که در نشاه اخروی و محشر هر قدر جمعیت زیاد فرض شود نمیتوان حکم کرد که اجسام آنها مزاحم همدیگر
میشوند و احوال آخرت قیاس بدنیا نمیشود بلکه بنا بتحقیقات بعضی اعلام ابدان را در این نشاه دنیا غرائب و
اعراض کثیف و منجمد کرده و باین جهت میان آنها در دنیا تزاحم میشود ولی ابدان بعد از آنکه تصفیه شدند و اعراض و غرائب

از انها

از آنها بیخته گردید شبیه مجردات میشوند و مانند ارواح و اجسام ملائکه و جن میباشند و با اینحالت
جامع صفت مادیات نیز میشوند زیرا که ابدان مؤلفات از طبایع اربعه ولی بعد از تصفیه با همه جمعیت میان
ایشان تزاحم نمیشود بلکه جسم احدی از اجسام اخروی ممکن است فوق العاده بزرگ شود و کوچک گردد بلکه
کره از سم خیاط بگذرد مانند اجسام ملائکه و جن در حالت تجسد آنها و با این نکته رفع میشود استبعاد بعض
منکرین عود اجساد و شبهه ایشان در معاد که گفته اند بنهم اجساد و اجسام نامحصوره که شماره و تعداد نمیتوان
کرد چگونه در عرصه محشر جمع میشوند تتمه بلکه میتوان گفت روح نیز منزل عقل است چنانکه در عالم
کبیر عقل اول ما خلق الله میباشد که بعد از خطاب ادبر فادبر جمیع ذرات کائنات از نور ذات او خلق شده
در عالم صغیر نیز دلیل هست که اول ما خلق عقل است و روح و نفس و طبیعت و مثال و جسم و جسد همه
بعد از او خلق شده همه بطفیلی او است و تنزلات و شئونات او میباشد از اینکه نیست اگر چه در این نشاه
ظهور عقل مؤخر میشود مانند اینکه عقل کل در خلقت مقدم بر همه اشیاء بوده اول ما خلق الله نور نبیک
یا جابر ولی در مقام ظهور در دنیا از همه انبیا مؤخر ظاهر شد و ظهور کامل آن در آخر الزمان خواهد بود
از جناب صاحب علیه السلام اولنا محمد و آخرنا محمد فافهم و تبصر قال علی علیه السلام فی حدیث کمیل
لاعرابی فقال و ما النفس اللاهوتیة الملکوتیة فقال علیه السلام قوة لاهوتیة و جوهرة بسیطة حیة
بالذات اصلها العقل منه بدأت و عنه وعت و الیه دلت و اشارت و عودها الیه اذا کملت و شابهته
منها بدأت الموجودات و الیها تعود بالکمال و هی ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی و جنة
المأوی من عرفها لم یشق و من جهلها ضل سعیه و غوی اقول قوله هی ذات الله العلیا ای ذات لله
و کرمها و نسبها الیه کبیت الله مثلاً یعنی اقرب الذوات الیه و اکرمها و اوجهها لدیه فی الکافی عن ابی
عن ابی جعفر علیه السلام لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی
و جلالی ما خلقت خلقاً احسن منک ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب
ممکن است این بار عقل همان تنزل او باشد از عالم تجرد و نورانیت بعالم کثافت و غلظت و مقام روح
و جسم و جسد فافهم ای عزیزی نمیدانم این حقایق و دقایق را بچه زبان بیان کنم که تو انس بگیری و درد
آنها از روی انصاف تأمل و تعقل نمایی و ببینی که همه اینها جوهر و لب و مغز مطالب است و بنیان
با معنی و کار اینها است و اینکه خداوند عالم روح را از ملکوت اعلی و محل ارفع بمقام اسافل جسم نیز

تنزل

تنزل داد بی حکمت نیست که اگر کمالات ارواح بیشتر جلوه ظهور داشته باشد چنانکه بیان خواهد
آمد ثانیاً ارواح اگر در مقام شرف و علو خود میماند اکثر مدعی ربوبیت شده خود را مستغنی خیال میکرد
فی السماء و العالم عن العلل عن عبد الله بن الفضل الهاشمی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام لأیة
علة جعل الله عز و جل الارواح فی الابدان بعد کونها فی ملکوته الاعلی فی ارفع محل فقال علیه السلام ان الله
تبارک و تعالی علم ان الارواح فی شرفها و علوها متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة دونه
عز و جل فجعلها بقدرته فی الابدان التی قدر لها فی ابتداء التقدیر نظراً لها و رحمة بها و احوج بعضهم الی
بعض و علق بعضها علی بعض و رفع بعضها الی بعض و رفع بعضها فوق بعض درجات و کفی بعضها ببعض الی
ان قال نصب لهم عقوبات فی العاجل و عقوبات فی الاجل و مثوبات فی العاجل و مثوبات فی الاجل لیرغبهم بذلک فی
الخیر و یزهدهم فی الشر و لیذلهم لطلب المعاش و المکاسب فیعلموا بذلک انهم مربوبون و عباد مخلوقون الحدیث
مجلسی در حق الیقین در مقام تحقیق روح گوید انچه اکثر محققین قائل شده اند انست که انسان
مرکبست از روح و بدن و این دو جوهر دو حقیقت اند که میان ایشان با غایت اشتباه نهایت بیگانگی است یکی خلقت
از طینت ملائکه و عالم علویست خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هر کدام را آثار و
عملیست اینکه میگوید دیدم و شنیدم همه کار روح است و بدن و اعضا برای او الت چند اند چنانکه میگوئی
دیدم بچشم و شنیدم بگوش و گفتم بزبان و من عبارتست از روح و ذات تو همانست و این افعال او است و این
اعضا و قوی همه الات او یند مثل کتابت که قلم مینویسد و در حقیقت نویسنده دیگری است انتهی **مؤلف
طباطبائی گوید** تحقیق مسطور ظاهراً خالی از اشکال نیست اولا در صدد مطلب این قول محققین
ذکر کرد که انسان مرکبست از روح و بدن معلوم شد انسان مرکبست از روح و بدن و تنها روح انسان نیست در ذیل
مطلب گفت من عبارتست از روح و ذات تو همانست از این برمیآید که انسان همان روح تنها باشد و این دو عبارت
متناقض است علاوه بر این اگر مصداق من همان روح تنها باشد و ذات انسان عبارت از تنها روح شود با ثبوت نهایت بیگانگی
میان او و جسد چنانکه ذکر شد در این صورت یکی میتواند بگوید در معاد انسان تنها عود روح کافی است و اگر
جسد عود نشود چیزی از انسان در بهشت و جهنم کم نخواهد شد و این مطلب موافق قول بعض حکما است که
منکر معاد جسمانی هستند و مخالف تحقیق است زیرا که علی الظاهر مصداق لفظ من مرکب مجموع من حیث
المجموع است یعنی انسان مرکب از روح و جسد است و اینکه میگوید جسد من و روح من یا چشم من گوش من زبان

تحقیق مؤلف در معنای انسان

من ازباب

من از باب نسبت جزو است بر کل که هر جزو مرکب را میتوان بخود مرکب نسبت داد مثلا سکنجبین مرکبست از
سرکه و انگبین میتوان گفت سرکه این سکنجبین خوبست یا عسل این سکنجبین خوب و سکنجبین میتواند بگوید
سرکه من انگبین من که مراد از من همان مرکب باشد همچنین است زید که عقل دارد نفس دارد روح دارد جسم و جسد
دارد و جسد اعضا دارد و این مجموع عبارتست از زید است و من عبارت از همان مجموع است یعنی ذاتی که عقل دارد
و نفس دارد و روح و جسم و جسد دارد و اگر زید بگوید روح من یا جسم من یا جسد من یا چشم من یا گوش من این اضافه
و نسبت من از باب اضافه جزو است بسوی کل و ذات زید که از او بمن تعبیر میشود عبارت از کل است که هر کدام از جزو او
معدوم شود زید معدوم خواهد بود چه مرکب بانتفاء احد اجزاء منتفی میشود پس در این صورت اگر فرض نمائی روح زید
عود کرد و جسدش عود نکند در حقیقت بدن عود نکرده زیرا که بدن جسد زید نیست فافهم و تبصر و عبارت مجلسی علیه
الرحمه را باین قسم میتوان توجیه کرد که چون روح در وجود متأصل است و جسم و جسد از جمله متنزلات و شئونات و متفرعات
او است بر عهده محل اعتنا و توجه روح است و اشارات و خطابات همه بسوی او است و انسان در معنی عبارت از او است و اطلاق انسان بشخص
مرکب از جسد و جسم نیز بملاحظه روح است بلکه میتوان گفت عمده توجهات و خطابات و اشارات همه بسوی عقل است
که چنانکه ذکر شد او اصل اصیل و مقامش بالاتر از مقام روح است اگر روح بملاحظه او طرف خطاب و محل اعتنا
و توجه میباشد چنانچه در احادیث عقل وارد شده بک اثیب و بک اعاقب در حقیقت امر و نهی و خطاب تماما
راجع بعقل است و بملاحظه او روح و جسم و جسد نیز مخاطب و مکلف و مثاب و معاقب میشود **فی الکافی**
عن ابی جعفر علیه السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک و لا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک
امر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب انتهی **و نیز مجلسی علیه الرحمه** در همان کتاب میگوید
بعضی گفته اند روح در بدن مانند چراغ است در فانوس نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده
ظلمت است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیا و جمال آن را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه نمائی قدر کمال
او توانی شناخت و انوقت میدانی که اگر فانوس نقص و عیب چراغ است نه زینت و جمال آن چراغ تا اگر فانوس ضعف و ناتوانیست
هبوب ریاح محتاج بفانوس است و بیمار تا بخفیف و بخود لست لحاف و پوشش ضرر دارد و مشعل و افتاب را فانوس
در کار نیست و صحیح محتاج از نسیم پرهیز نباید نیست انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** مجلسی علیه الرحمه
چون این مطلب را ببعض نسبت داده و قول خود نبوده که شاید نیست ... کند که این قائل یقین از لازم دیگر و فانوس

تحقیق مؤلف

بلوری و چراغ اسباب اختراعی این زمان خبر نداشتند و فانوس را بهمان پردهٔ ظلمت که از کاغذ و کرباس باشد منحصر دانسته
و ندیده دارای نور هم نکرده که چگونه باین دقایق مشیر و مشعر است اگر در وصف نور میفرماید مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ فانوس را و قندیل زجاج فرض کرده بظهور و جلاء
نور می‌افزاید جلوهٔ نور را در انظار بیشتر میکند بالبداهه و اوفق معنی نُورٌ عَلَى نُورٍ بروز می‌نماید و این قائل
ندانسته که مشکوة و زجاج نیز بجمال مصباح است نه نقص و وبال او و الا خداوند در مقام بیان جلوه و فزایش نور
مصباح این زجاج و فانوس مثل نمی‌آورد و نفهمیده است که جسد بعد از لطافت و تشاکل و تشابه روح که
حکایت از روح کند مراتب ظهور کمالات او میشود نه مانع و حاجب آن بلکه روح بی‌بدن هرگز کمالات ظاهر
نمیشود و اعضای بدن جمیعاً آلات و ادوات ظهور کمالات روح است و بهمین جهت روح را بما جسد سیر و تنزل
داده اند و اینکه گفته است اگر چراغ بی‌پرده مشاهده نماید ضیاء و جمالش را توانی شناخت مسلم نیست و گفته است
اگر روح را بی‌بدن ملاحظه نمائید کمالش را توانی شناخت مردود است زیرا که کمالات از دیدن و شنیدن و سائر همه با بدن
جلوه و ظهور دارد لا غیر فافهم و تبصر و این حرفها اغلب از اشخاص ناشی است که خواسته اند باین تسویلات بلکه اختلال
در عقل یا بودن معاد جسمانی را نمایند یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ اتمام نور و اکمال قدرت
در اینست که معاد جسمانی باشد و جسم جسد نیز مثل روح نورانیت پیدا کند که در حق جسد صادق آید گفته شاعر
روح مجسم است که از روح خوشتر است **مصباح چهارم** در تحقیقات متعلق بقالب مثالی
مجملاً اگر چه بیان او مفصلاً در ضمن مقالهٔ دوم در خاتمه خواهد آمد **شیخ بهائی** علیه الرحمه در
شرح اربعین از کافی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة
فی الجنة تتعارف و تتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظیم
ثم یسئلونها ما فعل فلان و ما فعل فلان فان قالت لهم ترکته حیا ارتجوه و ان قالت لهم قد هلک قالوا قد هوی
وفی الکافی ایضاً عنه علیه السلام ان ارواح المؤمنین فی حجرات فی الجنة یأکلون من طعامها و یشربون
من شرابها و یقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا و روی فی ارواح الکفار بضد ذلک
و مجلسی علیه الرحمه در کتاب عین الحیوة احادیث زیاد در اثبات عالم مثال نقل کرده از جمله
از عربی نقل کرده بسند معتبر که شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصحرای نجف رفتیم که از او ادی السلام
میگویند حضرت در آنجا ایستاده دیدم بایشان که گویا با جماعتی سخن میگوید من هم ایستادم ایستادن آنقدر که مانده شدم پس

نشستم

مصباح چهارم در بقاء قالب مثالی

نشستم آنقدر که دلگیر شدم پس برخاستم و ایستادم آنقدر که به تنگ آمدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ شدم پس بر
خواستم و ردای خود را جمع کردم گفتم یا امیرالمؤمنین می‌ترسم که از بسیار ایستادن آزار بکشید اندکی استراحت بفرمائید
که با مؤمنان صحبت میدارم با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان
گفتگو نوان کرد حضرت فرمود اگر برای تو ظاهر شود خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند با یکدیگر سخن میگویند
گفتم بدنهای ایشان در آنجا حاضر است یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه از
بقعه‌های زمین مگر اینکه روحش را میگویند ملحق شو بوادی السلام و این وادی بقعه‌ایست از جنت عدن **مؤلف**
طباطبائی گوید مراد سائل از خصوص ابدان ظاهر ابدان محسوس دنیوی بوده که آنحضرت انفسهم جواب
داده اند در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود روح انسان در بدنی است مثل همین بدن
که داشتند انتهی تا حلقه زدن و صحبت کردن و نشستن دلیل اینست که روح با بدن است **فی الصافی** عن التهذیب
عنه علیه السلام انه سئل عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان پس از اخبار و احادیث
و بیانات علماء اعلام مفهوم و مستفاد میشود که برای روح قالبی هست لطیف‌تر از این جسم جسد که روح بعد از مردن
شخص با او در عالم برزخ منعم و معذب میباشد و یا این قالب همیشه با روح این بدن بوده که در وقت مردن با روح
در عالم برزخ با او میباشد یا اینکه با روح نبوده و در خارج بود روح بعد از تخلیه این قالب ابتداءً منتقل میشود
محل تأمل و نظر است اجماعی و نص صریحی در این معنی قائم نشده است که تخلف از او جایز نباشد پس باید دلائل نظر
کرد هر کدام را دلیل قوت داد او باید ترجیح داده شود پس اگر بگوئیم قالب مثالی خارج بوده این قول خالی
از اشکال نیست زیرا که مجرد روح بعد از انتقال از این جسم بدون مرکب و مظهری تا علاقه گرفتن بجسم دیگر
اگر ممکن است قائم شود حاجت بودن جسم مثالی نمیشود عقلاً و اگر در تقوم و ظهور روح همیشه حاجت بمظهر
و مرکبی و قالبی هست پس هیچ وقت روح را از او جدا فرض نتوان کرد تن زجاج و جان تن مستور نیست گذشته از آن
عالم برزخ نیز عالم مجازات و ثواب و عقاب است بجسم خارجی که هرگز مصدر طاعت و مباشر معصیت نبوده عذاب و عقاب
دور از عدل و انصاف است منوجه باش نکته حدیث شریف که مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین نقل کرده از ابن ابی العوجا
از حضرت صادق علیه السلام در آیهٔ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا پرسید تقصیر پوست چیست
حضرت فرمود پوست همان پوست است و آنحضرت مثل آورد با اینکه خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب بریزند
معنی الف همانست و معنی الف غیر است دیگر نفرمود که معنا روح است اگر پوست دیگر هم باشد چه ضرر دارد

بلکه

نور روح بعد از خارج بودن از قالب مثالی

بلکه انحصار در این جواب تقریر فرموده اشکال و سؤال ابن ابی العوجا را که عذاب پوست بیگانه خارج ظلم است و ما دو پوست
پس بنا بتحقیق قالب مثالی نباید خارج از شخص باشد بلکه او اول پایه تجسم و تنزل روح است که مانند روح لطیف
و دقیق و در هر جود جسد مثل روح است و مرکب و مظهر و پرده روح است همینکه روح از جسد خارج شد او
با روح خارج میشود و او مثل این بدن مقید نیست بلکه مانند روح نوعی توه متصرف و احاطه دارد که از او کار روح
ظاهر میشود و او قبل از ولادت این عالم نیز با روح در غیب عالم مثال موجود است چنانکه جمعی از علما نقل
و تصرف ائمه و اولیا در دار دنیا قبل از تولد در این عالم بابدن مثالی تصحیح کرده و احادیثی را که دلالت میکند مثلا
بظهور حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در عصر موسی یا سایر انبیا حمل بظهور او کرده اند با جسد مثالی و بعضی
از مدعیان کشف معتقد اند که در دنیا نیز پس از بیرون شدن روح با این قالب از بدن برای کاملین ممکن است که از او خلع و خلسه میگویند
و گفته اند ثمره موتوا قبل ان تموتوا اینست که برای شخص در عالم حیات این تصرف و قوت حاصل شود والله
اعلم فی علم الیقین للمحقق الکاشانی ره البرزخ هی الحالة التی تکون بین الموت والبعث وهو مدة اضمحلال
هذا البدن المحسوس الموقت لعود اعنی زمان القبر وتکون الروح فی هذه المدة فی بدنها المثالی الذی یری الانسان
نفسه فیه فی النوم النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی
علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی وقد مضی وصف ذلک البدن وانه هو الذی تتصرف فیه النفس
اولا فی هذه النشأة ایضا اذ هو معها الان وحیوته کحیوة النفس ذاتیة بل هو عین النفس وهذا البدن بمنزلة قشر
وغلاف له وانما تتصرف النفس فیه بواسطته انتهی مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میگوید که احادیث
بسیار بر جسد مثالی دلالت میکند ممکن است که چون روح محتاج الی هست در اعمال بعد مفارقت این بدن
تعلق بان جسد گیرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و امدن و رفتن در ان بدن باشد بلکه بعضی را اعتقاد انست
که جسد مثالی در حال حیات نیز هست و آن باندازه این بدن و درمیان آن با خارج از انست و چون نفوس ضعیفه قدرت
تصرف تام در هر دو ندارند در حال حیات و بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است و در حال خواب تعلقش ببدن مثالی بیشتر
میباشد و بان بدن عروج بسموات میکند و بر ارواح ستمها مطلع میگردد و بمشرق و مغرب عالم سیر میکند انتهی
مصباح پنجم در بیان کیفیت تنزل روح بعالم جسم و جسد پس برای مزید بصیرت و رفع برخی استبعادات
دو مقدمه ذکر میشود یکی اینکه لطیف در غایت لطافت ممکنست غلظت و کثافت پیدا کند و خفیف
در نهایت خفت ثقلی پیدا نماید و مایع و ذائب ساکن و منجمد گردد و یا شیئی منجمد ذوبانی پیدا کند که این

در اینکه روح ... [illegible]

مصباح پنجم مشتمل در اینکه لطیف غلظت پیدا کند و بالعکس

طورات و ظهورات همه خارج از حقیقت شیئی است و متشخص ذاتی شیئی نیست که در همه این اطوار حقیقت شیئی محفوظ
فی السماء والعالم عن مناقب ابن شهر اشوب عن صباح بن نصر الهندی انه قال للرضا علیه السلم ما اصل الماء
قال علیه السلم اصل الماء خشیة الله بعضه من السماء ویسلکه فی الارض ینابیع وبعضه ما علیه الارضون واصله
واحد عذب فرات قال فکیف منها عیون نفط وکبریت وقار وملح واشباه ذلک قال غیره الجوهر وانقلبت کانقلاب العصیر
خمرا وکما انقلبت الخمر فصارت خلا وکما یخرج من بین فرث ودم لبنا خالصا قال فمن این خرجت انواع الجواهر قال
انقلبت منها کانقلاب النطفة علقة ثم مضغة ثم خلقة مجتمعة مبنیة علی المتضادات الاربع قال اذا کانت
الارض خلقت من الماء والماء بارد رطب فکیف صارت الارض باردة یابسة قال سلبت الندوة فصارت یابسة
الحدیث قال المجلسی علیه الرحمه توضیح قوله خشیة الله اشارة الی ما ورد فی بعض الکتب السماویة ان الله تعالی
خلق اولا درة بیضاء فنظر الیها بعین الهیبة فصارت ماء آه حدیث شریف که بر میاید اصل زمین از آب بود و حالی استعداد
نباتات شدن بخار ان لطیفه و متحجر بودن ابها مشاهد و محسوس است در اغلب معادن برای العین دیده میشود و آب منقلب
بنمک و مرمر و معدن دیگر میشود در کمال صلابت و بر عکس ان فلزات با علاج اب میشود در کمال نرمی و لطافت و ان
ابها و احجار تامل نمای در اغذیه که وارد معده میشود کثیف و غلیظ است چگونه رقیق و لطیف میشود و باز بعد از ورود
و لطافت چگونه غلظت و کثافت پیدا میکند گوشت یا استخوان یا مو میشود بخار بکه متصاعد میشود چه قدر خفیف
و لطیف است که حاجب ما وراء نیست بعد چگونه آب میشود و ثقلی پیدا مینماید یا برف و تگرگ و یخ میشود و نوعی انجماد
بهم میرساند که اگر بچیزی بخورد صدمه میزند و خرف اجسام مینماید و از منافذ سنگ دیگر نمیکذرد و اگر او برگردد
باز بحال لطیف شود باز از هر منفذ سنگ میکذرد و سفیده تخم مرغ نا پخته مثل اهرقه رقیق و لطیف باشد
همینکه با او اتشی برسد بدون اینکه چیزی از خارج باو بیفزاید چگونه همان شیئی غلظت و کثافت بهم میرساند و دید
اثار و اطوار این شیئی در دو حالت چه قدر فرق میکند استخوان بدن و پوست تخم مرغ قبل از انکه سفت و سخت شود
چه حالت داشت شیشه کداخته بعد از سرد شدن و انجماد چگونه غلظت و حالت دیگر پیدا مینماید غیر ان حالت و صفت
حالت میعان و ذوبان داشت در تشکل حضرت جبرئیل علیه السلم و سایر ملائکه بصور مختلفه تفاوت در حالت
شیئی واحد معین است بلکه از اینجا میتوان پی برد بکیفیت تجسم اعمال تا اینکه ظاهر الجوهریت ندارد و از قبیل اعراض
است و اهل صنعت این معنی را اظهر میدانند که لطیف در غایت لطافت چگونه غلظت پیدا میکند و کثیف و
غلیظ در نهایت غلظت چگونه لطیف میشود بدون اینکه بر او چیزی بیفزاید یا کم شود پس انها بعید نمیشمارند تجسم

روح و تجسّد انرا یا لطیف جسم جسد بطوریکه مشاکل و مثال روح باشد و از اینها کار روح
بعمل آید و فی شرح الصّحیفة للسیّد ره فی حدیث طویل عن العلل عن امیر المؤمنین علیه السلم
حیث قام الیه رجل من اهل الشّام و سئل عن مسائل مختلفة منها انّه قال اخبرنی عن اوّل ما خلق الله فقال
خلق النّور قال فمّم خلق السّموات قال من بخار الماء قال فمّم خلق الارض قال من زبد الماء قال فمّم خلقت الجبال
قال من الامواج الحدیث و فی التجرید امّا العناصر البسیطة فاربعة کرة النّار و الهواء و الماء و الارض الی ان
قال و کلّ واحد منها ینقلب الی الملاصق و المجاور الی الغیر بواسطة او وسائط قال الشّارح ای کلّ واحد من
العناصر الاربعة قد ینقلب الی ما یجاوره کما ینقلب النّار هواء و بالعکس و الهواء ماء و بالعکس و الماء
ارضا و بالعکس و قد ینقلب الی غیر ما یجاورها امّا بواسطة واحدة کما ینقلب النّار الی الماء و بالعکس و الهواء
ارضا و بالعکس او بوسائط کما ینقلب النّار ارضا و بالعکس انتهی و فی علم الیقین للمحقّق
الفاشانی ره عن النّبی صلّی الله علیه و آله اوّل ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزاؤها
ماء یعنی اوّل آنچه خدا خلق کرد یک جوهری بود پس نظر هیبت باو نگاه کرد پس او آب شد فتحرّک الماء و طفا
فوقه زبد و ارتفع منه دخان فخلق السّموات من ذلک الدّخان و الارضین من ذلک الزّبد یعنی آنحضرت فرمود
پس حرکت کرد آب و بالا بر آمد روی او کف و زبد و از او دودی و دخان مرتفع شد پس آسمانها را از آن دخان و بدن
و زمینها را از آن کف خلق کرد و فی الکافی عن مولینا الباقر علیه السّلم ما یقرب منه و قال تعالی ثمّ استوی الی السّماء
و هی دخان قال صاحب علم الیقین لعلّ تسمیة ما ذاب منه بالماء انّما هی لسیلانه و قبوله التّشکّلات
المختلفة بسهولة فانّ المخلوقات الجسمانیّة کلّها انّما خلقت به و بواسطته پس موافق این اخبار باید چگونه در بدو
خلقت جوهره آب شد و آب کف کرد و بخار کرد و از بخار لطیف چگونه آسمانها خلق شد از کف بان نرمی و بدین
بان صلابت خلق کردید و مثال در بودن جسم جسد از مؤلّفات عناصر اربعه با بودن او مقام تنزّل روح لطیف
مقدّمهٔ دوّم قال تعالی و ان من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم شیء واحد را که خدا
بخواهد بمقام کثرت بیاورد در مراتب و مقامات سیر و تنزّل دهد لازم نیست همان شیء جا خود را خالی کند بلکه
با وجود محفوظ بودن مقام و مرتبهٔ بالای او در پائین هم میشود ظهورا تکثّر پیدا کند مانند جماد بلکه در مرایای
متعدّده کثرت پیدا کرده و اصل جماد باید در عالم و رتبهٔ خود باقی بماند لب و مغز که تنزّل بقشر کرده سر جای خود باقی
است فی الدّیم رتبهٔ ولد تنزّل کرده بدون اینکه جای خود را خالی کند و از او چیزی کم شود استدراک عبارت

در تحقیق مرتبهٔ عالم تنزّلات

و تنزّل والد در ولد اگر بنظرت غریب آمد تأمّل کن در آیهٔ شریفه که میفرماید فاطر السّموات و الارض
جعل لکم من انفسکم ازواجا و من الانعام ازواجا یذرؤکم فیه یعنی یبثّکم فیه صریح است در اینکه
در مزاوجه کثرت بر مخاطبین حاصل میشود و خبار رسول صلّی الله علیه و آله در ترغیب بمناکحت و توالد
تناسلوا تکثروا فانّی اباهی بکم الامم و لو بالسّقط و قال تعالی خلقکم من نفس واحدة و خلق
منها زوجها و بثّ منهما رجالا کثیرا و نساء و قال تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثمّ
جعلناه نطفة فی قرار مکین الآیة بعض مفسّرین گفته‌اند که مراد از انسان آدم است پس ضمیر جعلناه
راجع بانسان است مشعر باینمعنی خواهد بود و مقصود این نیست که والد و ولد یکی میشود بلکه هر یک مکلّف علیحده
و شخص دیگر است نه حلول هست نه اتّحاد از این عبارتها باجمال نباید حکم بمطلبی کرد مگر اینکه همه عبارات
و کلمات را جمع کنی و از ملاحظهٔ عبارات غفلت ننمائی که ولد علیحده و والد علیحده است یکی نیستند بالبدیهه
و تکلیف هر یک از همه بکرهست معنی تنزّل این نیست که والد ذاتا بمقام ولد بیاید و ولد بشود بلکه اهل علم
عالم اراده مقامات تنزّل عالی گفته‌اند تبصرة تنزّل بر دو قسم است یکی تنزّل ذاتی مثل تنزّل تخم و دانه
بنباتات که تمامًا از آن یک حبّه تخم متولّد و متکثّر شده تنزّل لبّ بر قشر و تنزّل والد و ولد که اصل و عنصر
و ذات و حقیقت ولد از والد و قشر از لبّ منشعب و منشق شده و هم سنخ اوست قسم دوّم تنزّل فعلی
و اثری که مرتبهٔ پائین ظهور مرتبهٔ بالا باشد نه از سنخ ذات او مثل تنزّل شمس بر شعاع و تنزّل جمال بدید
در مرایا که شعاع از ذات شمس منشعب نشده و جمال و شبح از ذات صاحب جمال مشتق نگردیده و از سنخ او
نیست بلکه در مقام اثر اوست و از او صاحب جمال و شمس ظاهر و نمایانست در هر دو قسم هر دو شق آنچه تنزّل یافته
کرده یا از سنخ ذات یا بحسب ظهور تنزّل تکثّری پیدا کرده ابدا جایش را خالی نکرده و از او چیزی کم و کسر نشده
بعبارة اخری از فتیله و چراغی صد تا چراغ روشن کنی حرارت و روشنائی همه از سنخ ذاتی همان چراغ اوّلست که
جای خود هست تا در صد آئینه جمال و شبح آن چراغ دیده شود که آن شبحها از سنخ ذات و جوهر آنچراغ اوّلی نیست بلکه
در مقام شعاع و رتبهٔ اثر اوست باز از آن چراغ اصلی که در مرایا بر حسب ظهور تکثّر پیدا کرده چیزی کم نشده و هو ما قال
تعالی و ان من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم پس هر ممکن شیء را که خداوند از خزائن
خود تنزّل داد از خزائن او بدین واسطه چیزی کم میشود بلکه هر چه پائین میاید او سر جای خود باقیست حتّی آدم را
که خدا از خاک خلق کرده و شیطانرا از آتش از کرهٔ خاک و کرهٔ آتش بواسطهٔ آن چیزی کم و کسر نشد کشف اینمطلب

بیان اقسام تنزّل

در عالم آخرت خواهد شد چنانکه در وصف میوهٔ بهشت فرموده اند هر چه بچینند باز سر جا خود باقی هست و در دعای رجبیه است افاضة غیر منقوص ما اعطیت و در دعای افتتاح ماه مبارک که در زاد المعاد بسند معتبر از جناب صاحب علیه السلم نقل کرده وارد است الباسط بالجود یده الذی لا تنقص خزائنه و فی الدعاء لا تزیده کثرة العطاء الا جودا و کرما همه مردم بمفاد خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها از آدم خلق شده و حوا نیز از آدم خلق شد با وجود این از آدم چیزی کاسته و آنکه بعض عامه گویند بجهة خلقت حوا یک ضلع از آدم کسر شده ظاهرا از راه نفهمیدن معنی ضلع نفهمیدند این مطلب است که چگونه حوا از آدم و سایرین از آدم و حوا خلق شده اگر همیدانستند که کم و کسر بودن مبدأ و منشأ ذات حقیقتا و لی در مقام تکثر لازم نیست ما این مطلب که مغایر است با حس نمود بهمیکردند چنانکه اهل تشریح میدانند که کلیه ضلع چپ و دو کمتر از ضلع راست و نیست و این حرف بی مأخذ و بی معنی است اینکه اگر کسی کند صد تا سنبله ظاهر شود و در هر سنبله صد دانه گندم بعمل آید ممکن است و حال آنکه گندم اول که تخم بود اگر در زمین قسمت کرد اینقدر نمیشد

دلیل یک ارزنی صد خرمن آمد

پس معلوم شد که آن گندم و آن ارزن تخم اولی نبود ماده همه اینها نیست بلکه او سبب تولد و خلقت اینهاست و ظهور قدرت مطلقه خداوند هم در اینست پس از این دو مقدمه معلوم شد شیء لطیف ممکن است در مرتبهٔ غلظت و کثافت پیدا کند و چنانچه اولاد از آباء این تنزل میکند خواه ذاتا و خواه صفة و آثار لازم نیست خالی و خود معدوم شود پس ممکن است روح با آن لطافت بمقام جسم تنزل کند و جسم بمقام جسد غلظت و کثافت هم برساند و هیچیک جا خود را خالی نکند که روح سه مقام و سه مرتبه داشته باشد یکی مرتبه بالا و تجرد از عالم مواد و اجسام و اجساد که مقام اصلی خودش است یکی مقام جسم که یک مرتبه از او پست تر است یکی مرتبه جسد که از جسم پائین تر است در همه این مقامات روح را مقامی و منزلتی هست جای خود محفوظ **تکمیل** نسبت اشیاء بهمدیگر بر دو جور است **یکی اینکه** ما بین آنها فعل و انفعال و ترتبی هست مثل شمس و شعاع و شبح و ذات و والد و ولد و لب و قشر که در همه اینها وجود ثانوی آنها طفیل وجود اولی و مترتب بر او است **یا اینکه** ما بین آنها فعل و انفعال و ترتبی نیست مانند زید و عمر که پدر و پسر هم نباشند زید شخصی است علیحده و عمرو علیحده و ظاهرا وجود هیچکدام بسته و مترتب بوجود دیگری نیست و البته مخفی نخواهد بود که نسبت روح با جسم و جسد از شق اول است نه شق ثانی بعبارة اخری روح شیء است غیر جسم و جسم چیزیست غیر جسد ولی مغایرت

وتباین

و تباین آنها مغایرت و تباین سایر اشیاء نیست توضیح آنکه تباین بر دو قسم است **یکی** تباین است مثل بینونت شمس از شعاع و بینونت ولد از والد که شعاع بالذات مباین و مغایر است با قرص شمس و ولد مغایر و مباین با والد که ولد هم شخصی است علیحده و مکلفی است دیگر مثل پدر ولی ما بین آنها نوعی بستگی و ترتب هست گو اینکه وجود را بعضی از این نوع تباین تعبیر کرده اند بتباین صفتی **و دیگری** تباین عزلتی است مثل تباین زید و عمرو که هر یک شخص جداگانه و وجود یکی بسته و مترتب بدیگری نیست پس تباین روح با جسم و تباین جسم با جسد تباین عزلتی نیست مثل تباین زید و عمرو زیرا که وجود جسد از عالم اول مترتب بوجود جسم و وجود جسم مترتب و بسته بوجود روح بوده است و در اخبار متکثره وارد است ارواح قبل از اجسام و اجساد خلق شده است حدیث الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر اختلف مشهور است **تتمة** این مطلب را از بعض بحار انوار نیز بنظر ما اصحّ نوشتم و بیانات سهل و مأنوس اذهان کردیم اگر تو بجهت عدم انس مراتب مطالب عالیه باز شبهات و اوهام از وحشت نمائی و در این نکات و کلمات که تماما از جنس مغز و لباب است غور نکرده بعبارات من مجمل بکر فرار دادی اگر خلاف مقصود منتسب خود دانی و خدا تقصیر من نخواهد بود پس بتلک بفهم و فیک ما اگر این تحقیقات را باز واضح و مسلم گرفتی جای بد ستایی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و ضرر ندارد تأمل نمائی در احادیث عرفانیه حضرات ائمه علیهم السلم تا بهبینی در آنها چه قسم تلویحات بلکه تصریحات باین مطالب است که اصل همه اشیاء نور لطیف است در کمال لطافت من جمله آنچه **در معالم الزلفی** نقل کرده از عبدالله بن مسعود قال دخلت یوما علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله ارنی الحق حتی اتبعه فقال علیه السلم یا ابن مسعود لج الی المخدع فولجت فرأیت امیر المؤمنین علیه السلم راکعا و ساجدا و هو یقول عقیب صلوته اللهم بحرمة محمد عبدک و رسولک اغفر للخاطئین من شیعتی قال ابن مسعود فخرجت لاخبر رسول الله صلی الله علیه و آله بذلک فوجدته راکعا و ساجدا و هو یقول اللهم بحرمة عبدک علی اغفر للعاصین من امتی قال ابن مسعود فاخذنی الهلع حتی غشی علی فرفع النبی رأسه و قال یا ابن مسعود أکفر بعد ایمان فقلت معاذ الله و لکنی رأیت علیا یسئل الله تعالی بک و انت تسئل الله تعالی به فقال یا ابن مسعود ان الله خلقنی و علیا و الحسن و الحسین من نور عظمته قبل الخلق بالفی عام حین لا تسبیح و لا تقدیس و فتق نوری فخلق منه السموات و الارض و انا افضل من السموات و الارض و فتق نور علی فخلق منه العرش و الکرسی و علی اجل من العرش و الکرسی و فتق نور الحسن فخلق منه اللوح و القلم و الحسن اجل من اللوح و القلم و فتق نور الحسین فخلق

منه

منه الجنان والحور العین والحسین افضل منهما فاظلمت المشارق والمغارب فشکت الملئکة الی الله عز وجل
الظلمة وقالت اللهم بحق هؤلاء الاشباح الذی خلقت لما فرجت عنا من هذه الظلمة فخلق الله عز وجل
روحا وقرنها باخری فخلق منها نورا ثم اضاف النور الی الروح فخلق منها الزهراء علیها السلام فمن ذلک سمیت
الزهراء فاضاء منها المشرق والمغرب یا ابن مسعود اذا کان یوم القیمة یقول الله عز وجل لی ولعلی ادخلا الجنة من
شئتما وادخلا النار من شئتما وذلک قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید فالکفار جاحد نبوتی
والعنید من عاند اهل بیته وشیعته انتهی

سرم از نالۀ چون برون افتاد — باز گویم هر چه بادا باد
کر جهان پرتویست از رخ دوست — جملۀ کاینات سایۀ اوست

مصباح ششم در رفع بعض شبهات معاد جسمانی

مصباح ششم در بیان رفع بعض استبعادات و شبهات که در معاد جسمانی کرده اند بدانکه بعضی از عدم خبرت و بصیرت بحقیقت مسئلۀ معاد از عود اجساد و اجسام استبعاد کرده شبهها وارد نموده اند مانند شبهۀ اکل و ماکول لکن چنانکه **فاضل مجلسی علیه الرحمة** در حق الیقین مفصلا ایراد کرده و بعینها اینجا نقل میشود که گفته است شبهۀ دوم آنست که میگویند که هرگاه اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده باشد و بعضی جزو اجزاء و کونها و مثل آنها شده باشد چگونه جمع میشود و از این بعیدتر آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزاء ماکول جزو بدن آکل بشود اگر در حشر برگردانند که آن اجزاء در بدن آکل داخل شود بدن ماکول از چه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن ماکول داخل شود آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شبهه فرموده است و هو بکل خلق علیم و وجهش آنست که در آکل اجزاء اصلیه هست که از منی بهم رسیده و اجزای فضلیه هست که از غذا بهم میرسد و در ماکول نیز هر دو قسم است پس اگر انسانی انسانی را بخورد اجزاء اصلی ماکول اجزاء فضلی آکل خواهد شد و اجزاء اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان جزو بدن انسان بوده است حقتعالی بهمه عالم است میداند که اجزای اصلی و فضلی هر یک کدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح او در آن میدمد و جمع میکند اجزاء اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و هم چنین اجزایی که در بقاع و اصقاع متفرق شده است بحکمت شامله و قدرت کامله خود جمع میکند تا اینجا عبارت مجلسی بود که در دفع شبهه نقل فرموده زیرا که هر شیء ذاتی و حقیقتی و جوهری دارد مانند زید که خلقت کرده و نفس ما اوست یکی هم برخی عوارض دارد که از ذات و حقیقت او خارج است با اختلاف نشأت و منازل و مقامات می آید و میرود پس زید یا عمرو از بدو خلقت که هنوز این غذاها را نخورده ذات و حقیقتی داشته که آن ذات و حقیقت قبل

در رفع شبهه اکل و ماکول

از خوردن غذا و بعد از خوردن با او بوده و هست و هیچوقت از او منفک نمیشود و معاد شیء با او خواهد بود و بودن اجزاء ماکول در بدن آکل مثل بودن اجزاء و اعضای اوست در قبر که بدن آکل برای بدن ماکول بمنزلۀ قبر باشد هر وقت خدا خواهد او را از بدن او در میآورد چنانکه از قبر بعد از پوسیدن و خاک شدن خواهد آورد و هو بکل خلق علیم **تدقیق** این تحقیق مجلسی علیه الرحمة خیلی خوب و متقن است ولی یک ضمیمۀ لازم دارد که ایرادی با و وارد نشود نیز اگر شبهه کننده نقل کلام را اگر بمنی کند بگوید منی نیز که بدن از اغذیه بهم میرسد پس باید گفت منی نیز اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه دارد پس نطفۀ هر شخصی که در این عالم سفلی بیرون کند و بمقام حس و عیان اهل این عالم بیاید سوای اجزاء فضلیه اجزاء اصلیه دارد که از بدو خلقت با او هست و منشاء ولد و مقوم ذات اوست که در غیب با آباء و بقول و اصلاب پدران و بعبارت اخری در ظهور ایشان بود چنانکه خداوند میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و از اینست که ائمه و اولیاء در مقام کشف و عیان اولاد در عالم غیب و اصلاب قبل از آنکه بعالم شهود بیایند و بیدان آنها اغذیه را که مظهر و حامل اصل نطفه اولاد است بخورند می بینند چنانکه احادیث در این معنی بسیار است **فی الکافی** عن زرارة و سألته یعنی اباجعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی الآیة قال اخرج من ظهر آدم ذریته الی یوم القیمة فخرجوا کالذر فعرفهم و اراهم نفسه و لولا ذلک لم یعرف احد ربه الحدیث مثل اینکه در باب قتل کفار از جناب امیر علیه السلام و جناب سید الشهداء علیه السلام حدیث وارد است که باصلاب کفار نظر میکردند هر کدام که در صلب او مؤمن و شیعه بود او را نمی کشتند پس نطفه با اجزاء فضلیه هست که از غذا بهم رسیده از ذات شخص نسبتی مثل رنگ و چرک است که بلباس عارض شود و نمیتوان گفت که این نطفه و منی اجزاء فضلی ندارد بلکه تنها همان ذات و جوهر شخص است و نیز و حال آنکه جزو بودن اغذیه در او ظاهر است و اینست خداوند میفرماید سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون که بر حسب ظاهر نبات ارض نیز در ظهور مولدات در ارض مدخلیت دارد بدون او مولدات در این عالم ظهور نمیکند و با این احوال اجزاء فضلیه و اجزاء اصلیه هر یک نزد خداوند در جای خود مشخص و معلوم است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و مطلب را دقیق تر کنیم نبات نیز اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه اصلی او از اجزاء اصلی آن شیء است که از عالم ذر و عوالم بقیه تا این شخص نزد خدا معین و معلوم و موقوف آن شخص بوده است خداوند در تکوین اطوار این شخص در

هر جا بوده او را غذایی والد میشماید و این رزق مقدر را از هر جا باشد باو میرساند و نطفه شخص را از او خلق می
نماید اگر چه این غذای اصلی از جای بسیار دور باشد چون روزی اوست هر جا باشد باو میرسد چنانکه در معاد همین
طور اجزا را جمع خواهد کرد و هم چنین جزو فضلی دارد که از حقیقت این شیء خارج است نطفه عارض میشود
و میتوان گفت در بقا و نمای اطوار نطفه تا ظهور صورت انسانی و آخر عمر هر چه غذا و قوت بشخص میرسد درکون
و غیب آن غذاها رزق مقدر شخص و غذای اصلی او مستجن بوده و میباشد که بواسطه همین غذای فضلی
رنق و عیبی باو فائض میشود و جسم اصلی باو مستمد میباشد و در هر حال خداوند رزق هر کس و اجزاء اصلیه
او را میداند و میتواند که در هر آن برای او از هر جا باشد برساند الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و در
حدیث وارد است ملکی تربت یعنی طینت شخص را اخذ کرده بنطفه پدر و مادر مخلوط میکند پس میتوان گفت
آن تربت همانست که با اغذیه وارد صلب پدر و رحم مادر میشود فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلم
قال ان فی الجنة لشجرة تسمی المزن فاذا اراد الله ان یخلق مؤمنا اقطر منها قطرة فلا تصیب بقلة ولا ثمرة اکل
منها مؤمن او کافر الا اخرج الله من صلبه مؤمنا وفی الصافی فی تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج
کلها مما تنبت الارض الآیة القمی عن الصادق علیه السلم ان النطفة تقع من السماء الی الارض علی النبات
والثمر والشجر فیاکل الناس منه والبهائم فیجری فیهم و در این دو دلالت واضح است چه از این قبیل احادیث بسیار است
که انچه منشأ تکون و خلقت حیوان است چیزی است که در این بقله و ثمره و غذا حامل اوست نه خود بقله و ثمره من حیث هی
دفع استبعاد اینکه گفتیم نبات نیز اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه بنظر غریب نباید دانست گندم را
که میکارند از آن یک دانه صد دانه گندم بهم میرسد در همه آن دانه ها جزو اصلی هست که از آن یک دانه متولد
شده و نما کرده و زیاد شده جزو فضلی هم هست که از آب و خاک خارج باو بهم رسیده دخلی بحقیقت و ذات
او ندارد و هم چنین سایر حبوبات و تخمها و پیازها و درختها چنانکه می بینی پیاز را تو آب میگذارند
نمو میکند برگ میدهد گل میکند تخم میکند اینها همه از اصل تخم و پیاز است که خداوند بقدرت کامله باو قوت
نما و تکثر داده آب و خاک خارجه هم اسباب هستند برای اظهار فعلیت آن قوه نه اینکه این شاخ و برگ و حاصل و ثمر
تماما از آب و خاک خارجی است و مدخلیت بتخم ندارد اینست که حاصل در شریعت مطهره تابع تخم است نه تابع زمین
و آب چنانکه فرموده اند الزرع للزارع وان کان غاصبا نیز اگر ثمره همان تخم است و خارج مبانات او نیست
تفریع فرض نمایید مردی بدن او بعد از مردن [illegible] که از بدن [illegible] روح حیوانی پیدا کرده

یقینا آن روحها روح حیوانی زید نیست که روح او بضرورت مذهبیه قبل از رجعت و قیامت ببدن او
عود نمیکند بلا کلام مکرر در قبر وقت سؤال نکیر و منکر بنا بعض اقوال علی ما صرح به بعض المحققین و روح
دیگر نیز بقالب زید داخل نمیشود و الا تناسخ لازم میاید پس باید گفت اینها از اعراض و اخلاط فاسده و ظاهر
عناصر این عالم بهم میرسد دخلی بذات زید و جسم و جسد اصلی زید که مقوم و محقق اوست ندارد و از عوارض ظاهر عنصریه
است که در این عالم بجسم و جسد اصلی زید طاری شده و اگر آن جسد اصلی زید هم در جسم کرمها باشد ضرر ندارد
جسد اصلی او نسبت بجسد کرم فضلی میشود و جسد کرم برای این نمائی فرع میباشد مثل جسد در دکان که زرگر
خود نباشد خداوند در آخر همه را باصل خود عود میدهد کل شیء یرجع الی اصله ای عزیز اگر با انصاف و نیت خالصه
باین مطالب رجوع نمایی خواهی دید که همه اینها مغز و حقیقت است و منتهی بدایت مصباح هفتم در نوع صحیح
اجزاء اصلی و اجزاء فضلی و تحقیق جسد اصلی پس بدانکه خداوند میفرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم هر شیئی را نزد خداوند خزائنی است که بمقتضای حکمت و تقدیر او را نازل میکند
و اشیاء هر مقام و هر عالم نازل شود باید از سنخ آن عالم و نوع لباس آن عالم متلبس باشد تا در آن عالم ظهور کند و اگر
از سنخ آن عالم لباسی نپوشد با اهل آن عالم که متلبس بلباس آن عالم اند مرئی و مدرک نخواهند بود چه میان
مدرک و مدرک مناسبت شرط است قال علی علیه السلم انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها
و اینست سر قول تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون پس هر شیئی را حقیقت و ذاتی
است اصلی که آن با اختلاف نشآت و عوالم هرگز مختلف نمیشود که تعبیر از آن بملکوت میشود و در همه خزائن و مقامات
با شیئی هست و اگر از او جزئی کم و کسر شود باعث انعدام شیئی خواهد بود و نیز او را اطوار و اطواری هست عرضی که آن
اعراض دخلی بماهیت و حقیقت او ندارد و میاید و میرود و مختلف میشود باختلاف مقامات و نشآت که نسبت به هر خزینه
و هر مقامی بشیئی طاری و عارض پس اشخاص و افراد انسانی که از عالم لطائف عنا باین عالم سفلی تنزل کرده اند
کثیف و غلیظ عنصری بمناسبت این عالم و اغذیه آن لباسی پوشیده اند تا در حس اهل این عالم مرئی شوند پس در هر یک از ایشان
عناصر غریبه هست که ذات و حقیقت جسم ایشان است از آب و خاک و باد و آتش و این اغذیه او را زیاد و کم نمیکند و از اول
خلقت تا شخص هست تا عالم نطفه و علقه و عظام و ظهور صورت انسانی و این عناصر غریبه که مقوم این ذات شخصی
است میجوق برای شخص یک جزو ذات و جزو اصلی نمیشود اگر جایی هم باشد فضلی خواهد بود و نیز هر شخص را
در این عالم عناصر غریبه است که دخلی بحقیقت او ندارد بلکه محض برای ظهور او در این عالم بشخص طاری

شده و از شخص نیست چنانکه کسی اگر در دم بخاری و نزدیک آتش بنشیند با در یخ چال باشد سوای
حرارت و برودت غریزی و ذاتی با بودن حرارت و برودت غریبی از بخاری و یخ چال عارض میشود مناسب همان محل و مقام
و ما دام که شخص در آن محل است با او میباشد ولی بعد از آنکه از آنجا بمقام دیگر منتقل شد دیگر لزوم ندارد ملازم
شئ باشد نیز اگر عرضی بود نه اصلی غریبی بود نه غریزی فرضی لا عرضی زیادی که در کوشت انسان اگر در این عالم بهم رسد
از این باب است که در این مقام از اغذیه حاصل میشود و از این عرض هیچ جسم جدا نیست و عن علی علیه السلم
کل ما بالجسم ظهوره فالعرض یلزمه و فی معانی الاخبار قیل لعلی بن الحسین علیهما السلم ما الموت قال
للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة او فک قیود و اغلال ثقیلة و الاستبدال بافخر الثیاب و اطیبها روائح و اوطی
المراکب و آنس المنازل و للکافر کخلع ثیاب فاخرة و النقل عن منازل انیسة و الاستبدال باوسخ الثیاب و اخشنها
و اوحش المنازل و اعظم العذاب و اعراض بر دو قسم است نوعی خارج از شخص است مثل برودت یخ چال و حرارت
دم تنور و رطوبت و حرارت عارضه از اغذیه که داخل بحرارت و رطوبت غریزی شخص نبوده و در این قسم کاملین
ناقصین در عالم دنیا برابرند یعنی در همه انها اینکونه عرض پیدا میشود ائمه و اولیاء سلام الله علیهم هم از این اغذیه
خورده و دوا میل فرموده اند و اخلاط غریبه هر کدام غلبه کرده برای دفع فساد آن دوا خورده اند خون زاید را
با فصد و حجامت دفع کرده اند آن بود که ملحدین گفتند ما لِ هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق
نوع دویم از عرض داخل خود شیئ است چیز خارج نیست که بامر شیطان بمفاد و لآمرنهم فلیغیرن خلق الله
از تغییر و تبدیل ترتیب حروف نفسیه بر حسب اعمال مختلفه شخص در حالتی عارض شده غیر آنچه مقتضای مشیئت اصلیه
و اولیه و لازمه فطرت اولی بود که بواسطه فطرت اولی او اعوجاج پیدا کرده قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم مثلاً در افاده معنی ترتیب لفظ ابجد مبتدا بتقدیم الف باشد با و اگر الف را موخر
نمایند و بجد اکویند اگر چه بحرفی بر کلمه کم و زیاد نکنند دیگر آن معنی اولی مستفاد نخواهد شد قال علی علیه السلم

وَاَنْتَ الْکِتابُ الْمُبینُ الَّذی ... بِاَحْرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

و حال که از این کتاب حروف او مضمر ظاهر نمیشود معلوم است در این کتاب بتسویل شیطانی تحریفی
واقع شده و این نوع عرض در کاملین و اولیاء که معصوم و مطهرند پیدا نمیشود چه انها کلمات تامات خدا
میباشند و قال تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و در حق

بیان انواع عرض

عیسی علیه السلم میفرماید بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم و لکن در سایر ناس چون از عوالم قبل
و در این عالم بامر شیطان بمفاد و لآمرنهم فلیغیرن خلق الله بسوء اختیار در کلمات و حروف نفسانیه
ایشان تحریفاتی شده و از جاده فطرة الله التی فطر الناس علیها منحرف شده اند لهذا ایجاد و خلقت
انها مقصود عمده بود که ائمه معرفت کامله حق باشد در ظاهر اظهار بروز نمیکند و در دو لا لت بمعانی مقصوده
قاصرند و هم کس نمیتواند از ایشان آیات و کمالات صانع مطلق را بفهمد مگر انبیا که شاهد خلق سموات
و ارضین و دارای همه مقامات اولین و آخرین هستند و فطرت اصلیه و اولیه هر شیئ در نظر ایشان
مشهود و مکشوف است که در حق ایشان فرموده خداست فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
ایشان صنع و قدرت کامله و آیات توحید را در آفاق و انفس چنانکه دعا نموده اند اللهم ارنی الاشیا
کما هی با همه تاریکی و ظلمت هم میتوانند درک نمایند از اینست جناب امیر علیه السلم فرموده ما رأیت
شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و قال تعالی اینما تولوا فثم وجه الله و این نوع عرض را بعیش
بار یاضات شرعیه میتوان از خود دور کرد چنانکه فرموده اند موتوا قبل ان تموتوا اگر شخص انسانی
که از احسن تقویم باسفل سافلین آمده هر گاه صفات رذیله و اخلاق ذمیمه را از خود دور کند و بصفات
و اخلاق کریمه انسانی متخلق و متحلی شود باز میتواند در عالم حیات خود را بهمان مقامات عالیات برساند
و با اهل علیین هم نشین و با ملائکه مقربین هم صفت باشد و بامر تخلقوا باخلاق الله و تخلقوا
باخلاق الروحانیین ممتثل کردد مصداق و لقد کرمنا بنی آدم باشد و باز خود را بحالت اولی
احسن تقویم برساند قال تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد تبصرة برای دفع
استبعاد از این کلمات و اشارات تحقیقی از صافی نقل میکند فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی و علم
آدم الاسماء کلها القمی قال اسماء الجبال و البحار و الاودیة و النبات و الحیوان و فی المجمع
و العیاشی عن الصادق علیه السلم انه سئل ماذا علمه قال الارضین و الجبال و الشعاب و الاودیة
ثم نظر الی بساط تحته فقال و هذا البساط مما علمه و فی تفسیر الامام علیه السلم عن السجاد علیه السلم
علمه اسماء کل شیئ و فیه ایضا اسماء انبیاء الله و اولیائه و عتاة اعدائه اقول تحقیق المقام و التوفیق بین
روایتی الامام علیه السلم یقتضی بسطا من الکلام و ذکر نبذ من الاسرار فنقول و بالله التوفیق لیس المراد
بتعلیم الاسماء تعلیم الالفاظ الدالة علی معانیها فحسب کیف و هو یرجع الی تعلیم اللغة و لیس هو علما

بیان انواع تعلیم اسماء و مراتب آن

بصلح لان یتفاخر به علی الملئکة ویتفضل به علیهم بل المراد بالاسماء حقائق المخلوقات الکائنة فی عالم
الجبروت المسماة عند طائفة بالکلمات وعند قوم بالاسماء وعند اخرین بالعقول وبالجملة اسباب
وجود الخلائق وارباب انواعها التی بها خلقت وبها قامت وبها رزقت فانها اسماء الله تعالی لانها تدل
علی الله بظهورها فی المظاهر دلالة الاسم علی المسمی فان الدلالة کما تکون بالالفاظ کذلک تکون
بالذوات من غیر فرق بینهما فیما یؤل الی المعنی انتهی ما فی الصافی و باید دانست اطلاع بر حقائق
موجودات که کاشف از کمالات صانع قادر است مطلوب عمده است و همان است که در مقام اظهار عنایت
در حق حضرت ابرهیم میفرماید وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض و جناب پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرمود رب ارنی الاشیاء کما هی **رجوع الی ما سبق** اگر خواهی این دو گونه عرض را که ذکر
شد در مثالی بفهمی پس مثال عرض اولی مانند لباسی که با او رنگی و چرکی عارض شود یا اثر چرکی با او
داشته باشد یا سنگی که بعد از تصفیه از او بلور بعمل میاید یا روغن و کره و زبد که از دوغ و شیر ممزوج
باب بعمل میاید یا طلا که از خاک معدن حاصل میشود چنانکه این دو مثال در حدیث معصوم علیه السلم
وارد است و در مصباح اول باب سیم نقل شد که در همه اینها از خارج اعراضی هست که بعد از تصفیه
سلب می شود مثال عرض دویم ابی صافی که اول ته خود را مینمود و حاجب او وراء نبود همینکه باد
مخالف با او وزید و بتلاطم آمد متحرک شد ته خود را نمینماید و حاجب ما وراء میشود بدون اینکه از خارج
چیزی با او مشوب شود بلکه همان انقلاب و اضطراب اجزاء داخله خود او فی نفسه باین تغییر حالت
و تبدیل خاصیت باعث است چنانچه همینکه آرام گرفت و از تلاطم افتاد و بحالت خود ساکن شد بی آنکه
از او چیزی کم شود باز همان صفا را بهم خواهد رسانید که اول داشت و مثل کف داشتن آب از تموج و
اضطراب که حاجب ما وراء میشود بدون اینکه چیزی بیفزاید و مثل یخ کردن آب بجهت کثرت برودت
و تغییر حالات و خاصیت او باین جهت فافهم و تبصر **در حق الیقین** از کلینی بسند موثق از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند میت جسد شش میپوسد فرمود
که لحم و باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق شده آن نمیپوسد و باقی میماند در
قبر مستدیرا تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است انتهی و آنحضرت مثل زده است بجا
ذهب در دکان زرگر چه سحاله زر را در دکان زرگر دیدها درست درک نمیکند ولی بعد از آنکه خاک او را

باب شسته صافی کردند نمینماید هم چنین این جسد با خاک مخلوط است و زیر خاک میماند تا اجزاء
او از اعراض تصفیه شود هر چند محتمل است مراد از این جسد در حدیث شریف چنانکه بعضی گفته جسد مثالی
باشد ولی در تصور نیکو مقصود جسد اصلی است پس میتوان گفت اگر چه گمان سائل بر حسب ظاهر این بود که
طینت و عظام شخص همان است که میپوسد لهذا اشکال در احیاء آنها مینمود و خداوند در جواب او قول
بجهها فرمود و از احیاء عظام جواب او ادهی رمیم مسکوت عنه ماند پس ممکن است گفت جسد اصلی در
این تراب باقی میماند و اجزاء اصلیه با هم پوسیدن کلیه جسد در هر جزو جسد در قبر باقیست که با این
نمیتوان درک کرد و آنچه از او میپوسد اعراض اوست که در خلط بعناصر دنیائیه او نداشته که بر حسب ظاهر این و
بعظام و استخوانهای اصلی نیز پوسیدن صدق میکند و احیاء آنها عبارتست از ظهور اجزاء اصلیه آنها
از گوشت و استخوان در عالم دیگر و رجوع حیات است براو ولی مخفی نماند که ظاهر ایه شریفه دلالت دارد بر اینکه
عظام پوسیده را خداوند احیا میکند چنانکه در ایه دیگر میفرماید قد علمنا ما تنقص الارض منهم
وعندنا کتاب حفیظ اگر چه این را با همان تفصیل مطابق کردن ببعض وجوه ممکن است فتامل **و فی الصافی**
عن الصادق علیه السلم ان الروح مقیمة فی مکانها روح المحسن فی ضیاء و فسحة و روح المسیء فی ضیق
و ظلمة والبدن یصیر ترابا کما منه خلق وما تقذف به السباع والهوام من اجوافها مما اکلته و مزقته کل
ذلک فی التراب محفوظ عند من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی ظلمات الارض و یعلم عدد الاشیاء و وزنها
وان تراب الروحانیین بمنزلة الذهب فی التراب فاذا کان حین البعث مطرت الارض مطر النشور فتربو الارض
ثم تمخض مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب اذا غسل بالماء والزبد من اللبن اذا مخض فیجتمع
تراب کل قالب فینقل باذن الله القادر الی حیث الروح فتعود الصور باذن المصور کهیئتها و تلج الروح
فیها الحدیث و این حدیث اگر چه در مصباح اول ذکر شده بود چون اینجا نیز مناسبت تام داشت مکرر ذکر
شد تا واضح باشد و نیز محقق کاشانی ره در علم الیقین روایت کرده دخل علی بن محمد علیهما السلم
علی مریض من اصحابه وهو یبکی و یجزع من الموت فقال له یا عبد الله تخاف من الموت لانک لا تعرفه ارایتک
اذا اتسخت و تقذرت و تاذیت بما علیک من الوسخ والقذرة واصابک قروح و جرب و علمت ان الغسل
فی الحمام یزیل عنک ذلک کله اما ترید ان تدخله فتغسل ذلک عنک و تکره ان تدخله فیبقی ذلک علیک قال
بلی یا ابن رسول الله قال فذلک الموت هو ذلک الحمام الحدیث علامه ره در شرح تجرید

مثال العرض

نقض جواب علیه هم بـ اینکه اعاده فواضل لازم نیست

﴿شرح قول محقق طوسی ره﴾ ولا یجب اعادة فواضل المکلف گوید اقول اختلف
الناس فی المکلف ما هو علی مذاهب عرفت منها قول من یعتقد ان المکلف هو النفس المجردة و
هو مذهب الاوائل والنصاری والتناسخیة والغزالی من الاشاعرة وابن الهیصم من الکرامیة
وجماعة من الامامیة والصوفیة ومنها قول جماعة من المحققین ان المکلف هو اجزاء اصلیة فی هذا
البدن لا یتطرق الیها الزیادة والنقصان وانما یتطرقان فی الاجزاء المضافة الیها اذا عرفت هذا فنقول
الواجب فی المعاد هو اعادة تلک الاجزاء الاصلیة او النفس المجردة مع الاجزاء الاصلیة اما الاجزاء
المتصلة بتلک الاجزاء فلا یجب اعادتها بعینها وغرض المصنف رحمه الله بهذا الکلام الجواب عن اعتراض
الفلاسفة علی المعاد الجسمانی وتقریر قولهم ان انسانا لو اکل آخر واغتذی باجزائه فان اعیدت اجزاء الغذاء
الی الاول عدم الثانی وان اعیدت الی الثانی عدم الاول وایضا اما ان یعید الله تعالی جمیع الاجزاء
البدنیة الحاصلة من اول العمر الی آخره او القدر الحاصل له عند موته والقسمان باطلان اما الاول
فلان البدن دائما فی التحلل والاستحالة فلو اعید البدن مع جمیع الاجزاء منه لزم عظمه فی الغایة
ولانه قد یتحلل منه اجزاء تصیر اجساما غذائیة ثم یاکلها ذلک الانسان بعینه یصیر اجزاء من عضو آخر غیر
العضو الذی کانت هی اجزاء له اولا فاذا اعید اجزاء کل عضو الی العضو لزم جعل ذلک الجزء جزءا من العضوین
وهو محال واما الثانی فلانه قد یطیع العبد حال ترکبه من اجزاء بعینها ثم یتحلل تلک الاجزاء و یعصی فی
اجزاء اخری فاذا اعید فی تلک الاجزاء بعینها واثابها علی الطاعة لزم ایصال الحق الی غیر مستحقه وتقریر
الجواب واحد وهو ان لکل مکلف اجزاء اصلیة لا یمکن ان یصیر جزءا من غیرها بل تکون فواضل من غیره لو
اغتذی بها فاذا اعیدت جعلت اجزاء اصلیة لما کانت اصلیة له اولا وتلک الاجزاء هی التی تعاد وهی باقیة
من اول العمر الی آخره انتهی مؤلف گوید محققین علما را در این باب جای تاملی و کلامی نیست مجملا
اگر کسی بگوید این جسم اعراض ندارد و بدون تصفیه با همین حالت به بهشت و جهنم خواهد رفت حق نیست
بسیار عالی این فرد زید که مثلا شصت سال عمر کرده و چندین دفعه فربه شد بعد ضعیف و لاغر شد
گوشت بدن او ریخته همه را بحرف او باید بدن آن شخص جمع کنند و باز نماید از تو می پرسم بعد از جمع
کردن این همه کثافات و عارضات که از او ریخته شده این شخص بیچاره اگر به بهشت برود چه حالت خواهد
داشت باید خود از خودش نفرت کند و اگر با یک حالت مخصوص جوانی یا پیری محشور شود فلا راه حشر و

[illegible] اعراض [illegible] وجود جسم [illegible]

ونرجح

وترجیح چیست ثانیا بهر حالت محشور شود دلیل این خواهد بود که حالات دیگر فضلی و عرضی بوده است
پس ناچار هستی از اینکه بگویی در این بدن اصلی هست و فضلی هست فضلی ریخته میشود و با اصل خود
میرود و اصلی با آن شخص عود میکند چنانکه مسلم همه اطباء است که این بدن دائم بتحلیل میرود و بدل
ما یتحلل باو میرسد و گوشت و پوست و اعضاء بدن ظاهرا با تجدید اغذیه بمرور تبدیل میشود و این مطلب نوعی
وضوح دارد که نمیتوان او را انکار کرد و اگر مبنای عود بر این باشد معاد جسمانی متعقل نخواهد بود
و از اینست که بعض متدینین حکمت چون با حل مسئله بر نخورده گفته اند معاد جسمانی را محض تعبد
و خبر مخبر صادق قبول کرده ایم و تو بفضل خدا دانستی که عقلا بعد و اشکالی ندارد و هر شخص را
سوای اجزائی که بتحلیل میرود و از او میریزد و متبدل میشود اجزاء اصلیه هست که از اول خلقت با او
بوده و میباشد که او زیاد و کم نمیشود و عود شخص با اوست و میان او و روح و نفس نوعی تعلق و ترتب ذاتی
هست فی احقاق الحق للقاضی نور الله ره قال المصنف العلامة اعلی الله مقامه البقاء یصح علی الاجسام وهذا
حکم ضروری لا یقبل التشکیک وخالف فیه النظام من الجمهور فذهب الی امتناع بقاء الاجسام باسرها
بل کل آن یوجد فیه جسم ویعدم ذلک الجسم فی الآن الذی بعده ولا یمکن ان یبقی جسم ما من الاجسام
فلکیها وعنصریها بسیطها ومرکبها ناطقها وغیرها آنین ولا شک فی بطلان هذا القول قضاء
الضرورة بان الجسم الذی شاهدته حال فتح العین هو الذی شاهدته قبل تغمیضها والمنکر لذلک
سوفسطائی بل السوفسطائی لا یشک فی ان بدنه الذی کان بالامس هو بدنه الذی کان الآن وانه
لم یتبدل بدنه من اول لحظة الی آخرها وهؤلاء جزموا بالتبدل انتهی وقال الناصب اقول الجسم
عند النظام مرکب من مجموع اعراض مجتمعة والعرض لا یبقی زمانین لما سنذکر بعد هذا فالجسم ایضا
یکون کذلک عنده والحق ان ضرورة موجودیة البقاء وعدم جواز قیام العرض بالعرض دعاه الی الحکم
بان الاعراض لا تبقی زمانین ولیست هذه الضرورة حاصلة فی الاجسام لجواز قیام البقاء بالجسم و
اقول قد مر جواز قیام العرض بالعرض کالسرعة والبطوء بالحرکة والدلیل المذکور فی المواقف وغیرها
لاثبات عدم بقاء الاعراض مدخول اما ما ذکره الناصب فی حاشیة کلامه فی هذا المقام من ان دعوی
الضرورة فی عدم تبدل البدن مع عدم تحلله وورود البدن فی محل المنع الی آخره فمدفوع بان المراد
بالبدن الاجزاء الاصلیة التی یقوم بها التشخصات البدنیة وهی باقیة من اول العمر الی آخره کما صرحوا

بر

به بئ بحث المعاد فلا یقدح فی الحکم بعدم تبدل البدن تحلل فواضله التی هی الرطوبة الغریزیة بواسطة الحار الغریزی کما ذکر فی علم الطب انتهی **مؤلف طباطبائی** گوید شاید شبهه نظام در آن باشد که زمان معین خارج از مشخصات جسم دانسته و زمان را غیر قار الذات میداند که جزء قدیم آن و فتی میابد که جزء اول معدوم شود در این صورت جسمی که در زمان حال و الآن محدود است بزمان جزء مخصوص غیر جسمی است که در زمان قبل بر این محدود بود بجزء دیگر از زمان که معدوم شده و این شبهه را امام علیه السلام در مثل لبنه رفع فرموده در آنجا که فرمود خشتی را بهم بزنی و خورد کنی تا خاک باشد و همان خاک را گل کنی و بقالب خشت بریزی این خشت همان خشت اولست و غیر اوست همان است بجهت اینکه از صورت اولی خشت مشخص ذاتی مادۂ او نبود همچنین زمان خارجی مشخص ذات و حقیقت شیئی نیست تا بتغییر او ذات شیئ متغیر شود و شیئی از او مرکب نبوده تا بانتفای آن مرکب منتفی شود پس اینگونه تغییرات صوریه با بقاء حقیقت شیئ منافات ندارد چنانکه از جانب خداوند قادر فیاض منان در عالم امکان در هر آن فیض و مدد جدید بهر ممکن وخلعت خلقت جدید بهر ذره فائض میشود زیرا که بقای ممکن بسته بر آنست کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید با وجود این اشیاء همان اشیاء است و ذوات همان ذوات و این خلق جدید مانند خلق جدید کلیۂ ابدانست در عالم آخرت با اینکه ابدان همان ابدانست تجددی در اینها هست که با آن جهت بمثل تعبیر شده و امام علیه السلم در مثل لبنه فرموده هو هو و هو غیره و قال تعالی او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم الآیة و قال تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید میتوان گفت که خلق در اینجا بمعنی تقدیر است یعنی تشکیل و تصویر یا بهر شکل و صورتی که ماده مستعد و قابل آنست از اشکال و صوری که بتقدیر خداوند در کمون و قوۀ ماده بوده است چنانکه در آیه ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة الآیه ظاهرا خلق بمعنی تقدیر است **مطلب لبی ضروری** زید و عمرو و هر شخصی از اشخاص انسانی عبارتست از ذات با تشخص و بنا بظاهر عرف مصداق او مرکبست از روح و بدن که نه روح تنها ظاهرا مصداق زید است نه بدن تنها چنانکه می گویند روح زید بدن زید پس زید عبارتست از آن مرکب که هم روح دارد و هم جسم و تنها یکی از اینها زید نیست و بدیهی است بحالات هر شخص انسانی نظر کنی از اول تولد تا زمان پیری و مردن برای او اشکال و صور و هیئات مختلفه وارد میشود و او تا متغیر و متبدل میباشد چنانکه گاه بدن او کوچک است و نرم و لطیف

[illegible]

وضعیف و سست مدتیکه گذشت بشکل دیگر منقلب میشود و استخوانهای محکم بهم میرساند و میکیرد حجم بدنش بزرگ میشود و در ایام عمر گاهی لاغر میشود گاه فربه گاه خوشکل و خوش سیما و گاه بدشکل و بد هیئات و معنی بعینی که صورت او وقت بلوغ غیر صورت طفولیت است و شکل پیری او ابدا دخلی بصورت جوانی ندارد و مع ذلک بهر شکل و صورت بیفتد باو اشاره کرده میگویند که زید است و هم چنین روح و نفس و طبیعت او از طفولیت تا بلوغ و زمان پیری در اخلاق و حالات نفسانیه تغییراتی پیدا میکند که این حالتها با هم متغایر و متخالف است با وجود این میگوئیم همان روح زید است و همان نفس زید پس معلوم میشود بالبداهه که از برای روح و جسد زید یک حقیقتی است که در همه حالات او باقیست و تغییر پذیر نیست و اوست مخاطب و مثاب و معاقب و ممدوح و مذموم و مشار الیه و معاد بهمان حقیقت است و مسلم است که روح او بی جسم و جسم او بی روح نیست و الاجزاء ناقصه خواهد بود و مصداق زید بنحو کمال عبارتست از مجموع مرکب از روح و بدن و اینکه گفتیم کمال زید عبارتست از مجموع مرکب برای سهولت فهم مطلب و الزام منکرین معاد جسمانی است و اصل تحقیق این مسئله بطور مستوفی در خاتمه بیان خواهد شد فافهم و تبصر اینجز بخیال ممکن از خارجهای دیگر این فهما مغرور لب مطلب تا ممکن است بدست آورده و اینها راحرف من نبده تا قاصر کجا ممکن بلکه بعون الله تعالی از معادن علم ائمه اطهار و اقاصر شده و میشود

آثار کلمات و بیانات معلوم است که حرف من نیست مال کیست و خطر کیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	آنچه استاد ازل گفت همو میگویم

فالحمد لله علی ذلک و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فخذها من الشاکرین **خاتمه** در بیان مقالات چندی که موجب بصیرتست در اطراف مسئله معاد جسمانی و باعث فهمیدن حقیقت مسئله عود ارواح و اجسادست **مقاله اولی** در بیان اینکه مراد از انا و انت و هو و مقصود از مشار الیه بهذا و انا و اینها چیست و مخاطب و مامور و مکلف و منهی کیست پس در این باب حکماء و علماء را اقوال و ادله بسیار هست که همه آنها موروث ملالت است و برخی اقوال لا یق ذکر نیست و این اختلاف راجع است بر اینکه حقیقت انسان و نفس انسانی چیست در این باب مجملی از اقوال و تحقیقات قوم را نقل میکند تا شخص را نوعی بصیرت حاصل آید و پس از تحقیق در مطلب حق نیک معلوم شود **در حق الیقین** بدانکه در حقیقت روح انسانی اختلاف بسیار هست فقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از بیست قول نقل کرده ام

خاتمه

مقاله اولی در بیان اینکه مراد از انا و هو

وبعضی گفته اند که چهل قول در این باب هست وآنچه اکثر محققین قائل شده اند اینست که انسان مرکب از روح وبدن واینها دو جوهر حقیقیند که میان ایشان تا غایت اشتباه نهایت بیگانگی است که خلقت یکی از طینت ملٰئکه وعالم علویست وخلق دیگری از خاک که محض ظلمت ومرکز عالم سفلی است وهر کدام را آثار وعلل است که آن دیگر را نیست آثار وافعال بدن دیدن وشنیدن وپوشیدن وگفتن وخوابیدن ولمس کردن وامثال اینهاست با این اعضا وقوای ظاهره والم ولذت در حصول وعدم اینهاست وصفات وملکات وفهم وعلم واعتقادات کار روحست بدن را نتوان گفت که جواد وشجاع وعالم ومؤمن است بلکه افعال جزئی حسی که از بدن واعضای او صادر میشود مثل دیدن وشنیدن همه کار روحست وبدن واعضا برای انها آلتی چند اند چنانکه میگوئی من دیدم بچشم ومن شنیدم بگوش وگفتم بزبان پس من عبارتست از روح وذات تو همانست واین افعال وعمل اوست واین اعضا وقوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم مینویسد ودر حقیقت نویسنده دیگر هست وبعضی گفته اند از جمله آثار واحکام روح گفتن وشنیدن وخوردن وامثال اینها بی اعضای ظاهری چنانکه از احوال خواب ظاهر است که بدن وقوای آن همه بیخبرند وبدن در جای خود خوابیده وروح برای خود میاید ومیرود وشهر بشهر میگردد ومیگوید ومیشنود وهمه کار میکند اما در اینکلام سخنی هست پس معلوم شد که انسان در حقیقت روحست وبدن بمنزلهٔ آلت اوست وبعضی گفته اند روح در بدن مانند چراغست در فانوس ونور وشعشعه از چراغست وفانوس پردهٔ ظلمت است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیاء جمالش را توان دانست واگر روح بی بدن را ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت وانوقت میدانی که فانوس نقص وعیب چراغست نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف وناتوانیست از هبوب ریاح محتاج بفانوس ومثل اینست وبیمار تا نحیف ورنجور است لحاف وپوشش او را ضرورت است ومشعل وآفتاب را فانوس درکار نیست وصحیح محتاج بپرهیز از نسیم بهار نیست ودر کتاب بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روح مؤمن در بدنش مثل جوهریست در صندوق که جوهر را بر داشتند صندوق را میاندازند واعتناء بشأن او نمیکنند ودر کتاب معارج الیقین روایت کرده است که کسی از آنحضرت پرسید که سبب آن چیست که کسی در شهری میخوابد وخود را در شهری دیگر می یابد در خواب فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش در آسمانست وشعاعش در جهان پهن است و
۲ امام جعفر ع — ایضا در بصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روح ممزوج ببدن وداخل بدن نمیشود

بلکه

بلکه مثل سر پوشی است بر بدن که محیط است بآن وحاصل خلاف در روح باین بر میگردد که آیا روح جسم است یا جسمانی یا نه جسم است ونه جسمانی بلکه مجرد است وعمدهٔ آنها که جسم میدانند از متکلمان بدو قول قائل شده اند یکی آنکه عبارتست از این هیکل محسوس دوم آنکه در بدن اجزای اصلیه است که باقیست از اول عمر تا آخر عمر واجزای فضلیهٔ میباشد که زیاده وکم ومتغیر ومتبدل میشود وانسان که مشار الیه است بمن وانا آن اجزای اصلیه است ومدار حشر وثواب وعقاب بر آنست وبعضی از متکلمین امامیه باین قائل شده اند وبر این قول بعضی از اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیات ودر قبر باقی میماند ودر قیامت محشور میشود آن اجزاء است چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد وآنها که جسم نمیدانند وعرض جسمانی میدانند اقوال سخیفه دارند که قابل نقل نیست وآنها که مجرد میدانند اکثر فلاسفه وحکمایند وبعضی از قدمای معتزله وغزالی وراغب اصفهانی وشیخ مفید از علمای امامیه اگر چه بعضی گفته اند که در آخر عمر از این مذهب برگشته وتوبه کرده وشیخ بهاء الدین وبعضی از متأخرین گفته اند که از بسیاری از اخبار این معنی مستفاد میشود وفقیر حدیث صریحی در این باب ندیده ام واگر بعضی از اخبار نادره اشعاری یا ایمائی باین معنی داشته باشد بمحض آنها جزم باین قول نمیتوان کرد ودلائلی که بر نفی تجرد گفته اند اگر چه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حقتعالی وارد شده است ظاهرا دلالت میکند بر آنکه تجرد از صفات مختصهٔ حقتعالی است واکثر احادیث قبض روح وهمراه بودن روح با میت وآمدن بنزد اهل خود ومتنقل شدن بوادی السلام وامثال آنها دلالت بر تجسم میکند مگر آنکه تأویل کنند آنها را بجسد مثالی وهمچنین احادیث خلق ارواح پیش از اجساد وبودن آنها بر دور عرش وامثال آنها که دلالت بر جسمیت میکند مگر آنکه تأویل کنند آنها را بتأویلات بعیده که بدون ضرورت ارتکاب بآنها از طریقه ارباب دیانت بعید است صاحب صحائف الهیه وجماعتی دیگر از محققین گفته اند که نفس عبارتست از جسمی نورانی از عالم سموات واز حظائر قدس ومجامع انس وتعلق او بدن از باب عشق است در غرفهٔ اثر ضوء نورش میرسد بجمیع اجزای بدن ومعنی تعلق او بهمه آنست از بدن ومفارقت او از آن وجسم او مانند جسم ملٰئکه وسایر اجسام سماویه در نهایت لطافت وشفافیت بقدرت الٰهی محفوظ میماند چنانچه شیخ ابو طالب طبرسی روایت کرده است که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤالات کرد وبعد از مجاب شدن مسلمان شد از جمله آنها پرسید که مرا خبر ده از چراغ که خاموش میشود روشنی آن چه میشود

حزن

١٤٢

خضرت فرمود که میرود و بر نمیگردد کفت پس چه میشود که آدمی هر چنین نباشد که وقت مردن
که روح مفارقت کند و بر نگردد حضرت فرمود که قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهانست و
اجسام باعیانها قائمند مانند سنگ و آهن پس هرگاه یکی از آنها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع
میشود و از آن آتش میگیرند و چراغ میافروزند پس آتش در آن اجسام ثابت است و ضوء معدوم میشود و میرود
مؤلف طباطبائی گوید ظاهراً از فرموده آنحضرت چنان بر میآید که آتش مثل روح و میتواند
بودن روشنی آن که اثریست از آثار او پس روح را بر روشنی نباید قیاس کرد بلکه ممکنست قیاس با تش شود کرد
اجسام ثابتست و معدوم نمیشود مثل ضوء والله اعلم باز آنحضرت در آن حدیث میفرماید و روح جسم رقیقی است که بر آن
قالب کثیفی پوشانیده اند تعالی بابت چراغ نیست که تو کفتی بلکه ببین که آنخداوندیکه خلق کرده است جنین را در
رحم از آب صاف و مرکب کردانیده است در آن انواع مختلفه از عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوانها
و غیر آنها بعد از موت زنده میکند و بعد از فنا آن بر میگرداند انتهی ما فی حق الیقین بعض از عبارتها
سابقا بمناسبتی نقل شده بود حالا نیز بمناسبت دیگر نقل شد **و نعم ما قیل** فی تقریب هذا الحدیث المسطور

کر جنین را کس بگفتی در رحم — هست بیرون عالمی بس منتظم
یک زمین خرمی با عرض و طول — اندر او صد نعمت و چندین اکول
کوهها و بحرها و دشتها — بوستانها باغها و کشتها
آسمان بس بلند و پر ضیا — آفتاب و ماهتاب و صد سها
در صفت ناید عجایبهای آن — تو درین ظلمت چه در امتحان
خون خوری در چهار میخ تنگنا — در میان حبس انجاس و عنا
او بحکم حال خود منکر بدی — زین رسالت منکر و کافر بدی
کاین محال است و فریب است و غرور — زانکه تصویری ندارد وهم کور

و مخفی نماند که این نشأه دنیا نسبت بعالم آخرت بمنزله بطن ام است در عالم کبیر چنانکه شکم مادر تنگ
و تاریک و ظلمانی و مشوبست بکدورات و ارجاس و ادناس و جای بقا و اقامت نیست چنین است حالت
دنیا نسبت بآخرت که فضای وسیع و نورانی دارد و غذای آخرت و لذائذ آن نسبت بدنیا مانند نسبت
غذاهای دنیاست بغذای شکم مادر و چنانچه بقای طفل در شکم مادر برای نشو و نما و تکمیل قوام و استعدا

اوست

١٤٣

اوست برای آمدن دنیا و بقای او در این فضا هم چنین آمدن دنیا و ماندن او در این نشأه برای تکمیل
استعداد و قوام اوست در عالم آخرت چنانچه شکم مادر محل اقامت و مقام دائمی نبوده بلکه منزلی بود از منازل
او پس دنیا نیز منزلیست از منازل او که باید بعد از استیفای مدت معینه و اجلی که خداوند حکیم علیم برای او
مقرر نموده از اینجا رحلت کند و اینست معنی طبیعی بودن موت **فی السماء و العالم** عن شارح
المقاصد فی بیان آراء الحکماء و المتکلمین فی النفس قال لما عرفت ان الجوهر المجرد ان تعلق بالبدن تعلق
التدبیر و التصرف فنفس و الا فعقل و قد یطلق لفظ النفس علی ما لیس بمجرد بل مادی کالنفس النباتیة
التی هی مبدأ افاعیل من التغذیة و التنمیة و التولید و النفس الحیوانیة التی هی مبدأ الحس و الحرکة الارادیة
و یجعل النفس الارضیة اسما لها و النفس الناطقة الانسانیة فیفسر بانها کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی
حیوة بالقوة الی ان قال و بالجملة قد اختلف کلمة الفریقین یعنی الفلاسفة و المتکلمین فی حقیقة النفس
فقیل هی النار الساریة فی الهیکل المحسوس و قیل الهواء و قیل الماء و قیل العناصر الاربعة و المحبة و الغلبة
ای الشهوة و الغضب و قیل الاخلاط الاربعة و قیل الدم و قیل نفس کل شخص مزاجه الخاص و قیل جزء لا
یتجزی فی القلب و کثیر من المتکلمین علی انها الاجزاء الاصلیة الباقیة من اول العمر الی آخره و کان هذا
مراد من قال هی هذا الهیکل المخصوص و البنیة المحسوسة ای التی من شأنها ان یحس بها و جمهورهم
علی انه جسم مخالف بالماهیة للجسم الذی یتولد منه الاعضاء نورانی علوی خفیف حی لذاته نافذ فی جوهر
الاعضاء سار فیها سریان ماء الورد فی الورد و النار فی الفحم لا یتطرق الیه تبدل و لا انحلال بقاؤه فی
الاعضاء حیوة و انتقاله عنها الی عالم الارواح موت و قیل انها اجسام لطیفة متکونة فی القلب ساریة فی
الاعضاء من طریق الشرایین ای العروق الضاربة او متکونة فی الدماغ نافذة فی الاعصاب النابتة منه الی
جملة البدن و اختار المحققون من الفلاسفة و اهل الاسلام انها جوهر مجرد فی ذاته متعلق بالبدن تعلق
التدبیر و التصرف و متعلقه اولا هو ما ذکره المتکلمون من الروح الروح القلبی المتکون فی جوف الایسر
من بخار الاغذیة و لطیفه یفید قوة بها یسری فی جمیع البدن فیفید کل عضو قوة بها یتم نفعه من القوی
المذکورة فیما سبق ثم ذکر ادلة و حججا و تفاصیل اعراضها و اجوبتها حذراً من الاطناب **و فی السماء
و العالم ایضا** قال المحقق القاسانی فی روض الجنان **اعلم** ان المذاهب فی حقیقة النفس کما هی الدائرة
فی الالسنة المذکورة فی الکتب المشهورة اربعة عشر مذهبا **الاول** انها هذا الهیکل المحسوس المعبر

ذکر مذاهب مختلفه در نفس

عنه

عنه بالبدن **الثاني** انها القلب اعني العضو الصنوبري اللحماني المخصوص **الثالث** انها الدماغ
الرابع انها اجزاء لا تتجزى في القلب **الخامس** انها الاجزاء الاصلية المتولدة من المني **السادس**
انها المزاج **السابع** انها الروح الحيواني ويقرب منه ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريان
الماء في الورد والدهن في السمسم **الثامن** انها الماء **التاسع** انها النار والحرارة الغريزية
العاشر انها النفس **الحادي عشر** انها هي الواجب تعالى الله عما يقول الظالمون علوا
كبيرا **الثاني عشر** انها الاركان الاربعة **الثالث عشر** انها صورة نوعية قائمة بمادة
البدن وهو مذهب الطبيعيين **الرابع عشر** انها جوهر مجرد عن المادة الجسمية وعوارض الجسم
لها تعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف والموت انما هو قطع هذا التعلق وهذا هو مذهب الحكماء
الالهيين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه استقر راي المحققين من المتكلمين كالرازي والغزالي و
المحقق الطوسي وغيرهم من الاعلام وهو الذي اشارت اليه الكتب السماوية وانطوت عليه الانباء النبوية
وقادت عليه الامارات الحدسية والمكاشفات الذوقية انتهى وهذه الاقوال الاربعة عشر نقلها
شيخنا البهائي ايضا في كشكوله ومخفي نماند كه تجرد نفس محل كلام است زيرا كه جميع ممكنات زوج
تركيبي است وتجرد صرف وحقيقي با امكان منافات دارد چنانكه در محل خود ثابت شده مگر اينكه مراد تجرد
باشد از مواد جسمانيه وعوارض جسم نه مطلقا كه با معني قول بتجرد روح محل طعن وايراد نميباشد
وفيه ايضا عن الرازي في شرح مذاهب الناس في حقيقة الانسان **اعلم** ان العلم الضروري حاصل
بان ههنا شيئا اليه يشير الانسان بقوله انا واذا قال الانسان علمت وفهمت وابصرت وسمعت وذقت
وشممت وغضبت فالمشار اليه لكل احد بقوله انا اما ان يكون جسما او عرضا او مجموع الجسم والعرض او ما
تركب من الجسم والعرض وذلك الشيء الثالث فهذا ضبط معقول **اما القسم الاول** وهو ان يقال
الانسان جسم فذلك الجسم اما ان يكون هو هذه البنية او جسما داخلا في هذه البنية او جسما خارجا
عنها **اما القائلون** بان الانسان عبارة عن هذه البنية المحسوسة وهذا الهيكل المجسم المحسوس
فاذا ابطلنا كون الانسان عبارة عن هذا الجسم وابطلنا كون الانسان محسوسا فقد بطل كلامهم بالكلية
والذي يدل على انه لا يمكن ان يكون الانسان عبارة عن هذا الجسم وجوه **الاول** ان العلم البديهي
حاصل بان اجزاء هذه الجثة متبدلة بالزيادة والنقصان تارة بحسب النمو والذبول وتارة بحسب السمن

والهزال

والهزال والعلم الضروري حاصل بان المتبدل المتغير مغاير للثابت الباقي ويحصل من مجموع هذه المقدمات
الثلث العلم القطعي بانه ليس عبارة عن مجموع هذه الجثة **الثاني** ان الانسان حال ما يكون
مشتغل الفكر متوجه الهمة نحو امر مخصوص فانه في تلك الحالة غير غافل عن نفسه المعينة بدليل
انه في تلك الحالة قد يقول غضبت واشتهيت وسمعت كلامك وابصرت وجهك وتاء الضمير
كناية عن نفسه المخصوصة فهو في تلك الحالة عالم بنفسه المخصوصة وغافل عن جملة بدنه وعن
كل واحد من اعضائه وابعاضه **الثالث** ان كل احد يحكم بصريح عقله باضافة كل واحد
من هذه الاعضاء الى نفسه فيقول راسي وعيني ويدي ورجلي ولساني وقلبي وبدني والمضاف غير
المضاف اليه فوجب ان يكون الشيء الذي هو الانسان مغايرا لجملة هذا البدن ولكل واحد من
هذه الاعضاء فان قالوا فقد يقول نفسي وذاتي فيضيف النفس والذات الى نفسه فيلزم ان نفس
الشيء وذاته يكون مغايرا لنفسه وذاته وذلك محال قلنا قد يراد بنفس الشيء وذاته هذا البدن المخصوص
وقد يراد بنفس الشيء وذاته الحقيقة المخصوصة التي اليها يشير كل احد بقوله انا فاذا قال نفسي وذاتي
كان المراد منه البدن وعندنا انه مغاير لجوهر الانسان **الرابع** ان كل دليل يدل على ان الانسان
يمتنع ان يكون جسما فهو ايضا يدل على انه يمتنع ان يكون عبارة عن هذا الجسم **الخامس** ان الانسان
قد يكون حيا حال ما يكون البدن ميتا فوجب كون الانسان مغايرا لهذا البدن والدليل عليه
ما ذكرناه قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
فهذا النص صريح في ان اولئك المقتولين احياء والحس يدل على ان الجسد ميت **السادس** ان
قوله تعالى النار يعرضون عليها غدوا وعشيا وقوله اغرقوا فادخلوا نارا يدل على ان الانسان
حي بعد الموت وكذلك قوله صلى الله عليه وآله الانبياء لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار
وكذلك قوله صلى الله عليه وآله القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران وكذلك
قوله صلى الله عليه وآله فقد قامت قيامته فان هذه النصوص تدل على ان الانسان حي يبقى
بعد موت الجسد وبديهة العقل والفطرة شاهدتان بان هذا الجسد ميت ولو جوزنا كونه
حيا لجوزنا مثله في جميع الجمادات وذلك عين السفسطة فاذا ثبت ان الانسان حي ما كان الجسد
ميتا لزم ان الانسان شيء غير هذا الجسد **السابع** قوله صلى الله عليه وآله في خطبة طويلة

٧ من مات ص

له حتى اذا حمل الميت على نعشه رفرف روحه فوق النعش ويقول يا اهلي ويا ولدي لا تلعبن بكم
الدنيا كما لعبت بي جمعت المال من حله ومن غير حله فالمهنى لغيري والتبعة علي فاحذروا مثل ما
حل بي وخبر الاسند لال ان النبي صرح بان حال كون الجسد محمولا على النعش بقي هناك شيء
ينادي ويقول يا اهلي ويا ولدي الخ ومعلوم ان الذي كان الاهل اهلا له والولد ولدا له وكان
جامعا للمال من الحرام والحلال والذي بقي في رقبته الوبال ليس الا ذلك الانسان فهذا تصريح بان
في الوقت الذي كان الجسد ميتا محمولا على النعش كان ذلك الانسان حيا باقيا فاهما وذلك تصريح
بان الانسان شيء مغاير لهذا الجسد والهيكل **الثامن** قوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك والخطاب بقوله ارجعي انما يتوجه اليها حال الموت فدل هذا على ان الشيء الراجع الى
الله بعد موت الجسد راضيا مرضيا ليس الا الانسان وهذا يدل على ان الانسان يبقى حيا بعد موت
الجسد والحي غير الميت فالانسان مغاير لهذا الجسد **التاسع** قوله تعالى حتى اذا جاء احدكم الموت
توفته رسلنا وهم لا يفرطون ثم ردوا الى الله موليهم الحق اثبت كونهم مردودين الى الله الذي هو مولاهم الحق
عند كون الجسد ميتا فوجب ان يكون ذلك المردود الى الله مغايرا لذلك الجسد الميت **العاشر**
نرى جميع فرق الدنيا من الهند والروم والعرب والعجم وجميع ارباب الملل والنحل اليهود والنصارى والمجوس
والمسلمين وسائر فرق العالم وطوائفهم يتصدقون عن موتاهم ويدعون لهم بالخيرات ويذهبون الى
زياراتهم ولولا انهم بعد موت الجسد بقوا احياء لكان ذلك كله عبثا فاطباق الكل على هذا الصدقة
والدعاء والزيارة يدل على ان فطرتهم الاصلية السليمة شاهدة بان الانسان شيء غير هذا الجسد وان
ذلك الشيء لا يموت بموت هذا الجسد **يقول المؤلف الطباطبائي** ثم ذكر وجهين آخرين
اعرضت عنهما خوفا من الاطناب مع ضعفهما في الدلالة قال **الثالث عشر** ان الانسان اذا
ضاع عضو من اعضائه مثل ان تقطع يداه ورجلاه وتقلع عيناه وتقطع اذناه الى غيرها من
الاعضاء فان ذلك الانسان يجد من قلبه وعقله انه هو عين ذلك الانسان من غير تفاوت البتة حتى
انه يقول انا ذلك الانسان الذي كنت موجودا قبل ذلك الا انهم قطعوا يدي ورجلي وذلك برهان
يقيني على ان ذلك الانسان شيء مغاير لهذه الاعضاء والابعاض وذلك يبطل قول من يقول
الانسان عبارة عن هذه البنية المحسوسة **الرابع عشر** ان الاحاديث يدل على ان

جماعة من اليهود قد مسخهم الله وجعلهم في صورة القردة والخنازير فنقول ذلك الانسان هل بقي
حال ذلك المسخ او لم يبق فان لم يبق كان هذا اماتة لذلك الانسان وخلق خنزير او قردة وليس هذا من
المسخ شيء وان قلنا ان ذلك الانسان بقي حال حصول ذلك المسخ فنقول فعلى هذا التقدير الانسان
باق وتلك البنية وذلك الهيكل غير باق فوجب ان يكون ذلك الانسان مغايرا لتلك البنية
الخامس عشر ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وكان يرى ابليس
في صورة الشيخ النجدي فهنا بنية الانسان وهيكله وشكله حاصل مع ان الحقيقة الانسانية غير
حاصلة وهذا يدل على ان الانسان ليس عبارة عن هذه البنية وهذا الهيكل **يقول المؤلف**
وذكر بعض تفاصيل اخرى تركت ذكرها حذرا من التطويل الى ان قال **واما البحث الثاني**
وهو بيان ان الانسان غير محسوس هو ان حقيقة الانسان شيء مغاير للسطح واللون وكل ما هو
مرئي فهو اما السطح واما اللون وهما مقدمتان قطعيتان تنتج هذا القياس ان حقيقة الانسان غير مرئية
ولا محسوسة وهذا برهان يقيني **يقول المؤلف** ثم نقل عن الرازي في شرح مذاهب القائلين بان
الانسان جسم موجود في داخل البدن مقالات الى ان قال ومن الناس من يقول الروح عبارة عن اجسام نورانية
سماوية لطيفة الجوهر على طبيعة ضوء الشمس وهي لا تقبل التحلل والتبدل ولا التفرق والتمزق فاذا
تكون البدن وتم استعداده وهو المراد بقوله فاذا سويته نفذت تلك الاجسام الشريفة السماوية
الالهية في داخل اعضاء البدن نفاذ النار في الفحم ونفاذ دهن السمسم في السمسم ونفاذ ماء
الورد في جسم الورد ونفاذ تلك الاجزاء السماوية في جوهر البدن هو المراد بقوله ونفخت فيه من روحي
ثم ان البدن ما دام يبقى سليما لنفاذ تلك الاجسام الشريفة فيه بقي حيا فاذا تولد في البدن اخلاط
غليظة منعت تلك الاخلاط الغليظة من سريان تلك الاجسام الشريفة فانفصلت عن هذا البدن فح
يعرض الموت فهذا مذهب قوي وقول شريف يجب التأمل فيه فانه شديد المطابقة لما ورد في الكتب
الالهية من احوال الحيوة والموت فهذا تفصيل مذاهب القائلين بان الانسان جسم موجود في داخل
البدن واما ان الانسان جسم موجود خارج البدن فلا اعرف احدا ذهب الى هذا القول **واما
القسم الثاني** وهو ان يقال الانسان عرض حال في البدن فهذا لا يقوله عاقل لانه معلوم
بالضرورة ان الانسان جوهر لانه موصوف بالعلم والقدرة والتدبير والتصرف وكل من كان هذا

ثانه كان جوهرا والجوهر لا يكون عرضا **يقول المؤلف الطباطبائي** واعرضنا عن ذكر
بعض تفاصيل الاقوال المنقولة هناك خوفا من الملالة ولعدم فائدة عمدة في ذكرها ومن اراد الاطلاع فليراجع
هناك ثم ذكر حججا اخرى طويلة الذيل على اثبات النفس ومغايرتها للبدن **من جملتها** انا شاهدنا
انه ربما كان بدن الانسان ضعيفا نحيفا فاذا لاح نور من الانوار القدسية وتجلى له سر من
اسرار عالم الغيب حصل لذلك الانسان جرأة عظيمة وسلطنة قوية ولم يعبأ بحضور اكثر السلاطين
ولم يقم له وزنا ولولا ان النفس شيء سوى البدن وان النفس انما تحيى وتبقى بغير ما يقوى به البدن
لما كان الامر كذلك **ومنها** ان اصحاب الرياضات والمجاهدات كلما امضوا في قهر القوى
البدنية وتجويع الجسد قويت قواهم الروحانية واشرقت اسرارهم بالمعارف الالهية وكلما
امعن الانسان في الاكل والشرب وقضاء الشهوات الجسدانية صار كالبهيمة وبقي محروما
عن النظر والعقل والفهم والمعرفة ولولا ان النفس غير البدن لما كان الامر كذلك **ومنها** انا نرى
النفس تفعل افاعيلها بالات بدنية فانها تبصر بالعين وتسمع بالاذن وتاخذ باليد وتمشي بالرجل
اما اذا آل الامر الى التعقل والادراك فانها مستقلة بذاتها في هذا الفعل من غير اعانة شيء من الالات
ولذلك فان الانسان يمكنه ان لا يبصر شيئا اذا غمض عينيه وان لا يسمع شيئا اذا سد اذنيه ولا يمكنه
البتة ان يزيل عن قلبه العلم بما كان عالما به فعلمنا ان النفس غنية بذاتها في العلوم والمعارف عن شيء
من الالات البدنية فهذه الوجوه امارات قوية في ان النفس ليس بجسم الى اخر ما قال **وقال في**
السماء والعالم ايضا بعد نقل هذه الكلمات **اعلم** ان الاقوى ان جوهر النفس عبارة
عن اجرام شفافة نورانية علوية العنصر قدسية الجواهر وهي تسري في هذا البدن سريان الضوء في الهواء
والنار في الفحم انتهى **وفيه** اعلم ان الاحاديث الواردة في صفة الارواح قبل تعلقها بالاجساد وبعد
انفصالها من الاجساد كثيرة وكل ذلك يدل على ان النفس غير هذا الجسد **وفي الانوار النعمانية**
بعد نقل الاقوال الاربعة عشر في حقيقة النفس عن كتاب الكشكول لشيخنا البهائي قدس سره ان بعد
اظهر العجز عن درك حقيقتها قال الذي اشارت اليه الكتب والاخبار هو ما قيل انه يقرب من المذهب
السابع وهو انها جسم لطيف سار في البدن وليست بمجردة قال في مجمع البيان واختلف العلماء في ماهية
الروح فقيل انه جسم رقيق هوائي متردد في مخارق الحيوان وهو مذهب اكثر المتكلمين واختاره علم

المرتضى

المرتضى علم الهدى وقيل هو جسم هوائي على بنية الحيوانية في كل جزء منه حيوة وقيل ان الروح
عرض ثم اختلف فيه فقيل هو الحيوة التي يتهيأ بها المحل لوجود القدرة والعلم والاختيار وهو مذهب
الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ره والبلخي وجماعة من المعتزلة البغداديين وقيل
هو معنى من القلب الى ان قال ولا ريب ان الاخبار قد اشتملت على اتصاف الروح باوصاف الاجسام من
الصعود والهبوط والطيران وزيارة العرش والجلوس حلقا ونقل رحمه الله احاديث في هذا المعنى ثم قال
ونقل عن شيخنا المفيد ره انه كان يقول بتجرد النفس فتاب الى الله سبحانه وقال قد ظهر لنا انه لا مجرد
في الوجود الا الله سبحانه انتهى **مصباح** چون دانستی تفاصیل تدبر کنید خواهی دانست که حقیقة
انسان جسم نیست و نفس انسانی سطح و لون نمی باشد بالبداهة و شکل مخصوص و هیکل محسوس نیز نیست
زیرا که اشکال و صور بعد از مرگ و تفرق اجزای بدن بهم میخورد مختفی و معدوم میشود و حال انکه
بمفاد ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون وقوله تعالى
النار يعرضون عليها غدوا وعشيا على ما روى السيد رحمه الله في شرح الصحيفة عن الصادق
عليه السلام انه قال هذا في نار البرزخ قبل يوم القيمة و بمدلول امثال این آیات بعد از تفرق اجزاء
جسد انسان باز حی است دنیا و علاوه براین قرآن و حدیث دلالت دارد براینکه جماعتی از یهود مسخ شده
بصورت بوزینه و خوک افتادند پس میگوییم در صورت مسخ اگر بگویی انسان باقیست پس معلوم میشود
انسان این هیکل و شکل نبوده است و اگر بگویی در صورت مسخ آن انسان معدوم میشود پس اعدام انسانست
نه مسخ و بر عکس این در صورتیکه ملئکه یا جن بصورت انسان بیفتند مثل جبرئیل در صورت دحیه کلبی
ظهور میکرد یا شیطان گاهی در صورت انسانی ظاهر شود و با اینحال انها انسان نمیشوند پس معلوم است
انسان این شکل و صورت و این تشخصات و ممیزات ظاهریه تشخص انسانیت نیست و انسان تمام اعضا و بعض
اعضا هم نیست اگرچه دماغ یا قلب باشد بلکه نفس انسانی یک چیز است مثل نجار که افعال مختلفه از او سر میزند
بواسطه الات مختلفه مثلا می بیند با چشم و میشنود با گوش و تفکر میکند با دماغ و تعقل مینماید با قلب
پس این اعضا الات و ادوات نفس است حقیقت انسانی نیستند و حقیقت انسانی جوهریست متعلق باینها تعلق
تصرف و تدبیر و اینها همه از شئونات و متممات کمالات اوست و این صور و اشکال مختلفه که در نشات مختلفه
انسان با اینها ظهور میکند هیچیک جزء ماهیت و تشخص ذاتی او نیست بلکه از جمله مظاهر و شئونات اوست

که مبدا حیات

که بملاحظهٔ او بآنها اشاره کرده انسان میگویند وانسان مزاج هم نیست که از تالیف عناصر واخلاط
حاصل آمده باشد تا در صورت تفرق اجزاء بالمرّه باطل ومعدوم گردد واخلاط وعناصر هم نیست خواه
جدا وخواه مجموع ونه هم نفس فرض شود چنانچه از تفصیلات ما سبق معلوم شد و بدانکه نفس انسانی
با همه اینکه غیر جسم است بنا بتحقیق نفس هر کس با همه غیریت از جسم خود خارج وبیگانه نیست مثلاً
جسم زید با نفس زیدی او مثل مغایرت جسم او با جسم عمرو ومغایرت او با اجسام وجواهر دیگر نیست یعنی
عرفی با هم ندارند بلکه در خلقت وایجاد ما بین جسم زید ونفس او نوعی ربط ومناسبت طبیعی
ذاتی هست مناسبت ذاتیه با هم دارند چنانکه سابق ذکر شد وباید دانست که جسم از مراتب و مقامات
نازله خود نفس انسانیست که بطفیلی ذات وبجهت مصالح ورفع حاجات او آفریده شده ونوعی مناسبت
با او دارد ومغایرت وبینونت روح نباتی یا روح حیوانی زید با نفس انسانی وجوهر ذات او مثل مغایرت
آنها با روح جسم عمرو یا خالد نیست یقیناً یعنی روح حیوانی از سایر قوی ومشاعر واعضا هر کس با حقیقت
وذات انسانی خود در فطرت وخلقت نوعی مناسبت ذاتیه با هم دارند ودر میان آنها وجود ترتیبی هست
ترتیب ولد بر والد وقشر بر لب وبیکجهت این شئونات مترتبند بر او مانند ترتیب شعاع بر شمس
بر والد وقشر بر لب مثلاً وهر کس در کلمات حکماء وعلماء واخبار واحادیث تتبع نماید هر گز از این معانی
تمیکند وحکما گفته اند جسم از مراتب نازله روح نفس است ونفس از مراتب نازله عقل است چنانکه
فاضل مدقق شیخ عبد الرزاق کاشی در کتاب گوهر مراد در اثبات
این معنی گوید مثالی که مناسب نفس وبدن باشد در غایت بعد از وجهی وغایت قرب از وجهی در
جزئیات محسوسه قشر ولب تواند بود چه با کمال مباینتی که میان قشر ولب واقع است کمال مناسبت نیز
چه قشر قشر این لب است ولب لب این قشر ودهیچ چیز از قشر این لب فاز لب بقشر دیگر نیست مثال
دیگر لب بادهنیتی که در لب است چه دهن لطیف لب است ولب کثیف دهن وهم چنین گوئی نفس
لطیف بدن است وبدن کثیف نفس تا اینکه گوید نفس وبدن با هم چندان قرب ومناسبت دارند که هیچ موجود
از موجودات روحانی با وجود مشارکت با نفس در روحانیت چنان مناسبتی وقربی با نفس ندارند که بدن
با نفس دارد مراد از روحانیت روحانیتی است که در سلسلهٔ علل نفس واقع باشد چه مناسبت علت
با معلول مثل مناسبت نفس است با بدن یا زیاده بران وهمچنین هیچ موجودی از موجودات جسمانی چنان

ومناسبتی

ومناسبتی ندارند با بدن که نفس با بدن دارد تا اینکه میگوید وگفته اند یعنی حکماء نفس مرتبهٔ متنزل
عقل است وطبیعت جسمی مرتبهٔ متنزل نفس وگویا عقل نازل شده ونفس گشته ونفس نازل گشته طبیعت
شده وبعضی بر این رفته اند که نفس مبدأ وعلت صورت نوعیهٔ بدن است یعنی از نفس ناطقه فایض شود
نوعیهٔ بدن چون فیضان نور بر اعضاء انتهی مؤلف طباطبائی گوید پس مراد از انا
وانت وهو ومقصود از هذا وذاک همان ذات وجوهر اصلی واولیست که بخطاب کن موجود شده که
مقامات سافله ومراتب نازله آن الی جسم وجسد بملاحظهٔ او مخاطب ببعض خطابات بوده ومیباشد
که خارج وبیگانه از او نیستند وجوهر وذات انسان همان حاصل از خطاب کن می باشد که مرجع ضمیر فیکون
ومبدأ ومنشأ جمیع مقامات ومراتب اوست که قبل از ولادت وبعد از موت او مخاطب میشود وثاب ومعاقب در
عالم برزخ می باشد واین مراتب ومقامات تماماً متنزلات اوست واز او تولید شده واز او خارج وبیگانه نیست
اول ما خلق الله در عالم همان شخص کبیر که راسی است از رؤس ووجهی است از وجوه انوار ساطعه اول ما خلق الله
در عالم کبیر فی الکافی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه
ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک
ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک امر وایاک انهی وایاک اعاقب وایاک اثیب وفیه ایضا
فی روایة اخری عنه علیه السلام قال لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال
وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احسن منک ایاک امر وایاک انهی وایاک اثیب وایاک اعاقب بیان
اقبال عقل عبارت از تحصیل لیاقت واستعداد اوست باستفاده واستفاضهٔ فیوضات از حضرت رب
تعالی وکمال او با حصول قوی ومشاعر ولان ادراکات اوست در اجساد وفقرهٔ ایاک اثیب واعاقب دلیل بر
اینست که تکمیل او در خلقت جسم وجسد نخواهد بود زیرا که مثاب ومعاقب بودن عقل بسته بوجود جسم است
والا جوهر عقلی من جهة ذاته بذاته در دنیا واخرت سعید است ودر معصیت وذنب نیست مگر بعد از صحبت
او با بدن ومخالطت وهم وخیال ونزول در منازل اراذل وانذال وذاه عقاب او همین عذاب بدن است هکذا
طریقهٔ ثواب تنعم نمودن بدن اوست باقسام نعمات وصدر الحکما آخوند ملا صدرا در شرح حدیث مسطور
گوید که عقل در مقام ادبار وتنزل بمقامات سافله وغفلت از مرتبهٔ خود ورا خالی نکرده واز معدن خود مفارق نشده
بل ترشح بفضل وجوده الفائض بقوة الله علی وجود ما دونه وقال ایضا فی شرح الکافی ان النزول

ههنا

هيهنا بمعنى الآخذ والنازل لايدرك مقام العالي حين نزوله الى المقام المعلول **و محقق كاشانى**
در وافى در بيان حديث اول مرويه انكافى كويد **بيان** هذا الحديث مما رواه العامة والخاصة باسناد
مختلفة والفاظ متغايرة والعقل جوهر ملكوتى نورانى خلقه الله تعالى من نور عظمته وبه اقام السموات
والارضين وما فيهن وما بينهن من الخيرات ولاجله لبس الجميع حلة نور الوجود وبوساطته فتح ابواب الكرم والجود
ولولاه لكن جميعا فى ظلمة العدم ولاغلقت دوننا ابواب النعم فهو اول ما خلق من الروحانيين عن يمين العرش
وهو بعينه نور نبينا صلى الله عليه واله وسلم وروحه الذى تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين وارواح
الانبياء والمرسلين سلام الله عليهم اجمعين ثم خلق من شعاعها ارواح شيعتهم من الاولين و الاخرين
قال نبينا صلى الله عليه واله اول ما خلق الله نورى وفى رواية اخرى روحى **مؤلف كويد** پس عقل
كل عقل كلى عقل جناب پيغمبر صلى الله عليه واله ميباشد موافق حديث اول ما خلق الله العقل
واول ما خلق الله نور نبيك يا جابر كه او مبدأ و منشأ و سبب خلقت جميع موجودات و جميع ممكنات بطفيل
ذات بابركات و نور او خلق شد و عقول سائرين يك پرتوى از انوار واضواء او وميك قطره ايست از رشحات
سحاب ذات او چنانكه نسبت بعالم كبير در حق او خداوند فرموده لولاك لولاك لما خلقت الافلاك و اورا
حبيب خود قرار داده در عالم صغير نيز همين عقل كه بمنزله رسول باطنى است و نمونه و علامت عقل
كل است بر قبيل خطابات شده و اورا خداوند احب و احسن خلق خود خوانده پس عقل محبوب تر است نزد
خدا از روح جسد و جسم و سائر قوى و اعضا او و ثواب و عقاب و تكاليف جميعا مترتب است براو واكر
او نميشد خلق و مراتب انسان بى فايده و بى ثمر بود الرحمن علم القران خلق الانسان اگر علم و عقل نبود
انسان مخلوق نميشد و نفس ناطقه انسانى مقام اول عقل است و جسم مثالى و طبيعت و جسم و جسد هم از
مقامات نازله انسانى و تنزلات نفس و عقل اوست **فى علل الشرايع** عن على عليه السلام ان
النبى صلى الله عليه واله سئل مم خلق الله عز و جل العقل فقال صلى الله عليه واله خلقه من ملك له
رؤس بعدد الخلائق من خلق ومن يخلق الى يوم القيمة ولكل رأس وجه فلكل آدمى رأس من رؤس العقل
والعقل فى الاهم ذاك رئيسه اسم ذلك الانسان على وجه ذلك الرأس مكتوب وعلى كل وجه ستر ملقى لا يكشف
ذلك الستر من ذلك الوجه حتى يولد هذا المولود ويبلغ حد الرجال او حد النساء فاذا بلغ كشف ذلك
الستر فيقع فى قلب هذا الانسان نور فيفهم الفريضة والسنة والجيد والردى الا ومثل العقل فى القلب

تطبيق عالم كبير با عالم صغير

معنى حقيقى نفس انسان

كمثل

كمثل السراج فى البيت انتهى پس جميع خطابات و اشارات همه جا بملاحظه نفس ناطقه و عقل است نه
بروح و جسم و جسد و هيئات تركيبيه و بنيه و هيكل مخصوص كه مظهر عقل و نفس ناطقه ميباشند نيز
اگر انت بگويند اشاره و خطاب و عتاب نمايند همه بملاحظه ظهور ذات و جوهر اصلى واولى اوست
و اين تنزلات تماما مراتب و مقامات و شئونات نفس انسانيست تا مرتبه جسم و جسد چون نفس انسانى و ذات
و جوهر اصلى او در تمام حيات بدن بر اين مقامات و مراتب نوعى استيلاء و تسلط دارد و جميع شئونات بدن
فانى در ظهور ذات اوست لهذا اسم انسانى بهمه اين مقامات اطلاق ميشود مثلا كسى زيد را به بيند با اينكه
جز لون و صورت از او چيزى نديده گويد رأيت زيدا و بهيكل و جثه او و يا ببعض اعضاء او اشاره كرده
گويد هذا زيد و حال آنكه جز شكل و لون و جثه او بر حسب ظاهر چيزى بكر مشاراليه نيست و ثابت كرديم
كه زيد شكل و لون و هيكل محسوس مخصوص نيست بالمثل اشاره بقشر بادام كرده گويى اين بادام است با اينكه
اشاره بقشر بادام وارد است ولى بملاحظه مغز اطلاق بادام بر او صحيح ميشود و مانند حديد محماة كه بعد
استيلاى آتش باجزاى او و ظهور تمام در آهن باو اشاره كرده گويند هذه نار يعنى اين آتش است اطلاق
اسم نار بر او بملاحظه ظهور آتش است اگر قطع نظر از ظهور آتش و بملاحظه او كسى بحديده من حيث
هى نار بگويد ملحد است مخطى فيا اخى انى القيت اليك من درر الجواهر المكنونة المخزونة اعلاها
واغلاها فخذها وكن من الشاكرين **وقال شيخنا البهائى فى كشكوله** النفس
وان كانت غير البدن الا انه لا ينفك ادراكها عن ادراك البدن كما اذا تصورنا زيدا فانا تصورنا
بدنه ايضا وذلك لشدة التعلق والاتصال ومن هنا ذهب بعض الناس الى انها هى البدن وما احسن٢ بالبدن

قول الجامى ره

نا آميزش جسم و آلايش جان | چنان كشته از جوهر خويش غافل
كه جان را بصد فكرت از تن نداند | زهى فكر باطل زهى جهل كامل

انتهى پس مراد از انا و انت و هذا همان جوهر اصلى و اوليست كه منشأ و مبدأ خلقت سائر مراتب و
مقامات است و در معاد كه بضرورت دين و اتفاق مسلمين عود همه اينها لازم دانسته ايم براى اينست كه اينها
جسم و جسد و طبيعت و روح تماما از شئونات انسانى و مراتب ذات اوست و از او خارج و بيگانه نيست پس انسان در معاد
بايد با جميع شئونات ذاتيه و فعليه خود عود كند تا نتيجه معاد ظاهر گردد پس بدن با تمام اعضا كه آلات نفس بود
بايد معاد و محشور شود و هم افعال و اعمال او چنانكه در اين باب احاديث متكاثره و متضافره هست كه شخص متكبر

مركب

هر عمل باشد در قیامت با همان عمل و همان هیئات محشور شود والا در حکم معاد و ثمرات و نتایج آن نقصان

و خلل بهم خواهد رسید فذلکه قبل از ولادت و بعد از موت نیز چون انسان موافق آیات و اخبار

مخاطب برزخی خطابات بوده من جمله موجود و مخاطب بودن در اول خلقت و مکلف شدن در اصلاب

آباء و در عالم ذر و آیات و احادیث دیگر که دلالت میکند ببقاء نفس انسانی بعد از موت اینها دلیل اینست

که انسان قبل از تولد در این عالم دنیوی و بعد از موت نیز بوده و میباشد قال تعالی فلینظر الانسان مم خلق

خلق من ماء دافق فی الصافی الدفق صب فیه دفع القمی قال النطفة التی تخرج بقوة یخرج من بین

الصلب والترائب بین صلب الرجل وترائب المرأة وهی عظام صدرها وقال تعالی وعلم آدم الاسماء کلها

ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء مشار الیه هؤلاء همین اشخاص میباشند که

تدریج در این عالم متولد شده و میشوند و بظهور می آیند و در خزائن غیب و نسبت بعلم خداوند همه

یک در مقام خود حاضر و موجود بوده فی الصافی ثم عرضهم علی الملائکة ای عرض اشباح المخلوقات

فردا فردا فی عالم الملکوت المسمی عند قوم بعالم الروحانیات المدلول علیها بذکر الاسماء ولهذا ورد بضمیر

العقول لانهم کلهم ذووا عقل وفی الروایة الاخیرة ای عرض اشباحهم وهم انوار فی الاظلة وقال تعالی

واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا

پس مخاطب کم و مرجع ضمیر قالوا قبل از تولد البته در این عالم بوده است که مکلف شده بتکالیف عالم ذر

وفیه فی تفسیر هذه الآیة یعنی نشر حقائقهم بین یدی علمه فاستنطق الحقائق بالسنة قابلیات جواهرها

والسن استعدادات ذواتها قال ولا یبعد ان یکون لک النطق باللسان الملکوتی فی العالم المثالی الذی دون

عالم العقل فان لکل شیء ملکوتا فی ذلک العالم کما اشیر الیه بقوله سبحانه فسبحان الذی بیده ملکوت

کل شیء والملکوت باطن الملک وهو کله حیوة ولکل ذرة لسان ملکوتی ناطق بالتسبیح والتمجید والتوحید

والتحمید انتهی ما فی الصافی وروی عن الحسین علیه السلام انه کان یوم الطف اذا حمل

علی عسکر ابن زیاد یقتل بعضا و یترک بعضا فقیل له فی ذلک فقال علیه السلام کشف عن بصری فابصرت

النطف التی فی اصلابهم عرفت من یخرج منه من اهل الایمان فترکته عن القتل لاستخلاص تلک الذرة

وفی زیارته علیه السلام اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة

وقال صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آیات و اخبار دیگر نیز هست که دلالت

میکند ببقای انسان بعد از مرگ قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون وقال تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک وقال حتی اذا جاء احدکم

الموت توفته رسلنا وهم لا یفرطون ثم ردوا الی الله مولیهم الحق پس رد شدن انها بسوی رب دلیل

بقاء انهاست بعد از موت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا وانا لله وانا الیه راجعون و در حدیث

هست المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار فی السماء والعالم عن ابی بصیر عن

ابی عبد الله علیه السلام قال ذکر الارواح ارواح المؤمنین فقال یلتقون قال یلتقون ویتساءلون

ویتعارفون حتی اذا رأیته قلت فلان وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال فاذا قبضه الله

عز وجل صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم

عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و احادیث منعم یا معذب بودن اشخاص بعد از موت در عالم

برزخ بسیار است و اینها دلیل اینست که حقیقت جوهر انسان از بدو خلقت بوده و هست و خداوند او را

در این عوالم مختلفه برای تکمیل ذات و صفات و شئونات و اعمال او همیشه سیر میدهد قال علی علیه السلام

کون ثم کونات و دود ثم دودات و حکماء مسیر او را از عالم بالا بپایین و از عوالم علویه بسفلیه در

بدو قوس نزول نامیده و مسیر ش را از اسفل باعلی و از پایین ببالا در معاد قوس صعود میگویند

آیات و اخبار هر دو سیر او را بیانات است چنانکه خداوند میفرماید وان من شیء الا عندنا خزائنه

وما ننزله الا بقدر معلوم وقال ایضا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل

سافلین و بعقل خداوند فرموده او بر فاد بر و این سیر نیست که رو بخلق و رو بسافل است بعضی این سیر را

من الحق الی الخلق نامیده و لا مشاحة فی الاصطلاح در آیه دیگر بعد از بیان ترقیات خلقت

انسانی میفرماید ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین چنانکه در بدو خلقت

ولقد کرمنا بنی آدم فرموده وقال فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا وقال

ایضا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک وقال الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح

یرفعه وفی الحدیث یا موسی الق نفسک وتعال الی در حدیث عقل هست قال له اقبل فاقبل

وبعضی این را سفر من الخلق الی الحق گفته وقال تعالی کما بدأکم تعودون وقال قل سیروا فی الارض

فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشیء النشأة الآخرة ان الله علی کل شیء قدیر ای عن بن مسلم

که حضرت آدم در بهشت بوده بعد بحکم قلنا اهبطوا منها جمیعا بر زمین هبوط کرده و ذریّهٔ
خداوند و سائل و اسباب فراهم آورده که باز آدم و بنی آدم با آن وسائل و اسباب بتوانند صعود و عروج
بمقام بالا کنند و بر بهشت بروند و تعبیر بقوس در صعود یا نزول بیک جهت برای اینست که شیئی هر جا برود
و برسد دور مرکز خود حرکت میکند خواه بالا برود و خواه پایین همه جا بعد و قرب مرکز از او بیک
واین معنی در خط مستقیم ملحوظ نیست و از همین سیر قوس نزول و صعود است فرود آمدن آدم از بهشت و مقام
احسن تقویم و محل تکریم بسوی زمین و اسفل سافلین و مکلف بودن او و ذریّه او در ثانی بتوسل با سباب
دخول جنت و تشویق و ترغیب با این سیر و وصول بمقام محمود کما بدء کم تعودون پس چنانکه در بدو
منفر مایند ولقد کرمنا بنی آدم در مقام ترقی و صعود بنی آدم نیز میفرمایند فتبارک الله احسن الخالقین و عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا و این نزول و صعود همه برای تحصیل کمالات و تکمیل قابلیات و این
سرّ انی اعلم ما لا تعلمون **خلاصه** قال تعالی ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون **فی**
الصافی الکافی عن السجاد علیه السلام العجب کل العجب لمن انکر النشأة الاخری وهو یری
النشأة الاولی انتهی و قال تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة نشأه اولی با نشأه دنیا در
اغلب خبرها چنان است که نشأه دنیا با نشأه آخرت قال تعالی لترکبن طبقا عن طبق موافق اخبار
در نشأه اولی همه ذرات شعور و حیات داشتند و مکلف بتکلیفات شدند چنانکه فاضل مرحوم بر این
معنی ادعای اجماع کرده و اخبار در این باب متواتر باین معنی است پس بر حسب اعمال و قبول تکالیف انعالم در
حالات و کیفیات انها در ثانی تفاوت بهم رسید بر انحالت مردند و در این عالم از نو باز سر در آوردند و
حال انکه متفرق بود اجزای انها در اطراف عالم و در اصلاب آباء و ارحام امهات و بطون اغذیه پس خدا اجزای
انها را جمع کرد و خلق فرمود در این عالم و تکلیف نمود بانها چنانکه بعد از مردن از این نشأه باز اجزاء انها
متفرق شده و در آخرت جمع میشود میتوان گفت باین معنی انشا میکند قوله تعالی قالوا ربنا امتنا اثنتین
واحییتنا اثنتین و قال تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه
ترجعون پس اشخاص بعد از شعور و حیات در بدو خلقت که تنزل بمقامات سافله کرده اند اموات بوده اند
در این عالم زنده گشته اند باز میمیرند و در نشأه دیگر زنده میشوند چنانچه نص آیه شریفه مسطور
است و قال عز من قائل نحن قدرنا بینکم الموت وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم وننشئکم

تطبیق نشأه اولی با نشأه دنیا و نشأه اخری

فیما

فیما لا تعلمون ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون و جواب وضرب لنا مثلا ونسی خلقه در مقابل
کسانی که استبعاد از حیات بعد از ممات داشتند و میگفتند کیف یحیی العظام وهی رمیم مشعر است برانیکه شخص
هرگاه در اطوار خلقت دنیویه خود تامّل کند میداند که این حیات دنیویه او نیز بعد از ممات بوده است و بیانات
مصباح اهتمام از باب دویم این کتاب این معنی را واضح میکند چنانکه با بعض ادله مسطور شد و قال تعالی
فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله ینشئ النشأة الآخرة و قال ایضا او لم یروا کیف یبدئ الله الخلق ثم
یعیده ان ذلک علی الله یسیر **فی کشکول شیخنا البهائی** ره الناس للمعاد تنوا
کلامهم علی محض الاستبعاد فقالوا کیف یجتمع اجزاء البدن بعد التفرق والتشتت العظیم وسیما من
قطعت اوصاله و فرقت فی مواضع متباعدة وصار کل ذرة منها فی مکان وکل جزو فی قطر من الاقطار
فیقال لهؤلاء الم تعلموا ان المنی هو فضلة الهضم الرابع تنبث فی اطراف الاعضاء کالطل والقوة
الشهوانیة تجمع تلک الاجزاء الطلیة فی اوعیة المنی بعد تشتتها وانبثاثها فی جمیع الاعضاء الم
تعلموا ان المنی تولده من الاغذیة التی کانت منبثة فی اقطار العالم والاغذیة من العناصر المتشتتة
المتباعدة فالذی جمع تلک الاجزاء المتباعدة المتفرقة المتشتتة قادر علی جمع اجزاء البدن بعد التشتت
والتفرق والیه الاشارة بقوله تعالی قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم و
قدوة العلماء الراسخین میر محمد باقر داماد علیه الرحمه در رسالهٔ شرعة التسمیه
در شرح حدیثی تحقیقی فرموده چون مطالب آن در این کتاب نافع بود عبارات او را بطولها نقل کردم قال ره
ان المنی علی ما قد اتفقت علیه الحکماء انما ینجذب من جمیع الاعضاء لانه فضل الهضم الاخیر الموجود فی
الجمیع و لذلک عمّ تشریع الغسل جمیع البدن و قال افضل الشارعین صلی الله علیه و آله الاطهرین
تحت کل شعرة جنابة و من المستبین انه متشابه الاجزاء فی الحس ثم قد ذهب فریق الی انه مختلف
الاجزاء بحسب الحقیقة و بحسب الکیفیة المزاجیة و ان کل عضو من الجنین انما یکون من المنی المنجذب
الیه من العضو الذی بازائه فالعینان تکونان من المنی المنجذب من العین والانف من المنی المنجذب من
الانف و کذلک سائر الاعضاء فلا الجزء المنجذب من العین یتخلق منه الانف ولا الجزء المنجذب من
الانف یتخلق منه العین بل انما تکون من کل جزء ما یشبهه فلذلک ربما کان الاولاد تشبه الآباء
والامهات وان الامراض والعاهات المتمکنة فی الاعضاء المعوهة الموفرة للابوین یتوارثها الاولاد لکون

دفع استبعاد در معاد

المنیّ

المني المنفصل من العضو المعو الموف متكيّفاً بكيفية المزاج الروحاني الحادث لتلك المعاهد والآلة
في ذلك العضو هذا اذا كان الأبوان وقت المجامعة في سكون القلب فهذه العروق على قرارها الطبيعي
وعدم اضطراب للبدن فامّا اذا كانا على اضداد تلك الأحوال فتختلط وتشتبك الأجزاء المختلفة المتو
المنجذبة من الأعضاء المختلفة والقوة التي استعملها الخالق البارئ المصوّر الذي تصوّرنا في الأرحام
كيف يشاء على الضم والتمييز والجمع والتفريق اذ ذاك مشدوهة اي مشغولة ملتهية بذلك جدّاً غير متفرغة
للاعتناء باحتفاظ امر المشاكلة فيبطل عند ذلك المشابهة بالآباء والأمّهات وربّما تحصل المشابهة
ببعض الأقارب كالأجداد والأعمام والأخوال وفريق ذهب الى انّ المني وان كان ينجذب من جميع الأعضاء
يجذب الشهوة وينفذ في المجاري المعدّة له ويستقرّ في اوعية التي فيها وهناك شريانات وعروق فيجري
من تلك الشريانات والعروق في مصبّه الى قراره لكنه ليس تمايز فيه تلك الأجزاء بحسب الحقيقة وكلّها
مختلفة فيه بالأمزجة بل يحدث له مزاج وحداني ذو كيفية واحدة وفيه قوة ان تخلق منه الأعضاء المختلفة
من غير تمايز الأجزاء في ذلك وانّما الشبه في الجنين لترفع مزاج المني الى بساطة المتلقاة من اعضاء الأبوين
الى ان قال النظر الى الأشياء المعجبة الحسنة والصور الحسان يفعل في امر الصورة والشكل فعلاً عجيباً بل
تخيّل الأشياء الحسنة والصور الجميلة والقبيحة يؤثّر في ذلك تأثيراً بالغاً غريباً الى آخر ما قال رحمه الله
وفي السماء والعالم الأنباء عن الحسين بن علي عليهما السلام في دعاء يوم عرفة ابتدأتني
بنعمتك قبل ان اكون شيئاً مذكوراً وخلقتني من التراب ثم اسكنتني الأصلاب آمناً لريب المنون واختلاف
الدهور فلم ازل ظاعناً من صلب الى رحم في تقادم الأيام الماضية والقرون الخالية لم تخرجني لرأفتك
ولطفك بي واحسانك اليّ في دولة ايام الكفرة الذين نقضوا عهدك وكذّبوا رسلك ولكنك
اخرجتني رأفة منك وتحنّناً عليّ للذي سبق لي من الهدى الذي يسّرتني وفيه انشأتني ومن قبل ذلك
رؤفت بي بجميل صنعك وسوابغ نعمتك فابتدعت خلقي من منيّ يمنى ثم اسكنتني في ظلمات ثلث بين (وفي بعض النسخ ظلمات ثلث)
لحم وجلد ودم الحديث **قال المجلسي عليه الرحمة** في بيان قوله ثم اسكنتني الأصلاب اي جعلت
مادّة وجودي مودعة في اصلاب آبائي فانّ نطفة كل ولد كانت في صلب والده وكلّهم كانوا من علل وجوده قال
وريب المنون حوادث الدهر وآمناً مفعول له اي حفظت مادّة وجودي في الأصلاب لأكون آمناً من حوادث الدهر
مؤلف طباطبائي گويد انچه از مرحوم مغفور شيخنا العلامة شيخ بهائي قدّس سرّه وسيد داماد

مرحوم

مرحوم در عالم صغير سابقا نقل شد كه اغذيه براى مدد و حفظ قواى بدن آناً فآناً بسبب بدن مي رسد از اغذيه
و از فضل هضم رابع منى متولد شده و مثل قطرات باران ضعيف و خفيف بجميع اعضا و اطراف اعضا
منتشر و متفرق و پراكنده ميشود و قوه شهوانيه پس بعد از آن اجزاء متفرقه را از هر طرف بطرف نطفه
منى جمع ميكند و از او نطفه و ولد منعقد ميشود اين تفصيل تولد مولود در عالم صغير ميتوان
مطابق كرد با عالم كبير كه آناً فآناً از غيب و عالم الارباب مدد و غذا براى حفظ بقا و قوى بعالم كبير مي رسد
و افاضه ميشود و ميتوان گفت ان علمي كه موافق احاديث معتبره يوماً فيوماً ساعةً فساعة متجدد
و حادث ميشود بجهة تجدد و حدوث افاضه و امداد جديد است كه آناً فآناً به ممكنات ميرسد و اولياء امر
مطابق واقع و معلوم بر حسب تقدير خداوند باجمال و تفصيل آن واقف مي شوند زيرا كه اولاً اطراف
و انهار فيض از بحار جود و كرم الهي با ايشان فائض ميشود كه اصول كرمند و اولياء نعم و مساكن بركت
هستند و معادن رحمت بعد بطفيل و تبعيت ايشان بساير ذرات عالم امكان بقدر خورها و قابليت
خودشان و سالت اودية بقدرها كُلّاً نُمِدُّ هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وقال عزّ من قائل
هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب و در حديث كافى از جعفر بن محمد عليهما السلام افيرون انهم
علموا و اهتدوا و جهلنا نحن و ضللنا ان ذا لمحال چنانكه در عالم صغير كه عبارت از انسان است غذا
و مدد جسمانى اوّل بقلب و كبد ميرسد بعد بساير اعضا و محالست بجزئى از اجزاى بدن مدد و فيضى
برسد كه آن فيض و مدد بقلب و كبد نرسيده باشد **في بصائر الدرجات** في حديث ابي بصير
عن ابي عبد الله عليه السلام قال عليه السلام انّ عندنا العلم ما كان وما هو كائن الى ان تقوم الساعة
قال ابو بصير قلت جعلت فداك هذا والله هو العلم قال عليه السلام انّه لعلم وما هو بذاك قال قلت
جعلت فداك فاي شيء هو العلم قال عليه السلام ما يحدث بالليل والنهار الأمر بعد الأمر والشيء
بعد الشيء الى يوم القيمة و در حديث ديگر از كافى از ابي عبد الله عليه السلام كه بعد از آنكه دو ورق نقل
ميشود آنحضرت فرمود انّ العلم الذي يحدث يوماً بعد يوم وساعة بعد ساعة و اين شان ولايت مطلقه
كه هر چه فيض و مدد از جانب خداوند فياض بذرات كائنات برسد ايشان علم باو داشته باشند زيرا
كه فيض و مدد خداوندى بساير كائنات بخاطر ايشان فائض ميشود و ايشانند باعث و علت ظهور
جود و كرم خداوندى در مقامات سافله و مراتب نازله فبوجودهم ثبتت الارض والسماء و بيمنهم رزق

الورى

الوهیت چنانکه مجملاً کلیات امدادات وافاضات موافق روایات صحیحهٔ معتبره ودلالت آیات در لیالی
قدر مقرر و مقدر میشود تنزل الملئکة والروح فیها من کل امر فیها یفرق کل امر حکیم وجزئیات
وتفاصیل آن کلیات در سائر اوقات سال یوماً فیوماً وساعة بعد ساعة در هر آنی از آنات
ممکنات فائض میشود که اگر فیض ومدد اگر دقیقهٔ قطع شود شیٔ معدوم خواهد بود چنانکه ائمه
علیهم السلم در احادیث متعدده خود شان این معنی را بیان فرموده اند که لولا انا نزداد لانفدنا کما روی
فی الکافی وغیره چنانکه در عالم صغیر اگر غذا و بدل ما یتحلل ببدن شخص وارد نشود شخص باقی نخواهد
ماند در عالم کبیر نیز اگر دقیقهٔ فیض جدید خداوندی بعالم نرسد عالم فانی میشود خواه اولیا وانبیا باشد
وخواه فلکیات وخواه ارضیات خواه ظلمات باشد خواه نور کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وعلم
ما یکون بعد از این علم کامل نخواهد شد زیرا که او تغییر پذیر است یمحو الله ما یشاء ویثبت چنانکه
در خاتمهٔ کتاب در آخر مقالهٔ دویم بیان خواهد آمد مثلا مقدر شده است که زید هشتاد سال عمر کند بعلم عالم
ما یکون که بعلل واسباب این تقدیر عارف وداناست او را هشتاد سال عمر میداند ولی میشود که زید قطع رحم
یا عمل دیگر کند که عمرش کوتاه کند وبعد از پنجاه سال از جانب فیاض علی الاطلاق فیض ومدد جدید حیات
دیگر از او قطع شود وهشتاد سال را بالغ نگردد که باینجهت در لوح محفوظ عمر او پنجاه بوده باشد البته این علم ما فوق
علم اولیست که این موقوف بعلم اسرار قضا وقدر است واحاطه باجزای زمان ومکان واختلافات
آن وصدق تجدد وحدوث بر این علم بواسطهٔ تجدد ظهور اوست یوماً بعد یوم وساعة بعد ساعة در
عالم شهود که با حدوث معلوم ظهور میکند من باب لنعلم ای الحزبین احصی ومن باب لنعلم من یتبع الرسول
ممن ینقلب علی عقبیه وباینجهت علم امکانی بودن تجدد صدق میکند که خداوند اولیاء خود تعلیم
فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما
شاء وعلم امکانی بعلت امکانیت موقوف تا افاضهٔ جدیدهٔ خداوند در هر آن که بتاثیر مؤثر حقیقی
تجدید میشود با اینکه علم هم تا علم است مساوی گفت همان نیست زیرا که شیء با تجدد تعین وصور متعدده صور
متوالیه متجدد میشود چنانکه امام علیه السلم در مثل لبنه این معنی را بیان فرموده که خشت بعد از تغییر
اولی وتلبس بصور جدیده همانست وهمان نیست هو هو وغیره فافهم وقل رب زدنی علماً پس در هر حال
جمیع اشیا آناً فاناً محتاجند بمدد جدید وبهمین مدد باقی میباشند بابقای خدا واین مدد تا اسباب که خدا وبلا

عالم

عالم قرار داده بهر قطر وهر طرف وهر نقطه ومرکز از زمین و آسمان آناً فاناً میرسد وآسمان وزمین و آباء علویه
وامهات سفلیه برای اخذ این فیض ومدد تا آماده میل وحرکت طبیعی است بسوی مبدأ فیاض برای اخذ فیض
والسماء ذات الرجع والارض ذات الصدع وقوه شهوانی وجذبه که در طبایع آنها خداوند قرار داده
با حرکات ونظرات واشراقات مخصوصه وتدویرات وتدبیرات خاصه آن مدد غیبی را از هر طرف جذب کرده
بمولدات میرسانند فالمدبرات امرا وفی السماء رزقکم وما توعدون ومولدات بعالم کبیر بمنزلهٔ اوعیهٔ
منی است در عالم صغیر که از آنجا نتیجه وولد وحاصل ولد و نطفهٔ او بروز میکند وحاصل آن جوهریست که بجعل
وصنع خداوندی در تحت عرش و بطن زمین بودیعه عادتی بود مانند صلب آباء ورحم امهات در عالم صغیر
واینست اینکه در بعض احادیث وارد است من طینة مخزونة تحت العرش وبودن خلقت انسان از قبضات
عشر زمین و آسمانها راجع و مقرب بر این مطلب است و در اوائل مقالهٔ اولی حدیثی از صادق علیه السلم از
حق الیقین نقل شد که انحصرت فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش در آسمانست وشعاعش در جهان
پهن است و در احادیث متضافره وارد است که نطفه از آسمان ببقله وثمره وارد میشود وانسان وبهایم میخورند اولاد — بهم میرسد

نه آن کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست

وفی الصافی فی تفسیر قوله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه القمی قال الخزانة الماء الذی
ینزل من السماء فینبت لکل ضرب من الحیوان ما قدر الله له من الغذاء قال المحقق الکاشانی
فی عین الیقین ان الارض للنبات بمنزلة الرحم والبذر وما یقوم مقامه من الاصول اذا قرن
بالرطوبة بمنزلة المنی والبیضة فاذا نکح الجو الارض وانزل الماء ودبرته فی رحمها آثار الانوار الفلکیة و
ضحکت الارض بازهارها وانبتت من کل زوج بهیج فمنه ما یولد فی الربیع ومنه ما یولد فی الصیف کما یکون
حمل الحیوان مختلفا زمانه باختلاف طبیعته فانه لا یقبل من تاثیر الزمان فیه الا بقدر ما یعطیه مزاجه وطبعه
وفیه ایضا ان الله سبحانه جعل السموات والنجوم ونفوسها الناطقة المدبرة لها والملئکة الموکلة
بها بامره فجعلها فی حرکاتها المتقنة واوضاعها المختلفة وعباداتها المتنوعة ذوات افعال وتاثیرات فی
الارضین والاجرام السفلیة تاثیرا علی سبیل الرشح کما اشرنا الیه وجعل تلک الاجرام السفلیة ذوات
تأثر وانفعال منها شبه تأثر النسوان من الذکران من وجه لا بمعنی ان السموات توجد شیئا من الارضیات
او تفیض علیها صورة وهیئة ما للجسم المظلم المیت والجسم المفتقر الیه والاثارة والاحیاء والخلق والابداع

ذلک

ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار بل بمعنى انها تعدّ القوابل الارضيّة والموادّ
السّفلية لفيضان الصّور والاعراض عليها من واهبها الذى هو الله سبحانه بتوسّط ملائكته العقلية فانّ
الله سبحانه جعل لكلّ شئ من خلقه سببا ولسببه سببا الى ان ينتهى اليه تعالى وهو مسبّب الاسباب كلّها جملتها
وتفصيلها فالاسباب مترتّبة متوجّهة نحو المسبّبات باذنه تعالى وهو الذى اعطى كلّ شئ خلقه ثمّ هدى
فشرب السّموم مثلا سبب للهلاك باذنه تعالى كما انّ شرب الدّواء سبب للشفاء باذنه وفيه ايضا
فللافلاك فى كلّ شوق وحركة كمال وجوهر اخرى لها بحسب كلّ كمال جوهرى حدث شوق اخر وحركة اخرى
فيكون لها فى كلّ آن من الآنات وصول الى المفارق المحض ورجوع الى العالم الاعلى وكذلك بفيض
من ذلك العالم المفارق فى كلّ آن على موادّها صور جوهرية اخرى فهكذا بقينا الى الاشراقات وتوالى
الاتصالات وتنازل الافاضات وتصاعد الكمالات الطبيعيات الانزال على الاتصاف ففى كلّ آن لها بعث
وخلق جديد ولها فى جميع الدّهر حدوث واحد اليه وحدة جمعية كما قال سبحانه وما خلقكم ولا بعثكم الّا
كنفس واحدة وقال واليه يرجع الامر كلّه وهكذا انتهى پس چنانچه در عالم صغير بدن ومادر انا فانا
در بقا محتاج بمدد وغذا ميباشند نطفه ولد بدن غذا صورت نمى بندد ودر عالم كبير اباء علويه وامّهات
سفليه انا فانا محتاج بمدد جديد است وهمه اشيا در اسباب ابقاء وامداد جديد خدا در بقا خدا
كان الله ولم يكن معه شئ والآن كما كان بل هم فى لبس من خلق جديد كلّا نمدّ هؤلاء وهؤلاء من
ومن
عطاء ربّك وما كان عطاء ربّك محظورا اكرامات افاضه امداد ومدد فيض خداوند نرسد آسمان
از هم مى‌پاشد انّ الله يمسك السّموات والارض وابن مددها وفيضها جديد هم اوقات بافاضه وتقدير خدا
بعالم كبير ميرسد وبعوالم جزئيه از فواضل وترشحات آن انا فانا فيوضات جديده منتشر ميشود واز انها مولدات
بعمل مى‌آيد واينكه مدد احاديث هست وعلما اعلام ضبط كرده اند انسان از قبضات عشره مركب است ودر او
از فلكيات وارضيات اجزائى هست مؤيّد اين معنى است حديث خلق طينت آدم واخذ قبضات از افلاك تسعه
وزمين در خلق او مشهور است چنانكه در عالم صغير در نطفه ولد از هر عضو جزو پيدا شده است منى واجزاء
نطفه باو منيه مى‌جمع شود ودر عالم كبير نيز در طينت مولدات از هر طرف جزئى ونصيبى هست وعن النّبى
صلّى الله عليه وآله انّ الله تعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض يعنى انچه اكر از تمام روى زمين

برداشته بود ص

اتزعم انّك جرم صغير — وفيك انطوى العالم الاكبر

وبا اين سرّ اشاره ميتوان يافت از قول تعالى من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانّما قتل
النّاس جميعا ومن احياها فكانّما احيى النّاس جميعا ومقصود اينجا تفسير آيه نيست ونزديكست باين
معنى آنچه گفته اند

بنى آدم اعضاى يكديگرند — كه در آفرينش ز يك گوهرند
چو عضوى بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
ليس من الله بمستنكر — ان يجمع العالم فى واحد

وعلى هذا يمكن حمل قول من قال

بود از هر تنى پيش تو جانى — وز او در بسته با تو ريسمانى

فافهم راشدا مهديّا فى شرح الصّحيفة للسيّد عليخان رحمه الله انّ الوجود كلّه مرتبط
بعضه ببعض ارتباط اعضاء الانسان الا ترى انّ حواسّ الانسان واعضائه المنقادة له المطيعة لامره
مثلا لا تقوم الّا بجميع البدن ولا البدن الّا بالغذاء ولا الغذاء الّا بالارض والماء والنّار والهواء والغيم
والمطر والشّمس والقمر ولا تقوم شئ منها الّا بالسّموات ولا السّموات الّا بالمدبّرات ولا المدبّرات الّا بالملئكة
العقلية ولا الجميع الّا بامر الله وارادته وقدرته وعزّته وفى السّماء والعالم فى بيان قوله تعالى
وان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها قال كرّ بهذا مثلا من السّموات والكواكب والعرش والكرسى وجميع
الارضيات فانّ لها جميعا مدخلا فى وجوده وبقائه ونموّه بالجملة انا فانا بعالم رزق ومدد جديد خدا
ميرسد وباينواسطه محدثات ومخترعات در عالم يوما فيوما وساعة فساعة بروز كرده وميكند شرح
صدر چنانكه خداوند بركات اشعه واشراقات افلاك وكواكب وشمس وقمر در اجرام عناصر ومولدات اخرى
وتاثيرات كذاشته كه براى اوليا امر حق نيز كه در عالم ملكوت بمنزله شمس وقمر ونجوم عالم كبيرند هيمنه وتسلط
باسمانها واجزاء ان داده باشد كه تمام فلكيات باذن واراده خداوند طبعا مسخر وتابع اوامر ايشان كردد
كه بتوانند در مقام حاجت بخرق عادت هر كونه تصرّف در اجزاى عالم نمايند مثل ردّ شمس وشقّ القمر وسائر خارق
عادات بر اموى چه جاى استبعاد است وچنانچه آثار وانوار فلكيات در زمين ومولدات بالضّروره
اسباب تكميل وتربيت وعلاج هم تقدير از خداوند است خداوند قادر است براى انها نيز آثار وانوار اولياى
سلام الله عليهم را مربى ومكمّل قرار دهد وفى الزّيارة اثاركم فى الآثار وايضا واشرقت الارض بنوركم

وفي الصافي في تفسير قوله تعالى والشمس وضحيها والقمر اذا تليها از كافي وقمي از صادق عليه السلم
روايت كرده كه آنحضرت فرمود شمس جناب رسول صلى الله عليه وآله است قمر امير المؤمنين عليه السلم است انتهى
چنانكه ساير ائمه عليهم السلم نيز بموجب شمس نبوت وقمر ولايتند ممكن نيست بقوت ولايت مطلقه كه مظهر ولايت الله
مى باشد انوار وآثار ايشان ازبحر ومكمل نور آن كائنات باشد چنانچه در حديث وارد شد است بنا اينعت الثمار
وفي الزيارة بكم فتح الله وبكم يختم وبكم ينزل الغيث وبكم يمسك السماء ان تقع على الارض وبكم ينفس الهم
ويكشف الضر مثلا وجود آباء علويه وامهات سفليه كه در تولد مولدات شرطست وجود مقدس ايشان نيز در
بقاء آباء علوى شرط عمده باشد كه آباء علوى هميشه بفيض ايشان مستفيض وبانوار مقدسه ايشان مستمد كردد
بمرتبه كه اگر يكدقيقه از عالم فيض ايشان منقطع شود عالم از هم بپاشد بوجودهم ثبتت الارض والسماء و
بيمنهم رزق الورى ودر كنيه ابوتراب و احاديث خلق اسماءها از انوار مقدسه ايشان ومكتوب بودن اسامى
ايشان در الواح سموات ودر فرموده جناب رسول صلى الله عليه وآله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وغيرها بيش
جناب ولايت مآب | المشترى عندى سواء وزحل | ناهل ذوق واشارتها ست فاعمل

مرحوم در تأليفات خود از عربى وفارسى تأكيد زياده در تحصيل اين قبيل معرفت كرده وآثار معرفت نورانيه تأليف
واز عالم ربانى مير داماد وسيد جزائرى عليهما الرحمه واز ساير علما نيز در اينمقامات استشهاد فرموده و احاديث
صريحه وصحيحه در تصرفات ايشان در عالم ملك وملكوت قبل از تولد در اين عالم وبعد از وفات روايت نموده هر
كس بخواهد بآنها رجوع كند وشايد در اين كتاب مختصر اينقل بعضى از آنها موفق باشم كه اين مختصر گنجايش
تفصيل ندارد لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا و
شيخ
نوان كفت ولى امرها امر است كه ميفرمايد تنزل الملئكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر چنانچه در احتجاج عمده ولايت
طبرسى عليه الرحمه در تفسير اين آيه حديث صريح نقل كرده ومعنى ولى امر را تفصيل داده وحديث طولانى
بود اينجا نقل نكردم وفي الصافي القمى تنزل الملئكة وروح القدس على امام الزمان ويدفعون اليه ما قد
كتبوه انتهى ودر آيه ديگر ميفرمايد فالمدبرات امرا واين تدبيرات وتأثيرات ظاهره از اوليا وملئكه ومقربين واسمان
وزمين همه راجع بمؤثر حقيقى است وايشان از خود قوتى وقدرتى ندارند تبارك الذي بيده الملك وهو على
كل شيء قدير والسموات مطويات بيمينه ولا مؤثر في الوجود الا الله اين بر اسامى كيست واقتدار نظامى حيث

اگر بود فلك را اقتداري | كرفتى يك زمان يك جا قرارى

ومعصود في السلم ميفرمايد مالي وما خطر لي وميفرمايد من كانت حقايقه دعاويه مكيف لا يكون دعاويه خلوه
الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين **مصباح في الصافي** في تفسير قوله تعالى وقالت اليهود
يد الله مغلولة وفي التوحيد عن الصادق عليه السلم لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد
ولا ينقص قال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف
يشاء الم تسمع الله يقول يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وفي العيون عن الرضا عليه السلم في كلام
له في اثبات البداء مع سليمان المروزي وقد كان ينكره فقال احسبك ضاهيت اليهود في هذا الباب قال اعوذ بالله
قال اعوذ بالله من ذلك وما قالت اليهود قال قالت يد الله مغلولة يعنون انه قد فرغ من الامر فليس يحدث
شيئا الحديث والعياشي عن الصادق عليه السلم يعنون انه قد فرغ مما كان اين علم است كه در اخبار واحاديث با
حضرات ائمه واولياء عليهم السلم اورا بكمال تجدد توصيف فرموده اند كه در هر اوقات تجدد محدثات وبوا
تكون كائنات در طبق تكون وتجدد معلومات ظاهر ميشود وميافزايد **في الكافي** عن المفضل بن عمر قال
قال ابو عبد الله عليه السلم ان سليمان ورث داود وان محمدا ورث سليمان وانا ورثنا محمدا وان عندنا علم التورية
والانجيل والزبور وتبيان ما في الالواح قال قلت ان هذا لهو العلم قال ليس هذا هو العلم ان العلم الذي يحدث
يوما بعد يوم وساعة بعد ساعة يعني مفضل روايت ميكند ابو عبد الله عليه السلم فرمود بدرستيكه سليمان
بعلم وارث شد داود و محمد صلى الله عليه وآله بسليمان وما وارث شديم بمحمد وبدرستيكه نزد ما ست علم تورية
وانجيل وزبور وبيان آنچه در الواح كه بنا است مفضل ميكويد عرض كردم بدرستيكه هر آينه اينست علم آن
حضرت فرمود اين علم نيست بدرستيكه علم آنست كه حادث ميشود روز بروز وساعت بساعت در اين معنى احاديث ديگر
نيز در كافي مرويست ومجلسي عليه الرحمه در حيوة القلوب در اينمضمون احاديث زياد نقل كرده كه امام عليه السلم فرمود
علم آنست كه در شب وروز يوما بيوم وساعة بساعة حادث ميشود **ونيز در كافي** از ابي جعفر عليه السلم
قال قال الله عز وجل في ليلة القدر فيها يفرق كل امر حكيم يقول ينزل فيها كل امر حكيم تا آنكه آنحضرت در
اين حديث ميفرمايد وانه ليحدث لولي الامر سوى ذلك كل يوم علم الله الخاص والمكنون العجيب المخزون
مثل ما ينزل في تلك الليلة من الامر ثم قرأ ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم لا يخفى مراد از مكنون ومخزون نه اينست كه اين

در بیان خلق و علم مکنون

علم سابقا در محلی و مقامی در پرده و پوشیده بود که امام علیه السلم اولا بآن محل و مقام راهی نیافته و وقوفی نداشته و در ثانی یوما فیوما و ساعة فساعة از پردهٔ خفا باو ظاهر و نازل میشود زیرا که آن محل و مقام اگر ذات باری تقدس و تعالی فرض شود که این علم هما علم عین ذات باشد او هیچوقت از پردهٔ خفا بیرون نیامده و با احدی از ممکنات چه امام باشد با غیر امام نازل نمیشود و همیشه در کمن و غطا مستور و از حواس جمیع ناس محجوبست بر او تغیر حالی و تبدیل حوالی نمیشود که وقتی مکنون باشد و وقتی غیر مکنون السبیل مسدود والطلب مردود و اگر آن محل و مقام در عالم امکان و در سلک ممکنات فرض شود لا محاله امام علیه السلم عالم بما کان و شاهد همه اکناف و اطراف سموات و ارضین و مصداق و کل شیء احصیناه فی امام مبین است بآن علم دانا و دارا خواهد بود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و اگر امام آن علم که در باین تر از خود محل و مقام دارد نداند بحکم هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در حجیت او بآن محل نقصی خواهد بود پس مراد از مکنون و مخزون این نیست که این علم سابقا جائی مکنون و مخزون بوده و حالا بامام علیه السلم یوما فیوما و ساعة فساعة میرسد بلکه چون بمقتضای کل یوم هو فی شأن معلومات بوجود میاید که سابق در عالم شهود موجود نبود باین جهت بعلم او نیز صادق میشود بگوئیم حادث میشود در هر روز و هر ساعت در طبق معلوم یعنی ظاهر میشود تدریجا که سابقا مکنون و مخزون بوده آن علم کسبی از اهل شهود بآن علم راه نداشته و از سایرین محجوب و مستور بود زیرا که العلم بالاثر از زمان و زمانیات است و اینست علم خالص خدا که همه کس محیط او نمیشود مگر کسانیکه خود بخواهد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و هو ما قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول **فی الکافی** عن ضریس الکناسی قال سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول و عنده اناس من اصحابه عجبت من قوم یتولونا و یجعلونا ائمة و یصفون ان طاعتنا مفترضة علیهم کطاعة رسول الله صلی الله علیه و آله ثم یکسرون حجتهم و یخصمون انفسهم بضعف قلوبهم فینقصونا حقنا و یعیبون ذلک علی من اعطاه الله برهان حق معرفتنا والتسلیم لامرنا اترون ان الله تبارک و تعالی افترض طاعة اولیائه علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار السموات والارض الحدیث **و فیه ایضا** عن ابی حمزة قال سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول لا والله لا یکون عالم جاهلا ابدا عالما بشیء جاهلا بشیء ثم قال الله اجل و اکرم و اعظم من ان یفرض طاعة عبد یحجب عنه علم سمائه و ارضه ثم قال لا یحجب ذلک عنه انتهی ما فی الکافی **رجوع الی ما سبق**

مجمل مقال آنکه کان نکن که جسم و جسد اشخاص در مقام ولادت آنها در این عالم از اغذیه موجود میشود و قبل از تولد آنها در این عالم در غیب اغذیه وجودی نداشته و نطفهٔ شخص همان ظاهر اغذیهٔ پدر و مادر است و بس بلکه از آنوقت که خداوند اشخاص را خلق فرموده جسم و جسد هر کس را در عالم ملکوت مخصوص خود خلق فرموده که جز و جسم و جسد احدی با هم نشده و نمیشود و رزق احدی بدیگری نمیرسد و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم چنانکه در حدیث علل در علت اوردن روح بدن ابو عبد الله علیه السلم میفرماید فجعلها تعالی بقدرته فی الابدان التی قدرها فی ابتداء التقدیر الحدیث پس اصل طینت خواه در اصلاب آباء و یا در نباتات و بقول و اغذیه هر جا متفرق شده همه را خداوند در این عالم جمع کرده نطفه از او منعقد و شخص متولد میشود چنانکه بعد از موت از این عالم نیز در مقامات اخری همین طور اجزاء اصلیه و عناصر غریبه هر کس هر جا باشد جمع و تألیف خواهند شد ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و اغذیه بظهور آنها در این نشأه سببی است از اسباب و هر روح بدن مخصوص دارد که ببدن دیگر داخل نمیشود و هر بدن روح مخصوص که با و روح دیگر داخل نمیشود **فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها الایة القمی عن الصادق علیه السلم ان النطفة تقع من السماء الی الارض علی النبات والثمر والشجر فیاکل الناس منه والبهائم فیجری فیهم بعبارت اخری بنظر دقیق عناصر غریبه و اجزاء اصلیه هر کس هر جا بوده در مقام ظهور او در این عالم و ولادت او بوسیلهٔ آباء و امهات خود با نطفه که از لطائف اغذیه و وجود بهما مخصوص او حاصل آمده بعرصهٔ شهود خواهد آمد اگر چه آن جوهر اصلی نسبت بعوالم مختلفه در خزائن و مساکن و مراتب و مقامات در لطافت و کثافت و رقت و غلظت و وضع و حالت و لباس و صورت مختلف مشابه زیرا که بجوهر ذات و حقیقت شخص مطوی بود در غیب بقول و اثمار مثل غیبوبت شجره در نواة پس نطفهٔ زید مثلا که از تراب خلق شده اصل این تراب قبل از آنکه بدر و مادر این اغذیه را بخورند و نطفه در مبای ایشان منعقد شود در عالم ملکوت موجود بوده است نه اینکه ذات زید هیچ نبوده و حالا بوجود میاید و نه اینکه بود ولی روح و نفس تنها بود نه جسم و جسد عنصری و کسیکه مثل ائمه علیهم السلم نظر ملکوتی داشته باشد در عالم حقایق و ملکوت همهٔ آنها را مشاهده کرده و میکند **و فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم الایة عن الکافی والعیاشی عن

نه در غیب و نه در شهادت
و ما عتبار بعض متون کف اشخاص در عالم امکان بودند نه در کون مع الصادق

الصادق علیه السلام انه سئل عن هذه الایة فقال وابوه یسمع حدثنی ابی ان الله عز وجل قبض
قبضة من تراب التربة التی خلق منها ادم فصب علیها الماء العذب الفرات ثم ترکها اربعین صباحا
ثم صب علیها الماء المالح الاجاج فترکها اربعین صباحا فلما اختمرت الطینة اخذها فعرکها
عرکا شدیدا فخرجوا کالذر من یمینه وشماله وامرهم جمیعا ان یقعوا فی النار فدخل اصحاب الیمین فصارت
علیهم بردا وسلاما وابی اصحاب الشمال ان یدخلوها انتهی و از این حدیث شریف مستفاد میشود
که اجساد ذرات نیز در عالم ذر خلق شده بود چنانکه در سابق اشاره کردیم و این نطفه سلاله
وصفوه طعام و شراب است که از طین خلق شده و آن سلاله و صفوه که اصل طینت خلقت شخص بوده است
همیشه با او خواهد بود خواه در بهشت و خواه در جهنم **فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین القمی السلالة الصفوة من الطعام والشراب الذی
یصیر نطفة والنطفة اصلها من السلالة والسلالة هو من صفوة الطعام والشراب والطعام من اصل
الطین فهذا معنی قوله من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا
اخر فتبارک الله احسن الخالقین و کسیکه تامل کند در تکون نطفه و علقه و بودن او مضغه
وصیرورت مضغه عظام صلب وسخت و احیا عظام رمیم بعد از موت هرگز اشکال نخواهد کرد
در بودن این عناصر که حالا با این وضع کثافت ظاهر است در عالم بالا با آن رقت و لطافت نیز اگر شبهه دارد
هر عالم مناسب بحالت آن عالم بروز میکند پس استبعادی نباید کرد که این عناصر اصلیه و غریزیه
شخص در فطرت اولی و عالم ملکوت لطیف باشد در غایت لطافت چنانکه در آخرت آن قسم خواهد
بود و یا آن لطیف در ثانی کثیف کرده در نهایت کثافت مانند اینکه اعمال که در این عالم از اعراض محسوب است
جوهریت ندارد ولی موافق اخبار و احادیث و آیات در عالم آخرت بجسم و بجوهر بهم میرسانند و از قدرت
خداوند بعید نیست چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و اگر کسی گوید عناصر غریزیه و اجزاء اصلیه
هر کس بلکه هر حیوان بلکه هر ثمره و شجره از نطفه و تخم او بعمل آمده و اجزاء اصلیه آن نطفه و تخم از
نطفه و تخم اصلی اولی و هکذا تا برسانند بنطفه و اصل تراب آدم یا بتخم و ریشه اولی و اصلی ثمره و شجره
با مر تعجبی نفوه نکرده چنانکه اشاره میکند بر او قول تعالی خلقکم من نفس واحدة و قوله تعالی

عرکه دلکه وحکه ق

و متولد شد ع

لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین که جسم اصلی اولاد
ادم مثل نوح و نفس انها از طینت ادم خلق شد و خود ادم از خاک آفریده شده

که بجز خاک نیست مظهر کل

یعنی ظهور اثر جزو خاک در او غلبه داشته و الا هما ماده در مقام تحلیل از سائر عناصر خالی
بوده و بسیط نیست از آن خاک و عناصر او که اصل اصیل بوده عناصر ذاتیه و غریزیه اولاد
ادم بهم رسیده و خلق شده و این اغذیه اسباب تولید نمو و بقاء آنهاست و جزو اصلی نطفه ها چندان
دخلی باین غذاها که بعد از خلقت و نشو او در این نشأه عارض میشود ندارد بلکه این غذاها و اصلاب
و ارحام حامل و مظهر و مسکن و منشأ آنهاست که این نطفه ها در آنها ودیعه گذاشته شده چنانکه از
حدیث سابق ظاهر بود **و فی الکافی** عن ابی عبد الله علیه السلام ان فی الجنة شجرة تسمی المزن
فاذا اراد الله ان یخلق مؤمنا اقطر منها قطرة فلا تصیب بقلة ولا ثمرة اکل منها مؤمن او کافر الا اخرج الله
من صلبه مؤمنا انتهی **بقیه** فان قال ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین شیخنا البهائی
در شرح اربعین گوید که مستفیض ما بین مفسرین در تفسیر ایه حمل الامانة الاولی علی خلقهم امواتا
فی اطوار النطفة وحمل الامانة الثانیة علی الامانة الطاریة علی الحیوة وحمل الاحیائین علی الاحیاء فی
الدنیا والحشر یعنی حمل اماته اولی است بخلق آنها اموات در اطوار نطفه و حمل اماته ثانیه بر اماته که طاری
شود بحیات و حمل دو احیا یکی از در دنیا دیگری با حیا در حشر قال فی الکشاف اراد بالاماتتین خلقهم امواتا
اولا واماتتهم عند انقضاء آجالهم وبالاحیائین الاحیاء الاولی واحیاء البعث ثم قال بعد ذلک
فان قلت کیف صح ان یسمی خلقهم امواتا اماتة قلت کما صح ان یقول سبحان من صغر جسم البعوضة وکبر
جسم الفیل وقولک للحفار ضیق فم الرکیة ووسع اسفلها ولیس ثم نقل من کبر الی صغر ولا من
صغر الی کبر ولا من ضیق الی سعة ولا من سعة الی الضیق انما اردت الانشاء علی تلک الصفات والسبب
فی صحته ان الصغر والکبر جائزان معا علی المصنوع الواحد من غیر ترجیح لاحدهما وکذلک الضیق والسعة
فاذا اختار الصانع احد الجائزین وهو متمکن منهما علی السواء فقد صرف المصنوع عن الجائز الاخر
فجعل صرفه عنه کنقله منه **مؤلف گوید** ایراد و اشکال زمخشری برای کسی وارد است که نعیما
در دو تکلیف اول معتقد نیست ولی کسانیکه معتقد بان عالم اند که بشعور و حیات در آن عالم معتقد اند

٢ یعنی از او متولد گشته ع

و کاحفر الرکیة البئر ق

چنانکه تفصیل آن در مصباح هشتم از باب دوم این کتاب گذشت در مفاد آیهٔ شریفه اشکال نمینماید
و محتاج بتأویل نمیشوند و قال تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم
الیه ترجعون و فاضل دربندی اعلی الله مقامه چنانکه ذکر شد بوجود عالم ذر و عالم طینت در این
اعصار ادعای اجماع نموده که کاشف از قول معصوم علیه السلام است پس در این صورت ذرات
در اطوار نطفه و در اصلاب آباء و ارحام امهات و سایر اینها در مقامات یعنی صحیح متعقل است که بهمان تعلق
حیات محقق میباشد و صریح آیات و نص اخبار متضافره و متکاثره بر این است که قبل از این نشأه همه
اشخاص شعور و حیات داشته اند قال تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین پس هر کس
غفلت از این حیات نموده و بگوید قبل از حیات این عالم حیاتی نبوده صریحا مخالفت با نص قرآن کرده
فی الصافی ای اعطاهم فی تلک النشأة الادراکیة العقلیة شهود ذواتهم العقلیة وهویاتهم
النوریة فکانوا بتلک القوی العقلیة یسمعون خطاب الست بربکم کما یسمعون الخطاب فی دار الدنیا
بهذه القوی البدنیة الی ان قال ولا یبعد ایضا ان یکون ذلک النطق باللسان الملکوتی فی العالم
المثالی الذی دون عالم العقل فان لکل شیء ملکوتا فی ذلک العالم کما اشیر الیه بقوله سبحانه فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والملکوت باطن الملک وهو کله حیوة ولکل ذرة لسان ملکوتی ناطق
بالتسبیح والتحمید وبهذا اللسان نطق الحصا فی کف النبی صلی الله علیه و آله وبه تنطق الارض یوم القیمة
یومئذ تحدث اخبارها وبه تنطق الجوارح انطقنا الله الذی انطق کل شیء

نطق آب و نطق خاک و نطق گل — هست محسوس حواس اهل دل

تبصرة بعضی گفته اند چون مقصود اصلی و مقصد کلی از خلقت عالم خلق انسان است و سایر
چیزها جمیعا برای آلات و ادوات و اسباب تعیش و نظم احوال انسان و بطفیلی و تبعیت او خلق شده
مثلا حیوانات و اجزای آنها و نباتات و معادن و غیرها بعضی برای خوردن و برخی برای لباس و فرش
کردن و بعضی برای حفظ آنها و بعضی برای دفع مضرت از آنها و بعضی برای ادویه و معالجات و بعض
اشیا بجهت تحصیل و ترتیب اینها که هیچیک مقصود بالذات و بالاصالة نیست پس گفته اند چون
اینها بالتبع و برای حاجت و دفع ضرورت انسان خلق شده لزوم ندارد اینها نیز مثل انسان مدرک

اشیا بجهت زینت و تفرج و تماشا و بعض صح

کلیات و صاحب قوهٔ ناطقه و شعور باشند خود انسان که ناطق و مدرک کلیات است در تحصیل نتیجه و
غایت خلقت کافی نیست و نطق و تسبیح سایر اشیا آنها بلسان حال است و احادیث و ادله باین معنی منافی
نیست چنانکه خواهد آمد بلکه شعور و ادراک در حیوانات بقدری که در بقاء نوع و تعیش حیوان لازم است
برای همه محسوس و متیقن است و انکار آن مکابره و نفی علاوه بر این مقدار نیست مگر بجهت عدم اطلاع
بعالم و حالات آنها و عدم وجدان دلیل عدم وجود نمیشود و قال تعالی الم تر ان الله یسبح له من فی السموات
ومن فی الارض والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه و قال وما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم فی السماء و العالم قال بعض الظاهریین ان ما سوی الحی
المکلف یسبح الله تعالی باللسان ایضا کل بلغته و لسانه الذی لا نعرف نحن ولا نفقه وزعم ایضا ان
الحیوان اذا ذبح لا یسبح وکذا غصن الشجرة اذا کسر فاورد علیه ان کونه جمادا لا یمنع من کونه مسبحا فکیف
صار ذبح الحیوان مانعا عن التسبیح وکذا کسر الغصن و یمکن ان یجاب بان تسبیح کل شیء لعله یختص بترکیبه
الذی خلق علیه فاذا بطل ذلک الترکیب و فکک ذلک النظم لم یبق مسبحا مطلقا او لا علی ذلک النحو و
قال فی تأویلها لکل ذرة من ذرات الموجودات ملکوت لقوله فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و
الملکوت باطن الکون وهو الآخرة والآخرة حیوان لقوله وان الدار الآخرة لهی الحیوان فلکل ذرة
لسان ملکوتی ناطق بالتسبیح و الحمد تنزیها لصاحبه و حمدا له علی ما اولاه من نعمه وبهذا اللسان نطق
الحصا فی کف النبی صلی الله علیه و آله وبه تنطق الارض یوم القیمة یومئذ تحدث اخبارها
وبه تنطق الجوارح انطقنا الله الذی انطق کل شیء وبه نطقت السموات والارض قالتا اتینا
طائعین انه کان حلیما غفورا انتهی و آیات دیگر نیز دلالت بشعور جمادات میکند کما قال تعالی وان من
الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله و
اخبار و احادیث زیاد هست در اینکه ولایت آل محمد سلام الله علیهم را بسموات و ارض و جبال و میاه و اودیه و بقاع
و اثمار عرض کردند هر کدام قبول کردند پاکیزه و شیرین شدند و آنچه قبول نکرد خبیث و کدر و بد و تلخ شد فی المجلد
السابع من البحار اعلم ان رد الاخبار المستفیضة الواردة عن ائمة الانام علیهم الصلوة والسلام بمحض
استبعاد الاوهام او تقلید الفلاسفة الذین استبدوا بالاحکام ولم یؤمنوا بما جاءت به الانبیاء
الکرام لا یلیق بالافاضل الاعلام کیف وقد ورد امثالها فی القرآن الکریم من تسبیح الطیر مع داود علیه السلام

وقوله علّمنا منطق الطير وقصّة الهدهد والنملة مع سليمان عليه السلم وقوله تعالى والطير صافّات كلّ قد علم صلوته وتسبيحه وغير ذلك واىّ دليل دلّت على عدم شعورهم وادراكهم الكلّيات وعدم تكلّمهم ونطقهم فانّا كثيرا ما نسمع كلام بعض الناس وغيرهم ممّن لا نفهم لغاتهم بوجه فنظنّ انّ كلامهم كاصوات الطير لا نميّز بين كلماتهم ونتعجّب من فهم بعضهم كلام بعض والاخبار الدالّة على انّ لها تسبيحا وذكرا وانّها تعرف خالقها ومصالحها ومفاسدها اكثر من ان تحصى ولا استبعاد في كونها مكلّفة ببعض التكاليف وتعذّب في الدنيا بتركها كما ورد في الاخبار انّه لا يصاد طير الّا بتركها التسبيح وفي الآخرة ايضا كما روى في تأويل قوله تعالى واذا الوحوش حشرت وان لم يكن تكليفها عامّا وعقابها ابديّا لضعف ادراكها ولو سلّم ان لا نطق ولا كلام لهم فيمكن ان يقدرها الله على ذلك في بعض الاحيان لاظهار معجزة النبىّ والامام عليهما السلم وبالجملة ردّ ما ورد عن ارباب العصمة صلوات الله عليهم اوتاويلها من غير ضرورة قاطع اجتراء على الله ورسوله وحججه عليهم السلم انتهى وفيه ايضا بعد نقل كلام السيّد الشريف المرتضى قدّس الله روحه من كتاب الغرر والدرر في هذا الباب وذكر استبعاده من شعور الحيوانات وتأويلاته الآيات والروايات قال ففي بعض ما ذكره فيه وقد اشرنا لمن له غرام الى فهم المرام ولم نتعرّض للردّ والقبول حذرا من ان ينتهى القول الى ما لا يرتضيه من يعرف الحقّ بالرجال ويمكن تأويل كلامه بحيث لا ينافي ما نظنّ فيه ونعتقده من غاية العرفان والله اعلم بحقيقة الحال پس اى عزيز از قول بشعور حيوانات وحشر انها با وجود اين همه احاديث و آيات استبعاد جائز نيست چه در احاديث از اجناس طيور و بهائم و مأكولات و ارضين بقبول ولايت ائمّه عليهم السلم مدح شده مثل مدح حمامه و بلبل و دراج و غير آنها از فصيحات طيور و چه قدر از آنها بجهت انكار ولايت ذمّ وارد است مدح و ذمّ بعض اصناف ماهى و ذمّ ميمون و خرس و فيل و ساير مسوخ محرّمه حتّى ذمّ خربزه تلخ كه جناب امير عليه السلم فرموده من النار الى النار و ذمّ اراضى شوره و اينكه زمين شوره منكر ولايت بوده و قول سليمان على نبيّنا و عليه السلم يا ايّها الناس علّمنا منطق الطير و قول محكى از نمله در قرآن مجيد قالت يا ايّها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنّكم سليمان و جنوده و قول سليمان بهدهد لاعذّبنّه عذابا شديدا او لاذبحنّه او ليأتينّى بسلطان مبين و غير از اينها از آيات و روايات كه محدود نميتوان كرد همه اينها صريح در دلالت بشعور و حسّ اينها ميباشد اگر چه در انظار ما ظاهر نيست زيرا كه ما را احاطه بعوالم باطنيه و ملكوت اينها نداريم پس با قتضاى اصول ايمانى لا محاله بايد در مقام تسليم باشيم

الكبيرة

مرزد

نيز ردّ و بكويئم اذا قالت حذام فصدّقوها علاوه با خبار و احاديث كه در اين باب متواتر است در آيات قرآنيه دلالت واضحه اشعارات صريحه باين معنى هست چنانكه در قول تعالى فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين كه طائعات نفرموده و در اينمقام صيغه جمع مذكّر عاقل آورده و مثل اوست اينكه در باب شمس و قمر و كلّ في فلك يسبحون آمده در كلام مجيد هرجا از جمادات و نباتات نيز در موقع و مقام تكليف ذكرى شده بضمير عقلا ذكر فرموده قال تعالى لا تفقهون تسبيحهم كه نفرموده تسبيحهنّ و قال اولم يروا الى ما خلق الله من شيء يتفيّؤا ظلاله عن اليمين والشمائل سجّدا لله وهم داخرون و در آيه و ما من دابّة في الارض ولا طائر يطير الى آخر الآية ميفرمايد ثمّ الى ربّهم يحشرون و سيّدنا سيّد نعمة الله جزائرى ره احاديث و اخبار بسيار در اين باب ذكر كرده كه نقل اينها از وضع اين مختصر خارج است و في الصحيفة عن السجّاد عليه السلم اذا نظر الى الهلال خطابا للقمر ايّها الخلق المطيع الدائب السريع المتردّد في منازل التقدير المتصرّف في فلك التدبير الدعا في كشكول قال المحقّق الدوانى في شرح الهياكل انّ للحيوانات عند المصنّف نفوسا مجرّدة كما هو مذهب الاوائل و بعضهم اثبت للنبات ايضا نفوسا مجرّدة و يلوح ذلك من بعض تلويحات المصنّف و بعضهم اثبت ذلك للجمادات ايضا **وفيه ايضا** ذهب كثير من الحكماء الى انّ فاعل الافعال النباتيّة والحيوانيّة من التغذية والتنمية والتصوير وغيرها في النبات والحيوان هو جواهر لطيفة روحانيّة موكّلة من المبدأ الفيّاض تعالى بتلك الافعال و يعبّر عنها في لسان الشرع بالملئكة و هذا هو مذهب الاشراقيّين والغزالى قال بعض المحقّقين و لعمرى انّ هذا هو الحقّ اليقين **وفيه ايضا** انّ الشيخ الرئيس ابا على سينا صنّف رسالة في العشق و ذكر فيها انّ العشق لا يختصّ بنوع الانسان بل هو سار في جميع الموجودات من الفلكيّات والعنصريّات والمواليد الثلث المعدنيّات والنباتات والحيوان **في خزائن الفاضل النراقى فائدة** بعضى از مدّعيان معقول فرق ميگذارند ميان انسان و ساير حيوانات باينكه انسان را نفس ناطقه هست و ادراك كلّيات ميكند بخلاف باقى حيوانات و عمده دليل ايشان بر نفى نفس ناطقه و درك كلّيات از ساير حيوانات چيست و حال اينكه ايشان را احاطه بعوالم اينها نيست و نيز در خزائن از كتاب نوادر از شيخ مقتول نقل كرده كه او ميگويد حيوانات را نفوس ناطقه مجرّده هست هم چنانكه مذهب قدماست و شيخ ابو على در

كتاب

كتاب اشوله بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات دیگر و ابن حکم و قیصری
در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا التكلم مع كونه
مخالفا لوضع اللغة لا يفيدهم لانه موقوف على ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دليل
لهم على ذلك ولا شعور لهم بان للحيوانات ليس ادراك الكليات والجهل بالشيء لا ينافي وجوده وامعان
النظر فيما يصدر عنها من العجائب يوجب ان يكون لها ادراك الكليات وابن سخن قيصری معلوم
میشود که مراد متقدمین از نطق معنی لغویست و شیخ ابو علی در اول دانشنامه علائی باین تصریح
کرده انتهی ما فی الخزائن رجوع الی ما سبق فی الصافی عن الصادق عليه السلم فی تفسير الاية
المذكورة سابقا انه سئل كيف اجابوا وهم ذر فقال وجعل فيهم ما اذا سألهم اجابوه وزاد العياشي
في الميثاق والقمي عنه عليه السلم في هذه الاية انه سئل معاينة كان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا
الموقف وسيذكرونه ولولا ذلك لم يدر احد من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه في الذر ولم يؤمن
بقلبه فقال الله فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا من قبل والعياشي عنه عليه السلم وعن ابيه ما في
معناه الى قوله ورازقه وفي رواية اخرى له واسر بعضهم خلاف ما اظهر وفي معنى هذه الاخبار
اخبار كثيرة منها ما هو ابسط مما ذكر انتهى مؤلف گوید این احادیث صریح است در حیات
عالم اول و شعور در آن بلکه حیات انسان و قلب بودن ذره و تجسم آنها کما لا یخفی و فقره بما كذبوا
من قبل نیز در این ثانیه صریح است در حیات عالم قبل و بودن سعی الخ ناست که کتاب و سنت و اجماع
میدانسند از ضم ایه وان الدار الاخرة لهي الحيوان نیز ما بیه كما بدأكم تعودون فريقا هدى وفريقا حق
عليهم الضلالة نوعی استشعار میشود بحیات بدو مثل حیات عود چنانکه احادیث طینت و نبی بیعا
شاهد مدعا است و قال عز من قائل انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان
يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا وقال تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين
لما اتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم
واخذتم على ذلكم اصري قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معكم من الشاهدين فی الصافی
القمي قال لهم في الذر ءاقررتم واخذتم على ذلكم اصري اي عهدي قالوا اقررنا قال الله للملائكة
فاشهدوا وفی المجمع عن امير المؤمنين عليه السلم قال ءاقررتم واخذتم العهد بذلك على اممكم

قالوا اي قال الانبياء واممهم اقررنا بما امرتنا بالاقرار به فاشهدوا بذلك على اممكم وانا معكم من
الشاهدين عليكم وعلى اممكم واحاديث عقل نیز مروی در کافی وغیره دلالت بر این معنا دارد پس
غیر از کسی که قرآن و حدیث را حجت بداند و بکتاب و سنت معتقد شود چگونه منبوا انداز نصوص اینها با
وتصریحات این جمله اخبار و تصدیقها علما ابرار صرف نظر کند حیات عالم اول را بکلی انکار نماید با آنکه
در این باب ها متواتر است معنی کما لا یخفی على المتتبع لتصيره و علما و حمله و نقله اخبار انها را بالتلقی بقبول
فرموده اند و مراد از ذر اینست که ذوات و حقایق اشخاص در عالم حصص غیر متناهی بودند و اختلافی با هم
نداشتند مانند ذره که عبارت از هباء مبثوث است و خداوند از این معنی خبر داده و فرموده کان الناس
امة واحدة فاختلفوا فی المجمع الذر قيل هي جزء من اجزاء الهباء الذي يظهر في الكوة من شعاع الشمس
والذرية اسم يجمع نسل الانسان من ذكر وانثى واصله الهمز فخفف واصلها من الذر بمعنى التفرق
لان الله ذرهم في الارض اي فرقهم و باین معنی نیز عالم ذر را حمل میتوان کرد یعنی عالمی که همه حقایق و ذوات در آن
متفرق و پهن شده بود اگر چه در این عالم بتدریج و بقا اصله ظاهر میشوند رجوع الی ما سبق لتمام این
کلام که کان نکنید این شجره و ثمره و اوراق تماما از این آب و خاک خارجی بعمل آمده و میآیند بلکه اصل مایه از تخم
و حبه و ریشه آنها است که ارکان اصلی آنها نیز انتها اصل است و این خاک و آب و هوا از خداوند حافظ
و متقوی و از شرایط و اسباب نمای شجره قرار داده که بواسطه آنها و سایر و سائل و وسائط از فلکیات
انجمی که آن تخم منبجس استظهار میکند و هر چه در قوه اوست بفعل میآید عناصر خارجه ظاهر
و اصل مایه را فاضه خداوند از تخم است و مایه او هم از تخم اولی که این تخم از او متولد شده و هکذا تا بر
تخم اصلی اولی چنانچه این اولاد از آباء و امهات متولد شده و آباء از اجداد و اجداد نیز هکذا تا منتهی
بآدم که خود آدم اصل است و متولد از زید و مادر دیگر نیست و اصل آدم نیز منتهی میشود بخاک و آب و آدم بین
الماء والطين وجعلنا من الماء كل شيء حي وقال تعالى وهو الذي انشاكم من نفس واحدة
وهو آدم عليه السلم فمستقر ومستودع قد فصلنا الايات لقوم يفقهون فی الصافی
لان انشاءهم من نفس واحدة وتصريفهم بين احوال مختلفة دقيق غامض يحتاج الى استعمال
فطنة وتدقيق نظر وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات كل شيء فاخرجنا منه خضرا
نخرج منه حبا متراكبا الاية اي عزیز غفلت مکن از تدبر در معنی نبات كل شيء و این نبات همان است

کہ موافق مفاد همین ابرازماء ظاهر شده وماء همان ماء است کہ دربابِ او خداوند فرموده وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ واز اسمان نازل شده بعینه آخر نطفهٔ اباء علویت فافهم وتبصّر

از ملّا مهر علی مرحوم است

خلق چضیض مر شدن حیفلنو کیدنار ه ذروهٔ عرشدن منم خیفم اونکا کلنده واد

فی السّماء والعالم انّ الحبّة اذا وقعت فی الأرض واثرت فیه نداوة الأرض ربت وکبرت وبسبب ذلك تنشق اعلاها واسفلها فیخرج من الشّق الأعلی الشّجرة الصّاعدة ومن الشّق الأسفل العروق الغائصة فی اسفل الأرض انتهی پس معلوم شد کہ روح ونفس وجسم واعضا وقوای انسان مثلاً محض از نباتات واغذیه نیست بلکہ اصل انها از نطفه است کہ اصل او هم از نطفه بدر ومادر بعمل امده وهکذا تا برسد تا بآدم کہ او از تراب خلق شده واولاد از سلاله کو بند کہ کو یا از بدر ان کشیده شده قال تعالی وبدء خلق الانسان من طین **فی الصّافی** القمی هو آدم وجعل نسله من سلالة نسله ذریّته سمیت به لأنها تنسل ای تنفصل والسّلالة هو الصّفو من الطّعام والشّراب مجملا در نطفه ودر هر تخم ذات وماده شخص وشیء مستجن است چنانکه مشعر است براو قول تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثمّ جعلناه نطفة فی قرار مکین کہ ضمیر جعلناه راجع بانسان است کہ در حقیقت اصل ولد واصل نطفه از اوست واین غذاها همه ممد وانبساط ونماء اوست چنانکہ بیا کل از امثلا نوی ابی میکذارند تا اینکه خاك ندارد شاخ وبرك وکل از او برون میکند این شاخ وبرك وکل اصل مایه اش همان بیا از است واصل بیا تخم اوست ونعم ما قیل

دل یک ارزنی صد خرمن آمد ه جهانی اندران یک ارزن آمد

وان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها اینمطلب را مکرر کردم تا بصیرتی حاصل نمائی ودرست بفهمی **وفی عین الیقین للمحقق القاسانی تمثیل** ما اشبه حال النّفس الانسانیّة فی تقلبها فی اطوار الخلقة ووقوعها من عالم الفطرة فی مزابل الجهال ونسیانها عالمها عند الهبوط الی امنا الأرذال الی ان یصل درجة العقل الفعّال بحال البذر فی تقلیب اطواره الی ان یبلغ مرتبة الثمار فیبتدئ اوله وهو بذر بفسد لبه فی الأرض ویفنی عن ذاته فی الاماکن الغریبة ثمّ یستحیل بقوّة نامیة من حال الی حال حتی ینتهی الی ما کان اولا ویصل الی درجة اللبّ الّذی کان علیها فی بدو امره مع عدد

کبیر من افراد نوعه وفوائد کثیرة وارباح کثیرة حاصلة من سفره من الأوراق والقشور والاشجار والأنوار فیخرج من بین تلك القشور والحشائش لبّا صافیا باذن الله وثمره حاصلة هی نتیجة تلك المقدمات ونهایة تلك الانتقالات تکون موجودة باقیة ببقاء موجدها مع انفسا تلك الأمور انتهی مؤلّف کوید عبارت بابقاء موجدها در اینمقام بهتر است از عبارت ببقاء موجدها کما لا یخفی وبدانکه مادّه واصل نطفه وحقایق اجسام واجساد واشخاص بلکه حیوانات وبهایم محض نبات وتمر نیست بلکه چیزیست کہ نبات وتمر حامل ومرکب ومظهر اوست واحادیث دلالت صریحه دارد چنانکه در همین رساله بعد از اینك دو ورق از کافی وصافی بعضیرا نقل خواهم کرد **تحقیق** برای جمع ما بین ادلّه تا کفته در اوّل خلقت روح مسابدن خلق شده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وبعد از ظهور در مثل موت در این نشاه دران عالم نیز موت اتفاق افتاده ثمّ رددناه اسفل سافلین ودر این عالم بعد از تالیف عناصر بدن مخصوص ان روح رسید غذا وروزیها مقدّر ومخصوص او ونشو ونماء اعضا وصور بان بمعنا ثمّ انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین آثار روح در اجسام واحبار بروز کرده ودر این باب بحسب اختلاف ظاهر ادله اقوال دیکر هست بعضی بنا بظاهر بعض اخبار کفته ارواح چندین هزار سال قبل از اجساد خلق شده کہ این تقدم را بتقدم زمانی حمل کرده اند نه تقدّم ذاتی ورتبه وبعضی دیکر قائل است براینکه ارواح بعد از تسویه جسد خلق شده وبر قول اول اعتراض کرده اند کہ روح بدون جسد نمیتواند قوام وتحقق بیدا کند پس باید بعد از بدن خلق شود وبعضی آیات از قبیل خلقنا کم من تراب ودر ایه دیکر من طین کفته اند دلیل اینست تراب وطین کہ مبدا ومادّه جسم وجسد محسوب است قبل از خلق مخاطب کم باشد یعنی قبل از روح کہ خلقت اشخاص از جسد وتراب ابتدا شود **وفی الأنوار النعمانیّة** اعلم انّ ارباب الملل قد اتفقوا علی حدوث النّفوس النّاطقة اذ لا قدیم عندهم الّا الله لکنّهم اختلفوا فی انها هل تحدث مع حدوث البدن او قبله فقال بعضهم تحدث معه لقوله تعالی بعد تعداد اطوار البدن ثمّ انشأناه خلقا آخر وقال بعضهم بل قبله لقوله علیه السّلام خلق الأرواح قبل الاجساد بالفی عام انتهی **مؤلّف کوید** جمع ادلّه ممکن است باین قسم کہ تقدم روح چنانکه ظاهر جمله از اخبار است حمل شود بتقدّم ذاتی ورتبه چنانکه ضوء وظلّ در کلّ ان موجود میشود ولی وجود ضوء را باید کفت مقدّم است بوجود ظلّ ذاتا وبدن نیز بمثابه ظلّ روح است

[illegible]

چنانکه در اخبار نیز وارد است و بعد از آنکه مراد از تقدم را دانستی پس عدد سنین تقدم نیز که در بعض
روایات باختلاف وارد است محمل بکثرت تفاوت در تقدم رتبه میشود نه بتعیین عدد چنانکه
خواهد آمد و ادله که دلالت کند بتأخیر روح مراد از آنها ظهور روح و آثار او باشد در عالم شهود که قبل
تسویه بدن ظهور ندارد تا اینکه در عالم مثال و عالم ملکوت و خلق مواد و عناصر بدن روح در همه اینها
موجود و شأن او و رتبه خیلی مقدم بوده است بر جسم پس آنچه مجلسی علیه الرحمة در سماء و عالم گفته نزد متعمق
خالی از نظر نیست عبارتش اینست **في السماء و العالم اعلم** ان ما تقدم من الاخبار المعتبرة
في هذا الباب و ما اسلفناه و هي قريبة من التواتر دلت على تقدم الارواح على الاجساد و ما ذكروه من حدوث
الارواح عند خلق الابدان مدخولة لا يمكن رد تلك الروايات لاجلها الى ان قال و قال الشيخ المفيد
قدس الله نفسه فاما الخبر بان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام فهو من اخبار الاحاد
قد رواه العامة كما رواه الخاصة و ليس هو مع ذلك مما يقطع بصحته و ان ثبت القول فالمعنى فيه
ان الله قدر الارواح في علمه قبل اختراع الاجساد و اخترع لها الارواح فالخلق للارواح قبل الاجساد
خلق تقدير في العلم كما قدمنا و ليس بخلق لذواتها كما وصفنا و الخلق لها بالاحداث و الاختراع بعد
خلق الاجساد و الصور التي تدبرها الارواح و لولا ذلك كذلك لكانت الارواح تقوم بانفسها و لا
تحتاج الى الآلات تعلقها و لكنا نعرف ما سلف لنا من الارواح قبل خلق الاجساد كما نعلم احوالنا بعد خلق
الاجساد و هذا محال لا خفاء بفساده قال المجلسي رحمه الله و اقول قيام الارواح بانفسها او تعلقها بالاجساد
المثالية ثم تعلقها بالاجساد العنصرية مما لا دليل على امتناعه و اما عدم تذكر الاحوال السابقة فلعله لتقلبها
في الاطوار المختلفة او لعدم القوى البدنية الى ان قال مع ان الانسان لا يتذكر كثيرا من احوال الطفولية و الولادة
انتهى ما نقلت عن السماء و العالم مجلسی علیه الرحمة این قول را ترجیح داده که خلقت ارواح بر اجسام مقدم است
نه مانا و احادیث زیاد نقل کرده و شیخ مفید علیه الله مقامه پس از اعتراض بر این قول قول دیگر را ترجیح داده
که گفته است خلقت ارواح بعد از اجساد است قال تعالى و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين في القمي
قال السلالة الصفوة من الطعام و الشراب الذي يصير نطفة و النطفة اصلها من السلالة و السلالة
هو من صفوة الطعام و الشراب و الطعام من اصل الطين فهذا معنى قوله جل ذكره من سلالة من طين
ثم جعلناه نطفة الى قوله فكسونا العظام ثم انشأناه خلقا آخر في القمي عن الباقر عليه السلام قال

هو نفخ الروح فيه فتبارك الله احسن الخالقين و قال عز من قائل و بدء خلق الانسان من طين ثم
جعل نسله من سلالة من ماء مهين ثم سويه و نفخ فيه من روحه في القمي استحاله من نطفة الى علقة
و من علقة الى مضغة حتى نفخ فيه الروح فنفخ فيه من روحه خبر است از اینکه تأخر روح ظاهر میشود و لیکن ظاهر
مراد ظهور روح است در عالم شهود که بعد از تسویه بدن در این نشأه ظاهر میشود و نفخ عبارت از اوست نه اینکه
روح مؤخر است از ایجاد بدن تا بآن آیات ادله که دلالت بتقدم روح دارد منافی شود فافهم علاوه بر این ایجاد در قوس
صعود مؤخر میشود پس بملاحظه بدو عالم عقل و نفس و روح را باید گفت مقدم است بر جسم و جسد و بملاحظه
عود و این نشأه دنیاوی باید گفت جسم مقدم است بر عقل و نفس و روح بعضها اخرى از اعلى ملاحظه شود
تا اسفل درصدد تقدم و تأخر تفاوت می کند و اینست یک جهت اختلافات ادله و اقوال در این باب

سخنها چون بوفق منزل افتاد — در افهام خلایق مشکل افتاد

نفخ مقدم شد در قوس ع

اما تحدید تقدم ابدان و سالها بازیاد میشود اگر گفته شود مراد عدد معین نیست بلکه مقصود محض بیان کثرت است و سید علیه
الرحمة در انوار نعمانیة در این مقام گوید اقول الاخبار الدالة على ان الروح مخلوقة قبل البدن بالفي عام
او اكثر على ما وردت الاخبار مستفيضة بل متواترة حتى لا يبقى الريب في تقدمها و قوله صلى الله عليه و اله
بالفي عام المراد به تقدمها على نوع البدن و ان كان واحدا و هو بدن ابينا آدم و الا فكل روح بالنظر الى البدن
الذي خلقت له مقدمة عليه بالاف من السنين كما لا يخفى **مؤلف حقیر گوید** عدد را حمل بکثرت
نمودن بهتر است از این تکلفات چنانکه عدد سبعین در بعض احادیث حمل بعدد کثیر شده و در حدیث
نبوی مشهور که آنحضرت فرموده ان لله سبعين الف حجاب الخبر **سید در شرح صحیفه گوید**
و حصرها في سبعين الف لانه لا يدرك الا بنور النبوة او المراد بالسبعين معنى الكثرة فان سبعين تجاري مجرى المثل
في الكثرة **مؤلف گوید** مثل ما في قوله تعالى ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم
في الصافي قيل السبعون جار في كلامهم مجرى المثل للتكثير و بدانکه تقدم روح را بتقدم زمانی
نیز حمل می توان کرد در صورتیکه مراد از تقدم او باشد بر این جسد مصور بصورت دنیویه که بعد از بودن نطفه
و علقه و مضغه و عظام و تسویه در این عالم ظاهر و متولد میشود **تتمة** سابق از حق الیقین نقل کرد
که بعضی از قدمای معتزله و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ مفید از علمای امامیه و شیخ بهائی مرحوم
و بعض متأخرین روح را مجرد دانسته اند و مجلسی علیه الرحمة گفته اخبار بسیار که در تنزیه حقیقتا

کما لا یخفی من

وارد شده است ظاهر او دلالت دارد بر آنکه تجرّد از صفات مختصّهٔ حق تعالی است **وفی شرح الصّحيفة** قال لكن اعاظم الحكماء الالهيّين واكابر الصّوفيّة العارفين كلّهم قائلون باثبات النفس النّاطقة وتجرّدها عن عالم الاجسام ووافقهم من متكلّمي الاسلام قدماء اصحابنا الاماميّة رحمهم الله كابن بابويه والشّيخ المفيد والمرتضى علم الهدى وبني نوبخت حسب ما استفادوه من ائمّتهم المعصومين ومن الاشاعرة الغزالي والفخر الرّازي **مؤلف الطّباطبائي گويد** ظاهر انيست هر كس بتجرّد قائل شده مقصود از این تجرّد غیر تجرّد یست که منافی حدوث و مخلوقیّت باشد که بمعنی اتّصاف بغناء مطلق واستغناء از جزء و مادّه و تجرّد مطلق باشد از هر گونه قید و علاقه چنانچه محتاج نباشد در تقوّم خود بمادّه و صورت و وقت و منتهی و محدود نگردد بهیچ حدّ و باین ملاحظه بعضی گفته من قال بالتّجرّد فی شیء من الخلق فهو كافر وقال بعض الاعلام بل مراد القائلين بالتّجرّد انّ المجرّد كالعقول والنّفوس والارواح والملئكة الموكّلين بما هنالك يراد منه انّه مجرّد عن العناصر الاربعة والزّمان لا انّه ليس له مادّة بل له مادّة نورانيّة من نوع ما نسب اليه فان كان ما نسب اليه عقلا فعقلانيّة وان كان روحا فروحانيّة وان كان نفسا فنفسانيّة وان كان طبيعة فطبيعيّة او مادّة مجرّدة ای هيولى فهيولانيّة او شبحا فمثاليّة وله وقت وهو الدّهر الّذي هو وعاء المجرّدات وكيف يكون مخلوق ولا مادّة له بل لا بدّ له من مادّة الّا انّ من المخلوقات ما خلق من مادّة مخترعة لم تكن قبله شيئا ومنها ما خلق من مادّة من ذي المادّة المخترعة فلا يكون شيء الّا وله مادّة وصورة ووقت ومكان الّا الواحد الحقّ فانّ وقته ومادّته ومكانه عين ذاته فلا مكان له ولا وقت ولا مادّة ولا صورة ولا مغايرة فيه ولا كثرة لا في الفرض ولا في الاعتبار قال والعقول والملئكة والنّفوس مجرّدة عندنا يعني عن المدّة الزّمانيّة والمادّة العنصريّة لا مطلقا **وعن الغرر والدّرر** عن علي عليه السّلام وقد سئل عن العالم العلوي فقال عليه السّلام صور عارية عن الموادّ عالية عن القوّة والاستعداد تجلّى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت فالقى في هويّتها مثاله فاظهر عنها افعاله الحديث **في مجمع البحرين** في الحديث القدسي يا محمّد انّي خلقتك وعليّا نورا يعني روحا بلا بدن ثمّ جمعت روحيكما فجعلتهما واحدة قال بعض الافاضل من المعلوم انّ جعل المجرّدين واحدة ممتنع وكذا قسمة المجرّد فينبغي حمل الرّوح هنا على آلة جسمانيّة نورانيّة منزّهة عن الكثافة البدنيّة انتهى

خاتمة

خاتمة از براى نفس و روح بعض اطلاقات دیگر نیز هست براى مزید بصیرت ذکر میشود **في شرح الصّحيفة للسيّد ره** في باب الارواح قال الارواح على ما في الحديث عن امير المؤمنين والباقر والصّادق عليهم السّلام خمسة للمقرّبين روح القدس وبه علموا جميع الاشياء وروح الايمان وبه عبدوا الله تعالى وروح القوّة وبه جاهدوا الاعداء وعالجوا معايشهم وروح الشّهوة وبه اصابوا لذّة الطّعام والنّكاح وروح البدن وبه دبّوا ودرجوا واربعة لاصحاب اليمين بفقد روح القدس منهم وثلثة لاصحاب الشّمال والدّوابّ بفقد روح الايمان فيهم ويحتمل ان يكون المراد الارواح الثّلثة المتعلّقة بالاعضاء الثّلثة الرّئيسة وهي الرّوح الحيوانيّة المنبعثة من القلب والرّوح النّفسانيّة الّتي تقوم بها القوّة النّفسانيّة المدركة والمحرّكة المنبعثة من الدّماغ والرّوح الطّبيعيّة الّتي تقوم بها القوّة الطّبيعيّة من التّغذية والتّنمية المنبعثة من الكبد واضافتها الى الحيوة لانّ النّفس المجرّدة الانسانيّة الّتي الحيوة عبارة عن تعلّقها بالبدن تتعلّق بهذه الارواح باسرها فتتعلّق اوّلا بالرّوح الحيوانيّة ثمّ بتوسّطها تتعلّق بالاخيرين على ما هو الصّحيح عند جمهور الحكماء واما جمع روح بالفتح وهو نسيم الرّيح فانّ العروق النّابضة الضّوارب الّتي منبتها القلب وتسمّى بالشّرايين لها حركتان انقباضيّة وانبساطيّة وشأنها ان تقبض البخار الدّخاني عن القلب بحركتها الانقباضيّة وتجذب بحركتها الانبساطيّة نسيما طيّبا صافيا يستريح به القلب وتستمدّ منه الحرارة الغريزيّة وبهذه الحركة تنتشر الرّوح والقوّة الحيوانيّة والحرارة الغريزيّة في جميع البدن فهذا النّسيم الّذي يستريح به القلب هو روح الحيوة فلو انقطع عن القلب ساعة لانقطعت الحيوة فتبارك الله احسن الخالقين انتهى ما في شرح الصّحيفة **في مجمع البحرين** وللغزالي كلام في كتاب الاربعين يليق ذكره هنا وهو انّ الرّوح هي نفسك وحقيقتك وهي اخفى الاشياء عليك واعني بنفسك روحك الّتي هي خاصّة الانسان المضافة الى الله تعالى بقوله قل الرّوح من امر ربّي وقوله ونفخت فيه من روحي دون الرّوح الجسمانيّ اللّطيف الّذي هو حامل قوّة الحسّ والحركة الّتي تنبعث من القلب وتنتشر في جملة البدن في تجويف العروق الضّوارب فيفيض منها نور حسّ البصر على العين ونور السّمع على الاذن وكذلك سائر القوى والحركات والحواسّ كما يفيض من السّراج نور على حيطان البيت اذا دير

في جوانبه فانّ هذه الرّوح تشارك البهائم فيها وتمحق بالموت لأنّه بخار اعتدل نضجه عند اعتدال المزاج والأخلاط فاذا انحلّ المزاج بطل كما يبطل النّور الفائض من السّراج عند انطفاء السّراج بانقطاع الدّهن عنه او بالنّفخ فيه وانقطاع الغذاء عن الحيوان يفسد هذه الرّوح لأنّ الغذاء له كالدّهن للسّراج والقتل له كالنّفخ في السّراج وهذه الرّوح هي الّتي يتصرّف في تقويمها وتعديلها علم الطّبّ ولا تحمل هذه الرّوح المعرفة والأمانة بل الحامل للأمانة الرّوح الخاصّة للانسان نعني بالأمانة تقلّد عهدة التّكليف بان تعرّض لخطر الثّواب والعقاب بالطّاعة والمعصية وهذه الرّوح لا تفنى ولا تموت بل تبقى بعد الموت امّا في نعيم وسعادة او في جحيم وشقاوة فانّه محلّ المعرفة والتّراب لا يأكل محلّ المعرفة والايمان اصلاً وقد نطقت به الأخبار وشهدت له شواهد الاستبصار ولم يأذن الشّارع في تحقيق صفته الى ان قال وهذه الرّوح لا تفنى ولا تموت بل يتبدّل بالموت حالها فقط ولا يتبدّل منزلها والقبر في حقّها امّا روضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النّار **وفيه ايضا** وفي حديث الحسن عليه السّلام وقد سئل عن الرّوح اذا نام الانسان اين تذهب فقال عليه السّلام انّ روحه متعلّقة بالرّيح والرّيح متعلّقة بالهواء الى وقت ما يتحرّك صاحبها لليقظة فان اذن الله بردّ تلك الرّوح على صاحبها جذب الهواء الرّيح فجذب الرّيح الرّوح فلم ترد على صاحبها حتّى يبعث وفي الحديث لا بدّ لهذا البدن ان تريحه يعني في النّوم حتّى تخرج نفسه فاذا خرج النّفس استراح البدن ورجعت الرّوح فيه وفيه قوّة على العمل قال بعض العارفين الفرق بين الموت والنّوم انّ في الموت ينقطع تعلّق النّفس النّاطقة وفي النّوم يبطل تصرّفها فالمراد من خروج النّفس النّاطقة هنا تصرّفها في البدن والمراد من الرّوح هذا الجسم البخاري اللّطيف الّذي يكون من لطافة الأغذية ومجاريها وله مدخل عظيم في نظام البدن انتهى **وفيه ايضا** النّفس جاءت لمعان الدّم كما يقال سالت نفسه اي دمه والرّوح كما يقال خرجت نفسه والجسد وعليه قول الشّاعر

نبّئت انّ بني سحيم ادخلوا ... ابياتهم تامور نفس المنذر

والتّامور الدّم قاله في الصّحاح والعين يقال اصابت فلاناً نفس اي عين ونفس الشّيء عينه يؤكّد به وفلان يؤامر نفسه اذا تردّد في الأمر واتّجه له رأيان وداعيان لا يدري على ايّهما يعرّج والنّفس انثى ان اريد بها الرّوح قال تعالى خلقكم من نفس واحدة وان اريد الشّخص فمذكّر وجمعها انفس

ذكر معاني نفس

ونفوس

ونفوس مثل فلس وافلس وفلوس وهي مشتقّة من التّنفّس لحصولها بطريق النّفخ في البدن ولها خمس مراتب باعتبار اصنافها المذكورة في الذّكر الحكيم **الأولى** الأمّارة بالسّوء وهي الّتي تمشي على وجهها تابعة لهواها **الثّانية** اللّوّامة وقد اشير اليها بقوله ولا اقسم بالنّفس اللّوّامة وهي الّتي لا تزال تلوم نفسها وان اجتهدت في الاحسان وتلوم على تقصيرها في التّعدّي في الدّنيا والآخرة **الثّالثة** المطمئنّة وهي النّفس الآمنة الّتي لا يستفزّها خوف ولا حزن او المطمئنّة الى الحقّ الّتي سكّنها روح العلم وثلج اليقين فلا يخالجها شكّ **الرّابعة** الرّاضية وهي الّتي رضيت بما اوتيت **الخامسة** المرضيّة وهي الّتي رضي عنها **وبعضهم** يذكر لها مرتبة اخرى وهي الملهمة بكسر الهاء على المشهور والظّاهر فتحها لكونها مأخوذة من قوله تعالى فألهمها فجورها وتقويها والملهم هو الله او الملك وفي تجرّد النّفس وكيفيّة تعلّقها بالبدن وتصرّفها فيه ابحاث مشهورة مذكورة مقرّرة في محالّها وفي قول عليّ عليه السّلام من عرف نفسه فقد عرف ربّه اقوال منها انّه كما لا يمكن التّوصّل الى معرفة النّفس لا يمكن التّوصّل الى معرفة الرّبّ وفي حديث كميل بن زياد قال سألت مولانا امير المؤمنين عليه السّلام قلت اريد ان تعرّفني نفسي قال يا كميل ايّ نفس تريد قلت يا مولاي هل هي الّا نفس واحدة فقال يا كميل انّما هي اربع **النّامية** النّباتيّة **والحسّيّة** الحيوانيّة **والنّاطقة** القدسيّة **والكلّيّة** الالهيّة ولكلّ واحدة من هذه خمس قوى وخاصّتان فالنّامية النّباتيّة لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربّية ولها خاصّتان الزّيادة والنّقصان وانبعاثها من الكبد وهي اشبه الأشياء بنفس الحيوان والحسّيّة الحيوانيّة ولها خمس قوى سمع وبصر وشمّ وذوق ولمس ولها خاصّتان الرّضا والغضب وانبعاثها من القلب وهي اشبه الأشياء بنفس السّباع والنّاطقة القدسيّة ولها خمس قوى فكر وذكر وحلم وعلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الأشياء بنفوس الملائكة ولها خاصّتان النّزاهة والحكمة والكلمة الالهيّة ولها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعزّ في ذلّ وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصّتان الحلم والكرم وهذه الّتي مبدؤها من الله واليه تعود لقوله تعالى ونفخت فيه من روحي واما عودها فلقوله تعالى يا ايّتها النّفس المطمئنّة ارجعي الى ربّك راضية مرضيّة والعقل وسط الكلّ لكيلا يقول احدكم شيئا من الخير والشّرّ الّا لقياس معقول **وفيه ايضا** في القلب عن بعض اهل التّحقيق انّ القلب يطلق على معنيين

حديث كميل في اقسام النفس

احدهما

احدهما اللحم الصنوبري المشكل الموضع في الجانب الايسر من الصدر وهو لحم مخصوص وفي باطنه تجويف وفي ذلك التجويف دم اسود وهو منبع الروح ومعدنه وهذا المعنى من القلب موجود للبهائم بل للميت المعنى الثاني لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب تعلق وتلك اللطيفة هي المعبر عنها بالقلب تارة وبالنفس اخرى وبالروح اخرى وبالانسان ايضا وهو المدرك العالم العارف وهو المخاطب والمطالب والمعاقب وله علاقة مع القلب الجسماني وقد تحير اكثر الخلق في ادراك وجه علاقته اهو كتعلق الاعراض بالاجسام او الاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمكن بالمكان او شبه ذلك انتهى **وفي شرح التجريد** ان الجوهر المفارق عن المادة في ذاته دون فعله يسمى نفسا وقد يطلقون لفظ النفس على ما ليس بمجرد بل مادي كالنفس النباتية التي هي مبدء الافاعيل من التغذية والتنمية والتوليد والنفس الحيوانية التي هي مبدء الحس والحركة الارادية ويجعل النفس الارضية اسما لهما وللنفس الناطقة الانسانية فيفسرون بانها كمال اول لجسم طبيعي آلي ذي حيوة والمراد بالكمال ما يكمل به النوع اما في ذاته ويسمى كمالا اولا كهيئة السيف للحديد او في صفاته ويسمى كمالا ثانيا مثل القطع للسيف وقولهم آلي يخرج صور العناصر والمعدنيات اذ لا يصدر عنها الافعال بواسطة الآلات وقولهم ذي حيوة بالقوة اراد به ما يمكن ان يصدر عنه ما يصدر عن الاحياء ولا يكون ذلك الصدور عنه دائما بل قد يكون بالقوة **وفي التجريد** وهي مع البدن على التساوي **قال الشارح** يعني ان عدد النفوس مساو لعدد الابدان لا يزيد احدهما على الآخر لانه لا يتعلق ببدن واحد الا نفس واحدة وكذلك لا تتعلق نفس واحدة الا ببدن واحد ولا تفنى اي النفس بفنائه اي فناء البدن **فائدة وخاتمة** قال الشيخ الرئيس في القانون الاركان اجسام بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان ينقسم الى اجزاء مختلفة الصور ويحدث بامتزاجها الانواع المختلفة من الكائنات اثنان منها خفيفان وهما النار والهواء واثنان ثقيلان وهو الماء والارض والارض طبعها انها بارد يابس اي طبعها اذا خلي وما يوجبه ولم يغيره سبب من خارج ظهر عنه برد محسوس ويبس ووجوده في الكائنات وجود مفيد للاستمساك والثبات وحفظ الاشكال والهيئات واما الماء فهو جرم بسيط بارد رطب اي طبعه طبع اذا خلي وما يوجبه ولم يعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس وحالة هي رطوبة وهي كونه في جبلته بحيث يميل بادنى سبب الى ان

يفرق ويتحد ويقبل اي شكل كان ثم لا يحفظ ووجودها في الكائنات لاستعدادها بقبولها للهيئات التي تراد في اجزائها من التشكيل والتخطيط والتعديل فان الرطب وان كان سهل الترك للهيئات الشكلية فانه سهل القبول لها كما ان اليابس وان كان عسر القبول للهيئات الشكلية فهي عسر الترك لها ومهما تخمر اليابس بالرطب استفاد اليابس من الرطب قبولا للتمديد والتشكيل سهلا واستفاد الرطب من اليابس حفظا لما حدث فيه من التقويم والتعديل قويا واجتمع اليابس بالرطب عن تشذبه واستمسك الرطب باليابس عن سيلانه واما الهواء فهو جرم بسيط طبعه حار رطب على قياس ما قلناه ووجوده ليتخلخل ويلطف ويخف ويستقل به واما النار فهي جرم بسيط وطبعه حار يابس ووجودها في الكائنات لتنضج وتلطف وتمزج بالعناصر وتجري فيها بتنفيذه الجوهر الهوائي وانكسر من محوضته برد العنصرين الثقيلين الباردين فيرجعا عن العنصرية الى المزاجية والثقيلان اعون في كون الاعضاء وفي سكونها والخفيفان اعون في كون الارواح وفي تحريكها وتحريك الاعضاء وان كان المحرك الاول هو النفس انتهى **بيان** تخلخل در اصطلاح حكماء عبارتست از زياد شدن مقدار جسم بي آنكه اجزاء جسم زياد شود و تكاثف عبارتست از كم شدن مقدار بي كم شدن اجزاء و اين معني غير فربهي و لاغريست و حرارت موجب تخلخل شود در اجسام و برودت موجب تكاثف و نماي جسم نيز مغاير فربهي است كه مقابل نمو ذبول است و آن انفصاليست در اجزاء مختلفه از مني و مقابل سمن هزال و او انفصاليست در اجزاء غير اصليه و سمن گفته اند زيادتيست در اجزاء متولده از اغذيه از دم و لحم و شحم و نمو زيادتي وافر قد نسبت به نسبت طبيعي در اجزاء مختلفه از مني كه از او تعبير ميشود با اجزاء اصليه و بقيد نسبت طبيعي بيرون ميشود ورم **مؤلف گويد** چون وضع طبع عناصر را دانستي مناسبست تتمه از كيفيت حصول مزاج و تركيب مركبات بيان شود تا حكمت خداوند در خلقت هر عنصري از عناصر و فائده تركيب او با ديگري معلوم شود و سر جمع بين الاضداد مكشوف گردد فسبحان الذي عظمت قدرته و كملت حكمته و عمت نعمته **در كون هر مراد** گويا اجزاء عناصر چون با هم بر آميزند صورت هر يكي بعد از كيفيتش در ماده ديگري تأثير كند همه از هم متأثر شوند و كيفيت صرافت هر يك شكسته شود و از مجموع كيفيت متوسط متشابهي پيدا شود بحيثيتي كه نسبت بحرارت برودت نمايد و نسبت ببرودت حرارت و نظر برطوبت يبوست و نظر بيبوست رطوبت چنانكه آب گرم و سرد بيك ديگر آميخته گردد آب فاتر يعني نيم گرم بهم رسد و چون كيفيات اربع

کرد در غایت منافات و ضدیت با هم بودند حرارت هر یک شکسته شود و جهت وحدتی میان ایشان پیدا شود
و بیگانگی و مخالفت ایشان به آشنایی و یگانگی مبدل گردد لا محاله مجموع مستحق صورتی شوند چنانکه اول
هر یک صورتی داشتند که مناسب بیگانگی فعل و تأثیر میکرد این صورت بر وفق یگانگی کار کند و از صورت اول
که از آن کار یکی بیشتر کاری نمی‌آمد از این صورت تنها کارها همه صادر توانند شد پس در اصطلاح حکما آن کیفیت
متوسطه متشابهه را مزاج و این عناصر مصور شده بصورت وحدانی را مرکب تام خوانند و اگر این کیفیت متوسطه
بحیثیتی نشده باشد که مستحق فیضان صورت علیحده گردد مرکب غیر تام گویند مانند ابر و میغ و بخار و دخان
و امثال آن و مرکب تام اگر صورتش حفظ ترکیب کند و مصدر آثار مرکبی گردد اما اغتذاء و نما از او صادر
نشود آن مرکب را معدن خوانند و اگر مصدر نما و اغتذاء نیز شود اما مبدأ حس و حرکت ارادی نشود آن مرکب را
نبات و صورتش را نفس نباتی خوانند و اگر از آنها مبدأ حس و حرکت ارادی نیز شود آن مرکب را حیوان و صورتش را
نفس حیوانی گویند و این مرکبات سه گانه را موالید ثلاثه خوانند و لا محاله این صور ثلاثه یعنی صورت معدنی و نفس نباتی و نفس
حیوانی مختلف باشند در کمال و نقصان زیرا که فیضان این صور بسبب استحقاق کیفیت مسمی بمزاج است پس
اختلاف مزبور راجع است باختلاف استعداد مزاج که آن هم راجع بتفاوت در تشابه میباشد پس هر
مزاج که تشابه در او بیشتر بوحدت نزدیکتر و صورت فائضه باستعدادش کاملتر و هر چه تشابه او کمتر
با اختلاف و تضاد مائل‌تر است صورت فائضه بحسب او ناقص‌تر و منشأ تشابه قرب اجزای عناصر است در
کیفیت و کمیت هر دو یا در کیفیت تنها و مقدار تأثیر و تأثر بیکدیگر و اعتدال طبی مزاج اینست که در مزاج هر
نوع از انواع موالید آنقدر از کیفیات اربعه که در صدور آثار آن بروجه اتم در کار است حاصل بوده باشد
انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** در این عبارات که صورت مرکب را در عبارات از نفس نباتی و نفس حیوانی
گرفته جای تأمل است و این معنی راجع بقول میشود که روح عرض باشد این قول باطل است زیرا که بنا بر این
قول در معاد تفکیک اجزاء و فساد مزاج مرکب و بطلان صورت حاضره باید روح معدوم شود و اعاده
معدوم نیز بنا بتحقیق محال و در معاد مایه اشکال میباشد پس باید دانست که صورت نباتیه و صورت حیوانیه
عین نفس نباتی و نفس حیوانی نیست بلکه اثری است از آثار آن که بعد از صلوح ماده و حصول استعداد و تعلق
نفس بآن ماده آن صورت و اثر ظاهر شده که از آن تمام ماده و صورت آثار نفس نباتی و نفس حیوانی ظاهر میشود و بنا بقول
محققین حکما و علمای اسلام روح جوهر است نه عرض فافهم **مقاله دوم در بیان عالم مثال**

سابقاً در ذکر مناسبت ارواح با اجسام اشاره باین عالم نمودیم و تفصیلی ذکر کردیم در این مقاله قدری مفصل‌تر
بیان می‌نماید پس بدانکه عالم مثال عالمیست متوسط مابین عالم عقل و عالم حس که در رتبه فوق عالم حس و پایین
از عالم عقل و او را عالم برزخ نیز میگویند بعبارة اخری واسطه مابین عالم غیب و شهود و عالم ملکوت و مابین
عالم ارواح و اجسام عنصری دنیاوی و اخروی و ادله و احادیث بوجود این عالم زیاد است و از اساطین علماء و حکما
در تألیفات خود تصریحات بوجود او کرده و در اثبات او دلائل ایراد نموده‌اند چنانکه بعضی بعینها نقل میشود فی
السماء و العالم عن عوالی الراوندی روی ان فی العرش تمثالا لکل عبد فاذا اشتغل بالعبادات رأت الملائکة
تمثاله و اذا اشتغل بالمعصیة امر الله بعض الملائکة حتی یحجبوه باجنحتهم لئلا تراه الملائکة فذلک معنی قوله علیه السلام
یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح **بیان** ربما یستدل به علی ان الجسد المثالی موجود فی حال الحیوة ایضاً انتهی
بعضی گفته‌اند دو مثال و دو برزخ است یکی قبل از ولادت و حیات دنیویه در سلسله بدویه یکی بعد از ممات
در سلسله عودیه بعبارة اخری اولی در قوس نزول که او مقدم بر جسم دنیویست که تقلب و تصرف انبیاء و اولیا
و کملین در این عالم قبل از ولادت بعضی گفته‌اند با این جسد بوده و دویمی در قوس صعود در مراتب عود است که موخر
از این جسم دنیوی ظاهر میشود و تأخر او میباشد لکن بدن مانند تقدم و تأخر روح عقل اگر چه بدن بخلقت مقدم اند
بخلقت جسم ولی در عود و قوس صعود مؤخر از جسم ظاهر میشود چنانکه گذشت و از بعضی تصریح هست براینکه
دو برزخ و دو مثال هست و یکی غیر دیگری است **چنانکه شیخ بهائی علیه الرحمة در کشکول** بیان اینکه برزخ دو قسم است
نقل میکند و عبارت اینست قال القیصری فی شرح فصوص الحکم علیک ان تعلم ان البرزخ الذی تکون
الارواح فیها بعد المفارقة من النشأة الدنیاویة هو غیر البرزخ الذی بین الارواح المجردة و الاجسام لان
مراتب تنزلات الوجود و معارجه دوریة و المرتبة التی قبل النشأة الدنیاویة هی من مراتب التنزلات و لها الاولیة
و التی بعدها من مراتب المعارج و لها الاخرویة و ایضاً الصور التی تلحق الارواح فی البرزخ الاخیر انما هی
صور الاعمال و نتیجة الافعال السابقة فی النشأة الدنیاویة بخلاف صور البرزخ الاول فیکون کل منهما
غیر الآخر لکنهما یشترکان فی کونهما عالماً روحانیاً و جواهر نورانیا غیر مادی مشتملاً لمثال صور العالم
و قد صرح الشیخ فی الفتوحات فی الباب الحادی و العشرین و ثلثمائة بان هذا البرزخ غیر الاول و یسمی الاول بالغیب
الامکانی و الثانی بالغیب المحالی لامکان ظهور ما فی الاول فی الشهادة و امتناع رجوع ما فی الثانی الیها الا
فی الآخرة و قلیل من یکاشفه بخلاف الاول و لذلک یشاهد کثیر منا البرزخ الاول فیعلم ما یقع فی العالم

الدنیا من الحوادث ولا یفید علی مکاشفة احوال الموتی والله هو العلیم الخبیر **مؤلف گوید**
جمعی از علما گفته اند تقلب و تصرف ائمه و اولیاء در این عالم دنیا قبل از ولادت و بعضی ایشان نزد موتی
بعد از انتقال از دار دنیا با همین جسد مثالی است چنانکه ذکر شده در بعضی احادیث که عبارات از اظله است
چنانکه فرموده اند کیف کنتم فی الاظلة یعنی چگونه بودید در عالم اظله میتوان گفت مراد از اظله همان
عالم مثال اول است که در بدن بوده چه آن عالم ظل عالم عقول و ارواح است و عالم عقول و ارواح صرف نور
بوده است **وللفاضل الدربندی** اعلی الله مقامه کلام یناسب ذکره فی المقام فی کتابه
الخزائن و اسرار الشهادة نقلا عن بعض المحققین اهل النظر من فضلاء المحدثین فی بیان حقیقة
علی علیه السلم قال هو النور الالهی اول الموجودات کما قال اخوه و ابن عمه صلوات الله علیه و آله خلقت
انا و علی من نور واحد وکان بتلک الحقیقة المفاضة علیها الصورة النوریة قبل خلق الموجودات
وبها کان معلما للملئکة من جبرئیل و من دونه وکان ایضا مع الانبیاء علیهم السلم کما قال علیه السلم
کنت مع ابرهیم فی نار النمرود و جعلتها علیه بردا و سلاما و کنت مع موسی علیه السلم و علمته التوریة و مع
عیسی علیه السلم و علمته الانجیل و مع سلیمان علیه السلم و سخرت له المردة من الشیاطین و عدد علیه السلم
کثیرا من الانبیاء و قال جبرئیل للنبی صلی الله علیه و آله ان الله بعث علیا مع الانبیاء باطنا و معک ظاهرا
ثم لما جری قلم التقدیر بتولده و خروجه الی هذا العالم المشاهد المحسوس افیض علی تلک الحقیقة النورانیة
صورة بشریة مناسبة لهذا العالم الحسی غیر انها لا تنحصر علی صورة واحدة بل لها صور متعدده متناسبة و صور متباینة
اما الاولی فیما روی متواترا من انه علیه السلم یحضر عند کل مؤمن و کافر وقت الموت و یموت فی اللحظة الواحدة
الاف من الناس فحضوره عند جمیعهم یکون بتلک الصور المتکثرة المفاضة علی تلک الحقیقة و کذلک
ما روی انه علیه السلم کان فی لیلة واحدة ضیفا عند اربعین من الصحابة و اما الثانیة فیما ورد فی وقعة
الطفوف من ان اسدا کان یجیئ عند قرب اللیل الی تلک الابدان العاریات و کان یتخطاها حتی یقف علی
بدن مولینا الحسین علیه السلم فیجثو عنده و یقبله و یبکی فقال الجن الذین کانوا ینوحون علی الحسین علیه السلم
فی تلک الفلاة هذا الاسد هو ابوه امیر المؤمنین علیه السلم انتهی ما فی الخزائن و یقرب من هذه العبارة
ما ذکره **السید فی اوائل** کتاب الانوار النعمانیة و من اراد فلیطالعها **وقال فی اسرار**
الشهادة بعد نقل العبارة المسطورة و یظهر من ذلک التحقیق السر الوارد فی ان الائمة علیهم السلم

کان الناس یرونهم علی الصور المختلفة و الحالات المتفرقة قال و لا یخفی علیک ان ما ذکره هذا السید
الفاضل المحدث الحاذق مما یرجع الی ما حققنا مرارا من ثبوت المقامات النورانیة لامیر المؤمنین علیه السلم
و اولاده المعصومین علیهم السلم و تصرفات ارواحهم الطیبة و نفوسهم القدسیة القاهرة فی ابدان مثالیة کثیرة
و قوالب برزخیة و غیره من غیر فرق فی ذلک بین ایام حیوتهم و ایام مماتهم و کذا بین الزمان الذی لم یولدوا و بین
الزمان الذی ولدوا فی النشأة الدنیویة انتهی و گویا مراد از سید سید حکماء اسلام سید داماد است که ذکر کنا
جنتوان تفصیل مسطور تصریح کرده باشد و **شیخ بهاء الدین محمد لاهیجی** در رساله
مثالیه خود گوید لقدماء رواقیین گفته اند ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی
عجائبه و لا یحصی مدنه و من جملة تلک المدن جابلقا و جابرصا و هما مدینتان عظیمتان فی کل منهما الف باب
لا یحصی ما فیهما من الخلائق و الجن و الشیاطین و لا یدرون ان الله خلق ادم و ذریته و جابرصا براء و صاد
مهملتین بعوض راء لام و بجای صاد سین غیر معجمه نیز دیده شده که جابلسا باشد و در متن حکمت اشراق
الف اخر مذکور است و در اصول کافی نیز از ائمه هدی صلوات الله علیهم این چنین منقول شده و از آنجا
ظاهر شد که حکماء ما تقدم جابلقا و جابرصا از مدائن عالم مثال شمرده اند لکن در قصص و تواریخ مذکور
است که جابلقا شهریست در مشرق در غایت بزرگی و جابرصا نیز شهریست عظیم و وسیع در مغرب مقابل جابلقا
و ارباب تأویل را در این باب سخنانست احسن و امتن آنست که مراد از مدینه مشرق برزخیست که در جانب
مشرق ارواح واقع است و آن برزخ ما بین غیب و شهادتست و مراد از مدینه مغرب برزخیست که ارواح بعد از
غروب از افق ابدان بدانجا منتقل میشوند آن قوم که ذو القرنین ایشان را در مطلع شمس یافت گویند ساکنان
جابلقا اند که تمایل ایشان بسرابیل عالم طبیعت مستور نشده که لم نجعل لهم من دونها سترا و آن قوم
که ایشان را در مغرب شمس یافت گویند ساکنان عالم جابلسا اند که در مقام مجازات برزخی مصور بصور مختلفه
شده اند که قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا انتهی **و فی مجمع البحرین**
فی لغة ظل فی حدیث الصادق علیه السلم ان الله اخی بین الارواح فی الاظلة قبل ان یخلق الاجساد
بالفی عام فلو قام قائمنا اهل البیت ورث الاخ الذی اخی بینهما فی الاظلة و لم یورث الاخ فی الولادة
و کان المراد من الاظلة عالم المجردات فانها اشیاء و لیست باشیاء کما فی الظل و فی الحدیث ان الله خلق الخلق
فخلق ما احب مما احب ان خلقه من طینة من الجنة و خلق ما ابغض مما ابغض و کان ما ابغض ان خلقه من

طينة من النّار ثمّ بعثهم في الظّلال قال بعض الشّارحين المراد من الخلق خلق التقدير لا خلق
تكوين ومحصّل الكلام انّ الله قدّر ابدانًا مخصوصة من الطينتين ثمّ كلّف الارواح فظهر منها
ما ظهر ثمّ قدّر لكلّ روح ما يليق بها من تلك الابدان المقدّرة قوله ثمّ بعثهم في الظّلال اي في عالم
الذرّ والتعبير بعالم الذرّ وعالم المجرّدات واحد وانّما عبّر عنه بذلك لانّه شيء لا كالاشياء فكانّه كالظلّ
المجرّد شيء وليس بشيء وفي الحديث قلت وما الظّلال قال الم تر الى ظلّك في الشمس شيء وليس بشيء
ولمّا لم تصل اذهان اكثر النّاس الى ادراك الجواهر المجرّدة عبّروا عليهم السّلم عن عالم المجرّدات بالظّلال
ليفهم النّاس قصدهم منه لكن انّ موجودات ذلك العالم مجرّدة عن الكثافة الجسمانيّة كما انّ الظلّ مجرّد
عنها فهو شيء لا كالاشياء المحسوسة الكثيفة وهذا نظير قوله في المعرفة والله شيء لا كالاشياء الممكنة
وفي الحديث سئل عليه السّلم كيف كنتم في الاظلّة قال يا مفضّل كنّا عند ربّنا في ظلّ خضراء نسبّحه
اي نور اخضر وعنه لا يرغب عن مسئلتهم يعني الائمّة عليهم السّلم الّا من سبق عليه في علم الله الشّقاء في
اصل الخلق تحت الاظلّة انتهى **وايضًا شيخ بهاء الدّين محمّد الاشجي ره**
با ندبر همان رساله از قول جمعي نقل ميكند وميكويد برزخي كه ميان غيب وشهادت واقع
عبر برزخيست كه ارواح بعد از مفارقت نشأة دنيا در او خواهند بود وصور جميع اعمال واخلاق
حسنه وسيّئه كه در نشأة دنيا كسب كرده اند چنانكه در آيات واحاديث وارد شده كه در اينجا باشند وكفته
اند برزخي كه روح بعد از مفارقت بدان جا منتقل ميشود غير برزخيست كه ميان ارواح واجسادست و
علّامه دواني در بيان اقسام مراتب كلّيه وجود در شرح رباعيات خود كفته سيّم شهادت مضافست كه آن را
عالم مثال وخيال منفصل خوانند كه خيال انساني بمنزله جدول ليست از آن نهر وخليجيست از آن بحر وآن را ملكوت
اسفل خوانند وعالم برزخ نيز كويند **وفيه ايضًا** قال الحكماء الاقدمون انّ في عالم المثال الاجسام والاعراض
من الحركات والسّكنات والطعوم والروايح وغيرها مثلًا قائمة بذواتها معلّقة لا في مادّة وهو عالم عظيم الفسحة
وسكّانه على طبقات متفاوتة في اللّطافة والكثافة وحسن الصّورة وقبحها انتهى وكفته اند عالم مثال براي
عالم كبير بمنزله خيال است در عالم صغير انتهى **دقيقة** چنانكه با اعمال دنيوي اشارات مثالي وبرزخي عود صور مختلفه
بهم ميرسانند كه بدن اخروي با آن نيز بآن صورت محشور ميشود با اعمال عالم ذرّ نيز مثالي وبرزخي بدو صور مختلفه
بهم رسانند كه بدن دنيوي باقتضاي آن شكل وصورت مخصوص پيدا ميكند وصورت نشوونماي دنيا واخرت همه

از اعمال نشأة اولي ونشأة ثانيه دنيويّه است والّا قطع نظر از اعمال بمقتضاي فطرت اصليه عموم خطاب
وصوّركم فاحسن صوركم در اينجا خود بايستي وانّ الله لا يغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما بانفسهم
جواب سؤال العمي در دنيا هم جواب سؤال اوست در آخرت كما قال تعالى كذلك اتتك آياتنا فنسيتها
اعني في عالم الذرّ **وقال شيخنا البهائي رحمه الله في خاتمة شرح الاربعين**
ما هذا لفظه خاتمة ما ورد في بعض احاديث اصحابنا رضي الله عنهم من انّ الاشباح التي
تتعلّق بها النفوس ما دامت في عالم البرزخ ليست باجسام وانّهم يجلسون حلقًا حلقًا على صور اجسامهم
العنصريّة يتحدّثون ويتنعّمون بالاكل والشرب وانّهم ربّما يكونون في الهواء بين الارض والسّماء يتعارفون
في الجوّ ويتلاقون وامثال ذلك ممّا يدلّ على نفي الجسميّة واثبات بعض لوازمها على ما هو منقول في الكافي
وغيره عن امير المؤمنين عليه السّلم والائمّة من اولاده عليهم السّلم يعطي انّ تلك الاشباح ليست في كثافة
المادّيات ولا في لطافة المجرّدات بل هي ذوات جهتين وواسطة بين العالمين وهذا يؤيّد ما قاله طائفة
من اساطين الحكماء من انّ في الوجود عالمًا مقداريًّا غير العالم الحسّي وهو واسطة بين عالم المجرّدات وعالم الماديّات
ليس في تلك اللّطافة ولا في هذه الكثافة فيه للاجسام والاعراض من الحركات والسّكنات والاصوات
والطعوم والروايح وغيرها مثل قائمة بذواتها معلّقة لا في مادّة وهو عالم عظيم الفسحة وسكّانه على
طبقات متفاوتة في اللّطافة والكثافة وقبح الصّورة وحسنها ولابدانهم المثاليّة جميع الحواسّ الظاهرة
والباطنة فيتنعّمون ويتألّمون باللّذّات والالام النفسانيّة والجسمانيّة وقد نسب العلّامة في شرح حكمة
الاشراق القول بوجود هذا العالم الى الانبياء والاولياء والمتألّهين من الحكماء وهو وان لم يقم على وجوده
شيء من البراهين العقليّة لكنّه قد يؤيّد بالظواهر النقليّة وعرفه المتألّهون بمجاهداتهم الذوقيّة و
تحقّقوه بمشاهداتهم الكشفيّة وانت تعلم انّ ارباب الارصاد الروحانيّة اعلى قدرًا وارفع شأنًا من اصحاب
الارصاد الجسمانيّة فكما انّك تصدّق هؤلاء فيما يلقونه اليك من خفايا الهيئة الفلكيّة فحقيق ان تصدّق
اولئك ايضًا فيما يتلونه عليك من خفايا العلوم الملكيّة **وفي شرح الصّحيفة للفاضل**
السيّد عليخان رحمه الله تعالى تبصرة فيها تذكرة دلّت الاخبار المنقولة عن الائمّة
الاطهار عليهم السّلم على انّ الارواح بعد مفارقتها الابدان العنصريّة تتعلّق باشباح مثاليّة تشابه
تلك الابدان وهذا التعلّق يكون في مدّة البرزخ فتتنعّم او تتألّم بها الى ان تقوم السّاعة فتعود عند ذلك

... با انها کما کانت علیه روی ثقة الاسلام فی الکافی باسناده عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان الی ان قال السید بعد نقل الاحادیث المتضافرة فی هذا الباب والاحادیث فی هذا المعنی کثیرة جدا ثم نقل عن العلامة البهائی قدس سره بطریق الاستشهاد کما ذکرت **در گوهر مراد** اشراقیین گفته اند که ما بین عالم عقلی و عالم مجردات محضه و عالم حسی که عالم مادیات محضه است که موجودات آن عالم مقدار و شکل دارند لکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجرد اند از ماده و مقدار هر دو و مادیات محضه متلبس است بماده و مقدار هر دو و موجودات این عالم مجرد است از ماده و متلبس است بمقدار مانند صور خیالیه لکن صور خیالیه متحققند در ذهن نه در خارج و عالم مثال متحقق است در خارج و این عالم متوسط است بین العالمین چه از جهت تجرد از ماده مناسبت با عالم مجردات و از جهت تلبس بمقدار و شکل مشابه است با عالم مادیات و هر موجودی از موجودات هر دو عالم را مثالی هست در این عالم متوسط قائم بذاته حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح وغیر ذلک من الاعراض و وجود موجود در این عالم بر سبیل تنزل است که قبول تلبس بمقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی بدان و بر سبیل ترقی که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده مانند وضع نموده و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و عالم برزخ نیز گویند گاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر شود در این عالم مادی و بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد و اجسام صقیله و شفافه این عالم مادی مانند آینه و آب و هوا مظهر موجودات عالم مثال باشند هم چنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صورت آینه و صور خیالیه همه از موجودات عالم مثال باشند که در مظهر آینه و خیال برای ما ظاهر شوند و کذلک الصور التی یراها الانسان فی المنام و ملائکه و جن و شیاطین از موجودات عالم مثال باشند که در مظهر هوا یا آب یا جای دیگر ظاهر شوند و از حکمای اقدمین منقولست که ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجائبه ولا یحصی مدنه و من جملة تلک المدن جابلقا و جابرسا و هما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیها من الخلائق انتهی **و نیز در گوهر مراد** و این عالم اعنی عالم مثال غیر مثل افلاطونیه است که قائلست افلاطون بآن چه مثل افلاطونیه عبارتست از صور علمیه کلیه مجرده از ماده و جمیع غواشی مادیه قائمه بذات خود نه بذات عالم و نه بموضوعی دیگر و نزد افلاطون علم واجب تعالی بما سوای آن صورتست و اینها ثابتست در علم واجب غیر از علم حصولی و حضوری و موجودات عالم مثال صور جزئیه اند که مجرد نیند از ماده نه

در اینکه عالم مثال غیر مثل افلاطونیه است

ازغواشی

از غواشی مادیه بلی عالم مثل افلاطونی شبیه است بعالم مثال از این جهت که این صور خیالیه قائم بذاتست و آن صور عقلیه قائم بذات انتهی **و فی الانوار النعمانیة** للسید الاجل سید نعمة الله الجزائری رحمه الله فی بیان عالم المثال قال قال صاحب حکمة الاشراق ان الصور الخیالیة لا تکون موجودة فی الاذهان لامتناع انطباع الکبیر فی الصغیر ولا فی الاعیان والا لرآها کل سلیم الحس ولیست عدما محضا والا لما کانت متصورة ولا متمیزا بعضها عن بعض ولا محکوما علیها باحکام مختلفة واذا هی موجودة فلیست فی الاعیان ولا فی الاذهان ولا فی عالم العقول لکونها صورا جسمانیة لا عقلیة فبالضرورة تکون موجودة فی صقع وهو عالم یسمی بالعالم المثالی والخیالی متوسط بین عالمی العقل والحس لکونه فی المرتبة فوق عالم الحس و دون عالم العقل لانه اکثر تجردا من الحس واقل تجردا من العقل وفیه جمیع الاشکال والصور والمقادیر والاجسام وما یتعلق بها من الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات وغیر ذلک و قال التفتازانی فی شرح المقاصد ان البدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتلتذ و تتألم باللذات والالام الجسمانیة انتهی مقصود اینست بدن مثالی حکم بدن حسی عنصری دارد در وجود حواس ظاهره و باطنه و مدرک بودن نفس ناطقه ولی این قدر هست نفس ناطقه در این عالم ادراک می کند بآلات جسمانیه و در آن عالم با آلات شبحیه مثالیه و از احادیث اهل بیت عصمت ظاهر میشود که ارواح بعد از مفارقت ابدان حسی می بینند و میشنوند بلکه نوعی صفا بهم میرسانند با آن آلات شبحیه مثالیه بیشتر و بهتر از این آلات حسیه درک میکنند و از این بابست تلقین میت بزبان عربی والا تلقین لغو میشد **و مجلسی علیه الرحمة** در حق الیقین در فصل چهارم از باب پنجم در بیان احوال عالم برزخ گوید بدانکه شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و در آیات و اخبار متواتره مذکور است حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنها که کشته شده اند در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود در حالیکه روزی داده میشوند و شادند با آنچه خدا بایشان عطا کرده از فضل خود و شادی میکنند از برای مؤمنان که ملحق نشده اند بایشان و در عقب ایشانند باینکه خوفی بر ایشان نیست و ایشان اندوهناک نخواهند بود الی ان قال و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیا تعلق میگیرد به بدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و بآن

بدن

بدن حرکت میکند و پرواز مینماید پس چند روایتی نقل کرده و بعد گفته این بسبب حدیث احتمال
تجسم روح و جسد مثالی هر دو دارد و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیا و اوصیا بعد از وفات ایشان
وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا را با بی بکر در مسجد قبا
و نمودن حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر را باصحاب خود و دیدن حضرت امیر حضرت یوشع علیه السلام را
و سخن گفتن با او و ملاقات کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را و امثال اینها که در کتاب
بصائر الدرجات و غیر آن بطرق متعدده روایت شده با این دو احتمال جسد اصلی نیز دارند چنانچه
شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه
انبیا و اوصیا بجسد اصلی معاودت مینمایند و ایشان را باسمان میبرند و دیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
انبیا را در شب معراج بر این حمل کرده اند و احادیث مسخ شدن بنی امیه بصورت وزغ هر سه احتمال دارد
اما در بعضی از اینها در جسد اصلی ظاهر تر است تا اینجا عبارت مجلسی ره بود و در حق الیقین بعد از این
کلمات احادیث و روایات معتبره نقل کرده که کلا دلیل وجود عالم مثال است و در اخر اینها میگوید پس از این
احادیث متواتره معلوم شد که روح بعد از بدن باقیست و مثاب و معاقب میباشد فی الجمله **و مرحوم**
فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب جواهر الایقان میگوید نفوس و ارواح محمد و آل محمد سلام الله
علیهم چون نفوس قدسیه کلیه و ارواح قاهره باهره نورانیه هستند هر یک از ایشان در هر آنی هزار ابدان
مثالیه و قوالب و اجساد برزخیه متعلق میباشند و از اینجا معلوم شد سر مهمان شدن امیر المؤمنین علیه السلام
در چهل موضع در یکشب و سر گفتن هر یک از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی آن چهل نفر که
گفتند امشب امیر المؤمنین علیه السلام در خانه من مهمان بود و در اینجا خوابید و منکشف شد سر حضور اصحاب
الکساء و الخمسة النجباء در نزد محتضرین اگرچه از جنوب تا شمال صد هزار محتضر و مشرف بموت باشد پس
این حضور ایشان یا بابدان خواه دنیوی باشد و خواه برزخی ممکن نیست احادیث در باب حضور ایشان در نزد محتضرین
و مشرفین بموت بحد تواتر معنوی رسیده مفید جزم و یقین است و علامه مجلسی ره در بحار تصریح باین کرده یعنی
بحضور اصحاب الکساء علیهم السلام نزد محتضرین با ابدان مثالیه و اجساد برزخیه و ثقة الاسلام
در کافی و شیخ الطائفه در تهذیب برای حضور ایشان نزد محتضرین بابی منعقد کرده اند و جمعی از
علمای محققین بر اینمطلب ملتفت شده اند انتهی ملخصا **مؤلف طباطبائی گوید** از این معنی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آن جناب ... مؤمنین ... چهل ... علیهم السلام ... مختص [illegible]

ملخصا

نباید در حق اولیای عظام استبعاد کرد کسیکه در حضور عزرائیل علیه السلام در یک آن نزد جمع کثیر
استبعاد نکند در حضور ائمه دین علیهم السلام چرا باید استبعاد نماید روی الصدوق ره فی الفقیه قال الصادق
علیه السلام قیل لملک الموت کیف تقبض الارواح بعضها فی المغرب و بعضها فی المشرق فی ساعة واحدة فقال
ادعوها فتجیبنی قال فقال ملک الموت علیه السلام ان الدنیا بین یدی کالقصعة بین یدی احدکم یتناول
منها ما یشاء و الدنیا عندی کالدرهم فی کف احدکم یقلبه کیف یشاء انتهی اعتبر که آن میکائیل که ملک
کل با این درجه قدرت و احاطه نداشته باشد قدرت و احاطه او از قدرت و احاطه ملکی کمتر بوده باشد کلا
و حاشا و ان الامر اجل و اعظم منه **و نیز در حق الیقین** از علی بن ابراهیم نقل کرده که در تفسیر
آیه و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون گفته برزخ امریست میان دو امر است و آن ثواب و عقاب در دنیا و آخرت است و
مجلسی علیه الرحمة در همین کتاب فایده ترتیب داده که از احادیث و اخبار در آن فایده روایت کرده در بیان محل
روح و جسد مثالی در عالم برزخ که در بهشت و جهنم دنیا و به میباشد پس چنانکه از بعضی نقل شد عالم مثال
و برزخ در بدو هست هم در عود هم چنین است بهشت و جهنم و در اول خلقت که حضرت آدم علیه السلام در بهشت
بوده بنا بر این ملاحظه موافق روایات معتبره او بهشت دنیا بوده نه بهشت آخرت و که در آخرت هم بهشت اخروی هست
چنانکه در حق الیقین روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که راوی میگوید از آنحضرت پرسیدم از جنت آدم
حضرت فرمود که باغی بود از باغستانهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع میکرد و غروب میکرد و اگر از جنان آخرت
میبود هرگز از آن بیرون نمیامد و از علی بن ابراهیم روایت کرده در تفسیر قول تعالی و لهم رزقهم فیها بکرة
و عشیا گفته برای ایشان هست روزی ایشان در بامداد و پسین فرمود که این در بهشتهای دنیاست پیش از قیامت که ارواح
مؤمنان را بانجا میبرند زیرا که در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمیباشد **و ایضا** روایت کرده است در تفسیر
قول تعالی فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
اما آنها که شقی و بدعاقبتند پس در آتشند و ایشان را در آن ناله و فغان و فریادی هست و همیشه در آن خواهند ماند
ما دامیکه بوده باشند آسمانها و زمین فرمود که این در آتش دنیاست پیش از قیامت و باز فرمود است و اما
آنها که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند بود ما دام که باشند آسمانها و زمین فرمود در بهشتهای
دنیاست که ارواح مؤمنان را بانجا میبرند و عطاء غیر مجذوذ یعنی این عطائیست که مقطوع نیست از نعیم
آخرت و بان متصل خواهد بود و دلیل بر این است که در آخرت آسمانها و زمین مبدل و بر طرف میشود

پس باید که در بهشت دنیا و آتش دنیا باشد و روایتی دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل میکنند در
تفسیر آیه النار یعرضون علیها غدوا و عشیا که در حق فرعون و اصحاب او فرموده آنحضرت فرمود این در
دنیاست که تا بلاد قیامت در آن معذب میباشند و قرینه دیگر آنکه بعد از این خداوند در قرآن میفرماید که روز
که قیامت قائم میشود میگویند داخل کنید آل فرعون را در سخت ترین عذابها و احادیث معتبره دیگر نیز
در این باب بهمین کتاب نقل کرده مولف که بهشت دنیا هم مثل اجسام عالم مثال باید در غایت لطافت
باشد هم چنین دوزخ برزخ مناسب همان عالم و حالت در غایت نارکی و حدت خواهد بود مثل
خالص نار و جوهر و چکیده سم بلکه بالاتر و چنانکه اجسام مثالیه در عالم حس با جوارح این عالم درک
نمیشود لذائذ و آلام و نور و آتش بهشت و جهنم آن عالم را نیز حس اهل دنیا درک نمیتواند کرد چنانکه ملائکه
موتی و اهل قبور برای اهل این عالم مرئی و محسوس نمیشود از اینست که شیخنا العلامة شیخ بهائی
علیه الرحمه در شرح اربعین گوید تبصرة لعلک تقول انا قد نفتیم عند القبر بعد دفن
المیت فلا نسمع شیئا من ذلک السؤال والجواب والعتاب والخطاب وربما انکشف عنا ثم فنراه في
على حاله الذي تركناه عليه ولا نرى معه شيئا من تلك الحيات والعقارب فكيف يمكن التصديق بما
يخالف المشاهدة فاعلم ان عدم سماعك ومشاهدتك شيئا من ذلك في عالم الملك لا يمنع من
التصديق به فان هذه الامور من عالم الملكوت وهذه الاذن والعين لا تصلحان لسماع الامور
الملكوتية ومشاهدتها بل انما تدرك تلك الامور بحس آخر من الحواس اما ترى الصحابة كانوا
يؤمنون بنزول جبرئيل عليه السلم على النبي صلى الله عليه وآله ويذعنون بان النبي صلى الله عليه وآله
كان يشاهده وهو يخاطبه وهم لا يشاهدونه ولا يسمعون خطابه فان كنت لا تؤمن بهذا فتصحيح اصل
الايمان بالملئكة والوحي اهم واوجب عليك من تصحيح الايمان بعذاب القبر وان كنت آمنت بذلك
آمنت بذلك وجوزت ان يشاهد النبي صلى الله عليه وآله ما لا يشاهده الامة ويسمع ما لا يسمعون فجوز
مثل ذلك فيما نحن فيه ايضا ومما يكسر سورة استبعادك ان تتفكر في حال النائم في مجلس فيه جماعة فانه قد
يرى في منامه ان عقارب وحيات تلدغه وان اشخاصا يعاقبونه بانواع العقاب ويصرخون عليه بصوت
هائلة وهو يتألم من ذلك غاية التألم ويتأذى به نهاية التأذي وربما يصيح في اثناء النوم ويعرق
ويعرق من شدة الاضطراب مع ان الجماعة الجالسين حوله لا يسمعون شيئا من تلك الاصوات ولا

يرون شيئا من تلك الحيات والعقارب والاشخاص التي يسمعها هو ويشاهدها في النشأة المنامية
فقس على ذلك عذاب القبر وحيات عقاربه وغرضنا من هذا مجرد التشبيه والتنبيه ولكن القصد
ان حيات القبر وعقاربه خيالية ايضا كحيات المنام وعقاربه هيهات فانها اشد وادهى من حيات
اليقظة وعقاربها بل نسبتها اليها كنسبة حيات اليقظة وعقاربها الى حيات النوم وعقاربه
فان الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا انتهى في مجمع البحرين وفي الحديث رأى المؤمن ورؤياه
في آخر الزمان على سبعين جزء من اجزاء النبوة قيل المراد بالاول ما يخلق الله في قلبه من الصور
في حال اليقظة ومن الثاني ما يخلق الله في قلبه حال النوم مولف طباطبائي گوید
اینها از تضاعیف کلمات علما و فحاوی اخبار معلوم میکنند اینست عالم خیالی و خواب و عکس اشخاص
که در آیینه و این چیزهای صیقلی میبینیما از جزو عالم مثال است که با این حس درک و مرئی نمیشود و اینکه
عکوس را این دیدها در چیزهای صیقلی می بینند درک میکنند عکس صداها در بعضی جاها کوشها
شنوند یا برای علاوه نور و صیقل است که بخصوص ماده در اعضا حاصل شود و یا بجهة نوعی غلظه
و کثافتی است که با بنها در مظاهر عارض شده چنانکه عکاسها با علاج و دوا او را ثابت میکنند و الا
اگر اینها نیز در حالت خود میماندندی این همه اعراض هرگز احساس نمیشد چنانکه بدن این
احساس نمیشوند و از انبیاء و اولیاء و کاملین که بعضی اشخاص از محسوسات عالم مثال با عجاز و خرق عادت
نشان داده اند در ماضی یا مستقبل ایشان نیز با چشم ناظر قوت و صیقل داده اند و بالا برده اند
چنانکه در حدیث سیر جابر هست آنحضرت لباس او را عوض کرده ممکن است اشاره بهمین نکته دقیقه باشد
و یا اینکه آنچه مرئی را لباسی پوشیده و عرضی با او وارد کرده یا این وارد کرده اند که حس این عالم او را
درک کرده مانند تجسم جبرئیل بصورت دحیه کلبی ایعزیز در این مطالب نیکو تامل کن و حس خود را
قدری بلند و تیز نما و بفهم معنی اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله حتی امثال من بنده نیز مثلا
در عالم خود با اینکه ریاضتی نکشیده و رنجی نبرده ام و از عالم انوار بسیار بسیار محجوب و از علوم علوی
دور در عالم خود خیلی تجربه معلوم کرده ام که علی الغفلة و بی مقدمه صورت و شکل کسی از خاطرم خطور
کرده و بخیالم افتاده آن شخص بی چندان فاصله وارد شده یا در چیزی که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته
و هر گز و سیله مرجحی بیک طرف در نظر نبود یکطرف او در خاطرم بی سبب خارجی مرکوز شده

که هما طور واقع شد چیزرا جسته ام بدون جهة خارجیة بنظر میرسید که موجب یا جعبه معین هست
یا اینست غالباً همان طور شد و بی مفسده و سببی شادی یا غم و غصه بخاطرم مسبوق کردیده ما بذلك فاصله
کاهی اثار ان در عالم حس و خارج بروز کرده اینها همه ممکنست بعلت توجه نفس بسوی عالم مثال باشد
کرد در عالم خیال مناسبتی و راهی بان عالم هست اینها دخل بخوبی و بدی شخص هم ندارد همه کس را اتفاق می
افتد و انچه از حد سهل اضافی می شود میتوان کشف بملاحظهٴ توجه نفس بر این عالم است

هر کسی اندازهٴ روشن دلی | غیب را بیند بقدر صیقلی
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید | بیشتر آمد برو صورت پدید

مسلما برای شخص هر قدر از علایق دنیا وارستگی و تجرد بیشتر باشد توجهش بظاهر کمتر کردد احساس
انعالم را بیشتر میکند مثل حالت نائم و مجنون که نفوس ایشان از عالم محسوسات منصرف شده اکر بجا ذات
اغذیه و عارضات مرض عائق نشود صور اشیا را که در عالم مثال است کاهی ملتفت میشوند برخی وقایع را که
هنوز صورت خارجی در عالم حس نبوده بهم نزدیک است و مثالش در عالم مثال هست می بینند درک میکنند

چونکه سد پیش و سد پس نماند | شد گذاره چشم لوح غیب خواند

و تشبیه این ثابت باشد اثر توجه نفوس که اهل تجربه دیده اند کاهی بعض خبرها و اتفاقات بدل و زبان مردم
افتاده و حال انکه هنوز در عالم ظاهر دلیلی و سببی بر وقوع او ظاهر نبوده بعد همان طور ها واقع
شده یا چیزرا که مسبوق نبوده شخص می بیند میشنود و او بنظرش مسبوق و معهود و مانوس می آید شخصی را
که هرکز رؤیت نکرده بود آشنا بنظرش میاید اکر کویا وقتی او را دیده بود و خود بانحالت بملاحظهٴ عدم
سابقهٴ خارجی تعجب می کند و این دلیل بر اینست که نفوس در توجه عوالم باطنیه دقیقهٴ عالم مثال
در میان احیانا بان چیز ملتفت و متوجه شده اند چنانچه از تحقیقات اهل علم و حال معلوم شد
که هر چیز را بدو در عالم شبحی و مثالی و ظلی و صورتی هست این مطلب خیلی دقیق و رقیق میباشد و بهتر از این
ممکن بود در این مقام تفصیلی دهم ولی اندیشه کردم بیخبران نکته بسم کنند بلکه تسفیه نمایند زیرا
کسیکه ابدا حکمت ندیده و باین عوالم ملتفت نبوده و از این حرفها نشنیده مشکل اینمطلب و مثال انرا
باسانی درك کند یا وقف نماید ولی چون روی سخن با اهل ذوق و انصافست بحر بر مجملی ضرر نداشت و
لیس للجاهل حجة علی العالم و این معانی نزد اهل علم غرابتی ندارد قال شیخنا البهائی

فی کشکول

فی کشکوله ربما یخبر من یغلب علیه المالیخولیا والسوداء واستحکم جنونه من امور غیبیة فیکون
کما اخبر و سبب ذلك ان المرّة السوداء اذا استولت علی الدماغ اوهنت التخیل وحللت الروح
المنصب فی وسط الدماغ الذی هو آلته بسبب کثرة الحرکة الفکریة اللازم منها و اذا وهن التخیل سکن عن
التصرف فیفرغ النفس عنها فانها لاتزال مشغولة بالتفکر فیما یرد علیها من الحواس باستخدام التخیل
وعند سکونه و وهنه یحصل لها الفراغ لتعطیل الآلة فیتصل بالعوالم العالیة القدسیة
بسهولة فیفیض علیها سانح غیبی مما یلیق بها من احوالها و احوال ما یقرب منها من الاهل والولد
والبلد وینتقش فیها وذلك غیر مستبعد فان انطباع ذلك فیها کانطباع الصور من مرآة فی مرآة
اخری تقابلها عند ارتفاع الحجاب بینهما انتهی فی مجمع البحرین واما الرؤیة الحقیقیة التی
یعبر عنها بانها بشری من الله فهی ما تشاهد النفس المطمئنة من الروحانیات والعالم العلوی
وتلك الرؤیا واقعة عبرت ام لم تعبر لان ما فی ذلك العالم کله حقیقی لا یتغیر واما الرؤیا التی هی تحزین
من الشیطان فهو ما تشاهد النفس عند استیلاء القوة الشهویة او الغضبیة انتهی خود
مؤلف بعض خوابها دیده که با اندك مدتی تغییر فی الجزء و تفاوت قلیلی وقوع انها را در عالم ظاهر مشاهده
کرده است که نقل انها را در این کتاب مناسب ندید و بهر کس این قبیل موافقات افتاده و واضح است
که این معنی ممکن و میسر است و قال المحقق الکاشی فی عین الیقین الاتصال
بالجواهر الروحانیة کما یکون فی المنام کذلك قد یکون فی الیقظة ایضا کما ان الاختراعات الخیالیة
تکون فی الحالتین وذلك لان دفع الحجاب بین مرآة النفس و ذلك العالم کما یکون بالمنام فکذلك
قد یکون باسباب اخر مثل صفاء النفس بحسب اصل الفطرة و مثل انزعاج النفس وانصرافها عن هذا العالم
بسبب ما یکدّرها وینغص عیشها الدنیاویّ من المولمات والمنفرات فیتوجه الی عالمها هربا من هذه الامور
الموحشة فیرتفع الحجاب بینها و مثل الریاضات العلمیة والعملیة التی توجب المکاشفات الصوریة والمعنویة
ای ظهور الحوادث والحقائق و مثل الموت الارادی الذی یکون للاولیاء و مثل الموت الطبیعی الذی
یوجب کشف الغطاء للجمیع سواء کانوا سعداء او اشقیاء و مثل ما لو غلب علی المزاج الیبوسة والحرارة وقل الروح
البخاری حتی ضعفت النفس لغلبة السوداء وقلة الروح عن موارد الحواس فیکون مع فتح العین وسلامة ابواب
الحس کالمبهوت الغافل الغائب عما یری ویسمع وذلك لضعف خروج الروح الی الظاهر وهذا ایضا لا یستحیل

ان ینکشف

ان ینکشف لنفسه من الجواهر الروحانیة شیء من الغیب فیحدث به و یجری علی لسانه و هذا یوجد فی بعض المجانین
والمصروعین و بعض الکهنة فیحدثون بما یکون موافقا لما سیکون انتهی **مؤلف گوید** از این قبیل
خوابها بدن انسان قوی انسان ضعیف را بانظر کردن باو بنظر مخصوص و خبر دادن کاهی از مغیبات چنانکه اینمعنی نزد
انها که مشاهد است اخفایی ندارد و شاید مؤلف برای العین دیده باشد **و در بحار علامه مجلسی علیه الرحمة**
در باب برخی احادیث که باکنایات و اشارات وارد شده و تاویلات انها در نظر اهل ظاهر قدری مستبعد افاده
میکوید احسن انچه شنیده ام در این مقام اینست که از والد خود علامه رفع الله فی الجنان مقامه استفاده کرده ام
وملخص آن اینست که هر چیز را شبحی و مثالی هست در عالم رؤیا و عوالمی که مطلع میشوند بر انها ارواح سوای
عالم حس و ظاهر میشود صورتهای انها و مثالها بنفوس باختلاف بحسب اختلاف مراتب انها در کمال پس برای بعض
نفوس ظاهر میشود صورتی نزدیکتر بذی صورت و برای بعض دورتر و شاهد معتبر کامل این است که نقل کند از آن
صورت بصورتهایی که برای ذی صورتست بحسب احوال آن شخص و از این جهت مطلع میشوند بر انها چنانکه
سزاوار است یعنی بطریق اکمل مکر انبیاء و اوصیاء علیهم السلام که مطلع هستند بمراتب استعدادات اشخاص
واختلاف ایشان در نقص و کمال انتهی **و قال شیخنا العلامة البهائی رحمه الله**
فی کشکوله الارواح الانسانیة قبل ظهورها فی الابدان ظاهرة فی عالم المثال بصور مناسبة
لها و هی مشهودة فیها لارباب الشهود و جمیع ارباب المکاشفة اکثر ما یکاشفون به من الامور الغیبیة
تکون فی هذا العالم و فیه تتجسد الاعمال و الافعال الانسانیة الحسنة و القبیحة کل بما یناسبه و لکل
انسان منه نصیب هو القوة الخیالیة التی یری بها المنامات و اول ما ینفتح للانسان عند غیبته عن هذا
العالم الجسمانی هو العالم المثالی و فیه یشاهد امرا یقع بعد سنة اقوی استعدادا ممن یشاهد ما یقع
دون تلک المدة انتهی اقول و اوائل این عبارت دلیل است بر تقدم ارواح بر ابدان چنانکه سابقا مذکور
شد **دقیقه** انچه در احادیث هست که در هر بلد عمودی از نور است یا مناره که امام علیه السلام مغیبات
واعمال را در آن عمود و منار میبیند ممکن است عمود و منار عبارت از همان امثال و صور ملکوتیه و مثالیه باشد در مجلد
سابع بحار حدیثی از اسحق بن عمار ذکر کرده از ابی عبد الله علیه السلام اخر حدیث اینست نصب له للامام علیه السلام
عمود من نور من السماء الی الارض یری به اعمال العباد و نیز از ابی جعفر علیه السلام فاذا هو تکلم یعنی الامام
علیه السلام رفع الله له عمودا یشرف به علی اهل الارض یعلم به اعمالهم و در این باب احادیث زیاد نقل کرده

عوالم عالیه باشد

وعنه

و فیه عن ابی جعفر علیه السلام فی جملة حدیث فی شأن الامام علیه السلام قال فاذا قام بالامر رفع الله
له فی کل بلد منارا ینظر به الی اعمال الخلائق **و فی الکافی** عن ابن ابی قال کنت انا و ابن
فضال جلوسا اذ اقبل یونس فقال دخلت علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلت له جعلت فداک قد
اکثر الناس فی العمود قال فقال لی یا یونس ما تراه اتراه عمودا من حدید یرفع لصاحبک قال قلت ما ادری
قال لکنه ملک موکل بکل بلدة یرفع الله به اعمال تلک البلدة قال فقام ابن فضال فقبل راسه و قال
رحمک الله یا ابا محمد لا تزال تجیء بالحدیث الحق الذی یفرج الله به عنا و جمعی از حکما گفته اند صور جمیع اشیاء
در نفوس فلکیه مرتسم است حتی بعضی الواح را بر انها حمل کرده اند **مؤلف گوید** میتوان کشف موهوم
حدیث معتبر که بحضرت ابراهیم علیه السلام وقایع جناب سید الشهدا علیه السلام را قبل از وقوع در دنیا نشان داده اند
چنانکه در تفسیر آیه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم وارد شده و امثال اینها تماما حکایت عالم مثال
باشد و ممکن است نشان دادن اهل جهنم و بهشت نیز بجناب پیغمبر صلی الله علیه و اله در معراج قبل از ولادت
اجساد و اجسام آن اشخاص در دنیا با همین راه باشد که انها در عالم مثال دیده شوند زیرا که بنا بر بعض تحقیقات
اشباح و امثال دو وجود است یکی در مبدء و یکی در عود چنانکه گذشت اگر چه در این ماده و در مثل مشاهده حضرت
ابراهیم علیه السلام ممکن است که باعلم و نظر اعلی بوده و در نظر او ماضی و مستقبل و حال علی السویه است که بان
نظر ممکن است خدا آنچه همه اشیاء بعینها در هر آن در زمان و مکان شیء که کان باولیای خود بنماید از این باب
دعای رب ارنی الاشیاء کما هی فافهم و تبصر قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
و فی المجلد السابع من البحار فی جملة حدیث عن علی علیه السلام قال علیه السلام و لقد نظرت
فی الملکوت باذن ربی فما غاب عنی ما کان قبلی و لا فاتنی ما یکون من بعدی **تتمة** تقلب و تصرف ائمه
و اولیاء را نیز در عالم قبل از ولادت بعضی بر این حمل کرده اند که با قالب مثالی بوده است و بعد از وفات و انتقال
از دنیا نیز که در نزد موتی حاضر میشوند بعضی کفته اند با قالب مثالی است پس قالب مثالی مسلما هم قبل از ولادت
بوده و هم بعد از وفات هست چنانکه ظهور جناب امیر علیه السلام در عهد سلیمان بجن که آنحضرت را در حضور
جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله شناختند و حرکات آنحضرت بعد از وفات در تشییع جنازه خود بر تفصیلی که مأثور و مشهور است
همه را بعضی بقالب مثالی حمل کرده اند و در حدیث وارد است بعد از آنکه جناب امیر علیه السلام را ضربت رسید
در آسمان امثال آنحضرت نیز ضربت خورد **فی مجمع البحرین** عن الصادق علیه السلام ما من مؤمن الا

وله

وله مثال في العرش فاذا اشتغل بالركوع والسجود ونحوهما فعل مثاله مثل فعله فعند ذلك يرىه الملئكة فيصلون ويستغفرون له واذا اشتغل العبد بمعصية ارخى الله على مثاله سترا لئلا تطلع عليه الملئكة **وفي السماء والعالم** عن دعوات الراوندي روي ان في العرش تمثالا لكل عبد فاذا اشتغل العبد بالعبادة رأت الملئكة تمثاله واذا اشتغل بالمعصية امر الله بعض الملئكة حتى يحجبوه باجنحتهم لئلا تراه الملئكة فذلك معنى قوله صلى الله عليه وآله يا من اظهر الجميل وستر القبيح **بيان** ربما يستدل به على ان الجسد المثالي موجود في حال الحيوة ايضا انتهى **در حق اليقين** گويد چون احاديث بسيار دلالت بر جسد مثالي ميكند ممكن است كه چون روح در اعمال محتاج به آلتي است بعد از مفارقت اين بدن تعلق بآن جسد گيرد و ثواب و عقاب عالم برزخ واقع شود در آن بدن باشد بلكه از بعضي اعتقاد آنست كه جسد مثالي در حال حيوة نيز هست ولكن باندازه اين بدن و در ميان ما خارج از است و چون نفوس ضعيفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارند در حال حيات و بيداري تعلقش باين بدن بيشتر است و در حال خواب تعلقش به بدن مثالي بيشتر ميشود و با آن بدن عروج بسموات ميكند و بر ارواح سموات مطلع ميگردد و بمشرق و مغرب عالم سير ميكنند نفوس مقدسه با ملئكه علويه محشور ميشوند والهامات ايشان باو ميرسد الى ان قال بلكه محتمل است كه نفوس قويه انبيا و اوصيا تصرف در اجساد مثاليه بسيار كنند و اگر چند هزار كس در يكوقت بميرند نزد همه حاضر توانند شد باين نحو جمع ميان اخبار ميتوان كرد انتهى **وفي اسرار الشهادة** للفاضل الدربندي اعلى الله مقامه انهم لما كانوا حجج الله تعالى على جميع اهل السموات وجميع اهل الارضين لزم ان يكونوا مطلعين على جميع اهل السموات والارضين وعالمين باحوالهم على نمط علم الاحاطة والمشاهدة لا على نمط محض الاخبار ولزم ان يكونوا متصرفين باذن الله تعالى في جملة من المقامات في جميع العوالم الامكانية حتى قبل ظهورهم في اجسامهم الاصلية الدنيوية وذلك كتأييد الله تعالى الانبياء والمرسلين بهم وحتى بعد فاتهم وشهادتهم عليهم السلام والامثلة لذلك مما لا يحصى ولا يستقصى انتهى **وفي الانوار النعمانية** وفي الروايات الخاصة ان النبي صلى الله عليه وآله كان يوما جالسا ومعه رجل من الجن يسئله عن اشياء من احكام الدين فدخل علي عليه السلام فصار ذلك الجن خوفا حتى صار مثل العصفور فقال يا رسول الله اجرني من هذا الشاب فقال النبي صلى الله عليه وآله ولم تخافه فقال لاني تمردت على

اينكه جسم مثالي روح حياتي نيز هست

۳ مثل نفوس ص

سليمان بن داود وسلكت البحار فارسل الي جماعة من الجن والشياطين فلم يقدروا علي واتاني هذا الشاب وبيده حربة فضربني بها على كتفي والى الآن بقي اثر جراحته فقال له النبي صلى الله عليه وآله ادن من علي حتى يطيب جراحتك وتؤمن به وتكون من شيعته انتهى حتى بعضي گفته عالم ذر از عالم مثال است كه از مبادي عاليه است و از جمله شرايط وعلل وجود اجسام است در دنيا و ميان اين عالم و اين عالم مثال كه ارواح بعد از مرگ بآن عالم منتقل ميشود فرق بسيار است مثلا ميشود شخص در آن عالم در صورت اشقيا و ناقص الاعضا بوده و بهمان صورت و هيئات در اين عالم ظاهر گشته ولي در دار دنيا اعمالي كرده كه بعد از مرگ صورت برزخيه او جميل خوش شكل و زيبا و تام الاعضا در سلك سعدا باشد و بالعكس كه ميشود شخص در آن عالم از سعدا و صحيح الاعضا باشد ولي بجهة اعمال بدي كه در دار دنيا از او سر زده در برزخ موقوف ميشود و با صورت بد افتد پس صور آن عالم بر حسب اقتضا تكاليف در عوالم ذر با صور اين عالم بر حسب اختلاف در قبول تكاليف دار دنيا با هم اختلاف دارد و در اين باب احاديث زياد هست و اغلب مشهور است در حق اليقين و ساير كتب مجلسي عليه الرحمة و در مؤلفات ساير علما مسطور است و چنانكه سابقا مذكور شد بعضي بدن برزخ و بدن مثال قائل است و گفته است برزخ كه ارواح بعد از مفارقت از نشأه دنياويه آنجا ميشود غير برزخيست كه ما بين ارواح مجرده و اجسام ميباشد و براي تفهيم اين معني مثلي بنظر آمد **تمثيل** شخص الف را مثلا مبدء در روح لوحي بنويسد اين الف و مثال دارد يكي قبل از نوشته شدن او در خارج بصورت فعل فاعل يعني در ذهن كاتب كه در طبول اراده اوست و او از جمله شرايط و علل وجود الف ميباشد در خارج و يكي بعد از نوشتن او كه صورت و شبح آن نوشته و صورت استقامت فعل و مثال الف در ثاني بحس مشترك وارد ميشود كه او بعد از محو شدن الف از لوح خارج و تفرق اجزاء مداد باند در ذهن و خيال و در عكس خارج او ثابت است پس ميتوان گفت هر شخص از افراد بشر واقع صورتي و جسمي است كه خدا خلق كرده در عالم مثال چنانكه علما در تحقيق عالم ذر بيان فرموده اند كه آن مثال از روح نفس او با بيني است از جسم جسد دنيويش بلا از وخلق او و قبل از خلق جسم جسد دنيوي او ميباشد كه قبل از آمدن اشخاص بدنيا و قبل از تولد آنها قيام ارواح در عالم ذر با او بود و مثال ديگر نسبت بعد از خلقت جسم جسد در اين عالم كه روح نفس بعد از مرگ در عالم برزخ با او ظاهر است **ترجيح** ظاهر اينست كه عالم مثال و برزخ اولا و آخرا يك سنخ و يكجور است ولي بر حسب اعمال صورت او مختلف ميشود پس جسم مثالي بعد از مرگ همان جسم مثالي اوليست كه واسطه بوده ما بين

روح جسم اصلی وی که صورت آن قبل از ترکیب و انتقال از دار دنیا و صورت بعد از مرگ تفاوت و تغییر پیدا میکند بحسب تفاوت اختلاف اعمال در نشأه این و اگر چه این مثال غیر آن مثال است باینکه لا تبطل خواهد بود که در صورت تغییر بشود چنانچه در مثل لبنه جناب صادق علیه السلام فرمودند نمیسود و تغییر غیر ماهیت شیء تغییر بهیئت میشود اکنون خداوند عالم اولا جوهر عقل و نفس هر شخص را خلق کرده و جسم مثالی او را در عالم ذر خلق کرده که روح شخص با آن قائم و شاهد مکلف بتکلیف الست بربکم بوده و ارواح با انها در اصلاب آباء مستمر گشته چنانکه شواهد این مطلب ذکر شد بعد جسم اصلی او را اجزاء و بواسطه اغذیه این عالم آن جسم اصلی را تربیت و نما داده و از صلب آبا بر رحم امهات نطفه او را پس نطفه هر شخص ظاهرا اگر چه از اغذیه بهم میرسد ولی جسم و جسد اصلی عنصری شخص در غیب اغذیه مستجن بوده است که اغذیه اسباب ظهور و نما و از علل قریبه وجود آن جسد اصلی است در این عالم و فضول و اعراض نطفه که از ظاهر اغذیه بهم میرسد دخلی بذات و حقیقت جسم اصلی شخص ندارد و از اینست که دفع شبهه اکل و ماکول اشکالی ندارد بناء کیا اصلی و فضلی هر جسم و هر شخص نزد صانع او معین و رزق هر کس مقدر است چه قبل از تولد در این عالم باشد و چه بعد از موت او الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر **وفی المجلد السابع من البحار** عن یونس عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله اذا اراد خلق امام انزل قطرة من تحت عرشه علی بقلة من بقل الارض او ثمرة من ثمارها فاکلها الامام الذی یکون منه الامام فکانت النطفة من تلک القطرة الحدیث **وفیه** عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله اذا اراد ان یخلق الامام انزل قطرة من ماء المزن فیقع علی کل شجرة فیاکله منه ثم یواقع فیخلق الله منه الامام الحدیث و قال المجلسی رحمه الله فی بیانه الاکثر فسروا المزن بالسحاب او ابیضه او ذی الماء و یظهر من الاخبار انه اسم للماء الذی تحت العرش و مثل این حدیث در باب مناسبت نیز از کافی مومن و کافر هست **منها ما رواه فی الکافی** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان فی الجنة لشجرة تسمی المزن فاذا اراد الله ان یخلق مومنا اقطر منها قطرة فلا تصیب بقلة و لا ثمرة اکل منها مومن او کافر الا اخرج الله عز و جل من صلبه مومنا حتی در نطفه حیوانی نیز حدیث هست که مبدأ نطفه او محض نبات و ثمر نیست بلکه نبات و ثمر حامل و مظهر او است **وفی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها الانواع و الاصناف مما تنبت الارض من

اینکه جسم عنصری شخص اصلی در غیب اغذیه مستجن است

النبات و الشجر و من انفسهم الذکر و الانثی و مما لا یعلمون و ازواجا مما لا یطلعهم الله علیه **القمی** عن الصادق علیه السلام ان النطفة تقع من السماء الی الارض **اشراق** چون عالم صغیر در تطبق عالم کبیر است چنانکه در عالم صغیر اولاد از صلب پدر بر رحم مادر وارد میشود و تربیت می یابد همچنین اصول نطف بلکه اصول ثمرات و اغذیه که حامل و مرکب نطفها می باشند همه از آباء علویه و اسماء بامهات سفلیه رسیده مولدات حاصل میشود و فی السماء رزقکم و ما توعدون و قال تعالی هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء و در آیه دیگر میفرماید الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم الایه و فی تفسیر البرهان للسید هاشم البحرانی قدس الله سره فی جملة حدیث عن ابی عبد الله علیه السلام قال علیه السلام کان رسول الله صلی الله علیه و آله یکثر تقبیل فاطمة علیها السلام فغضبت من ذلک عائشة فقالت یا رسول الله انک تکثر تقبیلک لفاطمة فقال رسول الله یا عائشة انی لما اسری بی الی السماء و دخلت الجنة فادنانی جبرئیل من شجرة طوبی و ناولنی من ثمارها فاکلته فلما هبطت الی الارض حول الله ذلک ماء فی ظهری فواقعت خدیجة فحملت بفاطمة فما قبلتها الا وجدت رائحة شجرة طوبی منها انتهی و علاوه بحدیثی که از قمی در تفسیر آیه سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض نقل شد در تفسیر برهان در تفسیر همین آیه بعد از نقل حدیث مسطور روایت میکند از ابی الربیع که او گفته است از ابی عبد الله علیه السلام سوال کردم از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود ان النطفة یعنی الماء تقع من السماء الی الارض علی النبات و الثمار و الشجر فیاکل الناس منها و البهائم فتجری فیهم ثم قال ابو عبد الله علیه السلام خلق من ضعف ما یکون خلقا من نطفة قطرت ثم جعلت علقة ثم جعلت مضغة ثم جعلت عظاما غلیظة ثم کسی العظام لحما فتبارک الله احسن الخالقین پس مبدء و منشأ ولد و مولدات از آباء علویه و نطفه از انجاها بامهات سفلیه رسیده بواسطه اغذیه باصلاب پدران عالم صغیر و از انجا بارحام مادران میرسد در رحم مادر تربیت میشود و نمو میکند شکل و صورت انسانی بهم میرساند و نطفه لغة بمعنی آب صافی است و ادله و اخبار بودن اولاد در اصلاب پدران یاد است قال تعالی یخرج من بین الصلب و الترائب **وفی الکافی و التوحید** للعیاشی عن الباقر علیه السلام فی قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم الایة فقال علیه السلام اخرج من ظهر آدم ذریته الی یوم القیمة فخرجوا کالذر فعرفهم و اراهم نفسه صنعه و لولا ذلک لم یعرف احد ربه **وفی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی الذی یریک حین تقوم

۴ علی النبات و الثمار و الشجر فیاکل الناس منها و البهائم انتهی

مذکور ص

وتقلبك في الساجدين القمي عن الباقر عليه السلم قال في اصلاب النبيين وفي المجمع عنهما
عليهما السلم قالا عليهما السلم في اصلاب النبيين نبي بعد نبي حتى اخرجه من صلب ابيه من نكاح غير
سفاح من لدن ادم عليه السلم **وفي النهج** لما قتل الخوارج فقيل له يا امير المؤمنين هلك القوم
باجمعهم قال عليه السلم كلا والله انهم نطف في اصلاب الرجال وقرارات النساء كلما نجم منهم قرن قطع حتى
يكون اخرهم لصوصا سلابين ودر احاديث وارد است كه انحضرت وجناب سيد الشهدا عليهما السلم در هر مقامات
ما اصلاب نظر ميفرمودند در صلب هر كسى از كفار مومنى بود اورا نميكشتند واز اين احاديث چنين معلوم
ميشود كه اولاد در اصلاب اجداد بوده از صلبى بصلبى منتقل شده تا بصلب پدر رسيده واز انجا برحم مادر
ميرسد **وفي الكافي والصافي** عن الباقر عليه السلم في حديث هل كان يحل لرسول الله
صلى الله عليه واله حليلتي الحسن والحسين عليهما السلم فان قالوا نعم كذبوا وفجروا وان قالوا لا فهما
ابناه لصلبه **مؤلف گويد** اخر حديث اشاره است بايه شريفه وحلائل ابنائكم الذين من اصلابكم
الايه واحاديث مستفيضه دلالت دارد براينكه اولا همه طينتها بزمين از اسمان نازل شده وميشود حتى
در خلقت طينت ادم عليه السلم موافق اخبار اولا از اسمانها قبضا برداشته شد **وفي الكافي**
عن ابي عبد الله عليه السلم ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من
تحت العرش فاسكن ذلك النور فيه ودر حديث عقل مروي در كافي وارد است هو اول خلق من الروحانيين
عن يمين العرش وقال صدر الحكماء ملا صدرا في شرحه للكافي في قوله تعالى ان في اختلاف الليل والنهار
وما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض بعد موتها الايه او في هيهنا بدل الماء الرزق
وهو اعم من المشروب والماكول فذلك اما من جهة كونه نفس الرزق او وسيلة اليه ويحتمل ان يكون المراد
منه المرزوقات التي في الارض من انواع ما يتغذى به الحيوان وغيرها لانها ايضا نازلة من السماء اما من
جهة ان هذه السفليات موجودة في العلويات ضربا اخر من الوجود يناسب ذلك العالم او من جهة ان اسباب
وجودها منبعثة من هناك مجملا انچه از ادله واحاديث مستفاد ميشود اينست كه در تولد وتركيب وتاليف
ولد كه صاحب عقل وروح وجسم ونفس وجسد وصاحب نفس حيواني ونفس نباتيست با اجزاء اصليه وفضليه واشكال
وصور مختلفه ان بتقدير وتدبير خداوند حكيم وعليم وجود اسمانها وزمين ووجود اجداد واباء وامهات
هر يك بنحوى در سببيت مدخليت دارند كه ولد از صفوة اغذيه ونطفه پدر ومادر توليد ميشود

وفي مجمع البحرين تولد الشيء من الشيء نشا منه وخالي از مناسبت نيست كه در اين مقام براي مزيد
بصيرت برخي از احاديثي كه متعلق بتكوين ولد ميباشد نقل كند تا از مجموع كلمات ايشان بمفاد كلامنا
يفسر بعضه بعضا بعضي نكات ودقايق ومعاني مشكله كه در اين باب بلكه براي طالب بسهولت بدست ايد والله
الموفق والمعين **في المجلد الرابع من البحار** في جملة حديث سؤالات بعض احبار اليهود عن
الرسول صلى الله عليه واله قال اخبرني يا محمد الولد يكون من الرجل ومن المرئة فقال النبي صلى الله
عليه واله اما العظام والعصب والعروق فمن الرجل واما اللحم والدم والشعر فمن المرئة قال صدقت يا محمد ثم قال يا محمد
فما بال الولد يشبه اعمامه ليس فيه من شبه اخواله شيء ويشبه اخواله ليس فيه من شبه اعمامه شيء فقال رسول
الله صلى الله عليه واله ايهما علا ماؤه صاحبه كان الشبه له قال صدقت يا محمد الحديث **وعن الكافي
والتهذيب** باسنادهما عن سعيد بن المسيب قال سئلت عن علي بن الحسين عليهما السلم الى ان قال في
مراتب دية الجنين قلت له ارايت تحوله في بطنها من حال الى حال ابروح كان ذلك ام بغير روح قال عليه السلم بروح عدا
الحيوة القديم المنقول في اصلاب الرجال وارحام النساء ولولا انه كان فيه روح عدا الحيوة ما تحول
من حال بعد حال في الرحم وما كان اذن على من يقتله دية وهو في تلك الحال انتهى وظاهر انست مراد از
حيات وروح قديم روح انساني يا روح حيواني باشد كه شخص در عالم ذر با انها حيوة وظهور داشته ومخاطب ومكلف
بوده كه ان ارواح در وجود سابق ومقدم بتولد در اين نشاة دنيا ميباشند ودر ظهور موخر ومن باب كالمرحون القديم
باو قديم گفته شده ومراد از اين روح كه باعث تحول نطفه ميشود از حالي بحالي نفس نامية نباتيه باشد كه اسباب
نماي نطفه است ودر رحم مادر ظهور ميكند ونطفه با ان قوت نشو ونما ميكند تا اينكه روح حيواني در او بروز نمايد
تمثيل در اين مقام براي تقريب افهام مثلي بخاطر ميرسد كه مسبوق نبوده دو پارچه اتش را كسي با هم وصل وجفت
كند وبا انها بقوت نفس دميدن كند از ميان انها شعله توليد شود ان شعله بمنزله ولد است واندو پارچه كه از اتصال
انها بيكديگر اين شعله در امد بمنزله پدر ومادر است وان هوا كه حامل ومركب نفس شخص بود بمنزله غذا است و
نفس شخص ونفخ ونفث او بالمثل بمنزله امر رب است انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وان
لفظ نفخ در اين مثل اگر استبعاد نمائي تامل كن در ايه وتنفخ فيه فيكون طيرا باذن الله وقوله تعالى
ونفخنا فيه من روحنا وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون وبعبارة اخرى نفس
شخص بمنزله قطره ابي است كه من جانب الله بغذا وارد ميشود چنانكه سابقا در احاديث گذشت وگر قطره

ماءٍ مُزن مجلسي ره دستها عالم ابن قسم بنا نمود وكفته ويظهر من الاخبار انه اسم للماء الذي تحت العرش هي
وقال تعالى وكان عرشه على الماء وابن همامانيست كه خداوند درحق او فرموده وجعلنا من الماء كل شيء حي
كه انقطره ماء بافتضاء حكمت ومصلحت انانانا از قطرات در با وجود بعالم شهود ميرسد وقال تعالى وان من شيء
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم الاية وقال عز من قائل الرحمن على العرش استوى ولا يخفى
ان المراد من الاستواء على العرش استيلاء قدرته ونفاذ امره وجريان مشيته وظهور سلطانه تعالى
لطيفة قال بعضهم الدنيا بمنزلة الرحم والطبيعة بمنزلة المشيمة للجنين والنفوس هي بمنزلة النطف
الدافقة من صلب القضاء الالهي في ارحام الطبائع والموت الطبيعي هو الولادة المعنوية للنفوس في النشأة
الاخرة وملك الموت هو قابلة الارواح وداية النفوس والقبر هو المهد الذي يتربى فيه الاطفال ما دام انا قصة الحيوة
غير قادرة على تمام الحس والحركة فيستعد فيه للحيوة العامة والنهوض للافعال الاختيارية كذلك النفوس ما دامت
هي مقبوة غير تامة الحيوة الاخروية انتهى **وفي الانوار النعمانية** في سؤال الزنديق عن الصادق
عليه السلم اخبرني الروح اغير الدم قال نعم الروح على ما وصفت لك مادتها من الدم فاذا جمد الدم فارق الروح
البدن قال فهل توصف بخفة وثقل ووزن قال الروح بمنزلة الريح في الزق فاذا نفخت فيه امتلأ الزق
منها فلا يزيد في وزن الزق ولوجها فيه ولا ينقصه خروجها منه كذلك الروح ليس فيها ثقل ولا وزن الحديث
وروى مير محمد باقر داماد ره في كتابه المسمى بشرعة التسمية حديثا اجاب الحسن عليه السلم
فيه عمن سئل عن امير المؤمنين عليه السلم بعض سؤالات ومن جملتها قال عليه السلم واما ما ذكرت من امر
المولود الذي يشبه اعمامه واخواله فان الرجل اذا اتى اهله فجامعها بقلب ساكن وعروق هادئة وبدن
غير مضطرب فاسكنت تلك النطفة في جوف الرحم خرج الولد يشبه اباه وامه وان هو اتاها بقلب غير ساكن وعروق
غير هادئة وبدن مضطرب اضطربت تلك النطفة فوقعت في وقت اضطرابها على بعض العروق فان وقعت على
عرق من عروق الاعمام اشبه الولد اعمامه وان وقعت على عرق من عروق الاخوال اشبه الولد اخواله الحديث
وله رحمه الله في شرح هذا الحديث بعض مقالات لا بأس ان نذكر هنا بعضا منها لمزيد التبصرة قال رحمه الله
تبصرة قد استبان في مظانه من العلوم الحكمية ان النفس الناطقة الانسانية على الحقيقة جوهر مجرد
عاقل مباين الذات لعوالم الاحياز والاوضاع مفارق الجوهر لمسالك الجهات والابعاد فهي في سنخ ذاتها من
صقع القدس ووطنها الاصلي عالم الملكوت ومطارها الطبيعي ومطافها الحقيقي فضاء عالم العقل

الاحياز جمع حيز

وحريم سدة الربوبية وقد اصطادها الطبيعة الجسمانية باذن جاعلها الحكيم وصانعها العليم
فوقعت في شبكتها الجسدانية وشراكها المزاجية ببرة الروح البخاري الحيواني الذي هو وليد لطائف
الاخلاط المنبعث عن التجويف الايسر القلبي مولده ومنبعه القلب ثم اذا هو متقسط هنالك
منه منجذب الى الدماغ ويسمى روحا نفسانيا وقسط الى الكبد يسمى روحا طبيعيا وقسط متخصص
بالمنبع والمولد ويقال له الروح الحيواني والروح البخارية المتولدة اذ كانت للطافتها وشفوفها وقربها
من الاعتدال وشبهها للاجرام السماوية الخالية من الاضداد قريبة المناسبة من جوهر النفس
الناطقة الملكوتية افاضها المفيض الحق جل سلطانه عليها عناية باسباغ نظام الوجود
الموجودات ورعاية لحقوق سلسلة الاستحقاقات واجابة لدعوات السنة الاستعدادات الى ان
قال رحمه الله ثم ان في هذه المسئلة مقامين الاول هل للمرأة مني فيه قوة عاقدة كما للرجل او ليس
للمرأة مني اصلا بل انما المني للرجل وان لها دم الطمث ورطوبة بيضاء لزجة فيها قوة منعقدة
لا غير او ان للمرأة منيا لا كمني الرجال ذهب الى الاول جالينوس والى الثاني ارسطوطاليس والى
الثالث بعض الاطباء المتأخرين مع اتفاق الكل على ان للنساء رطوبة تخالط المتكون منه فيغتذي
لدم الطمث والا كان خلق الخصيتين والمجاري للاناث عبثا وشيخ فلاسفة الاسلام ورئيسهم
ابو علي بن سينا في الفصل الاول من المقالة التاسعة من كتاب الحيوان من طبيعيات كتاب
الشفاء ناظر جالينوس وناقضه وافسد عليه حججه **الثاني** هل مني الرجل مخالط المتكون على
انه جزء منه وقوام اعضاء الجنين من المنيين او ان مني الرجل وان خالط المتكون فانما يخالطه
على انه فاعل لا على انه مادة فيجري مع المادة التي للاناث كالمبدء المحرك ويكون منه الروح بل
يكون اصلا للروح ولا يكون يدخل مني الذكر في قوام اعضاء الجنين بل ان كان يدخل في قوام
شيء فليكن الروح او يكون من شأنه اذا افاد القوة تحلل ذهب الى الاول جالينوس والى الثاني
ارسطوطاليس وجمع في الشفاء بين المذهبين بانه لا يبعد ان تكون القوة العاقدة في مني الذكر
اقوى والقوة المنعقدة في مني الانثى اقوى فجالينوس اعتبر الاقوى الاضعف جميعا وارسطو اعتبر
الاقوى في كل واحد من المنيين وضرب المثال عليه باللبن والانفحة وقال في الفصل الثالث
من المقالة التاسعة من كتاب حيوان الشفاء لكنا نقول ان مني الرجل يتخلل ويتفرق في اجزاء المتكون

البرة واحد البر يعني كندم

يعني نيز مانيه

الانفحة بكسر الهمزة وفتح الحاء مخففة كرش الحمل والجدي ما لم يأكل فاذا اكل فهو كرش ... فان ... المعزى ... تعلق ... دهو ... تحريج من ... بطن الجدي ... اصفر ... تعصر ... صوفة ... مبتلة في اللبن فيغلظ كالجبن

فانّ تلك الاجزاء انّما تنمو وتكبر وتعظم بمادّة المرئة وكان المنيّ المكوّن اجزاء متخللة متداخلة
من منيّ الرجل فلا يبلغ ان يصير عضواً متصلاً بل انّما يكون منتشراً في خلل العضو ويتمّ انعقاد الجنين
من المنيّين ثمّ انّك تراه بعد ذلك في الفصل الاوّل من المقالة السادسة عشر من كتاب الحيوان
من الشفاء كانّه رجع عن ذلك قائلاً انّ منيّ الذكر ليس يكون جزءاً من الاعضاء بل هو مبدء روحي
نافذ فيها يفعل الاعضاء فاذا وقع في الرحم قوّم نطفة الانثى وحرّكها وتحرّك هو ايضاً معها
فالجسد من الانثى والروح النفساني من الذكر والمولود من ذكر وانثى مختلفين اذا تمادى الزمان
في بقاء التناسل الى مشاكلة الانثى لغلبة المادّة الصورة هذا ما رهنا من تحصيل مذاهبهم ونقل
اقاويلهم فامّا انا فاذ سبيلي ان لا اقضي الّا بقويم الحجّة وسطيع البرهان فلا انصّ على شيء من هذه
الاقاويل بانّه الحقّ لا غير بل انّما اقول انّ مذهب ارسطو اقرب من الاصول الحكميّة ومذهب جالينوس
انسب بالفروع الطبيّة وما قاله مولانا المجتبى صلوات الله عليه في الجواب على كلّ منطبق وان كان
صريح ظاهره اظهر في الانطباق على قول ارسطاطاليس والابناء عليه والله سبحانه اعلم موءلف
طبا طبائي گويد بسيا اكتا خيست كر اقوال حكما را با فرموده حضرت مجتبى عليه الاف الثناء مقابل
كرفته بگويد فرموده انحضرت منطبق بقول فلا نست يا بقول ايشان ولا يقاس بآل محمّد صلّى الله عليهم احد
وقد تعرّض على عليه السلم بمثل هذا القياس في الخطبة الشقشقيّة حيث قال حتّى اذا مضى الاوّل
لسبيله جعلها في جماعة زعم انّي احدهم والى هذا المعنى يشير قوله تعالى خطاباً بالنبيّه انظر كيف
ضربوا لك الامثال فافهم ولا تغفل **وفي الصافي** قال تعالى فانّا خلقناكم من تراب بخلق آدم
منه وبخلق الاغذية المتكوّن منها المنيّ منه ثمّ من نطفة منيّ من النطف وهو الصبّ من علقة قطعة
من الدم جامدة ثمّ من مضغة قطعة من اللحم وهي في الاصل قدر ما يمضغ **في الكافي** عن الباقر
عليه السلم النطفة تكون بيضاء مثل النخامة الغليظة فتمكث في الرحم اذا صارت فيه اربعين يوماً ثمّ
تصير الى العلقة قال عليه السلم وهي علقة كعلقة دم المحجمة الجامد تمكث في الرحم بعد تحويلها من النطفة
اربعين يوماً ثمّ تصير مضغة قال وهي مضغة لحم حمراء فيها عروق خضر مشبّكة ثمّ تصير الى عظم وشقّ له
السمع والبصر وتبت جوارحه مخلّقة وغير مخلّقة **القمّي** قال المخلّقة اذا صارت تامّاً وغير مخلّقة
السقط لنبيّن لكم قيل في حذف المفعول ايماء الى انّ افعاله هذه يتبيّن بها من قدرته وحكمته ما لا يحيط

بعضى گويد شايد مرحوم مجلسى ... شايد انسب است از اينكه اجل است از اينكه محل ايراد شود و ايراد و غير نظاير عبارات تشكر خواهى از دو كلمه نيست منه

به الذكر

به الذكر **والقمّي** عن الباقر عليه السلم لنبيّن لكم انّكم كنتم كذلك في الارحام ونقرّ في الارحام ما
نشاء قال فلا يخرج **وفي الكافي** عنه عليه السلم انّه سئل عن ذلك فقال المخلّقة هم الذرّ الذين
خلقهم الله في صلب آدم عليه السلم اخذ عليهم الميثاق ثمّ اجراهم في اصلاب الرجال وارحام النساء وهم
الذين يخرجون الى الدنيا حتّى يسئلوا عن الميثاق وامّا قوله وغير مخلّقة فهم كلّ نسمة لم يخلقهم الله عزّ
وجلّ في صلب آدم حين خلق الذرّ واخذ عليهم الميثاق وهم النطف من العزل والسقط قبل ان ينفخ فيه
الروح والحيوة والبقاء ودر بعض احاديث معتبره وارد است كه ملك تربت ميّت را با نطفه داخل ميكند
كه او است اصل طينت شخص چنانكه در تفسير برهان در سوره طه در تفسير آيه منها خلقناكم وفيها
نعيدكم الآية روايت ميكند از سليمان ديلمي عن ابيه عن ابي عبد الله عليه السلم قال دخل عبد الله بن قيس
على ابي جعفر عليه السلم وذكر الحديث الى ان قال عليه السلم انّ الله خلق خلّاقين فاذا اراد ان يخلق
خلقاً امرهم فاخذوا من التربة التي قال الله تعالى في كتابه منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم
تارة اخرى فعجنوا النطفة بتلك التربة التي خلق الله منها بعد ان اسكنها الرحم اربعين ليلة فاذا
تمّت له اربعة اشهر قالوا يا ربّ تخلق ماذا فيأمرهم بما يريد من ذكر او انثى ابيض او اسود فاذا خرجت الروح
من البدن خرجت هذه النطفة بعينها منه كائناً ما كان صغيراً او كبيراً ذكراً او انثى فلذلك يغسل
الميّت غسل الجنابة **وفيه** عن ابن حمّاد قال سئلت ابا ابراهيم عليه السلم عن الميّت لم يغسل غسل
الجنابة فقال عليه السلم انّ الله تبارك وتعالى اعلى واخلص من ان يبعث الاشياء بيده انّ لله تبارك
وتعالى ملكين خلّاقين فاذا اراد ان يخلق خلقاً امر اولئك الخلّاقين فاخذوا من التربة التي قال الله عزّ وجلّ
في كتابه منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى فعجنوها بالنطفة المسكنة في الرحم فاذا عجنت
النطفة بالتربة قالا يا ربّ ما تخلق قال فيوحي الله تبارك وتعالى ما يريد من ذلك ذكراً او انثى مؤمناً او كافراً
ابيض او اسود شقيّاً او سعيداً فاذا مات سالت عنه تلك النطفة بعينها لا غيرها فمن ثمّ صار الميّت يغسل غسل
الجنابة **ودر علل الشرايع** در بيان علّت غسل ميّت احاديث چند روايت كرده كه شاهد مقام است
از جمله همين حديث مروي از ابن حمّاد از ابي ابراهيم عليه السلم بتغيير يسير كه در انجا عوض اعلى واخلص من
ان يبعث الاشياء بيده ابن عبّاس است انّ الله تبارك وتعالى اعلى واطهر من ان يلي الاشياء بيده **وفيه**
عن بعض اصحابنا عن علي بن الحسين عليهما السلم قال انّ المخلوق لا يموت حتّى تخرج منه النطفة التي خلقه

الله

الله تعالی منها من فیه او من غیره واکرچه در ظاهر انظار متبدا از تربت همین خاک تیره و کثیف ظلمانی است
ولی در عالم معنی اصل و حقیقت این تراب تیره صاف و لطیف و شفاف و نورانیست مانند اصول سائر عناصر
و این تیرگی و کدورت عرضی است از اخلاط دیگر و جزء ذاتی تراب نیست پس در جمع این احادیث با ادله
سابقه در نظر اهل معنی اشکالی و استبعادی باقی نمیماند و از مجموع این آیات و اخبار و احادیث چنان بر می
آید که ولد از نطفه پدر و مادر و از اغذیه و از چیزیکه از اسمان و من جانب الله و من حیث لا یعلمون میرسد
متولد میشود که در جائی از او بروح تعبیر شده و باعتبار دیگر بماء و بملاحظه دیگر بتربت تعبیر شده که
مولود بقدرت خداوند مسبب الاسباب از انها متولد میشود و هذا ما قال عز و جل سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون ظاهرا اصل عمده منشا ولد بافاضه
و ایجاد خداوند از نطفه والد است و نطفه والده حامل و مظهر اوست کما روی عن علی علیه السلم

وانما امهات الناس اوعیة مستودعات وللاحساب آباء

و فی روضة الواعظین قال علی بن الحسین علیهما السلم حق امک ان تعلم انها
حملتک حیث لا یحمل احد احدا و اعطتک من ثمرة قلبها ما لا یعطی احد احدا الی ان قال علیه السلم
و اما حق ابیک فان تعلم انه اصلک و انک لولاه لم تکن فمهما رایت فی نفسک مما یعجبک فاعلم ان
اباک اصل النعمة علیک فاحمد الله و اشکره علی قدر ذلک و لا قوة الا بالله انتهی **اشراق**
و رجوع الی ما سبق پس مخفی نماند چنانکه اصل نطفه شخص قبل از تولد در این عالم در باطن تراب
و غیب نبات و اغذیه در غیب این عالم موجود بود و خداوند او را بوسائل و اسبابیکه خود قرار داده بعالم شهود
اورد پس از مردن شخص و پوسیدن جسد آن با اجزاء او محفوظ است هر وقت خدا بخواهد زنده می کند
و فضول و اعراض جسد برای اصول و اغراض آن مثل قبر خواهد بود که جسد اصلی در غیب او باقیست و لطائف
اغذیه که با بدن جزو بدن اصلی باشد در غیب و کمون این اغذیه غلیظه است و روح نیز در غیب آنست **فی السماء**
و العالم اعلم ان الاقوی ان جوهر النفس عبارة عن اجرام شفافة نورانیة علویة العنصر قدسیة
الجواهر و هی تسری فی هذا البدن سریان الضوء فی الهواء و النار فی الفحم انتهی **تمثیل** در سنگ
کبریت ظاهرا آثار نار هر گز با حواس ظاهره مدرک و معلوم نیست و حال آنکه آتش در غیب و باطن
کمون آن هست چنانکه هر وقت اسباب ظهور آن در عالم شهود مهیا و موجود شد همان از سنگ مذکور جدا

کثیف نور و آتش لطیف ظاهر میشود و از کبریت تیره و منجمد بقوت حرارت حرکت و بر خوردن ان بجز دیکر و بردن
سنگ بچخماق فورا شعله و ضیاء در می آید و حرارت و نور نار از سنگ و کبریت ظهور میکند پس اجزاء خرد
سنگ بمثابه قبر و خاک خارج است و آتش و شعله که از او ظاهر میشود و با بصر مرئی است بمثابه جسم اصلی
جوهر حرارتی که در آن آتش است و با چشم و بصر مدرک نمیشود بمنزله روح و نفس است پس چنانکه آن آتش لطیف
و شعله نورانی غیبی را با سنگ و کبریت کثیف ظلمانی نوعی علاقه هست روح انسان را جسم اصلی بلکه قبر
او در باطن نوعی علاقه هست که ظاهرا معلوم نیست مکر وقت ظهور حیات و فراهم امدن اسباب ظهور او مثل
نفخ صور اسرافیل و غیره **تتمه فی الصافی** الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا بعد
قوله تعالی و هو بکل خلق علیم قال ای اذا امکن النار الحارة فی الشجر الرطب یستخرجها فعر فکم انه علی اعادة
ما بلی اقدر پس از کمون نار در شجره بجهت عدم ظهور آن در بعض اوقات نباید استبعاد کرد و میتوان کفت
در کلمه نفخ که در این مقامات استعمال شده مثل نفخ اسرافیل اشعاری باین قبیل تمثیلات و لله المثل الاعلی
چنانکه اسرافیل را دو نفخه است یکی نفخه صعق که با او هلاک میشود اشیاء مثل نفخه که آتش را خاموش
میکند دیگر نفخه نشو که با او زنده میشود مرده ها مثل نفخه که شعله را ظاهر میکند **تمثیل آخر**
مثل اینکه بگوییم جسم مثالی بمنزله شعاع شمس است که در شیشه و روح بمنزله حرارت آن و شعاعی که
در بلور منعقد است و اثر احراق از او ظاهر میشود بمثابه جسم اصلی و خود بلور که حامل و مظهر شعاع
است بمنزله عدسی و فضلی پس شعاع مادام از بلور دور است و ماده که مستعد ظهور او باشد در میان نیست
مثل مرده است که اثر احراق و حرارت او ظاهر نیست ولی وقتیکه بلور مقابل و بماده مستعده مثل بلور
علاقه گرفت فورا اثر حرارت و احراق از او ظاهر میشود پس این حرارت و قوه احراق در آنها شعاع مکنون
و موجود بود و از خارج نیامده ولی بجهت عدم قابلیت محل و مظهر و عدم تناسب ماده ظهور نمیکرد
همین که ماده بلور مستعد ظهور نور گردید فورا اثر شمس از او بروز میکند **مثل دیگر** واضحتر از اینها
برای اینکه روح چگونه با اجساد قبریه علاقه دارد و حال آنکه در ظاهر انظار از آنها ابدا آثار روح مشاهده
نمیشود مثلا عقاقیر و درختهاست و حالت آنهاست در زمستان که هیچ آثار نشو و نما در آنها نیست و مانند
جماد بیحس و بیحرکت هستند قال تعالی و آیة لهم الارض المیتة احییناها و قال عز من قائل و هو الذی یرسل
الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به

این مثلها ... بیان ... مقربین ... بعض جهان ... مقرب نیست

مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ودر حديث مفضل است كه حضرت صادق عليه السلام فرمود كه چنانچه
يكمرتبه درخت ميميرد وحرارت غريزيه در چوبش محتبس ونهان ميشود ومتولد ميكردد دران موا ميوه ها پس
در فصل ربيع زنده ميشود وبحركت ميايد انتهى

مولوى

كرد رخ خشك نباشد بكمان — غيب ان از باد جان افزا بدان

باشجار درمستان كه نكاه ميكنى مانند سنك وجماد ومرده بنظر ميايد كه ابدا از علامت نفس نباتى در انها
كويا اثرى نيست همين كه نوبت ربيع رسيد باد بهارى بانها وزيد قواى ناميه بهيجان ميايد وحرارت غريزيه
ظهور واثار نفس ناميه بروز مينمايد درختها برك وشكوفه مياورد وبار اور ميشود واز نو زندكى وطراوت
تازه پيدا ميكند وهمچنين است حال اجزاء اجساد قبريه كه بر حسب ظاهر مثل سنك وجماد بنظر ميايد لكن هر وقت
بانها نفخه اسرافيل رسيد ونفس رحمانى ودم عيسوى بر انها دميده شد در اثار روح انها ظهور ميكند
وحرارت غريزيه ونفس حيوانى وانسانى از انها بروز مينمايد وتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا
الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وانيكه كفتيم ارواح
باجساد قبريه تعلقى دارند جميع ملل ونحل كه بدين وشريعت وكتابى قائل ومعتقد باين معنى اذعان واعتقاد
دارند چنانكه از ملل هنود ونصارا وغيرهم مراقبت تمام بقبور موتى ميشود وهمه انها مواظبت مخصوص در زيارت
موتى واهل قبور دارند كما لا يخفى وفى علم اليقين قيل للنفوس فى هذه الاجساد القبرية وجدان
للذات والالام التى لتستصحبها الصور الحاصلة لهم من العلم والعمل فى الخير والشر وتصير فيها محكمة ذاتية مثمرة
لحالهم فيها كحال النطفة فى الرحم والبذر فى الارض تنبت فيها وتثمر على ما فى اصلها جائت من ظهر ابيها
حتى اتصلت بها القوة الاسرافيلية فصار حكمها وحالها الى لون اخر كانهم يفيقون من سكرة وينتبهون
من صعقة انتهى وروى الصدوق عن النبى صلى الله عليه واله انه قال يا بنى عبد المطلب
ان الرائد لا يكذب اهله والذى بعثنى بالحق نبيا لتموتن كما تنامون ولتبعثن كما تستيقظون وما بعد الموت
دار الا جنة او نار از اين حديث شريف ظاهر ميشود كه روح در حال مرك به بدن علاقه هست چنانكه در حال
نوم علاقه دارد وفى معالم الزلفى فى باب ما يبقى من الميت فى قبره عن ابى عبد الله
عليه السلام سئل عن الميت يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا طينته التى خلق منها فانها لا
تبلى تبقى فى القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وچنانچه طينت اصليه قبل از تولد در بدن

عالم در خاك واغذيه اين عالم مقبور بود وخداوند او را در اين عالم زنده كرد بعد از ممات نيز همانطور مقبور
خواهد بود وانچه جزو فضلى جسد است هرجا باشد وبماند بر اجزو اصلى بمنزله قبر ميباشد وفى معالم
الزلفى قال رسول الله صلى الله عليه واله لما خلق الله ادم اشتكت الارض الى ربها لما اخذ منها
فوعدها ان يرد فيها ما اخذ منها فما من احد الا يدفن فى التربة التى خلق منها پس مثوى كفت همان ربت كه حامل
طينت شخص بود با جسم جسد او بود بعد از وفات هم جسم اصلى شخص در غيب او مقبور ومثوى است
وان تربت هرجا باشد اصل طينت در غيب باطن او ست مانند مستور بودن اتش در سنك وكبريت كه بر حسب
ظاهر اثرى از او معلوم نيست وحديث مثل سحاله زر وتراب نيز كه سابق ذكر شد مشعر باين معنى است وقال
بعض الاعلام فى هذا المقام ان كل شئ له اعراض تعرض عليه من الامور والاوضاع الخارجية
ولذات وتأصل بها هو هو ولا يمكن له تحقق بدونها ومنه الاجساد التى فى القبور فان لها اجزاء ذاتية
واجزاء عرضية اما الذاتية فانها تبقى فى القبور ولا احد تسلط عليها من الجن والانس لانها فوق هاضمة
اهل الدنيا واما الاعراض فهى التى تتصرف فيها فالدود الذى ياكل لحوم الاموات ما ياكل من الاجزاء
الذاتية التى هى الطينة الاصلية فانه قد روى عن الصادق عليه السلام بانها تبقى فى القبر مستديرة لكنها
لا ترى لشدة صفائها وكمال نورانيتها وانما ياكل من الاجزاء العرضية وتلك ايضا اليست جزء ذاتيا
له فاذا اعيد يوم القيمة يعاد على ما هو عليه من الذاتيات الاصلية فاذا اكل الانسان او السبع او غيره
جميع لحوم اهل الارض فلا ترجع الا الى التراب يعود كل واحد منهم فى القيمة على ما هو عليه من اللطائف
الذاتية لانهم ما اكلوا من الجسد الذاتى الحقيقى وانما اكلوا من الاعراض فاذا عاد كل شئ الى اصله
رجعت الاعراض الى اصولها ومباديها وكذلك الذوات والجواهر وكل شئ من جسم او جسد او روح او نفس
او غير ذلك له ذاتيات لا تفارقه لانها كينونته وله اعراض تفارقه ولما كانت هذه الدنيا دار تكليف
وامتحان اختلطت الاعراض مع الذاتيات والاخرة لما كانت دار التصفية ورجوع الاشياء الى مباديها
واصولها ترجع الاشياء الى كينوناتها الاصلية وتصفى الاعراض والغرائب كالذهب المغشوش والذهب
المصفى فجسد الانسان يحشر يوم القيمة على ما هو عليه فى الذات والاصل لان الدود مثلا او السبع ما اكلا
من الاجزاء الذاتية وانما اكلا من العرضية والاعراض ليست داخلة فى حقيقة الذات حتى لا يبقى بها
والدود والسبع ايضا يحشران على ما عليه فى الدنيا فكل ما هو من ذاتيات لحوم الانسان رجعت اليه لانها فوق

فاضمة الدود والسبع وكل ما هو من عرضيات ترجع الى التراب انتهى كلامه كشف سبحات
قال تعالى كل يوم هو في شأن وقال بل هم في لبس من خلق جديد بدانکه بعض مردم ظاهربین که
خبر از عالم معنی وحقیقت ندارند در عالم محسوسات وصور مجرده میباشند کاهست چنان تصور نمایند
که خداوند یکدفعه زمین و آسمانها و مواد فلکیه و ارضیه را خلق فرموده و همان مواد و عناصر و اصولات که در
صور مختلفه و لباسهای متعدده دوران میکنند و خلق جدید دیگر در میان نیست بلکه همان مواد اولیه بحسب اختلاف
دهور و اقتضاآت اسباب صور مختلفه و متکثره با بنها عارض و طاری میشود که هر وقت بلباسی ملتبس و هر دم
بصورتی متصور میشود مثلا عین همین آب و آتش و خاک و باد معین جزوی از آن کاهی نبات میشود و کاهی
ترقی کرده همان جزو حیوان شده و کاه همان شیء از عالم حیوانی نیز ترقی کرده صاحب نفس ناطقه انسانی و انسان میشود
و با تفکیک اجزاء و تبدل صورت و بهم خوردن ترکیب و مزاج آن شیء معدوم میشود و نفس نباتی و نفس
حیوانی از صورت حاصله است از ترکیب عناصر که او را مزاج کویند چنانکه بعض حکما باین معنی تصریح کرده
دیگر همین حصه از آب و خاک و عناصر است که با اقتضای آباء علویه و امهات سفلیه ترتیب یافته مثلا کاه
کندم و جو میشود و آن کندم و جو جزو حیوان میباشد و آن حیوان جزو انسان که جوهر بدن انسان بزعم ایشان همین
غذاهاست و اصول آنها همین خاک و آب و سایر عناصر است که بزعم ایشان این خاک یک وقتی انسان دیگر بوده بمرور
پوسیده خاک شده دوباره انسان شده و پس از مردن و تفکیک اجزاء من باب کل شیء یرجع الى اصله باز
انسان رجوع بخاک میکند و اشعار بدین بابها کفته اند معروفست و حق اینست جماد هر قدر ترقی کند
نبات نمیشود و نبات هر چه بالا برود بالذات حیوان نمیشود و حیوان هر چند ترقی کند حتی جزو انسان مظهر
بنیان انسان نمیشود که هیچ شیء از دایرهٔ خود بیرون نمیرود و قلب ماهیت هر کز نمیشود بلی جماد ترقی کرده
مظهر صور و شئونات نفس نباتی میتواند بود که آثار نباتی از او ظهور کند و هکذا نبات مظهر نفس
حیوانی میشود که حیوان از او ظاهر میشود و نفس حیوانی ترقی کرده مظهر کمالات انسانی میتواند بود ولکن عین
نفس انسان نمیشود و انسان هر چه ترقی کند بدرجه امام و پیغمبر نمیرسد و ما منا الا له مقام معلوم انکه کفته است

از جمادی مُردم و نامی شدم — وز نما مُردم ز حیوان سر زدم

اکر مرادش این بوده یقینا غفلت کرده است از حقیقت امر و از اسرار خلقت و هر چه کفته دور از واقع
و حقیقت بوده است مکر اینکه تأویل شود رجوع کنیم باصل مطلب بعبارت اخری بزعم انها خداوند

هو في شأن ... معنى كل يوم ... بعض مردمان ...

اول مرة نفوس فلکیه و عناصر ارضیه را خلق کرده و اینها را برای مولدات مواد قرار داده که این
ماده هر وقت بزیّ و طوری ظاهر و بصورتی در انظار نمودار میشود مثل اینکه کسی موئی در دست
دارد آنموم را کاه بصورت نبات میاندازد و کاه بشکل حیوان و کاه بصورت انسان و هر وقت او را بشکلی
و صورتی میاندازد که صورت مختلف است اصل و ماده یکی مثلا حقیقت و ذات زید همان غذاهاست
و مواد نطفه منحصر باینهاست و نفس نباتی و حیوانی او انسانی متولد از اغذیه و همان حاصل از مزاج
و ترکیب عناصر است که قبل از ولادت زید اینها جدا جدا هر یک در وقتی جزو حیوانی یا انسانی
بود بعد از موت او و تلاشی اجزاء او بزعم اینها باز هر یک از اینها باصل و کره و مرکز خود بر کشته
و آن ماده کاه بصورت عمرو افتاده و آن صورت و مزاج بموت او باطل شده و اجزایش پوسیده و خاک
کشته دوباره صورت نوعیه نبات پوشیده نطفه و منی کشته تا بصورت زید مصور کردیده
و این اشخاص روح را عرض میدانند که صورتیست مترتب بر مزاج و قائم بعناصر و بنا بر این قول نه
بعد از ولادت و خلقت زید مثلا در حقیقت چیزی بعالم میافزاید و نه بعد از فوت او چیزی کم می
شود و انهم صغر واعظمه الله و این کان و عقیده در نزد اهل معنی باطلست و باعتبار مستلزم
تناسخ میشود و منافات با معاد جسمانی دارد و در این صورت از شبهه آکل و ماکول نیز تقصی ممکن نیست
و اینمطلب شبیه بقول بعض فلاسفه است که کفته اند بثبوت هیولی چنانکه بعد از چند ورق
از مجلسی علیه الرحمه تفصیل این قول نقل خواهد شد و هیولی کلمه یونانیه است مراد از او ماده
ایست بی صورت که میکویند او اصل عالم است و جمیع اجسام و جواهر از او احداث شده و بکمون و ظهور
قائل شده اند و **سید مرتضی علم الهدی** اعلى الله مقامه در اواخر کتاب غرر و درر در
ابطال این قول میکوید ان من احدث من طين او شمع صورة فهو غير محدث لها على الحقيقة
وكيف تكون كذلك وهي موجودة في الاعضاء الطين او الشمع وانما احدث المصور تصويرها
وتركيبها المخصوصين فيها وهذا يقتضي ان الجواهر والاجسام على مذهب اصحاب الهيولى ان تكون
غير محدثة على الحقيقة وانما حدث التصوير واذا كان الدليل على حدث جميع الاجسام والجواهر
فقد دل بطل هذا المذهب و اینکه کفتیم شبیه است بقول انها بجهت اینکه انها اصل ماده را قدیم
میدانند و اینجا مفروض قول بحدوث اصل اولیست **و عن کتاب التوحید** عن

عليه السلام اول شيء خلقه من خلقه الشيء الذي جميع الاشياء منه وهو الماء قيل فالشيء خلقه
من شيء او من لا شيء فقال عليه السلام خلق الشيء لا من شيء كان قبله ولو خلق الشيء من شيء اذا لم
يكن له انقطاع ابدا لم يزل الله ومعه شيء ولكن كان الله ولا شيء وخلق الشيء الذي جميع الاشيا
منه انتهى وفي الحديث خلق الله المشية بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشية لا يخفى مراد اين نيست
كه ان شيء را با اشيا ماده قرار داد والعيا بالله اول ما خلق الله ماده اشيا بوده كه بمعنى منشا
ضرورى دين است پس مشيت ماده اشياء نيست چنانكه مذهب ضرار و اتباع او اين بوده است
بلكه همه اشيا را خدا صانع و مخترع و جاعل است لا من شيء سبق و بدون ماده پس در حديث
مسطور من بمعنى ابتداء غايت است يعنى ابتداء افرينش از ان شيء بوده چنانكه تفصيل اين بمعنى بعد
از چند صفحه در بيان قول خدا تعالى خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها خواهد
امد رجوع كنيم باصل مطلب پس اگر بگويى حقيقت و مواد زيد و عمرو و بكر و خالد و اصول ذوات ايشان
از خاك و غذا و نبات و ثمر خارجى است و پس پس احداث ايشان عينا ميشود از احداث و ابداع صور
ايشان همين كه شخص مرد و ان صورت معدوم شد بدن پوسيد ديگر اعاده انها اعاده معدوم ميشود
كه خواهيم گفت اعاده معدوم محال است و يا اينكه به اشخاص حادث گفتن بملاحظه حدوث اصل و امكان
مواد انها خواهد بود و حال انكه اشخاص خودشان هر يكى في نفسه محدث و مبدع و مخترع اند و اين
تصورات باطل و دور از تحقيق است فافهم و تبصر پس بنا بتحقيق اجزاء اصليه و حقيقت ذات زيد
همان است كه از بدو عالم با او بوده و او هرگز از وقت تكون زيد و انوجاد او تخلف نميكند نه از او مقدم مياشد
زمانا و نه موخر و انچه قبل از وجود زيد و پيش از تولد او ظاهر ماده بنظر ميايد وجود ذات او متصور
شود در واقع خارج از ذات و حقيقت او ست بلكه حقيقت زيد و عنصر اصلى او در عالم غيب بوده بواسطه
همين اشيا كه براى او ظاهر ماده بنظر مى آيد بعالم شهود قدم نهاده و اين اغذيه و عناصر خارجيه از جمله
اسباب تكون و انوجاد و از جمله متممات وجود و شرايط تكون او ست در عالم شهود نه عين او پس تكون زيد
و اصل و عنصر او كه لطيف اب و اتش و صفوه خاك و باد است نيست مگر با جعل و صنع مخصوص غير
از جعل و صنعى كه تكون و انوجاد كليه اغذيه خارجه بدان و حقيقت بدو مادر او تعلق گرفته
اگر چه اين تكون كه يوما فيوما بظهور ميايد و اشخاص كه بعالم شهود قدم ميگذارند تكون و خلقت

انها متفرع و مسبب انهما انكونات است و مترتب است بر انها قال هو الذي ذرءكم في الارض
در اجزاى نباتيه هر جزو از شاخ و برگ ان كه نمو ميكند از عالم غيب بعالم شهود ميايد از جزو اول
او متولد ميشود با وجود اين همان جزو اول نبات كم و كسر در كجا نمود نيافت و اين جزو جديد كه از
اولى متولد شده در حقيقت مخلوق نيست مثل جزو اول براى خدا و همچنين ثمره كه از شجر متولد ميشود
از شجر بواسطه حدوث ثمر چيزى كم و كسر نميشود و خداوند با اين اسباب ثمره را ايجاد و خلق ميفرمايد
و اين است معنى زارع خدا افرأيتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون الاية كما قال عز
من قائل افرأيتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون و قال المحقق ابن الميثم
في شرح النهج ان الصورة الانسانية جبلت عن النطفة المتولدة من فضل الهضم
الرابع المتولد من الاغذية وهي اما حيوانية او نباتية والحيوانية تنتهي الى النباتية و
النباتية انما تتولد من صفو الارض والماء وهي التربة المستعدة للانبات وليس في ذلك
مخالفة الظاهر فان تلك التربة بعد ان توارد عليها اطوار الخلقة و ادوار الفطرة صارت منيا انتهى
مشكوة فيها مصباح بر حسب دلالت ظاهر اخبار اولاد و ذرارى در ظهور و اصلاب آباء و ارحام
امهات بودند پس از تكليف عالم ذر و طى عوالم قبل در اطراف عالم در غيب اغذيه و يا اصلاب پدران
مستجن بوده و نمرود در اين عالم شهود بظهور ميايند چنانكه مردگان اين عالم بعد از انتقال
از نشاه دنيا در قبور و بطون درندگان مثلا در اطراف عالم منتشر و متفرق ميشوند و ميمانند در
هر وقت خداوند بخواهد باز اجزاى ايشان را جمع ميكند و زنده مينمايد و اوضاع نشاه اولى با
اين نشاه مطابق است با وضع اين نشاه با نشاه اخرى قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق و قال
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة پس اشخاص بعد از طى عوالم و مراحل و منازل قبل
باقتضاى مصالح كليه و اتمام حجت و اكمال نعمت باز در اين دار تكليف از نو زنده ميشوند بواسطه
انبيا و رسل تكليف جديد با ايشان وارد ميشود لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل
كما حكى الله عنهم و قال ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين و قال ايضا عز من قائل كيف
تكفرون بالله وكنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم في تفسير البرهان في تفسير هذه
الاية وكنتم امواتا في اصلاب آبائكم وارحام امهاتكم فاحياكم اخرجكم احياء ثم يميتكم في هذه

الدنیا و یقبرکم وفیه عن علی بن ابراهیم قوله کنتم امواتا ای نطفة میتة و علقة فاجری الروح
وقال تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق قال ابوعبدالله علیه السلم النطفة التی
تخرج بقوة یخرج من بین الصلب والترائب قال علیه السلم الصلب للرجل والترائب للمرأة وهی صدرها
کذا فی تفسیر البرهان **تحقیق ربانی** بدانکه هر روز و هر شب خصوصا از عالم غیب بقلم
اعلی کلمات تکوینیه متوالیه بر صحایف امکان و صفحات اکوان در عالم شهود می نگارد و آن
حضرت اقدس را قدرتیست نامتناهی و دامن جلال او از غبار کلال و ملال مبراست قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

از علمها سوی هستی هر زمان   هست یا رب کاروان در کاروان

فی تفسیر البرهان عن ابی جعفر علیه السلم من زعم ان الله قد فرغ من الامر فقد کذب لان
المشیة لله فی خلقه یرید ما یشاء و یفعل ما یرید قال الله تعالی ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم آخرها من اولها و اولها من آخرها فاذا اخبرتم بشیء منها بعینه انه کائن و کان
فی غیره منه فقد وقع الخبر علی ما اخبرتم عنه انتهی **توضیح و تبیین** اصل و حقیقت
این نطفها محض همین غذاها نیست بلکه چیزیست که خداوند او را خلق و ایجاد فرموده از نفس و
از فاضل طینت آنها و از اغذیه نه بطوریکه تا بکون این نطفها از نفس پدر و مادر یا از مواد
نباتات و اغذیه چیزی بکاهد و جزء فاصلی ولد کردد بلکه نفس ابوین و فعل و انفعال آنها و مواد اغذیه
خداوند شرایط و اسباب تولید و تولد و سبب نمو و بقاء ولد قرار داده که ولد با این وسائل و اسباب کارخانه
ابداع و اختراع بعالم شهود قدم میگذارد

پس خزانه صنع حق باشد عدم   که برآرد زو عطاها دمبدم
مبدع آمد حق و مبدع آن بود   که برآرد اصل بی فرع و سند

و مراد از فاضل طینت نه اینست که مثلا از ماده که پدر و مادر خلق شده چیزی زیاد مانده و ولد از آن زیادی
خلق میشود مانند اینکه کسی پارچه کلی شکاف برداشته از او قالب ببندد و چیزی از همان پارچه کل زیاد
بماند و از آن هم قالب دیگر ببندد کر در این صورت مثال این دو قالب ترتیبی میشود و همین عبارت در خلق طینت
ائمه علیهم السلم نیز مکرر وارد شده که شیعه از فاضل طینت ایشان خلق شده و حال آنکه در ذات

وطینت حق از ذات و طینت ایشان صبی نیست بر معطلة و قصر مشید جناب امیر مؤمنان علیه السلم
میفرماید ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر چه نسبت خاک را با عالم پاک **فی الکافی**
عن محمد بن مروان عن ابی عبدالله علیه السلم قال سمعته یقول ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور
خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش الی ان قال لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه
نصیبا و خلق ارواح شیعتنا من طینتنا و ابدانهم من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک
الطینة الحدیث و فی حدیث آخر فاخذ من صفوة ذلک الطین طینا فجعله طین الائمة ثم اخذ
جل جلاله ثفل ذلک الطین فخلق منه شیعتنا و محبونا من فضل طینتنا و در حدیث دیگر از رضا
علیه السلم الطینات ثلثة طینة الانبیاء و المؤمن من تلک الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها
لهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طین لازب پس فضل را در این موارد نوعی باید توجیه کرد که راجع بمعنی
ثفل و فرع کردد و در مقام نازل و سافل باشد تا با اصول مذهب و سایر ادله موافق شود فافهم اگر بذهن
کسی برسد با این تفصیل پس چکونه ولد در صلب اجداد مشاهده میشود چنانکه در احادیث وارد است
کوییم فهمیدن این مطلب موقوفست بتجرید ذهن از عالم زمان و لوازم زمانیات و حواله آن بعلم خدا و
که علم او ما فوق زمان و مکانست چون خداوند باقتضای مصالح تکوین اولاد و احفاد را با آباء و اجداد در
عالم شهود بسته بهمدیگر مرتب بهم کرده مانند زنجیری که حلقه بحلقه و متصل بهم میباشد پس کسیکه
زنجیر در دست و دست احاطه باول و آخر آن دارد همان آن که حلقه اول را می بیند حلقه پایین تر از او و اینرا
که متصل و مربوط است باو مشاهده میکند و هر قدر حلقه بحلقه بیشتر بسته باشد چشم او بیناتر شود
همه آن حلقها را در یک آن می بیند و باینجهت میتوان گفت آن شخص ناظر محیط بحلقها در پشت حلقه
اول حلقه دیگر و پشت حلقه دیگر تا حلقه آخر همه را یکدفعه می بیند این علم بر آن همه کس
مقدور و میسر نیست ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء و از این واضح
بیان این مطلب اینست که خداوند خلاق فیاض علی الاتصال اعطا و افاضه خلق و رزق بر ممکنات
فرماید و در فیض او تعطیلی نیست بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و کل یوم هو فی شان
و این اوضاع برای امثال ما ها که در دائره زمان حرکت مینماییم و از زمانیات هستیم متدرجا مشاهد
و معقول است بعضی را در حال میبینیم و بعضی را در ماضی و برخی را در استقبال و در الواح و صفحات کائنات

همه اوقات محو و اثبات مشاهده مینمائیم و در واقع نیز همین طور هست ولی نسبت بعلم خداوند
نه محیط بزمان و زمانیات است ماضی و حال و استقبال نیست بلکه مکونات این هر سه از نفس در یک آن نزد خداوند
حاضر است و حالت منتظره نیست اگر چه تصور این معنی برای ابنای زمان مشکل است مگر با تجرد خیال از زمان
و اینست معنی احاطه علم خداوند که در هر آن هر شیئی را در زمان و مکان و حد خود آن شیئی در جمیع عوالم میبیند
و مبدا ندو علم او بر اشیا قبل از خلق آنها مثل علم اوست بآنها بعد از خلق آنها چه قبل و بعد و
ماضی و مستقبل نسبت با متداد زمانیست و علم خدا حضوریست که عبارتست از حضور معلوم
نزد عالم نه علم حصولی که عبارتست از حصول صورت معلوم نزد عالم و علم ما ها بمعلومات خارجیه
محقق میشود بحصول صورت که علم حصولی است ولی علم بخود آن صورت که محتاج بصورت دیگر
نیست و علم باو عبارتست از مجرد حضور خود آن صورت نزد عالم مثل است بعلم حضوری قال بعض
الاعلام الله فی الازل عالم دائما بالاشیاء فی الحدوث حتی بانیم لاحظه با همه شئونات کل یوم هو
فی شان و القلم طری معنی جف القلم بما هو کائن را نیز تعقل میتوان کرد و تصور لوح محفوظ را
میتوان نمود زیرا که علم خدا را تغیر و تبدلی نیست و تغیر و تبدیل و بدا و محو و اثبات همه نسبت
بزمانیات است که در نظر اهل زمان مقدرات بحکم واقع بتدریج دیده میشود چنانکه ریسمان رنگارنگ
رنگ الوان را کسی از پیش چشم مورچه بکشد البته مورچه یک رنگ را در حالی ببیند و رنگی دیگر را
که از مقابل چشم او گذشته در ماضی و رنگی دیگر را که هنوز محاذی چشم او نشده در مستقبل
و لکن شخصی که رشته در دست اوست و محیط است بجمیع الوان اجزای ریسمان بدون تقدم و تأخر در علم
و بدون تدریج در درک و رؤیت یکدفعه جمیع رنگهای ریسمان را می بیند و نسبت باو در علم بان الوان
ماضی و مستقبلی و حالی انتظاری نمیباشد قال تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا
فی تفسیر البرهان عن سعید الحداد عن ابی جعفر علیه السلام قال کان مذکورا فی العلم و لم
یکن مذکورا فی الخلق و عن ابی عبد الله علیه السلام مثله و تحقیق این مسئله بروجه اتم و اکمل محتاجست
بخوض عظیم در بحار علوم الهیه و مفتقر است بفراست ایمان و ظهور نور هدایت و توفیق خداوند
رحمن و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و لی واضح از این بیان انشاء الله در اواخر
مقاله دوم از خاتمه این کتاب خواهد آمد و الله الموفق لبیانه و فهمه **تبیین و رجوع**

الی ماسبق زید مثلاً مجرد غذا نیست بلکه او را نیز اجزای اصلیه است که عناصر بدن اوست
چنانکه در بعض احادیث فرموده اند قطره از تحت عرش و در بعضی از احادیث دیگر قطره از شجره مزن و در
بعضی اخبار قطره از آسمان بنبات و شجر و ثمر نازل میشود که اصل نطفه و جوهر ذات هر شخصی از همان قطره
بعمل میاید و در بعضی از احادیث هست که ملکی تربتی میاورد و داخل نطفه پدر و مادر میکند آن نطفه اصل
ولد میشود چنانکه در این کتاب احادیث مسطوره نقل شده و خواهد شد و همه راجع بیک معنی است که
افاضه و تکوین و ایجاد الامن شیئ از خداوند است ولی بر حسب ظاهر بوسیله و سبب بودن نطفه پدر و مادر
که او نیز حاصل است از لطائف اغذیه خداوند افاضه خلقت بمولود میکند الا له الخلق و الامر فتبارک
الله احسن الخالقین و اصلاب و ارحام و اغذیه بیک ملاحظه حاصل و مرکب اصل منشأ ولد است
که آن ولد بمشیت مطلقه و اراده و اذن و اجل خداوند مسبب الاسباب بفعل و انفعال این علل و اسباب
که این هم بنفقه خداوندیست متکون و متولد میشود کما قال تعالی افرأیتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام
نحن الخالقون و قال سبحان الذی خلق الازواج کلها ای الانواع و الاصناف مما تنبت الارض
و من انفسهم و مما لا یعلمون و هرگاه در تحقیقت ما تنبت الارض و حقیقت انفسهم امعان نظر شود انها
نیز منتهی بفقره مما لا یعلمون خواهد بود چنانکه در آیه دیگر میفرماید و ننشئکم فیما لا تعلمون
فافهم و تبصر **فی مرآة العقول للمجلسی علیه الرحمة** فی قوله تعالی خلقکم من تراب
قال ای خلق اول افراد هذا النوع و اباهم منه او لان الغذاء الذی یتکون منه المنی یحصل منه و یمکن
ان یکون المراد التراب الذی یطرحه الملک فی المنی کما یشهد به بعض الاخبار انتهی **مؤلف گوید**
این تراب که موافق احادیث متعدده ملک خلاق بمنی طرح میکند منشأ خلقت ولد میشود
معلوم نیست ملک او را از کجا اخذ کرده باشد مگر اینکه بگوییم بتدبیر و تقدیر ربانی از خزائن ابداع و
اختراع خداوند اخذ می نماید احدی را علم و احاطه بر آن نمیباشد قال تعالی و ان من شیئ الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم و برای ورود و نزول او بعالم شهود پدر و مادر و اغذیه علل و اسباب است که صانع
حکیم موافق حکمت و اقتضای مصلحت قرار داده و خلقت اولاد را بانها مرتب فرموده **مصباح**
قال تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون
باین اعتبار که نبات محل و حامل و مظهر اصول نطفه های اشخاص است صدق میکند ازواج از نبات خلق

شده و باین حیثیت که بمشیت خداوندی اصلاب و ظهور آباء و نفوس و فعل و انفعال ایشان در تولد
نکون اولاد منشاء و مبدء است و از اسباب و علل ظهور شخص در این عالم شهود معدود است و من انفسهم
خواهد کرد و از این جهت که خداوند ذات و حقیقت هر شخص را از ماده و صورت جداگانه و ذات تا تشخص
مخصوص جدا جدا لا من شیء خلق کرده که جزو ذات و حقیقت پدر و مادر نبوده یعنی از نبات یا نفس ابوین بسبب
انها چیزی نکاهید و کم و کسر نشده و مما لا یعلمون صادق است و میتوان گفت این تفصیل بملاحظه جسم و نفس
ناطقه و روح باشد که مما تنبت الارض بمناسبت ملاحظه جسم است و اعتبار حالت مضغه و علقه و عظم
و اکساء لحم و من انفسهم بملاحظه خلق شخص و صورت و هیکل انسانی که مصداق ثم انشأناه خلقا
آخر میباشد و مما لا یعلمون انشاء مخلوق روح شود که من حیث لا یحتسب بدون اینکه در خارج برای
او مبدء و منشائی دیده شود او را خداوند خلق فرموده و هذا ما قال تعالی و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی که از خاک و از نبات ارض و از نفس ابوین محسوسات و معقولات و معلومات مردم نیست بلکه
از عالم امر است که میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فتبارک الله احسن الخالقین
و قال عز من قائل الا له الخلق و الامر مخفی نماند از این توجیهات مقصود تفسیر آیات نبوده بلکه منظور
ذکر بعض وجوه و احتمالاتی بود که مقرب مطلب باشد فافهم و لا تغفل و آنچه چند صفحه قبل در تفسیر
این آیه از صافی نقل شد ظاهر او اینست که مراد از مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون بعد
اصناف مخلوقات است و بیان انواع ازواج است و این تفسیر مأخوذ از تفسیر بیضاوی است و لیکن آنچه صاحب صافی
در تفسیر این آیه از قمی نقل کرده اینست که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود نطفه از آسمان
بسوی زمین نازل و واقع میشود بنبات و ثمر و شجر و مردم از آنها میخورند و حیوانات میخورد پس جاری
میشود در آنها و این حدیث شاهد مقرب همین تفصیل است که فقیر شرح داد و الله الموفق که فهمیدی و باین
قسم جمع میتوان کرد میان ادله که دلالت میکند بودن نطفه ها در غذاها و بودن آنها در اصلاب آباء
که بگوئیم مقام نفس اولاد نفوس آباء متولد میشود و مقام اجسام آنها از نباتاتی که غذاها میشود بعمل
آید و در بعض احادیث وارد است که ملائکه تربت طینت شخص را بنطفه پدر و مادر مخلوط میکنند میتوان
گفت اولا همه شئونات و اطوار آنها در غذاها مستجن بوده است و بعد بواسطه غذاها باصلاب پدران
رسید اگرچه بواسطه غذای اجداد باشد که بمنزله تخم اولاد است و غذای مقرر و رزق مقدر هر کس

هرجا باشد خداوند باو میرساند کما قال تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها
و مستودعها و بعد از آنکه باصلاب پدران رسید بقوه مولده که خداوند در آنها گذاشته و لذت تولید میشود
و ظاهر اینست که در تولد اولاد نفس و جسم جسد و جمیع قوی و اعضای پدر و مادر را خداوند مدخلیت داده
است که بوسیله فعل و انفعال ابوین مولود در عالم شهود متولد میشود فافهم **تکمیل** اگر بگوئی اینکه
گفتی خداوند در این نشاء دنیویه تراب خارجی را پارچه پارچه کرده برای اشخاص اجسامشان و هم از نفس پدر و مادر
جزء پاره کرده طینت اولاد را خلق نموده این خلاف ظاهر کلمه من میباشد که اغلب عبارة داخل میشود و انا خلقناکم
من تراب و خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها را چگونه معنی خواهی کرد علاوه بر این مشهور است که حوا را
خدا از ضلع ایسر آدم خلق کرده حدیثی صحیح روایت شده که باین واسطه ضلع چپ مرد کمتر از ضلع زن میشود اولا
جواب اینست که کلمه من اصل او ابتداء غایت است یعنی خلقت شما از خاک و از نفس واحده ابتدا شده چنانکه در
مجمع البیان در تفسیر آیه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین از بعضی
نقل کرده و گفته کلمه من اصلها لابتداء الغایة کقولک خرجت من البصرة الی الکوفة فقوله تعالی
و لقد خلقنا الآیة یقتضی ان یکون ابتداء تخلیق الانسان حاصلا من هذه السلالة و نحن نقول
بموجب بانه تعالی یسوی المزاج اولا ثم نفخ فیه الروح فیکون ابتداء تخلیقه من سلالة انتهی و هذا
ما قال تعالی و بدأ خلق الانسان من طین و در شرح صحیفه در روضه بیست و دوم در تفسیر آیه سابقه
عبارتی از تفسیر قمی نقل میکند که آخر او اینست فهذا معنی قوله من سلالة من طین و بعد سید علیه الرحمه می
گوید و علی هذا فکلتا لفظی من للابتداء و قال الزمخشری الاولی للابتداء و الثانیة للبیان انتهی و با
اینکه من بمعنی تبیین جنس است پس خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة اگر
من بهمان معنی باشد که در ماده صنع الخاتم من فضة ملحوظ و متبادر است که از نقره کلی پارچه سوا کرده
انگشتری ساخته اند و نقره خارجی ماده او بوده و مقصود در خلقناکم من تراب این باشد که خداوند از این تراب
خارجی چیزی کسر کرده انسان ساخته پس چه معنی خواهد داشت کلمه من در فقره من نطفة و من علقة و من مضغة
و حال آنکه تمام نطفه علقه است و تمام علقه مضغه و تمام مضغه شخص انسانی نیست نه اینکه از نطفه چیزی کسر شده
علقه خلق کردید و از او حصه قطع شده مضغه خلق شد و از مضغه چیزی پاره شده انسان خلق گشته چنانکه
در آیه دیگر میفرماید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما الآیه

یعنی بعد از آن خلق کردیم نطفه را علقه پس خلق کردیم علقه را مضغه پس خلق کردیم مضغه را عظام و چنانکه
مگر اینکه مِن را در همهٔ اینها بمعنی ابتداءِ غایت بگیریم چنانکه اشاره است باو در خطبهٔ جناب امیر علیه السلم
در نهج البلاغه ذکر فرموده بدات مِن سُلالةٍ مِن طینٍ و وَضعت فی قرارٍ مکینٍ یا اینکه مِن بمعنی تبیین جنس
باشد و مدخول او را اگر چیزی بدانیم از جنس تراب یا مادهٔ بدانیم نه تراب خارجی کلی را و مقصود این باشد که مادهٔ انسان
یعنی مادهٔ داخلی او مضغه است و مادهٔ مضغه علقه است و مادهٔ علقه نطفه است و مادهٔ نطفه یعنی مادهٔ که
داخل و مقوّم ذات او است تراب است و لازم نیست تراب خارجی را مادهٔ بگیریم تا حاجت باین تکلفات باشد اگر بگوئیم
در فقرهٔ مِن ترابٍ یا فقرهٔ مِن طینٍ مقصود تراب خارجی است پس صدق مادهٔ بر او باین جهت خواهد بود
که از اول عالم اصول و عناصر اشخاص جسمانی اصلی اینها از جنس همین خاک در باطن و غیب همین تراب
ودیعه گذاشته شده و او محل و مظهر و حامل نطفه‌ها و نطفه‌ها در موت بعد از حیات نشأهٔ اولی تماما
در او مقبور است چنانکه اشاره میکند براو فقرهٔ حدیث وادم بین الماءِ و الطین که هم آدم بوده است و هم ماء و
طین چون طین حامل و بمنزلهٔ مادهٔ آدم بود مدخول مِن گشته و همچنین ماء در قول خدا تعالی وجعلنا
مِن الماءِ کُلَّ شیءٍ حیٍّ و مقصود این نیست که آب و خاک مادهٔ نیستند بلکه جز عناصر معهوده آب و آتش و خاک و باد برای
بدن مادهٔ دیگر منصور نمیباشد ولی مقصود این است که مادهٔ شیء از بدو خلقت شیء با او بوده و مبنا و از خارج
نیست توضیح آنکه تولد شیء از شیء غیر تجربهٔ شیء است از شیء مثلا از مغز بادام یکی اینست بارچه مجزی
سوی مینما این تجزیه است و یکی اینست مغز بادام بحالت تمامیت خود باقی میماند از او قشر بادام متولد میشود
این تولد است مانند میوه که از درخت متولد میشود و بواسطهٔ آن از اصل درخت و شاخ آن جزئی نمی
کاهد پس فرق نمیکند معنی مِن در خلقکم مِن نفسٍ واحدة یا معنی مِن در آیهٔ کمثل آدم خلقه مِن ترابٍ
بهما فرار که نفس واحدة مادهٔ شما نفوس محسوس است بدن تجزیهٔ تراب و طین نیز مادهٔ همان نفس واحده محسوب
میشود بی تجزیه و همچنین است حال تراب نسبت با صل او که هر چه بدن تراب و اصل او فرض شود در خلقت
از او چیزی نکاهید و هکذا تا برسد باصل اولی که اول ما خلق الله باشد پس از آن اصل برای خلقت اشیاء
دیگر چیزی سوی نشد و مجزی نگردید و او بدن کسر و نقص در رتبهٔ مقام خود باقی نیست و جواهر و اصول اغذیه
نیز که اثر آن ان و نظرات آباءِ علوی با امهات سُفلیه از خاک متولد میشود عین تراب نیست بلکه نتیجهٔ تراب
و متولد از او است که بواسطهٔ موجود شدن اغذیه نیز از آباءِ علوی چیزی کم شد و نیز از امهات یعنی نیز از آسمان و زمین

و مبدأ و منشأ بودن چیزی بچیزی غیر مادهٔ بودن او است برای ای عزیز اگر از این تحقیقات صرف نظر نمائی
در مسئلهٔ معاد و شبههٔ آکل و مأکول متحیر خواهی ماند ربّ اشرح لی صدری و یسّر لی امری و احلل عقدةً
مِن لسانی یفقهوا قولی ای عزیز مطلب باریک شد از خدا توفیق میخواهم که بفهم این معانی لطیفه که
ارواح است خدا او در دل را آشنا کند و قطعا فهم این دقایق علاوه بذوق خاص تفضل و توفیق مخصوص
میخواهد و الله ولیّ التوفیق امّا فقرهٔ کسر بودن ضلع مرد از ضلع زن چون حسّ تکذیب او دامینماید چنانکه
اطبّا و اهل تشریح میدانند پس این بمعنی دلیل ضعف روایت خواهد بود در روایت کو با عامی باشد یا اینکه
روایت معنی و محمل دیگر دارد چنانچه در کشکول مرحوم شیخ بهائی اعلی الله مقامه بیان نموده و ضلع را بمعنی دیگر
حمل کرده اند **فی کشکول عن بعضهم** ان عدد التسعة بمنزلة آدم علیه السلم فان للآحاد نسبة الابوّة
الی سائر الاعداد و الخمسة بمنزلة حوّا فانّها التی تتولد منها مثلها فان کل عدد فیه خمسة اذا ضرب فیما فیه
الخمسة فلا بد من وجود الخمسة بنفسها فی حاصل الضرب البتّة و قالوا فی قوله تعالی انتسابه الی آدم و حوّا وکلّ
هذین العددین اذا جمع من الواحد الیه علی النظم الطبیعی اجتمع ما یساوی عدد الاسم المختص به فاذا جمعنا من الواحد
الی التسعة کان خمسة و اربعین و هی عدد آدم و اذا جمع من الواحد الی الخمسة کان خمسة عشر و هی عدد حوّا و
قد تقرّر فی الحساب انه اذا ضرب عدد فی عدد یقال لکل من المضروبین ضلعا و للحاصل مضلعا و اذا ضربنا
الخمسة فی التسعة حصل خمسة و اربعون و هی عدد آدم و ضلعاه التسعة و الخمسة قالوا و ما ورد فی لسان الشارع
صلوات الله و سلامه علیه و آله من قوله خلقت حوّا من الضلع الایسر لآدم انما ینکشف سرّه بما ذکرنا
فان الخمسة هی الضلع الایسر للخمسة و الاربعین و التسعة الضلع الاکبر و الایسر من الیسیر و هو
القلیل لا من الیسار انتهی **و فی تفسیر البرهان للسیّد الهاشم البحرانی اعلی الله**
مقامه عن عمرو بن ابی المقدام عن ابیه قال سئلت ابا جعفر علیه السلم من ای شیء خلق الله حوّا فقال ای
شیء یقولون هذا الخلق قلت یقولون ان الله خلقها من ضلع من اضلاع آدم فقال کذبوا اکان الله
یعجزه ان یخلقها من غیر ضلعه فقلت جعلت فداک یابن رسول الله من ای شیء خلقها فقال اخبرنی ابی
عن آبائه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تبارک و تعالی قبض قبضة من طین فخلطها
و کلتا یدیه یمین فخلق منها آدم و فضلت فضلة من الطین فخلق منها حوّا انتهی **و فیه ایضا**
عن زرارة فی جملة حدیث عن ابی عبدالله علیه السلم قال زرارة ثم سئل عن خلق حوّا و قیل له ان اناسا عندنا

يقولون انّ الله عزّ وجلّ خلق حوّا من ضلع آدم الايسر الاقصى قال سبحان الله وتعالى عن ذلك علوّا كبيرا
يقول من يقول هذا انّ الله تبارك وتعالى لم يكن له من القدرة ما يخلق لآدم زوجة من غير ضلعه وجعل
للمتكلّم من اهل التشنيع سبيلا الى الكلام يقول انّ آدم كان ينكح بعضه بعضا اذا كانت من ضلعه ما لهؤلاء
حكم الله بيننا وبينهم وابن حديث صريح است در اينكه معنى وخلق منها زوجها اين نيست كه از آدم
چيزى خداوند كاهيد حوّا را خلق كرد و چنين است معنى خلقكم من نفس واحدة كه از آن نفس واحد
براى خلق نفوس ديگر چيزى نكاهيد **مصباح** چنانكه در تولّد وتكوّن ولد در عالم صغير چيزى
از آباء وامّهات نميكاهد و از پدر ومادر پارچه كم وكسر نميشود در عالم كبير نيز در تكوّن وتولّد مولّدات
از آباء علويّة وامّهات سفليّة چيزى ناقص نميشود اگر چه حقيقت مولّدات از سنخ ذات آنها خارج نيست
وبواسطهٔ آنها خلق شده و وجود مولّدات متولّد از آنها وبسته ومترتّب بوجود آنهاست مانند چراغى وشعله
كه از شعلهٔ ديگر جدا كنند وروشن نمايند چنانچه اين معنى در وصف ميوه بهشت وارد است هر چه بچينند جايش
خالى نميشود وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة واين بنا بحالت حقائق اشيا وملكوت آنها كه بمنبا
خزائن خداست هر قدر زياد توليد شود انقطاع در فيض خدا نخواهد بود لا تنقص خزائنه وفى الدعاء
فانّه غير منقوص ما اعطيت فافهم وتبصّر ودر احاديث طينت هم كه وارد است مؤمنين از طينت ائمّه عليهم السلام
خلق شده واز نور ايشان آفريده اند مقصود نه اينست كه از طينت ونور وذات آنها چيزى كم وكسر شده ومعنى عناصر
الابرار در زيارت جامعه نه اينست كه ايشان پارچه پارچه شده و ابرار العياذ بالله عنصر ومادّه واقع شده اند
كه همه اينها مناصر ورد وحى دين ومخالف اصول حقّه ومردود وباطل است **ونعم ما قال السيّد المرتضى**
رحمه الله وقدّس سرّه فى كتابه الغرر والدرر انّ احداث شىء من شىء غيره كلام محال
ظاهر الفساد لانّ المحدث على الحقيقة هو الموجود بعد ان كان معدوما واذا فرضنا انّه احدث من غيره
فقد جعلناه موجودا فى ذلك الغير فلا يكون محدثا فى الحقيقة ولا موجودا بعد عدم حقيقى فكانّا
قلنا انّه محدث وليس بمحدث وهذا متناقض پس اينكه خداوند فرموده خلقكم من نفس واحدة وخلق
منها زوجها وبثّ منهما رجالا كثيرا ونساء مقصود نه اينست كه خداوند يك نفس را مادّهٔ همه نفس كرده
يعنى او را پارچه پارچه نمود براى خلقت ابن جمع كثير وخلقكم من نفس واحدة مثل صنعت الخاتم من فضّة
نيست كه ظاهرا معنى من در او غير معنى من است در اين بلكه مقصود اينست آن نفس واحده را سبب كرده براى خلقت

سائر نفسها كه از سنخ ذات وجنس وبطفيلى او خلق شده اند يعنى وجود اينها وخلقت اينها را بوجود
خلقت او بسته ومترتّب كرده على ما هو مقتضى الحكمة الالهيّة واينست معنى ما يدا ولا يذكر الانسان انّا
خلقناه من قبل ولم يك شيئا **فى الكافى** عن مالك الجهنى حيث سئل ابا عبد الله عن هذه
الاية فقال قال عليه السلم لا مقدّرا ولا مكوّنا پس اگر نفس ابوين يا نبات ارض در واقع اصل ومادّه
ولد بود ولم يك شيئا صدق نميكرد مگر باعتبار اصل اوّلى زيرا كه در آن صورت اگر قطع نظر از مخلوق اوّل شود
قبل از آنكه انسان باين صورت متصوّر ومتلبّس شود در عالم ظاهر ومشهود شيئى بوده مثلا نبات ارض بوده وقبل
از نبات خاك بوده يا نفس والدين بوده كه مادّهٔ ذات او فرض شده وحال آنكه اين معنى منافى مدلول ظاهر اين آيه
است و باين قول لازم ميايد تناسخ كه چند روح بيك قالب وجسد يا اينكه يك روح بقوالب متعدّده داخل شود
وباطل ميكند حشر ونشر وثواب وعقاب ومسئلهٔ معاد را كه مليّين بر آن قائلند وناقص مينمايد قدرت خدا را و
ثابت ميكند شبههٔ اكل ومأكول را چه شبيه است اينقول بقول معطّله ويهود **فى الصافى** فى تفسير قوله تعالى
وقالت اليهود يد الله مغلولة الاية وفى التوحيد عن الصادق عليه السلم لم يعنوا انّه هكذا ولكنّهم قالوا قد
فرغ من الامر فلا يزيد ولا ينقص قال الله جلّ جلاله تكذيبا لقولهم غلّت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه
مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع الله يقول يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده امّ الكتاب
وفى العيون عن الرضا عليه السلم فى كلام له فى اثبات البداء مع سليمان المروزى وقد كان ينكره
فقال احسبك ضاهيت اليهود فى هذا الباب قال اعوذ بالله من ذلك وما قالت اليهود قال قالت اليهود يد الله
مغلولة يعنون انّه قد فرغ من الامر فليس يحدث شيئا الحديث وفى العيّاشى عن الصادق عليه السلام
يعنون انّه قد فرغ ممّا كان حاصل كلام آنكه خداوند قادر است كه همه اشيا را با وجود ترتّب ميان آنها در
هر مرتبه بى مادّه خلق فرمايد چنانكه خلق اوّل را مسلّما بى مادّه ايجاد كرده لا من شىء سبق
مصباح فى المجلّد الثانى من البحار قال بعض المحقّقين تحقيق القول فى البداء
انّ الامور كلّها عامّها وخاصّها ومطلقها ومقيّدها ومنسوخها وناسخها ومفرداتها ومركّباتها
واخبارها وانشائها بحيث لا يشذّ عنها شىء منتقشة فى اللوح والفائض منه على الملائكة و
النفوس العلويّة والنفوس السفليّة قد يكون الامر العامّ المطلق او المنسوخ حسب ما تقتضيه الحكمة
الكاملة من الفيضان فى ذلك الوقت ويتأخّر المبيّن الى وقت تقتضى الحكمة فيضانه فيه وهذه النفوس

العلویة وما یشبهها یعبّر عنها بکتاب المحو والاثبات والبداء عبارة عن هذا التغیّر فی هذا الکتاب
انتهی الی ان قال ای المجلسی رحمه الله انّهم علیهم السلام انّما بالغوا فی البداء ردّاً علی الیهود الّذین یقولون
انّ الله قد فرغ من الامر وعلی النظّام وبعض المعتزلة الذین یقولون انّ الله خلق الموجودات دفعة واحدة
علی ما هی علیه الآن معادن ونباتاً وحیواناً وانساناً ولم یتقدّم خلق آدم علیه السلام علی خلق اولاده
والتقدّم انّما یقع فی ظهورها لا فی حدوثها ووجودها وانّما اخذوا هذه المقالة من اصحاب الکمون
والبروز من الفلاسفة وعلی بعض الفلاسفة القائلین بالعقول والنفوس الفلکیة وبانّ الله تعالی لم یؤثّر
الّا فی العقل الاوّل فهم یعزلونه تعالی عن ملکه وینسبون الحوادث الی هؤلاء فنفوا علیهم السلام
ذلک واثبتوا انّه تعالی کلّ یوم فی شأن من اعدام شیء واحداث آخر واماتة شخص واحیاء آخر الی غیر
ذلک انتهی ما فیه وفی **التوحید** للصدوق ره قال محمّد بن علیّ مؤلّف هذا الکتاب لیس البداء
کما یظنّه جهّال الناس بانّه بداء ندامة تعالی الله عن ذلک ولکن یجب علینا ان نقرّ لله عزّ وجلّ بانّ له البداء
معناه انّ له ان یبدأ بشیء من خلقه فیخلقه قبل شیء ثمّ یعدم ذلک الشیء ویبدأ بخلق غیره او یأمر بامر ثمّ
ینهی عن مثله او ینهی عن شیء ثمّ یأمر بمثل ما نهی عنه وذلک مثل نسخ الشرایع وتحویل القبلة و
عدّة المتوفّی عنها زوجها ولا یأمر الله عباده بامر فی وقت ما الّا وهو یعلم انّ الصلاح لهم فی ذلک الوقت
فی ان یأمرهم بذلک ویعلم انّ فی وقت آخر الصلاح لهم فی ان ینهاهم عن مثل ما امرهم به فاذا کان ذلک
الوقت امرهم بما یصلحهم فمن اقرّ لله بانّ له ان یفعل ما یشاء ویؤخّر ما یشاء ویخلق مکانه ما یشاء ویقدّم
ما یشاء ویؤخّر ما یشاء ویأمر بما شاء کیف یشاء فقد اقرّ بالبداء وما عظم الله بشیء افضل من الاقرار
بانّ له الخلق والامر واثبات ما لم یکن ومحو ما قد کان انتهی **مؤلّف گوید** چون بداء از مسائل مهمّه امامیّه
است چنانکه ابو عبد الله علیه السلام میفرماید ما عظّم الله بمثل البداء ونیز فرموده انّما عبد الله بشیء
مثل البداء هر گاه بیشتر از این تحقیق وتوضیح شود بهتر است اگر چه شرح این مراتب از وضع این کتاب خارج است
بدانکه وقتیکه عبد یقین کرد که امکان فقر محض است وبرای شیء در جنب قدرت وتوانایی خدا در حالی از احوال ندرت
واستقلال نیست و لله المشیّة فی الامور کیف شاء واراد وانّ الله یمحو ما یشاء ویثبت ما یشاء پس همه اشیا
در تحت عظمت ومشیّت خداوند فانی ومضمحل می بیند ودر اینمقام جلال وعظمت برای او بیشتر ظاهر میشود
وهر قدر عظمت خداوند بیشتر ظهور نماید ذلّت وحقارت خود ومنتهی ممکنات در نظر او بیشتر واضح میشود کما قال

علیّ علیه السلام عظم الخالق عندک یصغّر المخلوق فی عینک وشخص بعین الیقین می بیند که ما سوای معبود
مطلق همه فانی وزائل وباطل ومضمحل است الا کلّ شیء ما خلا الله باطل ودر اینحال شخص بمراسم عبودیّت
وبندگی بیشتر ملتفت میشود واین عظمت وقدرت که ماحی قدرت واعتبار جمیع اشیا باشد نمیشود مگر با بداء
پس شخص با اعتقاد ببداء اتّکال نمیکند بتهیّه اسباب ظاهریّه ومطمئن نمیشود بما سوا واو رجا نمیکند
مگر از خدا وهم چنین مأیوس نمیباشد از جهت نبودن اسباب صوریّه بمقصود خود وخوف نمیکند مگر از خدا
وباعمال وعبادات خود خاطر جمع نمیشود وبجهت معصیتی که کرده بالمرّه امید از تفضّل خداوند قطع
نمیشود پس عبد در اینحالت همیشه میان خوف ورجا میباشد که اینها دو جناح است برای مؤمن واما معنی البداء
فقال الصدوق ره فی التوحید البداء ردّ علی الیهود لانّهم قالوا انّ الله قد فرغ من الامر فقلنا انّ الله
کلّ یوم هو فی شأن یحیی ویمیت ویرزق ویفعل ما یشاء والبداء لیس من ندامة وانّما هو ظهور
امر یقول العرب بدا لی شخص فی طریقی ای ظهر قال الله عزّ وجلّ وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
ای ظهر لهم ومتی ظهر لله من عبد صلة لرحمه زاد فی عمره ومتی ظهر له قطیعة لرحمه نقص من عمره الی
آخر ما قال ومعنی بداء چنانکه بعض اعلام تحقیق فرموده اظهار حکمی است از احکام وجودیّه کونیّه بعد
از انقضاء مدّت حکم سابق بجهت تغییر حالت موضوع انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما
بانفسهم پس بداء نسخ تکوینی وجودیست چنانکه نسخ بداء تشریعی است پس خداوند محو میکند حکم
اوّل را که ثابت بود بشیء باعتبار وصف ذاتی یا عرضی و ثابت میکند برای او حکم ثانی بمقتضای وصفی
ثانی را که از آن شیء حاصل شده مثلاً خداوند بر زید بمقتضای اجابت او در عالم ذرّ مقداری از عمر معیّن
اوّلاً وبالذّات مقرّر کرده بود مانند پنجاه سال پس اگر زید بمقتضای حالت واجابت عالم اوّل باقی بماند
مثلاً قطع صلهٔ رحم کند یا بعض اعمالی از او صادر شود که طبع خاصیّت آنها کاستن عمر است مثل زنا
وشرب وغیره حکم اوّلی بمقتضای آن عمل که قابلیّت را تغییر داده تغییر پیدا میکند وعمر آن شخص از پنجاه
کمتر میشود ودور میشود از قدر مقرّر کم ویا اینکه اعمالی از او صادر شود که باعث طول عمر است مثل صلهٔ رحم و
زیارت حضرت حسین علیه السلام وسایر اعمالی که باعث طول عمر میباشد پس باذن خداوند کینونت او دیگر
میشود وبر حسب این دید استعداد کتابت پنجاه سال محو وبرای او هشتاد سال عمر مثلاً نوشته میشود پس
خداوند با تغییر احکام وصفات کینونات خلق را تغییر میدهد و این اعمال منشأ قابلیّات واستعدادات

انها میباشد پس حکم وامر خدا فی نفسه یکی است بالاصالة تغییر نمیکند ولکن باختلاف اعمال وقابلیات
ثانیاً مختلف میشود واینست معنی بداء وبداء بمعنی ندامت نیست چنانکه بعض جهال ومخالفین گمان کرده که او مصون از هر گونه
تغیر وتبدل است بلکه بداء در آثار صنع است که ظاهر است باصطفا فعلیه فافهم **تحقیق شریف**
مخفی نماند که از برخی احادیث واخبار ما چنان مستفاد است که اشیا حادث میشود شیئاً فشیئاً وآناً فآناً خلق
وابداع جدید هست کل یوم هو فی شأن چنانکه در آخر حدیث ابی عبد الله علیه السلم با ابی بصیر در شرح اصناف
علم ابو بصیر عرض کرد فای شیء العلم قال علیه السلم ما یحدث باللیل والنهار الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء
الی یوم القیمة ودر این معنی احادیث معتبره دیگر نیز هست ودر تفسیر سوره قدر وارد تنزل الملئکة والروح
فیها من کل امر نیز احادیث مشعره باین معنی است ودر حدیث دیگر که فرموده اند جف القلم بما هو کائن
وحدیث لوح محو واثبات ومسئله بداء با لوح محفوظ نیز منافی بنظر میاید وتحقیق اینمطلب از امداد وبرکت اجداد
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این قسم بنظر امده که حدوث شیء بعد شیء وبداء ولوح محو واثبات همه اینها
نسبت باهل زمان وزمانیات است ولکن نسبت بعلم خدا که محیط همه اشیا وفوق زمان است چون ماضی ومستقبل
وحال در علم او علی السویه است وحالت منتظره نیست جف القلم بملاحظه آن علم است که عین ذات ولا یتغیر
ولا یتبدل میباشد وخداوند همه اشیا را در جای خود وزمان خود ومکان خود چنانکه هست در هر آن میبیند ومیبیند
گذشته را در گذشته حال را در حال ومستقبل را در مستقبل وچیزی از علم او خارج نیست اگرچه تصور این
معنی از انظار کسانی که در دایره زمانیات هستند قدری دور است ولکن محقق است که الواح کائنات هر یکی در جای خود
در هر جزو زمان باشد در آن جزو محفوظ وخداوند بهمه اینها در هر آن عالم وبصیر است پس نسبت بعلم او تأخر و
ترتیبی نیست اگرچه اینها معلول ترتیب هست وبعض اهل علم برای این معنی مثل آورده اند ریسمان رنگارنگ را
که از پیش چشم مورچه بگذرانند یا او را از پیش چشم انسان بگذرانند چنانکه شیخنا شیخ بهائی علیه الرحمة
در حاشیه مجمع البحرین نوشته مورچه مثلا رنگ سفید را پیش از زرد وزرد را پیش از سبز وسبز را پیش از سرخ
می بیند ولکن انسان اگر رشته در دست او باشد همه را یکدفعه می بیند که در دیدن او ترتیب وتأخیر نمیشود اگرچه
در دیدن مورچه ومیان خود الوان تقدم وتأخر وترتیب هست در نظر او محو واثبات است ولکن در نظر انسان محو نیست
همه رنگها در جای خود محفوظ است فافهم وتبصر واغتنم **فدر انوار نعمانیه** احادیث زیاد نقل
کرده که جناب پیغمبر صلی الله علیه واله در شب معراج اهل جهنم ومعذب بودن انها را نشان دادند وبعد

از نقل

نقل آن اخبار کرده است فان علمه صلی الله علیه واله مأخوذ من علم الله سبحانه وعلمه بالاشیاء قبل وجودها مثل علمه
بالاشیاء بعد وجودها وشاهدها بعین العیان فان روی عنه صلی الله علیه واله انه قال ان الله عز وجل لما
عرج بی الیه مثل لی امتی فی الطین من اولها الی آخرها حتی انا اعرف بهم من احدهم باخیه وعلمنی الاسماء
کلها انتهی واز این باب است سر اینکه بعض امور مستقبله بصیغه ماضی در قرآن مجید مثل قوله تعالی
ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و
واشرقت الارض بنور ربها ووضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون
ووفیت کل نفس ما عملت وهذا کله مما لم یکن عند اهل الشهود وابناء الزمان **تفریع** بعد از آنکه
باقتضای ضرورت دین دانستی ومسلم گرفتی که علم خدا تغییر بردار نیست وخصوصیت نیز خصوصی یعنی در هر آن
اوضاع مستقبل در نظر او مانند ماضی مکشوف ومرئی وعیان است پس گویا در زمان ماضی در عالم معنی کسبی کرده اند
چون اعمال مستقبل شود هر که بعد بخواهد داشت ومقتضای حکمت وعدالت خداوند نخواهد بود ودر این مقام
بسی اسرار قضا وقدر مندرج است که کشف آنها از من قادر نیستم واغلب اینها طاقت فهم آن ندارد چنانکه
جناب امیر علیه السلم در جواب از مرد سائل فرمود سر الله فلا تتکلفه ولکن اجمالی اشاره شد تا این نکته میتوان
فهمید برخی اسرار احادیث طینت واخبار سعادت وشقاوت عوالم قبل را که شخص نزد خداوند بسابقه علم ازلی
برحسب نیات واعمال صادره در مستقبل استحقاق ودوری مضار وبلیات بهم میرساند اگرچه نزد زمانیات ما دام
عمل در عالم شهود ظاهر نشده تصور آن خالی از اشکال نمیباشد ولکن خداوند ومخلوق نور او بهر دو شناسد و
اعمال او را که با حالت اختیار او در حال صدور میشود میداند ومصالح جزئیه وکلیه اولا واخرا برحسب احاطه
بهتر میبیند وما ربک بظلام للعبید اینکه یکی را فقیر کرده یکی را غنی یکی را کور آورده یکی را بصیر اینهم عبث
نیست وبی علت نیز وعلت همان عمل ونیت خود ایشان است که در رضا ومستقبل از خدا پوشیده نبود ونمیباشد چنانکه
در زیارة مؤمنین وارد است فانهم اظلم شیء وما اصابک من سیئة فمن نفسک ولو علم الناس کیف خلقوا
لم یلم احد احدا یعنی اگر مردم میدانستند که چگونه خلق شده اند هیچکس دیگری را ملامت نمیکرد بلکه خود را
ملامت مینمود تأمل کن در این حدیث شریف مروی در کافی از صالح نیلی قال سئلت ابا عبد الله علیه السلم هل
للعباد من الاستطاعة شیء فقال لی اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة التی جعلها الله
فیهم قال قلت وما هی قال الآلة مثل الزنا اذا زنی کان مستطیعا حین زنی ولو انه ترک الزنا ولم یزن کان مستطیعا

ترکه

لترکه اذا اراد قال ثم قال لیس من الاستطاعة قبل الفعل قلیل ولا کثیر ولکن مع الفعل والترک کان
مستطیعا قلت فعلی ماذا یعذبه قال بالحجة البالغة والآلة التی رکبها فیهم ان الله لم یجبر احدا علی معصیته ولا
اراد ارادة حتم الکفر من احد ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر وهم فی ارادة الله وفی علمه ان لا یصیروا الی
شیء من الخیر قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هکذا اقول ولکنی اقول علم انهم سیکفرون فاراد الکفر
لعلمه فیهم ولیست هی ارادة حتم انما هی ارادة اختیار انتهی ای عزیز فهم این معانی دقیقه و رقیقه که بمنزلهٔ دواست
مبتنی بمقدمات چند موقوف بتحصیل علم الهیات نیست بلکه نفس قدسیه و مشاعر بکر لازم دارد که بنور ایمان و
توفیق خداوند رحمن باید تحصیل شود و حقیر بقدر مقدور در کتاب حقیقة الامر و کتاب مفاتیح الرموز
باندازهٔ فهم خود تفصیلی بر تذکرهٔ طالبان عرض کرده مطالعهٔ آنها در فهم حدیث مسطور و امثال آن کوا
خیلی نافع باشد الله الموفق والمعین **و فی التوحید** للصدوق ره عن ابن ابی عمیر قال سئلت
ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عن معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله الشقی من شقی فی بطن امه والسعید
من سعد فی بطن امه فقال الشقی من علم الله وهو فی بطن امه انه سیعمل اعمال الاشقیاء والسعید من علم الله وهو
فی بطن امه انه سیعمل اعمال السعداء قلت له فما معنی قوله صلی الله علیه و آله اعملوا فکل میسر لما خلق
له فقال ان الله عز وجل خلق الجن والانس لیعبدوه ولم یخلقهم لیعصوه وذلک قوله عز وجل وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون فیسر کلا لما خلق له فالویل لمن استحب العمی علی الهدی **و فی تفسیر البرهان**
فی تفسیر قوله تعالی یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب عن الفضیل قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول
العلم علمان علم علمه ملائکته ورسله وانبیاءه وعلم عنده مخزون لم یطلع علیه احد یحدث ما یشاء **و فیه**
عن الفضیل ایضا قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان من الامور امورا محتومة کائنة لا محالة ومن الامور امورا
موقوفة عند الله یقدم فیها ما یشاء ویمحو ما یشاء ویثبت منها ما یشاء لم یطلع علیه احدا یعنی الموقوفة فاما
ما جاءت به الرسل فهی کائنة لا محالة لا یکذب نفسه ولا انبیاءه ولا ملائکته **مقالهٔ سیم در**
بحث اعادهٔ معدوم در حق الیقین گوید در فنا اشیا قبل از قیامت شکی نیست که
جمیع زندها بغیر حق تعالی میمیرند و بعد مردن در قیامت زنده میشوند اما خلاف است در آنکه آیا اجساد و ارواح و
هر چه ماسوای جناب اقدس الهی است معدوم بالمره میشوند یا ارواح باقی اند و جمیع اجسام غیر آنها از آسمانها و
زمین و جمیع اجسام معدوم میشوند و باز حق تعالی ایشان را بر میگرداند یا هیچ یک از آنها معدوم بالمره نمیشود

مقالهٔ سیم بحث اعادهٔ معدوم

و روح باقیها بر میگردد متکلمان عامه را در این باب اقوال بسیار است و هر یک بر مذهب خود از آیات و
اخبار استدلال کرده اند و قائلان بفنا نیز استدلال کرده اند از قول حق تعالی هو الاول والآخر و کل شیء هالک
الا وجهه کما بدأنا اول خلق نعیده کل من علیها فان ویبقی وجه ربک و غیر آنها و قائلون بعدم فنا استدلال کرده
اند بظواهر آیاتی که دلالت میکند بر آنکه حشر بجمیع اجزاء متفرقه است مانند قصهٔ ابراهیم و عزیر الی ان قال
اکثر متکلمین امامیه را اعتقاد آنست که ارواح و اجساد مکلفین معدوم میشوند چنانچه خواجه نصیر در تجرید
گفته است بدلیل سمعی دلالت بر فنا اجسام کرده است و تاویل میکنند که مکلف بتفریق اجزاء چنانکه
در قصهٔ ابراهیم وارد شده است تا اینکه مجلسی علیه الرحمه در ذیل این عبارات میگوید اظهر جواز اعادهٔ
معدوم است عقلا و شرعا هر گاه چیزها از کتم عدم بوجود توانند آورد چرا بعد از عدم باز بجا نتوانند آورد و حال آنکه
از حد امکان بدر نرفته است و اگر کسی بر جوازش دعوی بداهت کند روا است اما اخبار فنا مطلق بحدی
نرسیده است که افاده قطع کند پس در مرتبهٔ احتمال و ظن باید گذاشت **مؤلف طباطبائی**
گوید اینجا از ادلهٔ محکمه استنباط میشود چنانچه بعضی خواهد آمد اینست هر چیز قدم بعرصهٔ وجود نهاد
دیگر عدم و فنا صرف بر او راه نخواهد یافت چنانکه در حدیث معتبر فرموده اند انما خلقتم للبقاء و ما
خلقتم للفناء که افنا و اعدام صرف کار لاغی و عابث است و مصالح و مفاسد و موانع و مقتضیات
بسته بصور است و با تبدیل صورت حکم و نتیجه تفاوت میکند پس حاجت باعدام بالمره نمیشود و اعدام
صرف منافی است با ظاهر آیهٔ افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون پس فیض خداوند
هیچ وقت منقطع نمیشود زیرا که انقطاع فیض بدون موجب و سبب عبث است و عبث جایز نیست بخداوند
حکیم از شخص حکیمی پرسیدند آیا خداوند حکیم است یا خیر گفت حکیم است سائل گفت آیا از حکمت است که خلق را
بیافریند بعد آنها را معدوم نماید فقال الحکیم انما کسرهم لیصیغهم صیغة لا تحتمل الکسر یعنی بنیهٔ آنها را شکست
و بر هم زد تا از نو بریزد بنحوی که من بعد کسر قبول نکند چه این مرکب کسر و هدم است برای این بنیه تا بعد خلق
کند او را خدا بخلقت اشد و اقوی تا قوت پیدا کند ببقاء دائم که این بنیه بجهت شوب اعراض و غرائب تحمل [illegible]
ابدی و نعیم بهشت و عذاب جهنم ندارد پس او را میگدازد و میشکند و میگذارد در زمین مدتها میماند تغییر و تبدیل
پیدا تا باکسر و صوغ متعدد با عراض و غرائب او میرود و صفا و خالص میماند و متحمل بقا و دوام میباشد و اظهار
قهاریت و تسلط و هر گونه مصالح برای اعدام تصور شود بمجرد موت بعمل میاید پس حاجت باعدام صرف نمیشود

وتحقیق مطلب بنحو اجمال آنست که در همه مصنوعات و ممکنات نفس دو جهتست یکی جنبه که دلالت
بوجود صانع و قدرت و کمال ذات و صفات او میکند و یکی خودی و نفس شیء من حیث هی ادله فنا و هلاک اشیا
از آیات و اخبار اینقدر معلوم میکند که آثار نفسانیت و اثر نفس و خودی اشیا آنوقتها بالمرة باطل و در جنب
جلال و عظمت و هیمنه و قدرت خداوند مضمحل میشود وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا
بلکه محو آثار نفسیه و ظهور جلالت رب بمرتبه که همس و صوت خفی نیز از هیچ جا ظاهر نمیشود چنانکه در احادیث
تفسیر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وارد است که جواب از احدی نمیرسد جز از جانب حضرت عزت
نحن السائلون ونحن المجیبون و کل شیء هالک الا وجهه و قول تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک همه اینها منزل است بر اینکه وجه رب و جهت دلالت شیء بر صانع در اشیا باقی میماند و از شیء ابدا
اثر و نشانی نفس و خودی باقی نمیماند یعنی نفس خود اشیا هیچ ظاهر نمیشود بلکه از همه اشیا رب و صانع اینها
ظاهر میشود واشرقت الارض بنور ربها و این گونه کلمات و عبارات در مقام علو ظهور هم مستعمل است چنانکه
میگویند آفتاب نیست و در مزاجی که یکی از اخلاط غلبه ندارد و اثر او ظاهر نیست او را نفی کرده آنچه ظهور
دارد او را اثبات مینمایند مثلا طبیب نبض زید را گرفته گوید زید خون ندارد و صفرا ندارد و بلغم دارد یا میگوید
سودا دارد و حال آنکه بر حسب وجود همه این اخلاط در او هست ولی آنچه اثری از او ظاهر نیست او را بمنزله معدوم
محسوب میدارند و این عدم بنا بعدم ظهور است و قصه ابرهیم علیه السلام و امثال او دلیل است بر اینکه عود
تفرق اجزاء و خفاء آثار نفس اشیاست و اینکه در حق الیقین گفته اظهر جواز اعاده معدوم است محل تامل
و نظر است چنانکه بدلیل امتناع و عدم جواز خواهد آمد حتی بعضی بر بداهت و ضرورت امتناع حکم کرده و اینکه
فرموده چیزها از کتم عدم بوجود توانند آورد چرا بعد عدم شان ایجاد نتواند کرد در مقام انصاف خلط مبحث است زیرا که
حرف در توانایی و قدرت صانع نیست که در این مقامات آنچه گفتگو شده کسی در توانایی و قدرت حرفی نزده و تکلم
است که ایجاد نتواند کرد ولی در صورتیکه محال باشد متعلق قدرت نمیباشد و متعقل نمیشود بلی اگر اعاده
معدوم صرف در حیز امکان بود و متعقل میشد توقف حکم بجواز و صحت داشت و مجلسی علیه الرحمه ادله
افنای مطلق را خود ادعا نموده است که بحد نرسیده افاده قطع کند و مسلم است که آنها قابل تاویل است
پس اولی تاویل آنها و جمع با ادله دیگر است که دلالت صریح دارند بر بقا و شبهه امتناع اعاده معدوم
دفع میشود با عدم قول بفنای صرف اشیا چنانکه ذکر شد والسلام علی من اتبع الهدی پس با نفخ صور اسرافیل

کہ اورا

که او را دو شعبه است شعبه با آسمان و شعبه بزمین با نفخه جذب که بصعق تعبیر شده ارواح کشیده میشود
و غائب و فانی میشوند نزد اصول و معادن خود و حرکات و احساسات و قوی باطل و فاسد شده مضمحل میگردد بنیه
جمیع اشیا از علویات و سفلیات و مادیات و عقول و نفوس و ارواح سوی وجه ربک و مثل ائمه علیهم السلام
که وجه الله با یشان گفته شده بقای ایشان در آن صعقه و نفخه سببی نیست و اینها مستثنی از این ماجرا میباشند
چنانچه در آیه شریفه استثنا هست ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله
و بر این استثنا از ایشان مناسبت نزولی ترکیبست و نیز مجلسی علیه الرحمة در حق الیقین
گوید بدانکه مردم را در تفرق و اتصال جسم مذاهب مختلفه هست بعضی جسم را مرکب میدانند از هیولی
و صورت نوعی و صورت جسمی و این قول اکثر فلاسفه است و چون جسم متفرق شود میگویند صورت جسمی و صورت
نوعی هر دو معدوم میشود و هیولی باقی میماند و صورت جسمی و نوعی دیگر بهیولی فائض میگردد و محقق
طوسی و خواجه نصیر و بعضی از حکما بهیولی قائل نیستند و میگویند جسم بغیر صورت جسمی نیست و آن در
حال اتصال و انفصال هر دو باقیست و چیزی از جسم بتفرق و اتصال معدوم نمیشود بلکه عرضی از آن که اتصال
باشد برطرف میشود و انفصال عارض آن میشود و بر عکس و این قول بسیار متین است اما رفع شبهه استحاله
اعاده معدوم بمحض این مشکل است و اکثر متکلمین خاصه و عامه از برای دفع این شبهه و غیر آن بتجزی لا یتجزی
قائل شده اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه میدانند و در تفرق اجزاء چیزی از جسم باعتقاد ایشان
معدوم نمیشود و عمده شبهه که منکران حشر جسمانی از بعض حکماء بان متشبث شده اند امتناع اعاده
معدومست و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قوی تر است زیرا که بنا بر این مذهب البته صورت جسمی
صورت نوعی البته باید معدوم شود و اعاده بعینه که بجمیع اجزاء عود کند بدون اعاده معدوم نمیشود
و اصحاب قول دوم و سیم گمان کرده اند که باختیار این دو قول تفصی از این اشکال نموده اند و این محل نظر است
زیرا که ظاهر است هرگاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را بباد دهند تشخص زید باقی نمیماند هر چند
صورت و اجزاء باقی بماند و عود شخصی بعینه ناچار است از عود تشخص او و بعد انعدام تشخص مگر بنا بر قول
بعض متکلمین که میگویند تشخص هر شخصی قائم است باجزاء اصلیه او که مخلوق است از منی و آن اجزاء
باقیست در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق اجزاء او پس تشخص معدوم نمیشود و بنا بر این اگر بعضی
از عوارض غیر مشخصه معدوم شود و غیر آنها بجای آنها بر گردد قدحی نکند در اینکه آن شخص بعینه باقی

باشد

نباشد چنانکه کلینی بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پرسیدند
از آنحضرت که میت چون جسدش میپوسد و میریزد فرمود که بلی و باقی نمیماند گوشت و نه استخوان مگر طینتی که از آن مخلوق شده
است آن نمیپوسد و باقی میماند در قبر مستدیره تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است بعد از این تمهید
مقدمات بدانکه بر تقدیر عدم قول بامتناع اعادهٔ معدوم بنابر آنکه دانستی دلیلی بر آن قائم نشده است و دعوی بداهت
ممنوعست در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصا بنابر قول بانعدام جمیع اشیا که از قول بعدم امتناع آن چاره نیست چنانچه
مذکور شد ان شاء الله تعالی خواهد آمد و اگر کسی قائل بامتناع اعاده باشد نیز ممکنست قول بحشر جسمانی بانکه گوئیم که در اعادهٔ اشخاص که
در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده بعینها یا از آن اجزاء بعینها مخلوق شود خصوصا در روحی که شبیه باشد
بآن شخص در صفات و عوارض بحیثیتی که اگر او را ببینی بگوئی که او فلانست زیرا که مدرک لذات و آلام روح است
اگرچه بتوسط آلات باشد و لهذا میگویند که آدم پیر از روز کودکی که روح در او دمیده شود تا هنگام پیری همان شخص است
هرچند متبدل شود صورت و هیئت او و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها بیاید بلکه اگر بعضی از اعضای او را قطع کنند
باز میگویند شرعا و عرفا که همان شخص است و اگر چندی ناقص در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفا میکنند
و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد و در پیری دست بر او بیابد و او را ادب کنند نمیگویند بر او ستم کرده است
انها با اعتبار بقای اجزای اصلیه است یا باعتبار آنست که کار با روحست و همینکه شخص بحسب عرف همان شخص است
عقل تجویز تعذیب او میکند و ظلم نمیشمارد و همچنین تعذیب بعد از موت نیز اگر روح بنابر مشهور بعینه باقی است
و نصوص دلالت نمیکنند مگر بر آنکه آن شخص بر میگردد بنحوی که حکم کنند بحسب عرف بر آنکه آن شخص است
همچنانکه حکم میکنند بر یک آب که هرگاه بر دو ظرف بریزند که این همان آبست که در یکظرف بود بحسب شرع و عرف هرچند
قابل هیولی باشد انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** از این عبارتها چنانکه استنباط میشود که مجلسی علیه الرحمة
صورت محسوسه مخصوصه زید و عمرو را که تشخص ذاتی آنها میدانند و حال آنکه این صور متبدله و هیئات مختلفه که برای شخص
ما باختلاف احوالات و عروض اعراض و حدوث حادثات وارد میشود و دخلی به تشخص ذاتی او ندارد که بلا حرف ذات
شخص با تبدل آنها متبدل نمیشود و حقیقت حاصل میکند که شخص هشتاد ساله همان شخص است که در پنج سالگی بود
بلا تغییر ذات و نیز در **حق الیقین گوید** و اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق
حکمی و فلسفی نیست و الا بایستی قول بعدم حکم کنند بطهارت آب بحسبی که یک قطره از آن بر دارند و در بعضی از آن
ابدان و اخبار اشعار باین هست چنانچه حق تعالی فرموده است اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی

ان یخلق

ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکسی که آسمانها و زمین را خلق کرده است قادر بر
آنکه خلق کند مثل ایشان را و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب یعنی هرچند بریان میشود پوستهای ایشان بدل میکنیم از برای ایشان پوستهای
غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور میشوند متکبران مانند مور
و عامه نقل کرده که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی مو و بدن و ساق و سرکشیده خواهند بود
و از احادیث خاصه و عامه در احتجاج شیخ ابو طالب طبرسی و در مجالس شیخ طبرسی روایت کرده اند که ابن ابی العوجا
ملحد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد از آیه بدلناهم جلودا غیرها و گفت که آن پوست چه گناه کرده بود که آنرا
عذاب میکنند حضرت فرمود وای بر تو این همان پوست است و غیر آنست ابن ابی العوجا گفت مثلی از امور دنیا بفرما
فرمود که مثلش آنست که خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر در قالب بریزند میتوان گفت همانست و میتوان
گفت غیر آنست گفت بلی خدا متمتع گرداند مردم را بوجود تو و با این مراتب حق و اولی آنست که تصدیق نمایند بانچه
در نصوص متکاثره متواتره وارد شده است و در ضروریات ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر جسمانی
و آنچه وارد شده است از خصوصیات آن و خوض نکنند و تفکر ننمایند در امثال این امور مکلف نشده اند بتفکر
و نظر کردن در آنها که مبادا اذعان کنند امری را که مطابق واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانچه سابقا مذکور
شد انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** بلی کسیکه ذهن او مشوب بشبهه نباشد و بتواند بعدم
خوض در ادله و تفاصیل اقوال خود را ساکت کند البته برای او اولی و احوط همین است که مجلسی علیه الرحمة فرمود
ولی کسیکه شبهه ناک باشد و نتواند خود را در عقیده صحیحه ثابت نماید واجبست براو یقینا سعی و اجتهاد در دفع
شبهات و هیجوت و سایر آنها و اسباب هدایت نیز از برای مردم مرتفع نمیشود و حجت خدا در هیچ باب ناقص نمیماند قال تعالی والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مانند دوا استعمال کردن شخص صحیح المزاج و تفتیش او از کیفیات امراض که اولی
و احوط ترک دوا است ولی کسیکه مرض دارد و در رجوع مرض خود بیند بر او رجوع بحکیم و شرب دوا چاره نیست
مرض موذی بهلاک میشود **فاضل دربندی** رحمه الله علیه مقام بعد از تحقیق مطلبی در کتاب اسرار الشهادة
میگوید ثم انی اشکو بثی و حزنی الی الله تعالی من ابناء هذا العصر فان اکثر اهل الزمان معرضون بالکلیة عن
تحصیل العقائد الحقة و کیف انت بعوامهم **مصباح** حق مقام اینکه هر شیء و هر شخص اول خلقت ذات
و جوهر و حقیقت و تشخصی دارد که در جمیع حالات و نشآت او هست و باقیست با او و این صور مختلفه و البسه متعدده

وظهورات

وظهور آن شیء و اطوار و حالات متکثره متمیزه در هر نشاه از نشات تماما اعراض او هستند و فرق است ما بين
شخص ذاتی و ممیز عرضی شیء که شیء بافنا و اعدام مشخص ذاتی فانی و معدوم میشود زیرا که مرکب بانتفا احد اجزا
منتفی میشود ولی بافناء و اعدام اعراض که در بعض ظهورات و تطورات ممیزات شیء میشوند وجود ذات و حقیقت او
نیست نمیشوند هر که معدوم میشود اجزاء اصلیه شیء همان ذات با تشخص او ست چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال
و چه در عالم جسم و جسد اینجه تشخص ذاتی است که حقیقت روح و نفس شخص و مثال و حقیقت و ذات جسم و جسد اوست
با او متحقق و با او قائم است او هرگز در وجود از شیء جدا نمیشود اگرچه گاهی ظاهر نشود و الا شیء فانی خواهد بود
بالبداهه **مصباح مضیئ** در تطبیق عالم صغیر با عالم کبیر مثلی بخاطر فاتر رسیده که مسبوق
بنوم و تفصیل آن اینست معانی و صور جزئیه که در ذهن انسان مرتسم میگردد گاهی بالمره از نظر محو و فراموش میشود
و دوباره همان صور بدون تسبب خارجی بخاطر میآیند و بذهن میآیند در عالم صغیر مثل مقربیست برای موت و حیات
در عالم کبیر مانند اینکه بگوئی لطائف و حقائق معانی که مجرد اند از ماده و صور ذهنیه بمنزله ارواح است
صور جزئیه مرتسمه در ذهن و خیال بمنزله مثال و ان محل و مظهر که این معانی و صور در آنجا جلوه و ظهور دارد
بمنزله جسم و جسد اصلی است و غفلت از آن صور مثل است برای خفتن چنانکه میگویند فلانی بخواب غفلت
رفته و فراموشی و نسیان آن صور بالمره مثل است برای مردن و مخفی شدن آثار روح و تذکر مطلب که خود بخود بخاطر
می افتد و باز در ذهن همان صور عینا مرتسم میشود مثل است بمعاد روح و جسم مثالی بجسم و جسد اصلی پس
جسم و جسد اصلی که در قبر میماند حقیقة خالی از روح و جسم مثالی نیست چنانکه ذهن انسان وقت فراموشی
بالمره از آن صور خالی و عاری نمیباشد بلکه در کمون ضمیر و غیب خاطر باقیست و روح نیز در غیب و باطن جسد در عالم
ملکوت هست هر وقت خدا بخواهد بر میگرداند کما قال تعالی یوم هم بارزون هم چنین صور و معانی نیز وقت تذکر بعینها
در ذهن ظاهر و حاضر میشود زیرا که معدوم بالمره نشده بود و الا بی سبب خارجی در ذهن دوباره موجود و مرتسم
شد فافهم راشدا و الحق یعرف بالمثال و لا یعرف بالجدال **در گوهر مراد گوید** علما را اختلاف است
در جواز اعاده معدوم بعینه اکثر متکلمین بر جوازند و جمهور حکما و کثیری از متکلمین بر امتناع مستند
مجوزین دو وجه است **یکی** عدم دلیل بر امتناع بنابر انکه دلائل مانعین را مزیف دانند و هر چه دلیل بر امتناع
نبود جائز باشد علی ما قاله الحکماء کل ما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنه
قائم البرهان **دوم** تماثل مبدا و معاد بنابر انکه سخن در اعاده معدوم است پس جواز مبدا مستلزم جواز معاد

باشد

باشد لاستحالة کون الشیء ممکنا فی وقت ممتنعا فی وقت آخر **و جواب این است** که چون سخن در اعاده
معدوم بعینه است پس مبدا و معاد متحد باشند نه متماثل و چون متحد باشند تخلل عدم ممتنع باشد بالبداهه
چنانکه بیاید و مستند مانعین چند وجه است **اول** آنکه اگر جایز باشد اعاده معدوم بعینه لازم آید تخلل عدم
میان شیء و نفس شیء و این محالست بالبداهه **دوم** اگر جائز باشد اعاده معدوم بعینه جائز باشد
ابتدا وجود مثل وی در ماهیت و جمیع مشخصات لان حکم الامثال واحد سیما امثالی که مماثلتشان در
ماهیت و تشخص هر دو باشد و التالی باطل و الا لزم ان لا یتمیز اصلا بالبداهه **سیم** اگرچه زمان
معین از جمله مشخصات نیست لکن زمان ما از جمله مشخصات است پس اگر معدوم معاد شود جزء ما از زمان
وجود ابتدائی وی و چون جزء ما از زمان ابتداء معاد شود لازم آید من حیث هو مبتداء معاد باشد لزوم اجتماع
متقابلین است و حق این است که اعاده معدوم بعینه امتناعش ضروریست فان الامام فی المباحث المشرقیة و
نعم ما قال الشیخ من ان کل من رجع الی فطرته السلیمة و رفض عن نفسه المیل و العصبیة شهد عقله
بان اعادة المعدوم ممتنع انتهی **مؤلف طباطبائی گوید** اجماع اهل بیت و فرقه محقه
بر اینست که جنت و نار الان موجود است و از محسوسات میباشد که باید با چشم مرئی و مشاهد شود اگرچه
حاوی لذائذ عقلانی و معنوی نیز هست قال تعالی یستعجلونک بالعذاب و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
و قال لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین هم چنین فرقه محقه ناجیه بلکه
جم غفیری از سائر ملل و نحل مطبق و متفقند بر اینکه بهشت و جهنم را زوال و انقطاع نیست کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مفاد آیات محکمه و نصوص متقنه همین است و در کلام مجید
وادعیه و اخبار دلیل بر وجود و خلود جنت و نار بسیار است کقوله تعالی اکلها دائم و ظلها و قوله تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها الآیة و قوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها الآیة و لا یتصور الخلود الا بعد یعنی دوام و خلود با فاصله بودن عدم متحقق نمیشود
و چون ضرورت دین بخلود جنت و نار قائم است پس حکم بانعدام انها در آنی از آنات منافی ضرورت خواهد بود
باید دانست اینمعنی با منتها بودن ممکن و مصنوع منافات ندارد که بهشت و جهنم نیز با همه وصف خلود نزد
صانع خود نهایت دارد و این معنی منافات با خلود زمانی ندارد و بیان این نکته مجملا اینست که علم خدا
محیط بر همه کائنات و ممکنات است و تمامی عالم امکان در بقا و دوام در هر آنی از آنات محتاج بمدد جل

تا جمیع مشخصات هر اینه معاد شود ص
بتخلل ص
خدا ص

خداست که هران فیض و امداد از منبع فیاض فرضا قطع شود اشیا فانیست و با مدد جدید ابقا میشود پس بدایت
ممکن همان وقت تعلق صنع و ایجاد است بر او و نهایتش موقع تجدد فیض و تعلق مدد جدید و بعبارة اخری
وجود ممکن که از غیر است و بقایش نسبه بابقا غیر و خلود و دوام او بدانهم نسبت پس خلود او خلود بیست غیر مستقر که
نسبه بابقاء و تخلید غیر میباشد و وجود ممکن در مقابل قدرت و مشیت خدا بمنزلهٔ عدم میباشد و له المشیة کیف شاء
و اراد و برا بمعنی مشعر است استثناء در قول خدا تعالی و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک یعنی اما آنهائیکه سعید شده اند مخلد اند در جنت مادامیکه آسمانها و
زمین هست مگر آنچه خدای تو بخواهد یعنی چنان نیست که آنها با خلود از تحت مشیت رب خارج شوند که اعدام
آنها بر او ممتنع باشد بلکه در هر حال خلود آنها موقوف بمشیت و اختیار اوست که قادر بهر گونه محو و اثبات میباشد اگرچه
بنا بوعدهٔ صادقه در حق سعدا آنها را در بهشت مخلد خواهد فرمود چنانکه بفاصله میفرماید عطاء
غیر مجذوذ یعنی غیر مقطوع ولی در هر آن قادر است که عطا را از آنها قطع کند فرق هست ما بین قادر
بودن بشیء و بفعل آوردن آن و چون ممکن در هر آن محتاج است بمدد جدید و بقایش نسبه باستمرار وصول
فیض است از مبدأ فیاض و تفویض در میان نیست قال علی علیه السلم کما رواه فی النهج اما بعد فان الامر ینزل
من السماء الی الارض کقطرات المطر الی کل نفس بما قسم لها من زیادة و نقصان الخطبة پس ممکن هر چه دارد
از وجود و آثار وجود چون بالذات و بالاصالة نیست و از غیر است پس داشتن او بمثابهٔ نداشتن است و لو انهم سد
که از دارائی دم زنند و بشئوناتی که در خود می بینند فخر کنند زیرا که همه از غیر و بقایش بابقا غیر است العبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة

رباعی

ای جود تو سرمایهٔ سود همه کس — وی ظل تو دارندهٔ بود همه کس
گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد — معلوم شود بود و نبود همه کس

هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است بلکه قدر
در ظاهر انظار قدرت و غنای شخص زیاد دیده شود در واقع عجز و احتیاجش نسبت بمعطی و فیاض خود
بیشتر است امام علیه السلم فرموده من کان حقا نفسه دعاویه یعنی کسیکه حقیقتها او ادعاها او باشد فکیف
لا یکون دعاویه پس چگونه دعاوی او دعاوی نمیشود از آنست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
با همهٔ دارائیت تعلو اولین و آخرین و علم ما کان و ما یکون رب زدنی علما میگفت و قال تعالی و لئن

شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک یعنی ای پیغمبر هر گاه بخواهیم هر آینه میبریم آنچه را که وحی
کرده ایم بسوی تو و چنانکه خداوند ارزاق و امدادات باجسام و اشخاص قرار داده که اگر از غذا بدل ما
یتحلل بشخص نرسد شخص فانی میشود و بقای شخص با همهٔ تمامیت و عدم نقص نسبه است بوصول
مدد بواسطهٔ غذا چنانکه بحد سابقا تفصیل داده شد همچنین است حال در علم و غذای روحی که با وجود بودن
کلیهٔ علم باز بایدانا فانا مدد و رزق جدید برسد تا علم شخص که امکانیست بقای آن نسبه بابقا غیر است باقی
بماند و بسبب انقطاع فیض و مدد منقطع نشود و جوهر آن از دست نرود و اینست یک سر قول خدا تعالی
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها چنانکه بنا بتحقیق با اینکه غذا الجسم اصلی جزئی بی نهایت فزاید ولی با
ماندن جسم موقوفست بر رسیدن غذا و بدل ما یتحلل که اگر بدل ما یتحلل نرسد شخص میمیرد و جسم باقی نمیماند
همچنین است رزق علم و افاضات روحانیه ع بی عنایتهای او هیچیم هیچ ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق و اینست که ائمه علیهم السلم با همهٔ دارائیت تعلو فرموده اند هر گاه بعلم ما افزوده
نشود تمام میشویم چنانکه در کافی در احادیث متعدده از ایشان سلم الله علیهم نقل کرده که فرموده اند
لولا انا نزداد لانفدنا و در احادیث مستفیضه اصناف علوم خود شان را در مقابل انتهای آن علم کرده اند
که یوما فیوما و ساعة بعد ساعة می افزاید و این همان فیض و مدد جدید جل جلاله خداست و با اینکه ایشان سلام الله علیهم
در صراط مستقیم بودند همیشه ایاک نستعین و اهدنا الصراط می گفتند زیرا که عبد در هر آن محتاج بهدایت
و توفیق خداوند است و الا در دست عبد صراط مستقیم باقی نمیماند ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و قال
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و قال تعالی و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا
فی المجمع لما نزلت هذه الآیة قال النبی صلی الله علیه و آله اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا انتهی
و سئل مولانا الصادق علیه السلم ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال التدبیر و تمام الصنع و ان عجوزه که پنبه
میرشت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید خدای خود را چگونه شناختی او فی الحال دست از چرخ باز داشت و چرخ
حرکت نکرد آنحضرت فرمود این زن خدایش را شناخت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با اینکه عالم بما کان و ما
یکون بود و در آن که رب ارنی الاشیاء کما هی میگفت همه اشیا را کما هی میدید و مصداق لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا بود و لکن چون در هر جزء زمان اگر اراءه و هدایت خدا از او سلب میشد قادر بر رؤیت
نبود لهذا استمرار استدعا از اراءه مینمود و باین معنی راجع است فائدهٔ صلوات و دعوات بر محمد و آل محمد در

مقام عرض حاجات واستمدادات که فیض از جانب مبدء فیاض بایشان که معادن فضل ووسائل کرمند اولاً برسد تا
بوسیله وطفیل ایشان ثانیاً وبالتبع امداد وافاضه بدیگران شود ومراتب نازله فائض گردد فافهم وتبصر
بالمثل شعاعی که در بلور اثر احراق واضائه دارد اگر بلور مانع از وصول نور پرتو شمس دور افتد برای او
مانعی وحاجبی پیدا شود اثر اضائه واحراق بالمره از او فوت میشود وهم چنین آهنی که بر آتش سرخ شده باوجود آنکه
او بصفات نار همین که از معدن نار دور افتاد واحراق وآثار نار از او قطع شد البته سرد میشود وفاقد ظهور آثار
نار میباشد وامثال اینها کاورده بیک جهت مقرب جهت تقریب امثال را باید گرفت اگرچه از بعضی جهات آن
ممثل دور باشد **وخواجه نصیر طوسی اعلی الله مقامه** در تجرید گوید والحکم
بحاجة الممکن ضروری وخفاء التصدیق لخفاء التصور غیر قادح یعنی حکم باحتیاج ممکن بدیهیست
وخفاء تصدیق بجهت خفاء تصور قدح در ضروری بودن نمیکند چون در مسائل ضروریه عقل بمجرد
تصور طرفین ونسبت جزم بحکم کند مثل الواحد نصف الاثنین ودر اولیات وضروریات در ظهور وخفا فرقی
نباید باشد پس خواجه علیه الرحمة در جواب این سؤال مقدر میفرماید که ضروری گاهی خفی میشود بجهت خفائی
که در تصور اطراف او هست ونیز در تجرید گوید والممکن الباقی مفتقر الی المؤثر لوجود علته **وقال
الشارح القوشی فی شرحه** ای علة الافتقار لازم لماهیة الممکن وهو الامکان اختلف
فی ان الممکن الباقی هل یفتقر الی المؤثر حال بقائه ام لا فذهب من قال علة الافتقار هی الامکان وحده الی ان
الممکن الباقی یحتاج الی المؤثر حال بقائه لان علة الحاجة اعنی الامکان لازم لماهیة الممکن لا ینفک عنها فهی
موجودة حال البقاء فیوجد معلولها ایضا اعنی الحاجة ومن قال علة الحاجة الی المؤثر الحدوث وحده او مع الامکان
او قال العلة هو الامکان بشرط الحدوث یلزم ان یکون الممکن حال بقائه مستغنیا عن المؤثر اذ لا حدوث حال البقاء
فلا حاجة وقد التزمه جماعة منهم وقالوا ان العالم یحتاج الی الصانع فی ان یخرجه من العدم الی الوجود وبعد ان اخرج
الیه لم یبق له حاجة ولما کان هذا امراً شنیعاً قال بعضهم ان الاعراض غیر باقیة بل هی متجددة دائماً اما بتعاقب الامثال
واما بتوارد الوجود علی ما عدا بعینه فهی محتاجة الی الصانع احتیاجاً مستمراً واما الجواهر اعنی الاجسام وما ترکبت
منها اعنی الجواهر المفردة فیستحیل خلوها عن الاکوان المتجددة المحتاجة الی الصانع فهی ایضا محتاجة الیه
دائماً انتهی **مؤلف گوید** نقل بعضی اقوال که بطلان آنها واضحست برای آنست که مطالب حقه
در ضمن معلوم شود پس باید دانست که احتیاج بمؤثر در هر آن از لوازم امکانست ولی هذا الافتقار والاحتیاج

دائماً

دائماً انشاء سبحانه وتعالی بقوله الحق فقال عز من قائل افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق
جدید وقال تعالی کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظوراً ای ممنوعاً من المطیع
والعاصی واینجا از کلمات ائمه طاهرین سلام الله علیهم وتحقیقات علمای دین ظاهر میشود همین است که ممکن خواه
جوهر باشد خواه عرض آناً فآناً محتاج امداد وافاضه مؤثر حقیقی است وهمه آنها تا ابقای او باقیست ولا باقی
نیستند کل شیء هالک الا وجهه واینکه گفته اند جوهر آنست قائم بذات باشد مثل زید وعرض قائم بغیر مثل
صفات واعمال زید پس او مسامحه است برای بیان فرق مابین زید وافعال او والا در عالم امکان فی الحقیقه چیزی نیست
که قائم بذات باشد وقامت السموات والارض بامره بلکه هرچه هست خواه جوهر وخواه عرض تماماً قائم بغیر است
یعنی قائم است بفعل وصنع ومشیت خدا واوست قائم بذات وبس فافهم واز اینست که بسیار از ممکنات نیز سلطنت ملکه بزند

مرا او را رسد کبریا ومنی | که ملکش قدیم است وذاتش غنی

فی شرح ابن میثم للنهج قوله هو فهو الهو المطلق وهو الذی لا یکون هویته موقوفة
علی غیره ومستفادة منه فان کل ما کان مستفاداً من الغیر فما لم یعتبر غیره لم یکن هو فلم یکن هو هو المطلق وکل
ما کان هو هو لذاته فسواء اعتبر غیره او لم یعتبر فهو هو لکن کل ممکن فوجوده من غیره فکل ما کان وجوده من غیره
فخصوصیة وجوده وتعینه من غیره وهو الهویة فاذن کل ممکن فهویته من غیره فلا تکون من غیره فلا یکون هو هو لذاته
لکن المبدأ الاول هو هو لذاته فلا یکون من غیره فلا یکون ممکناً فهو واجب لذاته فاذن واجب الوجود هو الذی
لذاته هو هو بل ذاته انه هو لبرائته عن الترکیب المستلزم للامکان انتهی **مؤلف گوید** پس بفهم
معنی قل هو الله احد الله الصمد الآیة وچنین است حاد در ضمیر تکلم وخطاب که دلالت بر بندویت واستقلال دارد
بطریق اولی چنانکه در انوار نعمانیه در ذم کبر وفخر روایت میکند میگوید روی ان رجلا جاء الی النبی
صلی الله علیه واله فدق علیه الباب فقال علیه السلام من بالباب فقال انا فغضب علیه السلام من قوله انا فخرج
علیه السلام وهو یقول من القائل انا وهو لا یطلق الا بالله الذی یقول انا الجبار وانا القهار الروایة فیا اخی
فافهم سر التوحید وتذکر وتعقل ما قال ولی الله صلوات الله علیه ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده ومعه
تفطن معنی لا مؤثر فی الوجود الا الله ولا تغفل عن وجه ربک ذی الجلال والاکرام **لمؤلفه**

گر یار بصد پرده زاغیار نهانست | در دیده عشاق بصد جلوه عیانست
عاشق بیقین دم زند از جلوه دلدار | اغیار در این دعوی عاشق بگمانست

کرنیست نهان طلعت معشوق ز عاشق | ایا ز چه رو این همه فریاد و فغان است
ای دوست مکن عیب من دلشده زنها | تا عشق نداری تو این قصه نهان است
کر منظر مردم همه جسم است نه بی چشم | تا دیده دل منظر ما روح روان است
ور دیده بر این است و اکر دل بر آنست | منظور دل و دیده نه اینست و نه آنست
بل جان دکر زین تن و جانست هویدا | مقصود من آنست کز آن جان جهان است
آن مظهر انوار جلال است و جمال است | کو برتر از اندیشه ابنای زمان است
کر در قفسم جای دهد ور بکلستان | تصویر رضایش همه جا راحت جان است
از کلک نظام این غزل و قول عجب نیست | عالم همه بر عشق زبان است و بیان است

مصباح بعضی کفته است که اشیا اکر منتهی بفنا نشود اخر بودن خدا محقق نخواهد بود هو الاول والاخر و از این کلام چنان مفهوم میشود که این شخص خدا را بر عالم محیط و عالمیان ندانسته و ذات باری تعالی را با مخلوق هم عرض و هم قطار دانسته و او را جهت و نهایت بر ممکنات فرض کرده و حال انکه اخریت خدا عین اولیت اوست و مقصود از اولیت و اخریت این نیست که خدا بمخلوقات ابتدا باشد یا انتها تعالی الله من ذلک علوا کبیرا و هر کاه قبلیت در خدا غیر بعدیت او باشد لازم میاید دو حالت مختلف برای او و مختلف الحال حادث است و متغیر و او محتاج است بغیر و محتاج غنی و قدیم نمیشود و شیء بر اخود مغیر نمیشود فاکر مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون اخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا و وقتیکه باطل شد اینکه بکوئی خدا را دو حالت هست پس باید اولیت او را عین اخریت و قبلیت او را عین بعدیت بدانی و مراد از این اولیت و اخریت احاطه ازلیه خدا وند است که اشیا نزد او منقطع و هالک میباشند چنانکه شان اثر و مؤثر اینست فانند قبلیت و بعدیت متکلم بر کلام مثلا فی **مجمع البحرین** فی صبح الحدیث لیس عند ربک صباحا و لا مساء قال علماء الحکماء المراد ان علمه تعالی حضوری لا یتصف بالمضی و الاستقبال کعلمنا و شبهوا ذلک بحبل کل قطعة منه علی لون فی ید شخص یمده علی نملة فهی لحقارة باصرتها ترى کل ان لونا ثم یمضی و یاتی غیره فیحصل بالنسبة الیها ماض و حال و مستقبل بخلاف من بیده الحبل و علمنا بها کعلم تلک النملة کذا ذکره شیخنا البهائی رحمه الله علیه انتهی پس خداوند العیاذ بالله در اول و اخر و ابتدا و انتهای نیست مثلا نباید تصور کرد بلکه او فوق اینست

ونسبت

ونسبت با او اول و اخر و قبل و بعد نیست و از تعبیر فوق هم مرادم فوقیت معنویست نه فوقیت ظاهری مثل فوقیت اجسام کر العیاذ بالله لازم اید خدا وند محدود باشد فافهم **فاضل مدقق سید علیخان در شرح صحیفه کوید** قبل اولیته اخبار عن قدمه و اخریته اخبار عن استحالة عدمه و قد روی رئیس المحدثین فی معانی الاخبار عن ابی عبد الله علیه السلام و قد سئل عن قوله عز و جل هو الاول و الاخر فقال الاول لا عن اول قبله و لا عن بدء سبقه و الاخر لا عن نهایة کما یعقل من صفات المخلوقین و لکن قدیم اول اخر لم یزل و لا یزال بلا بدء و لا نهایة لا یقع علیه الحدوث و لا یحول من حال الی حال خالق کل شیء انتهی اعلم انه تعالی اول بما هو اخر و اخر بما هو اول من غیر اختلاف فی ذاته وصفاته اذ هو بریء عن لحوق المکان و وجود فی الزمان فاولیته و اخریته راجعتان الی ما تعتبره الاذهان من حالة تقدمه علی وجود الاشیاء و تاخره عنها فهما اعتباران ذهنیان یلحقانه بالاضافة الی مخلوقاته و لیس هناک اولیة و اخریة لانهما فرع الوقت و الزمان و هو مقدس عنهما اذ لا وقت و لا زمان فی عالم القدس بل نسبته الی الازل و الابد نسبة واحدة فظهر ان اولیته عین اخریته و اخریته عین اولیته انتهی ما فی شرح الصحیفة **و فیه** قیل فانه یفنی جمیع العالم لیتحقق کونه اخرا ثم یوجد و یبقیه ابدا و زیف بان هذا حقیق بان یسمی وسطا لا اخرا و لهذا فسر بعضهم الاخر بانه الباقی مع ما عدا من الاول و الاخر و اختار النیسابوری فی تفسیر معنی الاول و الاخر انه اول فی ترتیب الوجود و اخر اذا عکس الترتیب فانه ینطبق علی السلسلة المترتبة من العلل الی المعلولات و من الاشرف الی الاخس الی ان قال فهو تعالی اول بالترتیب الطبیعی و اخر بالترتیب المنعکس انتهی **مؤلف طباطبائی کوید** خداوند در رتبه ممکنات و در عرض محدثات نیست و نهایت اشیا نمیباشد که در اولیت و اخریت ذات او حاجت باین تکلفات باشد کما لا یخفی عند اهل العلم و او همیشه اول است و همیشه اخر و هو قبل کل شیء و بعد کل شیء و هو بکل شیء محیط **قال شیخنا المحقق صاحب الفصول ره فیه** و اعلم ان تقدمه تعالی علی جمیع مصنوعاته تقدم بالعلیة و لیس تقدما بالزمان لامتناع احاطة الزمان به تعالی فنسبة خلق الاول الیه کنسبة خلق الاخر الیه کما ان نسبة خلق الکثیر الیه کنسبة خلق الواحد الیه قال تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و الترتیب الزمانی انما هو بین الموجودات الزمانیة مقیسا بعضها الی بعض و لقد عسر فهم هذا المعنی علی الافهام القاصرة المقصورة علی ادراک الامور الزمانیة فصدرت منهم مقالات

فاسد

فاينه ناشئة عن قصور النظر عن ادراك المجرد عن الزمان انتهى و مخفى نماند كه اغلب عوام بل بعض خواص
خدا را در يكسمت زمان تصور كرده و ممكنات را در يكسمت كه خدا را نهايت وطرف زمان و زمانيات فرض
كرده و اوليت و اخريت خدا را باين معنى تنزل داده و اين تصور و فرض عين جهل و كفر است تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا بل هو الاول و الاخر و لا اول و لا اخر **وقال ايضا صاحب الفصول الغروية في**
الاصول الفقهية وحيث انه تعالى لا يحيط به الزمان لا يتصور بالنسبة اليه ماض ولا حال
ولا مستقبل فيمتنع ذلك في حقه الى ان قال والسر في ذلك كله ان وجوده تعالى ليس وجودا امتداديا
ولا بقاؤه امتداديا وجوده كما يتصور في الموجودات الزمانية انتهى و لقد اجاد فيما افاد رحمه الله تعالى **نيز**
دركوهر مراد كويد هل العالم بجميع اجزائه قابل لطريان العدم ام لا ميان علما در اين مسئله
خلافيست عظيم جمهور حكماء قائلند بامتناع طريان عدم نزد ايشان بر بسيارى از اجزاء عالم مانند عقول
مجرده و نفوس ناطقه و اجسام فلكيه و مادهٔ عنصريه جايز نيست بجواز ذاتى نيز و اين منافى امكان نيست چه اينها
از لوازم امكانست چون اصل عدم است و در چون اصل عدم نزاعى نيست بلكه نزاع در جواز طريان عدم است
و جمهور اهل اسلام معتقدند بر جواز ذاتى طريان عدم بر جميع اجزاى عالم لكن در وقوع خلافست بعضى
قائلند بعدم انعدام عرش قال الامام في الاربعين و اعلم ان كثيرا من علماء الشريعة و علماء التفسير قالوا
ان في وقت قيام القيمة تنخرق الافلاك و تنهدم الكواكب الا ان العرش لا ينخرق و تخصيص بلفظ كثيرا
بر قول بعدم تخرق عرش است نه بر قول بتخرق الافلاك و تهدم الكواكب لان الكل اتفقوا على ذلك و نيز
بسيارى از علماى اسلام قائلند بتجرد نفس ناطقه و بعدم قبول وى مر طريان فنا را و بالجمله قول بطريان عدم
بر جميع اجزاى عالم اجماعى اهل اسلام نيست لكن اكثر اهل اسلام بر آنند بنا بر ظواهر آيات داله بر اماتت
احيا و طى سموات عند قيام الساعة لكن خلافست كه اعدام واقع بمعنى افناء جواهر و ذوات است و يا بمعنى
تفريق اجزاء و ازالهٔ اعراض هر كه قائل است بامتناع اعادهٔ معدوم از اهل اسلام قائلست بامتناع
اعدام ذوات و جواهر بالاسر و الا امتنع القول بالمعاد چه غرض از معاد ايصال ثواب است بمطيع و
عقاب بعاصى و با اعدام ذوات و امتناع اعادهٔ معدوم هر اينه معاد شخص ديگر خواهد بود غير از مطيع و عاصى
پس ايصال ثواب و عقاب ممكن نخواهد شد بلكه مراد از عدم و هلاك و فناى واقع عند القيمة تفرق
اجزاء است و خروج اشيا از انتفاع بسبب زوال تأليف و وقوع تفريق قالوا ان الله تعالى يفرق الاجزاء

و يزيل التأليف عنها و لكنه لا يعدمها فاذا اعاد التأليف اليها و خلق الحيوة فيها مرة اخرى كان ذلك
الشخص هو عين الشخص الذي كان موجودا قبل ذلك فحينئذ يصل الثواب الى المطيع و العقاب
الى العاصى و يزول الاشكال و امام فخر بر اين مذهب اعتراض كرده كه بر اين تقدير نيز با قول بامتناع اعادهٔ معدوم
معاد متصور نخواهد شد كما قال في الاربعين و تقريره ان المشار اليه لكل احد بقوله انا ليس مجرد تلك
الاجزاء و ذلك لانا لو قدرنا ان هذه الاجزاء تفرقت و صارت ترابا من غير حيوة و لا مزاج و لا تركيب و لا
تأليف كل احد يعلم ان ذلك القدر من التراب الصرف ليس عبارة عن زيد بل الانسان المعبر بانا انما يكون
موجودا اذا تركبت تلك الاجزاء و تألفت على وجه مخصوص ثم قام بها حيوة و علم و قدرة و عقل و فهم فثبت
ان الشخص المعين ليس عبارة عن مجرد تلك الاجزاء و الذوات بل هو عبارة عن تلك الاجزاء الموصوفة
بالصفات المخصوصة و اذا كان كذلك كانت تلك الصفات احد اجزاء ماهية ذلك الشخص من حيث انه
ذلك الشخص و عند تفرق الاجزاء تبطل تلك الصفات و تفنى فان امتنعت الاعادة على المعدوم امتنعت
على تلك الصفات فيكون العائد صفات اخرى لا تلك الصفات التي باعتبارها كان ذلك الشخص و على هذا
التقدير لم يكن العائد ثانيا هو الذي كان موجودا اولا فلم يكن الزيد الثاني عين الزيد الاول انتهى
في كتاب علم اليقين للمحقق القاساني ان المعاد في المعاد و المحشور في الاخرة هو
بعينه هذا الشخص الانساني الذي في الدنيا و البرزخ روحا و بدنا بحيث لو يراه احد عند المحشر
يقول هذا فلان الذي كان في الدنيا كما قال مولينا الصادق عليه السلم في البرزخي لو رايته لقلت
فلان و ان كان صورته صورة حمار او خنزير او ضرسه مثل جبل احد تغليظا للعضو و كانوا جردا مردا مكحلين
ابناء ثلثة و ثلثين على خلق ادم طولهم ستون في عرض سبعة اذرع ليتوفر عليهم اللذات كما ورد كله
في الاخبار و ذلك لان تشخص البدن على ما حققه المحققون ليس الا بالنفس فلا يمتاز و لا يتعين الا
بها و لهذا يكون بدن زيد و اعضاؤه ينسب اليه و يعرف به و يحكم بوحدته و ان تبدل انواعا من التبدل
فجوهرية هذا الانسان واحدة في الدنيا و الاخرة و روحه باق مع تبدل الصور عليه من غير تناسخ باطل
و كل ما نشاء من عمله الذي كان يعمله في الدنيا من خير او شر يعطى لقائه جزاء ذلك في الاخرة و من
هنا قال الصادق عليه السلم في قوله عز و جل كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها حيث سئل
ما ذنب الغير قال ويحك هي هي و هي غيرها ثم مثل باللبنة المكسورة المجددة ثانيا و لهذا تتوافق

نتیجه‌ٔ الایات و الاخبار والدلائل الدالة علی ان المعاد فی الاخرة هو عین هذا الجسم المیت کقوله
عز شانه قل یحییها الذی انشاها اول مرة و الدالة علی انه مثله کقوله تعالی و ما نحن بمسبوقین علی
ان نبدل امثالکم و ننشئکم فیما لا تعلمون الی غیر ذلک فافهم و اغتنم انتهی **مؤلف**
طباطبائی گوید چنانکه سابقا ذکر شد هر شیء و هر شخص در نفس الامر ذاتا تشخصی دارد که ان
تشخص ذاتی است با شیء وجودا و عدما از اول خلقت او تا اخر و بر حسب اطوار و ظهورات و تطورات که در
عوالم مختلفه در بادی مشخص ذاتی شیء نظر باید مشخص ذاتی او نیست بلکه ممیزات و اعراضی است که بر حسب اقتضای
عوالم و اختلاف حالات و نشئات بر او عارض شده و با وجود تغیر و تبدل و فنای انها باز تشخص باقیست و اگر ذاتی بود
متغیر میشد الا باعث انعدام شخص میشود چنانکه زید از زمان طفولیت تا هنگام پیری بصور و حالات و هیئات
مختلفه می افتد با وجود این در عرف و عادت همه بر سبیل حقیقت حکم میکنند که زید همان زید است و حق
اینست که ممیزات شخص هویت نیست نه اعتبارا و ممیزات ذاتی هیئاتیها ماده شیء و حدود صورت و سته ارکان ان
کم ماده است یعنی مدد او از کثرت و قلت و کیف او وقت و مکان و رتبه و جهت او و سته از متممات انها است و وضع
و نسب و اضافات و اذن و اجل و کتاب پس هر حصه از جنس ممیز و مشخص نوعی دارد و هر حصه از نوع که ماده
و ذات شخص و جزو فرد است ممیز و مشخص ذاتی شخصی دارد که با ان و اسطه شیء از سائر افراد نوع خود
متشخص میگردد و جدا میشود و شیء بهر صورتی بیفتد از ان تشخص ذاتی جدا نمیشود و نبود زیرا که قوام فرد و شیء
و تحقق ان بسته بر ان تشخص است که صورت شخصیت و تعین حصه نوع است و از او خارج نیست فافهم
سر ملکوتی پس اشخاص انسانی با صور مختلفه و اشکال متعدده که از بدو خلقت تا اخر عمر متصور
و متشکل میشوند از صور و اشکال از کوچکی و بزرگی و کوتاهی و درازی و سفیدی رنگ و بشره و سیاهی و سرخی
و زردی و غیر انها هیچیک از مقومات و مشخصات ذاتی شخص نیست که با تبدل ان صورت معینه شخص معدوم
و منتفی شود و اگر این صور و اشکال مختلفه تشخص ذاتی و جزو لازم ذات و ماهیت زید بودی با انتفاء
انها البته زید منتفی شدی بجهت اینکه مرکب منتفی میشود با انتفاء احد اجزاء چون با اختلاف و تبدل این همه صور
و اشکال مختلفه محققا میدانیم که زید منتفی نمیشود و زیدیت او باقیست پس معلوم میشود مشخص ذاتی
این حصه انسانیه که جزو ماهیت شخص زید است چیز دیگر است که با همه این صور و اشکال جمع میشود و با تبدل
و تغیر انها معدوم نمیشود و همه این اشکال و صور از شئونات و تطورات او است نه جزو حقیقت و ذات و لا

تحقیق مؤلف طاب ثراه در تشخص شیء

زید

زید که در بیست سالگی مقروض عمرو بوده در هشتاد سالگی که بالمره ان صفات و تشخصات سابقه تغییر یافته
اگر انها جزو ذات بودی بایستی زید هشتاد ساله با صفات دیگر مقروض او نباشد حال انکه مقروض او است و بعض اشخاص
که تعمق در علوم ندارند این صور و اشکال را تشخص ذاتی زید و عمرو گمان کرده پس در معاد جسمانی نیز باشکال افتاده اند
که در وقت مرگ و تفکیک و تحلیل اجزای جسم بزعم انها باید صورت شخصیه معدوم گردد و حال انکه این طور
نیست مثل البته را که امام علیه السلم مثل اورده مثل واضحی است چنانچه از ماده گل اگر چه حصه سوا کنند
هر پارچه و حصه از ان اگر محدود است بحد معینی و هر یکی علیحده علیحده در جای خود موضوع معین و مشخص دارد
مسمی باسمی نمایند اسم یکی از انها را زید بگذارند اسم بکر را عمرو دیگری را خالد پس هر یکی از ان خشتها را قالب
بریزند صورت و شکل معینی بهم برسانند انها را دوباره بهم زنی از نو خشت بسازی شکل و صورت اولی بهم نرسد با وجود — جدا جدا
این خشت همان خشت است بلکه میتوان گفت خداوند بقدرت کامله در قوه و امکان هر شخص اشکال و صور متعدده
مختلفه گذاشته که شخص اگر بمقام کمال برسد باید دست کاملی بیفتد ممکن است با بقای ذات و حقیقت خود باشکال
مختلفه متشکل شود چنانچه این قوه در ماده حامل و ملک و جن بالفعل که میتوانند باشکال مختلفه
متشکل شوند مثلا جبرئیل که بشکل دحیه کلبی ظهور میکند یا عزرائیل بصورت زشت و زیبا ظاهر میشود
هیچیک از این صورتها جزو ماهیت و مشخص ذاتی انها نیست حتی انسان کامل مثل ائمه علیه السلم میتوانند
با فاضه خدا اشکال و صور دیگر را نیز تغییر بدهند مثلا با اعجاز و خرق عادت میتوانند مرد را زن کنند و صورت
انسان را بصورت حیوانی مبدل نماید با بقای ذات و حقیقت ان چنانچه در احادیث و اخبار معجزات ائمه علیهم السلم
شواهد این معنی بسیار است **فی الخرائج** عن امیر المؤمنین علیه السلم انه اختصم رجل و امراة الیه فعلا
صوت الرجل علی المراة فقال له علی علیه السلم اخسا و کان خارجیا فاذا راسه راس الکلب الحدیث پس اگر این
صورت ظاهره تشخص ذاتی بودی بعد از بطلان این تشخص بایستی شخص معدوم شود و حال انکه معدوم نیست و شخص
همان شخص است که بصورت سگ افتاده حتی انسان کامل در ماده جماد میتوانند صورت و شکل جواهر بوجود اورند چنانکه
سنگ ریزه و حصی در دست پیغمبر صلی الله علیه و اله تسبیح کرد و عصای دست موسی اژدها میشد و جناب
امیر علیه السلم از سنگ ناقه با بره بیرون میاورد حتی جناب امام رضا علیه السلم از صور و اشکال سباع اگر امر
بودند سباع بیرون میاورد هر کس در این امور شبهه نماید برای او اولی و اوجب تصحیح عقیده است که عوض
این بحث و گفتگو در اصل تدین و تصحیح ایمان خود سعی و مجاهده کند این قبیل انقلابات قلب ماهیت و انقلاب

حقیقت

حقیقت هم نیست تا محال باشد و قلب ماهیت که محال است مثل اینست واجب ممکن باشد و یا ممکن واجب
شود که عقلا هر دو محال است بلکه در این مقامات میتوان گفت جماد هم حقیقتا نبات نمیشود و بحد نبات نمیرسد
و نبات هم حیوان نمیشود ولی بعد از انکه جماد و نبات بدست کاملی و سببی تکمیل شد بنظر کامل ممکنست مظهر اثار
حیوان شود که انا و ادراک و شعور و حیات بروز نماید مثل تسبیح حصی در دست رسول خدا صلی الله علیه و آله
و این را هم باید دانست اگر بگوئیم زید ممکن است بشکل عمرو بیفتد این مطلب غیر اینست که بگوئیم زید عین عمرو
میشود اولی بقاعده ممکنست و دومی محال است و تناسخ و حلول و اتحاد که مردود و باطل است همه از اینها
فرض دوم و صورت دوم است زیرا در فرض اول مثلا این خشت که ماده و حد مخصوص دارد اسمش را زید گذاشته ایم
ممکنست بصورت و شکل قالب خشت دیگر بیفتد که اسم او را عمرو گذاشته ایم ولی محال است که عین این خشت
مسمی بزید عین خشت مسمی بعمرو باشد و ما منا الا له مقام معلوم پس زید هیچ وقت از اوقات و در
هیچ نشاه از نشات عمرو نمیشود اگر چه بعمرو بکر از هر جهت شبیه باشند که با همه شباهت در شکل و صورت
و عدم تمایز ظاهری ذات و حقیقت هر یک با حدود ذاتیه و شخصیه در جا و مکان خود از دیگری
سوا است و لا محاله با همه مشابهت در صورت باز جهات ستة هر یک علیحده است که یمین و یسار و فوق
و تحت و قدام و خلف هر یک غیر یمین و یسار و فوق و تحت و قدام و خلف دیگری است و زید و عمرو من
جمیع الجهات محال است متحد باشند و معصومین علیهم السلم که از یک نور خلق شده اند و سر الله و نور
الله میباشند حکم ایشان از این کلیه خارج است و حکم ایشان غیر اینست که در حق سایرین گفته شد و حالات ایشان
فیما بین با احدی نمیشود ان امرنا صعب مستصعب پس انسان معین مثل زید مثلا بصورت و شکل میمون
ممکن است بیفتد مانند مسوخات ولی زید که شخصی است از اشخاص انسانی هرگز عین فرد مخصوص از افراد
میمون نمیشود حتی روح او بقالب فرد دیگر از میمون داخل نمیشود بلکه بدون اینکه عین زید عین فرد معین
میمون باشد و بدون اینکه روح او داخل قالب فرد مخصوصی از افراد میمون شود که تناسخ لازم اید با بقای
ذات با تشخص زیدیت ممکن است زید نسبت بعمل خود بشکل و صورت بوزینه و خنزیر بیفتد و حقیقت زید بماند
باقی و چون از همه این صور و اشکال زید ظاهر است بان ملاحظه با نها زید گفته میشود چنانچه موافق اخبار
و احادیث متکاثره منصوصه معتبره که علمای اعلام تصدیق فرموده و در کتب معتبره خود با نها استدلال و استشهاد
کرده اند در عالم برزخ و محشر صور و اشکال اشخاص نسبت باعمال خود که در دنیا داشته اند [illegible]

وعمرو زید نمیشود صح

تغییر پیدا میکند با اینکه اشخاص همان اشخاص هستند چنانکه در حدیث گذشت لو رایته لقلت
فلان و این معنی برای متتبع اخبار مخفی نیست و تغییر شکل و صورت با بقاء ذات و حقیقت نزد اهل صناعت
معلوم و مبرهن است حسا می بینید که یک پارچه محدود و معین از یک فلزی با اسباب خارجیه بچندین شکل
و صورت میافتد سفید و سرخ و زرد و ذائب و منجمد میشود و این صور و اشکال را خداوند واهب الصور بقدرت
کامله در کمون اشیا و امکان و قوه مواد انها گذاشته است چنانکه در کمون یک قطره مداد مثلا شکل و صورت
هر حرفی گذاشته شده است و این تحقیق که از جنس جواهر و لباب است بسیار عزیز و گران بها است که از همه جا و همه کس
بدست نمیاید و فهم ان توفیق خاص میخواهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء پس قدر او را بدان
و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله و عن المجلی ان الحقیقة
الکلیة تظهر فی الصور المختلفة و تتداول تلک علیها احکامها باعتبار ظهورها فی تلک الصور المتلبسة
بها بحیث تکون تلک الصور مظاهر لتلک الحقیقة فی کل موطن من تلک المواطن بواسطة تلک الصور
علی حسب اختلافها فی تنزلاتها من العالم العقلی الی النفسی و من عالم النفس الی الجسمی الی غیر ذلک من
مواطنها المتعددة باعتبار قوة الکشف و المعاینة الحاصلتین عند النفس فی مواطن تعلقاتها انتهی
و تفصیلی که محقق دوانی در رساله زوراء نوشته مناسب مقام بود ولی نقل ان باعث تطویل میشد هر
کس بخواهد با نجا رجوع کند و عبارات او را فاضل مهو نبر در خزائن و صاحب بحر المعارف در بحر المعارف
نقل کرده و فی کتاب علم الیقین للمحقق الکاشانی فان تکرر الافاعیل یوجب حدوث
الملکات فکل ملکة تغلب علی الانسان فی الدنیا تتصور فی الاخرة بصورة تناسبها قل کل یعمل علی شاکلته
و لا شک ان افاعیل الاشقیاء المدبرین انما هی بحسب هممهم القاصرة النازلة فی مراتب البرازخ الحیوانیة
و تصوراتهم مقصورة علی اغراض بهیمیة او سبعیة او شیطانیة تغلب علی نفوسهم فلا جرم یحشرون علی صور
تلک الحیوانات فی القیمة و فی الحدیث یحشر الناس علی نیاتهم و فیه ایضا یحشر بعض الناس علی صور یحسن
عندها القردة و الخنازیر و فیه ایضا یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف رکبانا و مشاة و علی وجوههم فقیل
یا رسول الله فکیف یمشون علی وجوههم قال الذی امشاهم علی اقدامهم قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم
و السر فی ذلک ان لکل خلق من الاخلاق المذمومة و الهیئات الردیة المتمکنة فی النفس صورة نوع من انواع
الحیوانات و بدن یختص بذلک کصورة ابدان الاسد و نحوها للخلق التکبر و التهور مثلا و ابدان الثعالب

واشباهها للخبث والروغان وابدان القرد واشباهها للمحاكاة والسخرية وابدان الطواويس ونظائرها للعجب والخنازير للحرص والديك للشهوة الى غير ذلك وكذلك بازاء كل مرتبة قوية او ضعيفة من خلق ما بدن نوع خاص من الحيوانات التي اشركت في ذلك الخلق كعظيم الجثة لشديد ذلك الخلق وصغيرها لضعيفه وربما كان لشخص واحد من الانسان عدد كثير من الاخلاق الردية على مراتب متفاوتة فبحسب كل خلق مذموم في نفسه وضعف ذلك وما ينضم اليه من باقي الاخلاق المحمودة والمذمومة القوية والضعيفة واختلاف تراكيبها الكثيرة التي لا يقدر على حصرها الا الله سبحانه تختلف الصور الحيوانية في الآخرة و

فيه ايضا ميل انما يعاد الانسان بجميع قواه وجوارحه لان كل قوة من قواه بما هو انساني من نفسه الى البدن ولكل منها كمال يخصها ولذة والم يناسبها وبحسب كل ما كسبته يلزم لها في الطبيعة الجزاء وقد ثبت الغايات الطبيعية لجميع المبادي والقوى عالية كانت او سافلة فلكل وجهة هو موليها وهذا هو مقتضى الحكمة والوفاء بالوعد والوعيد ولزوم الجزاء والمكافاة للعبيد وكذلك لكل موجود من الموجودات حشر واعادة لامتناع ساكن في الخليقة معطل في الطبيعة بل الكل متوجه نحو الغاية المطلوبة منه الا ان حشر كل شيء الى ما يناسبه ويقصده فللانسان بحسبه ولقواه بحسبها وللملائكة بحسبهم وللشياطين بحسبهم وللحيوانات بحسبها قال عز وجل وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى ربهم يحشرون وقال في الشياطين فوربك لنحشرنهم والشياطين وفي بعض الاخبار ان الحيوانات تحشر يوم القيمة فيقضي الله تعالى بينها حتى انه يقتص الجماء من ذوات القرن ثم يقول الله تعالى لها كونوا ترابا فعند ذلك يقول الكافر يا ليتني كنت ترابا انتهى ما في علم اليقين وقال تعالى واذا الوحوش حشرت

مقاله چهارم

در بیان مجملی از توابع معاد مانند میزان و حساب و صراط و غیره که از ضروریات دین محسوبند **در حق الیقین گوید** ضروری دین امری را گویند که وضوح در آن بمرتبه رسیده باشد که هر که در این دین داخل باشد داند مگر نادری که تازه باین دین در آمده باشد یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده و انها با نوریسیده مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هر یک از آنها انتهی **مؤلف گوید** ضروری باید نزد علما نیز که مستند باشد بآن دین نیست معلوم و محقق باشد و قولی که مفاد آن انکار ضروری باشد کفر است در صورتیکه گوینده تاویل و حمل صحیحی نکند ولی هرگاه شخص

مقاله چهارم در بیان مجملی از توابع معاد مانند میزان و حساب و غیره

تاویل

تاویل صحیحی بکند خود نماید از اسلام بیرون نمیرود و کفایت نمیکند در ثبوت کفر و تحقق انکار ضروری اثنینیت و متعدد بودن شخص از جمله طائفه که متهم و منسوبند بانکار ضروری بلکه اقرار خود و یا بخصوص معتبر است و در صورتی نیز ازین مرحله قول او مسموع و لا تقولوا لمن القى اليكم السلم لست مؤمنا چنانچه جمله از معتبرین و معاصرین علماء اعلام تصریح باین مسئله فرموده اند پس بمجرد گفتن و نوشتن انبت الربيع البقل کسی را کافرا عند مسلم نمیتوان تکفیر کرد و حال آنکه این عبارت محتمل وجه صحیح نیز میباشد خاصه اینکه قرینه مجوز قائم شود یا از کلمات و عبارات آن شخص معلوم شود مرادش نه اینست که خود ربیع بهار رویاننده نبات است

تبیین

در بیان ضروری دین و مذهب

اغلب چیزها که داخل ضروری دین یا مذهب است اجمال آنها ضروری است ولکن تفصیل نظری مثلا میزان سنجش اعمال اجمالا ضروری است ولی آیا اعمال مجسم و موزون میشوند یا صحائف آنها یا کیفیت وزن حسی است یا عقلی و میزان ترازوئی است که زبانه و دو کفه دارد و اعمال عباد را در آن میسنجند یا چیست و نفخ صور اسرافیل آیا صور بوقی است چون این بوقها یکطرف آن در مشرق و طرف دیگر در مغرب و یا آلتی و اسبابی است برای اعلام خلق بحلول امر قیامت و زنده شدن مردها هرچه باشد و دمیدن او چگونه است و صدای ملک چگونه است اینها ضروری نیست **در حق الیقین گوید** حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و دوام عقاب در جهنم و دوام نعیم مؤمن در بهشت پس شکی نیست در آنکه واجب است تصدیق بآنها اجمالا برای آنکه امت اتفاق دارند بر آنها و اخبار متواتره وارد شده است پس منکر آنها از ایمان بدر میرود اما تصدیق بتفاصیل آنها مثل آنکه حساب بچه نحو خواهد بود و صراط بچه صفت و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت یا غیر اینها از تفاصیلی که در اخبار و احادیث رسیده پس ظاهر است که جهل بآنها باعث قدح بایمان نباشد و همچنین بودن درختان زقوم در جهنم و بودن بهشت در بالای آسمان و امثال اینها **محقق طوسی در تجرید گوید** وسائر السمعيات من الميزان والصراط والحساب وتطاير الكتب ممكنة دل السمع على ثبوتها فيجب التصديق بها **و قال الشارح القوشجي في شرحه** اما الميزان فقد قال الله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم القيمة وقال واما من ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية واما من خفت موازينه فامه هاوية وذهب اكثر المفسرين الى انه ميزان له كفتان ولسان وشاهين وعماد عملا بالحقيقة لامكانها وقد ورد في الحديث تفسيره بذلك وانكره بعض المعتزلة ذهابا الى ان الاعمال اعراض لا يمكن وزنها فكيف اذا زالت وتلاشت بل المراد به العدل الثابت في كل شيء ولذا ذكر بلفظ الجمع

والا فالميزان المشهور واحد وقيل هو الادراك فميزان الالوان البصر والاصوات السمع والطعوم الذوق
وكذا سائر الحواس وميزان المعقولات العقل واجيب بانه تعالى يوزن صحائف الاعمال وقيل بل يجعل الحسنات
اجساما نورانية والسيئات اجساما ظلمانية واما لفظ الجمع فللاستعظام وقيل لكل مكلف ميزان وانما
الميزان الكبير واحد اظهارا لجلالة الامر فيه وعظم المقام واما الصراط فقد ورد في الحديث الصحيح انه
جسر ممدود على متن جهنم يرده الاولون والاخرون ادق من الشعر واحد من السيف يشبه ان يكون
المرور عليه هو المراد بورود كل احد لنا على ما قال الله تعالى وان منكم الا واردها وانكره القاضي عبد
الجبار وكثير من المعتزلة زعما منهم انه لا يمكن الخطور عليه ولو امكن ففيه تعذيب ولا عذاب على المؤمنين
والصلحاء يوم القيمة قطعا قالوا بل المراد به طريق الجنة المشار اليه بقوله تعالى سيهديهم ويصلح
بالهم وطريق النار المشار اليه بقوله تعالى فاهدوهم الى صراط الجحيم وقيل المراد الادلة الواضحة
وقيل العبادات كالصلوة والزكوة ونحوهما وقيل الاعمال الردية التي يسئل عنها ويؤاخذ بها كانه
يمر عليها ويطول المرور بكثرتها ويقصر بقلتها والجواب ان امكان العبور ظاهر كالمشي على الماء والطيران
في الهواء غايته مخالفة العادة ثم الله يسهل الطريق على من اراد كما جاء في الحديث ان منهم من هو كالبرق
الخاطف ومنهم من هو كالريح الهابة ومنهم من هو يجر رجلاه ويتعلق يداه ومنهم من يخر على وجهه واما
الحساب فقد قال الله تعالى ان الله سريع الحساب وقال صلى الله عليه وآله حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
واما تطاير الكتب فقد قال الله تعالى فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا وقال وكل
انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا انتهى محقق كامل
بحراني ابن ميثم ره در شرح نهج البلاغة از غزالي نقل ميكند قال ان تعلق
النفس بالجسد كالحجاب عن حقائق الامور وبالموت ينكشف الغطاء كما قال تعالى فكشفنا عنك غطائك
فبصرك اليوم حديد ومما ينكشف له تاثير اعماله فيما يقربه الى الله ويبعده عنه ومقادير تلك
الاثار وان بعضها اشد تاثيرا من بعض وفي قدرة الله ان يجري سببا يعرف الخلق في لحظة واحدة مقادير
الاعمال بالاضافة الى تاثيراتها في التقريب والابعاد فحد الميزان ما به يتميز الزيادة والنقصان وان اختلف
مثاله في العالم المحسوس فمنه الميزان المعروف ومنه القبان والاسطرلاب لحركات الفلك والمسطرة لمقادير
الخطوط والعروض لمقادير حركات الاصوات فهذه كلها امثلة للميزان الحقيقي وهو ما يعرف به الزيادة و

ابن ميثم بحريني

النقصان

النقصان وهو موجود فيها باسرها انتهى در حق اليقين در باب ميزان گويد در اصل
ميزان شكي نيست وانكار آن بالكلية كفر است اما در معني آن خلافست اكثر مفسران ومتكلمان عامه
وخاصه بر ظاهرش حمل كرده اند وميگويند حق تعالى ترازوئي نصب مينمايد كه زبانه دارد ودو كفه عظيم
واعمال عباد را در آن ميسنجد حسنات را در يك كفه ميگذارند وسيئات را در يك كفه ديگر واينجا اختلاف
كرده اند در كيفيت وزن زيرا كه اعمال اعراضي چند اند ووجودي نميدارند قائم بنفس نمي باشند پس بعضي گفته اند
صحائف اعمال را ميكشند وبعضي گفته اند اعمال حسنه مصور ميشوند بصورتهاي نوراني نيكو
واعمال سيئه مصور ميشوند بصورتهاي تاريك وسيا وانهارا با يكديگر وزن ميكنند وبعضي بتجسم
اعمال قائلند وميگويند باعتبار اختلاف نشئات انقلاب حقائق جائز است چنانچه علم ومعرفت
در عالم رؤيا بآب و شير مصور ميشود واين سخن از طريقه عقل دور است وموافقت با معاد اكثر اهل
اسلم قائلند ندارند زيرا كه ايشان بعود همين بدن قائلند وباختلاف نشئات قائل نيستند واقرب بعقل
آنست كه حق تعالى مناسب اقوال وافعال واخلاق از جواهر چيزي چند خلق كند از صور حسنه
وقبيحه كه حسن وقبح آنها مصور ومعاين كردد ولي با مذهب كسي موافق است كه معاد در عالم مثال و
اجساد مثاليه قائل باشند مؤلف طباطبائي گويد اگر كسي بعين انصاف تامل كند خود
ديد بعد اين فرض نزد عقل از اولي بيشتر است زيرا اگر قطع نظر از خلقت وقدرت خدا بشود هر دو
بعيد وغير معقولست در نهايت مرتبه واگر بنا بقدرت وحكمت خدا باشد هر دو معقول وممكنست
وفرق كه هست اينست در فرض اول مايه ومبدا بصور مجسمه حسنه وقبيحه استعداد است كه مقتضي قابليت و
آن ماده ومبدا همين است ولي در ثاني مفروض نيست چه مبدا وچه منشا اولا وبالذات جوهر قبيح خدا
خلق كند اين از خداوند بعيد است الذي احسن كل شيء خلقه واينكه گفته است اين معني با معاد
اجساد اصليه موافقت ندارد اين هم مسلم نيست زيرا كه اثبات شيء نفي ما عدا نميكند چه منافات دارد
كه شخص هم بمعاد اجساد اصلي قائل شود وهم بعود اعمال وتجسم آنها بر اين منوال بلي اگر قائلين بتجسم
اعمال معاد را منحصر باين بدانند اين ايراد بجا بود در صورتيكه هر دو مسئله قائل شوند هم بمعاد
اجساد اصليه وهم بتجسم اعمال چه جاي ايراد است وحال آنكه در تجسم اعمال بلكه اين معني احاديث متواتر است
وجمعي از علماء تصديق واذعان بر اين معني كرده ودر اين باب شيخنا العلامه شيخ بهائي ره

تحقيق مؤلف

احاديث

در شرح

در شرح حدیث تاسع بعض کوید اشار فیها الی ان الموزون فی النشاه الاخری هو نفس الاعمال لا صحائفها لو ما یقال لعز ان تجسم العرض طور خلاف طور العقل فکلام ظاهری عامی والذی علیه الخواص من اهل التحقیق ان سنخ الشیء وحقیقته امر یتبدل الصور التی یتجلی بها علی المشاعر الظاهرة ویلبسها لدی المدارک الباطنة وانه یختلف ظهوره فی تلک الصور بحسب اختلاف المواطن والنشآت فیلبس فی کل موطن لباسا ویتجلب فی کل نشاة بجلباب کما قالوا ان لون الماء لون انائه واما الاصل الذی تتوارد هذه الصور علیه فیعبرون تارة بالسنخ وتارة بالوجه واخری بالروح فلا یعلمه الا علام الغیوب فلا بعد فی کون الشیء فی موطن عرضا وفی آخر جوهرا الا تری الی الشیء المبصر فانه انما یظهر لحس البصر اذا کان محفوفا بالجلابیب الجسمانیة ملازما لوضع خاص وتوسط بین القرب والبعد المفرطین وامثال ذلک وهو یظهر فی الحس المشترک عریا عن تلک الامور التی کانت شرط ظهوره لذلک الحس الا تری الی ما یظهر فی الیقظة من صورة العلم فانه فی تلک النشاة امر عرضی ثم انه یظهر فی النوم بصورة اللبن فالظاهر فی الصورتین سنخ واحد یتجلی فی کل موطن بصورة ویتحلی فی کل نشاة بحلیة ویتزیی فی کل عالم بزی ویسمی فی کل مقام باسم فقد یتجسم فی مقام ما کان عرضا فی مقام آخر انتهی کلامه رحمه الله **در حق الیقین** بسند معتبر از هشام بن سالم روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام پرسید از معنی قول الله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فرمود که موازین انبیا و اوصیا اند و بعضی کفته است که میزان تعدیل میان اعمال است و جزای آنها و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن و هر حقی را بصاحبش رسانیدن و این معنی ندارد که حشو فهمیده اند که در قیامت ترازوها مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفه داشته باشد اعمال را در آنجا بکذارند زیرا که اعمال عرضی چند اند و اعراض را وزن نتوان کرد و موصوف بخفت و ثقل میشوند بر سبیل مجاز و مراد آنست که هرچه ثقیل باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه خفیف و سبک باشد یعنی قدر کم باشد صاحبش استحقاق ثواب جزیل نداشته باشد و حدیثی که وارد شده است که حضرت امیر و ائمه علیهم السلام از ذریت او موازینند مراد آنست که ایشان تعدیل میان اعمال و حکم میکنند در این باب بعدل و صواب الی آخر ما قال و قال تعالی والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون پس شیخ مفید علیه الرحمه چنانکه مجلسی نقل کرده ثقل و خفت را بکمی و زیادتی استحقاق ثواب و عقاب حمل نموده

تکفنه

وکفته است قرآن مجید بلغت عرب نازل شده با حقیقت و مجازی که شایع است در لغات ایشان **و در باب حساب نیز در حق الیقین کوید** اما حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد از آیات و اخبار در بیان ثابت و ایمان بآنها مجملا واجب است **و در باب صراط در همان کتاب کوید** در احادیث معتبره خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریکتر است و از شمشیر برنده تر و از آتش کرمتر است مؤمنان در بهشت از آن میکذرند مانند برق میجهند و بعضی بدشواری میکذرند اما نجات می یابند و بعضی از عقبات آن بجهنم می افتند و در اخبار بمعنی دیگر صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام است هر که از این صراط عدول و میل بباطل کرده در کفتار و کردار از همان عقبه صراط آخرت میلغزد در صراط مستقیم سوره حمد اشاره بهر دو است و ابن بابویه در اعتقادات کفته است که اعتقاد ما در صراط آنست که آن حق است و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلایق واقع میشود حق تعالی فرموده وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا و شیخ مفید کفته است که صراط بمعنی طریق است و باین سبب ولایت امیر المؤمنین و ائمه از ذریت او را صراط کویند که راه نجات است و خبر وارد است **فی بصائر الدرجات** عن الصادق علیه السلام انه سئل عن قول الله عز و جل وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه قال هو والله علی هو والله الصراط والمیزان **و فی علم الیقین للمحقق القاسانی** ربما یخطر بالبال ان المنکر عبارة عن جملة الاعمال المنکرة التی فعلها الانسان فی الدنیا فتمثلت فی الاخرة بصورة مناسبة لها ماخوذة مما هو وصف الافعال فی الشرع اعنی المذکور فی مقابلة المعروف والنکیر هو الانکار لغة ولا یبعد ان یکون الانسان اذا رای فعله المنکر فی تلک الحال انکره ووبخ نفسه علیه فتمثل تلک الهیئة الانکاریة او مبدؤها من النفس بمثال مناسب لتلک النشاة وقد علمت ان قوی النفس ومبادی آثارها کالحواس تسمی فی الشرع بالملئکة **و فیه ایضا** وقال بعض العلماء انه لما کانت السعادة والشقاوة الحاصلتین للنفس انما تحصل من جهة قوتین نظریة وعملیة جعل ما یکتسب عن کل واحدة منهما ملکا فان کان المکتسب جهلا مرکبا ورذائل اخلاق فمنکر ونکیر وان کان علما ومکارم فمبشر وبشیر ومن تصور ثواب القبر وعذابه تصور ثواب الجنة وعذاب النار انتهی **کشف غطاء** تحقیقاتی از بعض علمای اعلام مثل مجلسی علیه الرحمه و صاحب تفسیر صافی و غیر ایشان در این مقام بود که نوعی کلیت دارد و در فهم احادیث و جمع ما بین آنها کمک و نفع بسزا دارد

در باب میزان و حساب

مانند برق میجهند و بعضی بدشواری میکذرند

در باب نکیر و منکر

اطلاع

اطلاع بر آن تحقیقات مفید و موجب بصیرت نیست لهذا شطری از آنها را با عبارات خود شان نقل میکند مع ان
الاصل المعتمد ابقاء صور الظواهر علی هیئاتها ومدلولاتها الظاهرة وحوالة علم ذلك علی علام
الغیوب وامنائه الراسخین فی العلم وعدم فتح باب التأویل من غیر نص و دلیل ثم من تصدی لفضله ورحمته
وتعرض نفحات کرمه وجوده کما روی عن النبی صلی الله علیه وآله من قوله ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها الی ان یفتح الله بصیرته وازال عن قلبه حجب الاهواء ویصیر الشخص من جملة الراسخین فی العلم هدانا
الله وایاکم بطریق الصواب فی المبدأ والمآب **وقال الفاضل الدربندی اعلی الله**
مقامه فی اکسیر العبادات والمؤید المعتضد بأوراد الشارقات الغیبیة وامداد البارقات الالهیة
المعرف اسالیب غموضات کلمات خلفاء الله تعالی ومخزونات خزائنها وکینونات مکامنها لا یتوقف فی حمل
کلمات خلفائه واولیائه بالولایة المطلقة علی تمام ما تسعه تلك الکلمات وجمیع المحتملة من المعانی
الظاهریة والباطنیة وظواهر البطون وبواطن البطون الی غیر ذلك انتهی **مجلسی علیه الرحمة**
در عین الحیوة گوید بدانکه هر چیز را صورتی و معنیی و جسدی هست خواه اخلاق و خواه
عبادات و خواه غیر اینها و جمعیکه حشویه اند بظاهرها دست زده اند و پا از آن بدر نمیگذارند و خود را از
بسیاری از حقایق محروم گردانیده اند و جمعی بباطن و معانی چسبیده و از ظواهر دست برداشته اند و بسبب
این ملحد شده اند و صاحب دین آنست که هر دو را بسمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را
صورتیست که عبارت از رود و درختان و حور و قصور و معنی بهشت کمالات و معارف و قرب الهی است و لذات معنوی
که در بهشت صوری میباشد حشویه میگویند که در بهشت بغیر از اینها خوردن و جماع کردن معنی ندارد
و ملحد میگویند که بهشت در رود و دیوار و درخت نمیباشد همان لذتهای معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند و
باین سبب منکر ضروری دین گردیده و کافر شده است اما صاحب یقین میداند که هر دو حق است و در ضمن آن
لذتهای صوری لذتهای معنوی حاصل میشود چنانکه در اول کتاب اشاره باین معنی کردیم و هم چنین در باب
صراط وارد شده است که صراط دین حق است و وارد شده است که اهل بیت صراط مستقیم اند و وارد شده است
که صراط محبت علی بن ابی طالب است و وارد شده است که جسریست بر روی جهنم همه حق است زیرا که صراط آخرت
نمونۀ صراط دنیاست و در دنیا فرموده اند که صراط دین حق و ولایت اهل بیت مستقیم میباید بود و از جهت
و راست شعبهای بسیار از مذاهب مختلفه و گناهان کبیره هست که هر که متوجه آنها میشود از این صراط بدر میرود

تحقیق مجلسی علیه الرحمة در صورت و معنی اشیاء

وابن صراط

وابن صراط را هیئتیست در نهایت باریکی و دقت و نازکی و کمین گاهها دارد که شیاطین بر آن رخنها
در کمین نشسته اند و عقبها از عبادات شاقه و ترك معاصی دارد که بسیاری کسی از آن عقبها راه را گم کرده اند
و نمونۀ این صراط بعینه صراط آخرتست که در نهایت باریکی و دشواریست بر روی جهنم میگذارند پس
کسی که بسوی در این صراط مستقیم بود در آن صراط راست به بهشت میرود و هر که بسبب اعتقاد فاسدی یا
کبیرۀ هلاك کننده از این صراط بدر رفته بهمان عقبه کمین گاه که میرسد پایش از آن صراط میلغزد و بجهنم
می افتد و هم چنین مار و عقربهای دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است و درختها و حور و قصور صورت و ثمرۀ
افعال حسنه است و هم چنین نماز را در دنیا روحی و بدنی هست بدن نماز آن افعال مخصوصه است و روح نماز
ولایت علی بن ابیطالب و اولاد اوست و کار روح آنست که جسد را باقی میدارد و منشأ حرکات و آثار بدن
گردد پس نماز بی ولایت چون موجب کمالی نمیگردد و باعث قرب نمیشود و از عذاب نجات نمی بخشد مانند
بدن مرده است پس ولایت روح آنست و چون نماز کامل از ایشان ادا میشود و اگر از دیگری صادر شود
ببرکت ایشان میشود پس بقای نماز با ایشان است باین سبب خود روح نماز اند و چون وصف نماز در ایشان کامل
گردیده و خلق ایشان گویا با نماز متحد اند پس هم چنانکه لفظ انسان را بر بدن و بر روح آدمی و بر مجموع
با بدن هر سه اطلاق مینمایند هم چنین نماز را بر این افعال و بر آن ذوات مقدسه و بر آن ذوات با اتصاف
باین صفت اطلاق مینمایند پس نماز که در قرآن واقع شده ظاهرش که این افعال است مراد است و باطنش
که ولایت است مراد است و منافات با یکدیگر ندارند و جمعی از ملاحدۀ اسمعیلیه بسبب اینکه این
احادیث را نفهمیده اند انکار عبادات کرده اند و کافر شده اند و میگویند نماز کنایه از شخصی است و روزه
کنایه از شخصی دیگر است و ادراك آن نیست و جمعی از حشویه بجانب تفریط افتاده و انکار این اخبار کرده اند و رد کرده
اند و هم چنین ایمان چون بحضرت امیر المؤمنین کامل گردیده و آنحضرت بوجه کمال باآن متصف است و بقای
ایمان ببرکت آنحضرت است و ولایتش رکن اعظم ایمانست و ایمان در جمیع اعضا و جوارحش سرایت کرده و بسوی
از آثار و افعالش انوار ایمان مشاهده میشود و اگر ایمان بر آنحضرت اطلاق کنند در بطن قرآن بعید نیست و هم
چنین مخالفان ایشان در باب کفر و معاصی چنینند پس روح و معنی و محل حقیقی صلوة و ایمان و زکوة
و غیر اینها از عبادات علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان اویند و روح و معنی و محل حقیقی فحشاء و منکر
و کفر و فسوق و عصیان فلان و فلان و دشمنان ایشان اند که بسبب ایشان کفر و معاصی باقی مانده و در

وابن اعمال ص

کامل

کامل بود و هم چنین کعبه قبله قرار داده اند برای آنکه محل فیوض الهی و معبد دوستان خداست و دلهای
ائمه معصومین و دوستان که محل معرفت و محبت و یاد خداست از کعبه اشرفست و کعبه حقیقی ایشانند
اما نباید که کسی انکار حرمت این کعبه ظاهر کند یا انکار حج کند تا کافر شود بلکه مبتلا گردد اول بکعبه ظاهر
رود و بعد از آن بکعبه باطن رود از انوار هر دو بهره مند شود چنانچه باسانید از حضرت امام جعفر
صادق و امام محمد باقر علیهما السلام منقولست فرمودند که این سنگها را برای این بنا کرده اند که مردم بنا
بطواف و بوسیله این طواف بخدمت ما برسند معالم دین خود را از ما یاد گیرند و ولایت خود را از ما
یاد گیرند و ولایت خود را بما عرض نمایند زیاده از این بر معنی بسط نمیتوان داد اما اگر ادراک — در این مقام
این معنی درست نموده باشی بسیاری از مشکلات اخبار بر تو ظاهر میگردد و معنی نهی کردن نماز
بی خضوع که هم نماز خوش در کسیکه کامل شد موجب قرب شود و از معاصی و متابعت ارباب معاصی
فرماید منع کند و هم ائمه معصومین که روح نمازند نهی میکنند بلکه همه معنی نماز کرده اند ایشان
کامل کرده اند و موجب اعلای مراتب قرب ایشان گردیده بزبان ایشان متکلم است و نیز منع می نماید
زیاده از این سخن گفتن در این مقامات موهم معانی کفر آمیز میشود انتهی و فی الصافی ان لکل
معنی من المعانی حقیقة وروحا وله صورة وقالب وقد یتعدد الصور والقوالب لحقیقة واحدة وانما
وضعت الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما فی القوالب تستعمل الالفاظ فیهما علی
الحقیقة لاتحاد ما بینهما مثلا لفظ القلم انما وضع لآلة نقش الصور فی الالواح من دون
ان یعتبر فیها کونها من قصب او حدید او غیر ذلک بل ولا ان یکون جسما ولا کون النقش محسوسا
او معقولا ولا کون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد کونه منقوشا فیه وهذا حقیقة اللوح
وحده وروحه وان کان فی الوجود شیء یستطر بواسطته نقش العلوم فی الواح القلوب فاخلق به ان
یکون هو القلم فان الله قال علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بل هو القلم الحقیقی حیث وجد فیه
روح القلم وحقیقته وحده من دون ان یکون معه ما هو خارج عنه وکذلک المیزان مثلا فانه موضوع للمعیار — ان یکون من
یعرف به المقادیر وهذا معنی واحد هو حقیقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتی بعضها جسمانی
وبعضها روحانی کما یوزن به الاجرام والاثقال مثل ذی الکفتین والقبان وما یجری مجریهما وما یوزن
به المواقیت والارتفاعات کالاسطرلاب وما یوزن به الدوائر والقسی کالفرجار وما یوزن به الاعمدة

کالشاقول

کالشاقول وما یوزن به الخطوط کالمسطر وما یوزن به الشعر کالعروض وما یوزن به الفلسفة کالمنطق
وما یوزن به بعض المدرکات کالحس والخیال وما یوزن به العلوم والاعمال کما یوضع لیوم القیمة
وما یوزن به الکل کالعقل الکامل الی غیر ذلک من الموازین وبالجملة میزان کل شیء یکون من جنسه
ولفظة المیزان حقیقة فی کل منها باعتبار حده وحقیقته الموجودة فیه وعلی هذا القیاس کل لفظ ومعنی
انت اذا اهتدیت الی الارواح صرت روحانیا وفتحت لک ابواب الملکوت واهلت لمرافقة الملأ
الاعلی وحسن اولئک رفیقا فما من شیء فی عالم الحس والشهادة الا وهو مثال وصورة لامر
روحانی فی عالم الملکوت وهو روحه المجرد وحقیقته الصرفة وعقول جمهور الناس فی الحقیقة امثلة
لعقول الانبیاء والاولیاء ولا یسعهم ان یتکلموا معهم الا بضرب الامثال لانهم امروا ان یکلموا
الناس علی قدر عقولهم وقدر عقولهم انهم فی النوم بالنسبة الی تلک النشأة والنائم لا ینکشف
له شیء فی الاغلب الا بمثل ولهذا من کان یعلم الحکمة غیر اهلها رأی فی المنام انه یعلق الدر فی اعناق
الخنازیر ومن کان یؤذن فی شهر رمضان قبل الفجر رأی انه یختم علی افواه الناس وفروجهم وعلی
هذا القیاس وذلک لعلاقة خفیة بین النشأتین فالناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقایق
ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلک وعقلوا ان تلک الامثلة کانت قشورا قال الله سبحانه
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا فمثل العلم بالماء
والقلوب بالاودیة والضلال بالزبد ثم نبه فی آخرها فقال کذلک یضرب الله الامثال
فکل ما لا یحتمل فهمک فان القرآن یلقیه الیک علی الوجه الذی کنت فی النوم مطالعا بروحک
اللوح المحفوظ لیتمثل لک بمثال مناسب وذلک یحتاج الی التعبیر فالتأویل یجری مجری التعبیر
فالمفسر یدور علی القشر ولما کان الناس انما یتکلمون علی قدر عقولهم ومقاماتهم فما یخاطب به الکل
یجب ان یکون للکل فیه نصیب فالقشریة من الظاهریین لا یدرکون الا المعانی القشریة کما ان القشر
للانسان وهو ما یلی الهواء والبشرة من البدن لا ینال الا قشر تلک المعانی وهو فی الجلد والغلاف من السواد
والصور اما روحها وسرها وحقیقتها فلا یدرکه الا اولوا الالباب وهم الراسخون فی العلم والی
ذلک اشار النبی صلی الله علیه وآله فی دعائه لبعض صحابته حیث قال اللهم فقهه فی الدین وعلمه
التأویل ولکل منهم حظ قل ام کثر وذوق نقص او کمل ولهم درجات فی الترقی الی اطوارها و

اغوارها

اغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ للاستيفاء والوصول الى الاقصى فلا مطمع لاحد
ولو كان البحر مدادا لشرحه والاشجار اقلاما قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان
تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا ومما ذكرناه يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات والاخبار الواردة
في اصول الدين وذلك لانها مما خوطب به طوائف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم كل على قدر فهمه
ومقامه ومع هذا فالكل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا واعتبر ذلك بمثال
العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا فكل لم يفهم شيئا من المتشابهات من جهة ان حمله على
الظاهر كان مناقضا بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية وعقائد حقة يقينية عنده فينبغي ان
يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله والراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب رياح
الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات ايام دهره الآتية من قبل الله لعل الله ان يأتي له بالفتح او
امر من عنده ويقضي الله امرا كان مفعولا فان الله سبحانه ذم قوما على تأويلهم المتشابهات
بغير علم فقال سبحانه فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء
تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم انتهى ما في الصافي **مؤلف طبا**
طبائی گوید بحکایت فیل که محقق کاشانی ره در این عبارت اشارت کرده تفصیلش
اینست گویند یک فیلی بشهر کوران بردند کوران چون شنیدند که چنین خلق عظیمی بشهر ایشان
آمده بسر آن جمع شدند ودستهای خود بمالیدند یکی از ایشان دست بر گوش آن مالید ویکی دست
بر خرطوم آن مالید ویکی دندانش را دست زد یکی بر بدنش لمس کرد ویکی دمش را چون فیل را
بردند اینها با یکدیگر نشستند بوصف آن شروع کردند در میان ایشان نزاع واختلاف شد آنکه
گوشش را لمس کرده بود گفت فیل چیز پهنی است از بابت گلیم دیگری که خرطومش یافته بود
گفت غلط کردی از بابت ناودان دراز است ومیان تهی وهر یک با نچه یافته بودند با چیزهایی که
در عالم خود شان احساس کرده بودند تعبیر کردند ونزاع ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را دیده
بود در میان ایشان حکم شد وگفت هیچیک او را نشناخته اید بلکه هر یکی راهی بان برده اید
واین تمثیلی است بلا تشبیه در معرفة الله که کوران عالم امکان هر یکی از اوصاف کمالیه حضرت
سبحانی صفت کمالی نزد خود فهمیده وتعقل کرده واو را در عالم خود تعبیر ای قرار داده اگرچه انعبارات

حکایت آمدن فیل در شهر کوران

وتعبیر ان

وتعبیر ان بمراتب از نعوت ذات وصفات خداوند پایین تر است واین اختلافات از کوری وضعف
بصیرت وعدم درک حقیقت است

جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

وغزالی را نیز در این معنی تحقیقیست که در گوهر مراد نقل کرده

وهو ان لكل معنى من المعاني حقيقة وروحا وله صورة وقالب وقد يتعدد الصور والقوالب لحقيقة
واحدة وانما وضعت الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما في القوالب يستعمل الالفاظ
فيهما على الحقيقة مثلا لفظ القلم انما وضع لآلة نقش الصور في الالواح من دون ان يعتبر
فيها كونها من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما ولا كون النقش محسوسا او معقولا
ولا كون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه منقوشا فيه وهذا حقيقة اللوح وكذلك الميزان
فانه موضوع لما يعرف به مقادير الاشياء وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه وله قوالب مختلفة
وصور شتى بعضها محسوس وبعضها معقول مثل ما يوزن به الاجرام والاثقال كذي الكفتين وما
يوزن به المواقيت والارتفاعات كالاصطرلاب وما يوزن به الدوائر والقسي كالفرجار وما يوزن به
الاعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به العلوم
كالمنطق وما يوزن به الكل وهو العقل المستقيم انتهى **وفي عين اليقين**
نقلته ملخصا ان للمفهومات مظاهر مختلفة ومنازل شتى وقوالب متعددة حسب تعدد
النشآت واختلاف المقامات فكل انسان يفهم من تلك الالفاظ ما يناسب مقامه والنشأة التي
غلبت عليه والناس انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم وما يخاطب به الكل يجب ان يكون
للكل فيه نصيب لكل منهم حظ قل ام كثر وذو نقص ام كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها
واغوارها واسرارها وانوارها ويظهر من ذلك سبب بعض الاختلافات في ظاهر الآيات والاخبار
الواردة في اصول الدين وذلك لانها مما خوطب بها طوائف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم
على قدر فهمه ومقامه والكل صحيح في محله وعلى هذا فكل من لم يفهم شيئا من المتشابهات من
جهة ان حمله على الظاهر كان مناقضا بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية عنده فينبغي ان يقتصر
على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله والراسخين من قبل الله لعل ان

يأتي

يأتي له بالفتح او امر من عنده قال تعالى وامّا الذين في قلوبهم زيغ فيتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الّا الله والرّاسخون في العلم و **مجلسي**
عليه الرحمة در سماء عالم در بيان الوان مختلفه كه در بعض احاديث بعرش نسبت داده شده
ميكويد واحسن ما سمعته في هذا المقام ما استفدته من والدي العلّامة رفع الله في الجنان مقامه وملخصه انّ
لكل شيء شبها ومثالا في عالم الرؤيا والعوالم الّتي تطلع عليه الارواح سوى عالم الحسّ فتظهر تلك الصّور
المثالية على النفوس مختلفة بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس تظهر لها صورة اقرب الى ذي
الصّورة وبعضها ابعد وشأن المعبّر الكامل ان ينتقل من تلك الصّور الى ما هي صورها بحسب احوال ذلك
الشخص ولذا لا يطلع عليها كما ينبغي الّا الانبياء والاوصياء عليهم السّلام المطّلعون على مراتب استعدادات
الاشخاص واختلافهم في النقص والكمال كما هو المجرّب في الرؤيا انّه اذا رأى العارف في المنام صفرة يوفق
بعده لعبادة كما هو المشاهد في وجوه المتهجدين وقد ورد في الخبر انّه البسهم الله من نوره لمّا خلوا به والنور
الابيض العلم كما جرّب انّ من رأى في المنام لبنا او ماء صافيا يفاض عليه علم خالص عن الشكوك والشبهات
والنور الاحمر المحبة كما هو المشاهد في وجوه المحبّين عند طغيانها ولوجرّب ايضا في الرؤيا والنور الاخضر
المعرفة وهو العلم المتعلق بذاته وصفاته سبحانه كما هو مجرّب في الرؤيا انتهى **موءلف طاب ثراه**
كويد چون ما اهالي غالبا مطلبي نميفهميم و قبول نميكنيم مكر اينكه او را بچشم ديده باشيم
يا با كوش شنيده باشيم و يا با مذاق چشيده و يا با اعضا او را لمس كرده و يا با شامه او را بوئيده باشيم
كه از راه حواس ظاهره بنوانيم او را تعقّل و تصوّر نمائيم لهذا حكما و علما بمفاد كلّم الناس على قدر عقولهم
در مقام تفهيم و تفهم خواسته اند معانى رقيقه دقيقه را با لباس و صورت جليه بنا و رند و معقولات را از راه
محسوسات بمردم نشان دهند با ين جهت در مقام تعبير از معانى و معقولات كاهى در طى عبارات معانى را به صور
محسوسات اداكرده اند و هر كس را چشم و كوش معنوى بود فهميد خداوند با زشوا زهمان محسوسات و امثال معانى
رقيقه و معقولات را كه بمنزله ارواح است فهميده اند درك كنند و تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها
الّا العالمون **لطيفة** قديما عوض خطّ اشكال و صور مجسّمه از براى افاده معانى درست كرده ميشود
كفت و وضع صنمها نيز بدوا از اين قبيل بوده و مقصود از آنها اشاره بمعانى بوده است بعد بت پرستها عوام
ظاهر بينها منجمد شدند و ما اشبه حالات المنجمدين في الظّواهر من القشور المنكرين للمعانى والارواح بعبدة الاصنام

تحقيق جناب مؤلف مدّ ظلّه

قال تعالى ومن النّاس من يعبد الله على حرف **وعن ارسطاطاليس** انّ الحكماء المصريين
كانوا ينقشون المعانى في حجارة و في بعض الاصنام فكانوا اذا ارادوا ان يصفوا بعض العلوم نقشوا له صنما
واقاموا للنّاس علما وكذلك كانوا يفعلون في سائر الصّناعات والعلوم حتّى انّهم كانوا ينقشون لكل شيء صنما
من الاصنام ويقيمون تلك الاصنام في هياكلهم فيكون لهم كانّها كتب تنطق و حروف تقرأ و از اين بابست
اشكال و صور در سكه ها و نشانهاى دول و در مقابر كه از آن صور و اشكال معانى و معقولات مخصوصه
اشاره هست و بر اين معنى شبيه است تكلّمات حكما و عقلا با اطفال كه معانى را با ايشان بعبارات مانوسه خودشان
و يا با نقوش و صور محسوسه القا مينمايند **تبصرة** تجسّم اعمال بلكه عقايد در آخرت از آيات و احاديث متكثره
دلالت مينمايد چنانكه از آنها ايكه ميزان از احمل بترازوى معروف نموده كفته اند اعمال با بد وزن شود و وزن معروف
با خفّت و ثقل از آنها از همه بكر معلوم كند با ين جهت قائل شده اند بتجسّم اعمال زيرا كه اعمال اكر در عرض
خود باقى بماند و جسم جوهر نباشد وزن نميشود و حق مسئله اينست از اقوال علماى اعلام و محققين همين
قدر متيقن است كه براى معلوم كردن كم و زيادى و تفاضل و تفاوت حسنات و سيّئات در آخرت موازنه و ميزانى هست
و اينكه او بايد بترازوى ديكر متعارف دو كفّتين و يا پايان كه با او كم و زيادى اجرام اثقال را معين كنند اين معنى
معلوم نيست و دليلى ندارد بلكه چون از ادّعا حسنه و سيّئه راجع بزيادى حسن و قبح عملست و حسن و قبح اعمال
از جنس اجرام و اثقال نيست كه با اين ترازو معروف تعيين خفّت و ثقل او متعقّل شود حتّى بنا بتحقيق خود
اعمال نيز اكر مجسّم و صاحب حجم و ثقل باشند باز ميزان و آلت وزن كم و زيادى حسن و قبح اعمال غير اين ميزان
خواهد بود و در اين جمله اشاره است با نچه ذكر شد **في الصّافي** و في المجمع عن النبى صلّى الله عليه و آله
انّه ليأتى الرّجل السّمين يوم القيمة لا يزن جناح بعوضة انتهى از اين جمله بر مى آيد كه ميزان ميزان معنوى
نه ترازوى متعارفى و تجسّم اعمال از آيات و احاديث ادلّه بسيار است كه نميتوان از آنها صرف نظر كرد و ظاهر از ادلّه تجسّم
اعمال است و حمل ميزان بميزان معنوى عقلى بلكه بمعنى اعم كه هر چيز با او ثقل و خفّت و كم و زيادى و تفاوت و تفاضل
اشيا با هم ديكر معلوم شود او ميزان خواهد بود و ميزان هر شيء بنسبت خود او است پس اعمال با اينكه مجسّم باشد
لزوم ندارد بترازوى كفه دار ظاهرى كذاشته وزن شود بلكه تفاوت و تفاضل آنها ممكنست بميزان ديكر
معلوم كردد چنانكه دو نفر وجيه يا قبيح را مثلا در مقابل هم كذارند در ميزان عقل تفاوت حسن و قبح
صورت آنها في الفور معلوم ميكند و لازم نيست آنها بترازوى متعارفى بكذارند و اين تفاضل و ثقل و خفّت

و تجسّم اعمال

تاشد

تفاضل

تفاضل معنویست نه تفاضل جسمانی ظاهری که در آن ترازو معلوم شود مثلاً در چیزی که نرمی و شیرینی
باشد اگر بخواهند بمیزان بسنجند کم و زیادی نرمی آن یا شیرینیش معلوم شود که کدام یک زیادی داشته یا این
میزان معروف معلوم نمیشود بلکه میزان آن ذائقه است و در چیزی که سفیدی و سیاهی دارد مثلاً بخواهند معلوم
کنند که سفیدیش بسیاهی غلبه دارد یا سیاهیش بسفیدی غالبست میزان آن در چشم است و هکذا امثالها همه
که ازین قبیل اجرام و اثقال موزون نمیشوند فافهم **مصباح** بعضی که منکر تجسم اعمال بوده از این
بابست که گفته اند اعمال اعراض هستند چگونه ممکنست جسم و جوهر شوند و این استبعاد اعمده
باعث همان انس و عادتست بدیده و شنیده و اصطلاح خودشان در باب جوهر و عرض و اینان که معتقد بتجسم
اعمال اند متشبث هستند بآیات و احادیث ائمه علیهم السلام و نظیر این معنی که عرض جوهریت و تجسم
بهم برساند در حدیث وارد است چنانکه فاضل دربندی طاب ثراه در جواهر الایقان نقل کرده از
کتاب ثاقب المناقب بسند متصل او بربیع حاجب منصور دوانقی که امام جعفر صادق علیه السلام در مجلس
منصور در حضور امراء و وزراء هفتاد صورت از صورتهای سباع را که سحره حاضر کرده بودند فرمود ای صورتها
صورتهای ممثله هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید باذن الله تعالی پس همه بحرکت آمده سباع شدند
و هر یک صاحب خود را دریدند بلع نمودند و منصور مدهوش گشت و آنحضرت فرمود اما تعرفونی انا حجة
الله الذی ابطلت سحر آبائکم فی ایام موسی بن عمران انتهی ملخصاً و از سایر ائمه علیهم السلام نیز سباع
نمودن نقشهای منقوش در پرده ها امریست ماثور است چنانچه در مدینة المعاجز نقل کرده از جمله شیر نمودن
امام رضا علیه السلام دو صورت شیر را که در مسند مامون بود **استشهاد** در تجسم اعمال ذکر
بعض احادیث و تصریحات علماء اعلام را برای مزید بصیرت و ایقان لازم دانست من جمله در **مجمع**
البحرین فی تفسیر قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً
یره قال بعض المحققین فی هذه الآیة و فی قوله تعالی یومئذٍ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم
و فی قوله یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه
امداً بعیداً دلالة علی تجسم الاعمال فی النشأة الاخری و قد ورد فی بعض الاخبار تجسم الاعتقادات
ایضاً فالاعمال الصالحة و الاعتقادات الصحیحة تظهر صوراً نورانیة مستحسنة توجب لصاحبها
کمال السرور و الابتهاج و الاعمال السیئة و الاعتقادات الباطلة تظهر صوراً ظلمانیة مستقبحة

فتأمل

ذکر آیات در تجسم اعمال

توجب غایة الحزن و التألم کما قال جماعة من المفسرین عند تفسیر هذه الآیات **و فیه ایضاً** نقل الطریحی
عن بعضهم انه قال ان الریحان المشموم یؤتی به عند الموت من الجنة فیشمه فیقول انا عملک الصالح
و ورد فی الکافی عن جعفر بن محمد علیهما السلام انا رأیک الحسن الذی کنت علیه و عملک الصالح الذی
کنت تعمله قال بعض العارفین و هو صریح فی تجسم الاعتقادات کالاعمال فی تلک النشأة و هو لها
قال انتهی و محقق دوانی در رساله زوراء که او را عیناً در بحر المعارف نقل کرده تحقیقی در اثبات تجسم
اعمال و وقوع مستبعدات آن نموده و مرحوم فاضل دربندی اعلی الله مقامه نیز در کتاب خزائن عبارات محقق دوانی را
نقل و تحسین کرده و گفته است و هذا المدقق هو شعلة الذکاء و مصداق کل الصید فی جوف الفرا
و سید سند سید نعمة الله جزائری در انوار نعمانیه گوید الامر
الثانی فی تجسم الاعمال فی البرزخ و القیمة بان یکون هذه الاعراض
المعنویة فی هذه النشأة الدنیویة تکون اجساماً بعد الموت و الاخبار متضافرة فی الدلالة علی هذا
کما روی ان الصلوة تأتی الی المیت فی قبره بصورة شاب حسن الوجه الشباب و کذلک الزکوة و البر
و صلة الارحام یؤنسانه فی قبره و کذلک ادخال السرور علی المؤمن و قضاء حوائجه و نحو ذلک و روی
صاحب الانوار حدیثاً فی هذا المعنی رواه شیخنا البهائی فی شرح الاربعین کما سیأتی ذکره ثم قال فیه
و ذهب بعض المحدثین من المعاصرین و غیرهم الی ان الاعراض لا یعقل تجسمها فیکون مثال الصلوة
و الصوم و الزکوة و نحوها معناه ان الله سبحانه یخلق للمؤمن جزاء الصلوة مثالاً نورانیاً یأنس به
المؤمن فی البرزخ و القیمة و کذا یخلق له جزاء الزکوة جنة و علی هذا القیاس اعمال الخیر و الشر و کل
و هذا تأویل للاخبار المستفیضة بل المتواترة الدالة علی تجسم الاعمال و انها هی التی توزن
فی موازین العدل یوم القیمة انتهی **مولف طباطبائی گوید** سید نیز که تجسم اعمال را
موافق احادیث متواترة اختیار نموده مقید نکرده میزان را بمیزان معهود متعارف ظاهری بلکه گفته
توزن فی موازین العدل یعنی اعمال کشیده میشود در میزانهای عدل که ممکن است میزان عدل امر معنوی باشد
لازم نگرفته است میزان منحصر بمیزان دو کفتین باشد که ضرورتی باین معنی قائم نشده **قال المحقق**
الکاشی صاحب الصافی فی کتاب علم الیقین قال بعض العلماء کل من شاهد بنور البصیرة
باطنه فی الدنیا لرآه مشحوناً بانواع الموذیات و السباع مثل الشهوة و الغضب و المکر و الحسد و الحقد

ایضاً

والكبر والرياء والعجب وهي التي لا تزال تفترسه وتنهشه الا ان سهاما منها بالمخطئة الا ان اكثر الناس محجوبو العين من
مشاهدتها لشغلهم بالامور الدنياوية وبما يرد عليهم من الخارج من طرق الحواس فاذا انكشف الغطاء
ووضع الانسان في قبره عاينها وقد تمثلت بصورها واشكالها الموافقة لمعانيها فرأى بعينه العقارب
والحيات قد احدقت به وانما هي ملكاته وصفاته الحاضرة الآن في نفسه وقد انكشفت له صورها الاصلية فان
لكل معنى صورة تناسبه فهذا عذاب القبر ان كان شقيا وبمقابله ان كان سعيدا انتهى وحاصله ان عذاب القبر
وثوابه بعينها الامور التي كانت مع الانسان في الدنيا ملذة ومؤذية وهو لا يشعر بذلك لانهماكه في الحسيات
الفانية ويؤيده كثير من الآيات والاخبار قال الله عز وجل يستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة
بالكافرين ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا يوم تجد كل
نفس ما عملت من خير محضرا اي تجد عين ذلك العمل حاضرا وان كان في جلباب آخر كما قال عز وجل
ولا تجزون الا ما كنتم تعملون وفي الحديث النبوي انما هي اعمالكم ترد عليكم الذي يشرب في آنية الذهب
والفضة انما يجرجر في جوفه نار جهنم الظلم ظلمات يوم القيمة الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله
وبحمده وقال صلى الله عليه وآله لقيس بن عاصم لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن
معه وانت ميت فان كان كريما اكرمك وان كان لئيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تبعث الا معه
ولا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو
فعلك رواه الصدوق في اماليه وقد مضى ما يقرب من هذا المعنى في كلام امير المؤمنين عليه السلام ايضا
وفي نهج البلاغة من كلامه عليه السلام اعمال العباد في عاجلهم نصب اعينهم في آجلهم وفي كلام فيثاغورس
وهو من اعاظم الحكماء الاقدمين انك ستعارض لك في افعالك واقوالك وافكارك وسيظهر لك من كل حركة
فكرية او قولية او عملية صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة غضبية او شهوية صارت مادة لشيطان يؤذيك
في حيوتك ويحجبك عن ملاقاة النور بعد وفاتك وان كانت الحركة عقلية صارت ملكا تلتذ بمنادمته في دنياك
وتهتدي به في اخراك الى جوار الله ودار كرامته انتهى ما في علم اليقين **وفيه ايضا** ان من الاحكام التي
تجري مجرى الضروري من الدين عذاب القبر وثوابه والمسائلة فيه وقد تضافرت الاخبار بذلك من طرقنا وطرق
العامة بحيث لا مجال للشك فيه والريب قال النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور القبر اما حفرة
من حفر النيران او روضة من رياض الجنة وفي الكافي باسناده عن مولينا الصادق عليه السلام انه قال لا

يسئل

يسئل في القبر الا من محض الايمان محضا او محض الكفر محضا وفي رواية اخرى بلموضعهم وفي لفظ
آخر وما يعبؤ بهم **وفيه ايضا** قال بعض العلماء والذي يوضح لك كيفية ضغطة القبر وان كان
جسد الميت ساكنا او كان في الهواء او الماء ان من كان في ضيق شديد او تفرق اتصال في النار وغيرها او وقع بين
عظيمين فان الذي يولمه ويؤثر في نفسه بالذات ليس هذه الامور الواقعة على بدنه بل صورها الواصلة
الى نفسه لعلاقتها مع البدن حتى انه لو فرض حصول تلك الصور الى النفس من سبيل آخر لا من جهة هذه الاسباب
المادية لكان التأثير بحالها ما دامت النفس ذات علاقة بهذا البدن سواء كان البدن بعينه باقيا ام لا فضغطة
القبر وعذابه من هذا القبيل الذي ذكرناه وكذلك ثوابه وراحته فسعة القبر وضيقه بانفساح الصدر
وضيقه انتهى ونعم ما قيل وسعت باغ باندازهٔ دل تنگدل است
وفيه ايضا اعلم ان هذه الامور القبرية والاهوال المطلعية ليست امورا موهومة لا وجود
لها في الاعيان اثباتها فان من يعتقد ذلك فهو كافر في الشريعة ضال في الحكمة بل هي اقوى في الوجود واشد
تحصلا في التجوهر من هذه الحسيات الدنياوية بكثير لان هذه الصور توجد في المادة الجسمانية التي هي
اخس الموضوعات وتلك قائمة في موضوع النفس ولا نسبة بين الموضوعين في الشرف والخسة فلا
نسبة بين الصورتين في القوة والضعف على ان كلتيهما للنفس احديهما بواسطة الآلات الجسدانية
والاخرى بذاتها ومن هنا صح ان يقال ان الدنيا والآخرة حالتان للنفس وان يقال ان النشأة
الثانية عبارة عن خروج النفس عن غبار هذه الهيئة البدنية كمن قبل ان تخرج من البدن لا ترى تلك الصور
الا مشاهدة ضعيفة وذلك ايضا لبعض الناس واذا تجردت وارتفعت الشواغل وقويت العزيمة تجرد
كلها في قوة واحدة وهي المتخيلة على ما حققنا فيما قبل وتصير هي عينا باصرة وقدرة فعالة تنقلب
العلم عينا والسمع مشافهة وقد تبين ان اهل كل نشأة انما يدرك الموجودات التي فيها على سبيل
المشاهدة والتي في غيرها على سبيل الحكاية فانها كل نشأة غيب في اخرى وعينها علم وخبر في غيرها والناس
نيام فاذا ماتوا انتبهوا فالصور الدنياوية بالنسبة الى الاخروية كالصور المنامية الى الانتباهية ومن
هنا يظهر انه لا يلزم ان يشاهدها في الدنيا فذلك من ظهور سلطان الآخرة عليه كما يشاهد النبي صلى الله
عليه وآله وسلم جبرئيل صلوات الله عليه ولا يشاهده غيره من الحاضرين وان لكل نشأة حكمها فافهم
واغتنم انتهى از حكيم فيثاغورس منقولست كه هر ملكه كه انسان كسب كند سبب حدوث ملكى است يا شيطانى

كه بعد از

كما نقل سابقا من

ذکر حکایت عجیب

كه بعد از قطع تعلق روح از بدن مصاحب و ملازم او است و قال انك ستعاض بافكارك واقوالك وافعالك وسيظهر من كل حركة فكرية او قولية او فعلية صور روحانية او جسمانية فان كانت الحركة غضبية او شهوية صارت مادة لشيطان يؤذيك في حياتك ويحجبك عن ملاقات النور بعد وفاتك وان كانت عقلية صارت ملكا تلتذ بمنادمته وتهتدي بنوره في اخراك **از خواجه نظام الملك منقول است** كه گفته است شبی در خواب دیدم که شخصی بشکلی زشت ولقائی کریه پیدا شد نزدیک من نشست چنانچه او مرا هلاک میکرد و در این اثنا دیگری بصد کراهت رویت و پدید آمد هم چنین از عقب یکدیگر هاتک تا این دیگری قبیح منظر میامدند و مینشستند و از زشتی روایح ناخوش ایشان نزدیک بان میرسید که روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدا را شکرها کردم و با مداد تصدقها نمودم و این خواب را بهیچ کس نگفتم شب دیگر بعینه همان خواب را دیدم و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بهمان کار که مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب بد روم القصه شب سیم از واهمه بخواب نرفتم اخر شب عنان اختیار از دست رفته بخواب رفتم باز همان جماعت منکر را دیدم نزدیک بان رسید که نفسم منقطع گردد که ناگاه طایفهٔ خوبروی خوشبوی همه نورانی و در دو جا پیدا شدند و چون یک یک از آن جماعت میامدند و بر من سلم کرده می نشستند یک از آن زمرهٔ نامقبول غایب و ناپیدا میگشت تا جملهٔ نامقبولان نابود و معدوم شدند و من از مجالست فرقهٔ ثانیه چندان راضی و خوشنود گشتم که زبان بیان از وصف آن قاصر است در این اثنا یکی از ایشان مخاطب کردانید گفتم که شما چه کسانید و آن گروه قبیح چه مردمان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ تو ایم و آن زمرهٔ اوصاف ذمیمه خبیثهٔ تو و مدتی مصاحب ایشان بودی و اقران والفت ما مخلد آکر طاقت و توانائی مجالست آن جمع ازینها را بکذار با ایشان بود و اکر میل هم صحبتی و هم نشینی ما داری کمر بست ترک ایشان کن

حکیم سنائی در این مقام گوید

نیک معلوم شد که در محشر	نشود هیچ حال خلق دگر
پیشش آید هر آنچه بگزیند	آنچه زانجا برد همان بیند
هرچه آن کد خدای دکان دار	سوی خانه فرستد از بازار
آنچه باشد بخانه خویشش	در شبانگاه آورد پیشش
هرچه زانجا بری نکه دارند	در قیامت همانت پیش آرند

وقال شيخنا

وقال شيخنا البهائي في خاتمة شرح الحديث التاسع والثلثين من الاربعين خاتمة ما تضمنه هذا الحديث من تجسم العمل في النشاة

الاخروية وانه يكون قرين الانسان في قبره وحشره قد ورد في احاديث متكثرة من طرق المخالف والمؤالف وقد روى اصحابنا رضوان الله عليهم عن قيس بن عاصم قال وفدت مع جماعة من بني تميم على النبي صلى الله عليه وآله فدخلت عليه وعنده الصلصال بن الدلهمس فقلت يا نبي الله عظنا موعظة ننتفع بها فانا قوم نسير في البرية فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا قيس ان مع العز ذلا وان مع الحيوة موتا وان مع الدنيا اخرة وان لكل شيء رقيبا وعلى كل شيء حسيبا وان لكل اجل كتابا وانه لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وانت ميت فان كان كريما اكرمك وان كان لئيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تحشر الا معه ولا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلك فقال يا نبي الله احب ان يكون هذا الكلام في ابيات من الشعر نفخر به من يلينا من العرب وندخره فامر النبي صلى الله عليه وآله من ياتيه بحسان فاستبان لي القول قبل مجيء حسان

فقلت يا رسول الله قد حضرني ابيات احسبها توافق ما تريد فقلت

تخير خليطا من فعالك انما	قرين الفتى في القبر ما كان يفعل
ولا بد بعد الموت من ان تعده	ليوم ينادي المرء فيه فيقبل
فان تك مشغولا بشيء فلا تكن	بغير الذي يرضى به الله تشغل
فلن يصحب الانسان من بعد موته	ومن قبله الا الذي كان يعمل

وقد ذكرنا في بعض الاحاديث السابقة كلاما في تجسم الاعمال في النشاة الاخروية ونقول هنا قال بعض اصحاب المفسرين ان الحيات والعقارب بل والنيران التي تظهر في القيمة هي بعينها الاعمال القبيحة والاخلاق الذميمة والعقائد الباطلة التي ظهرت في هذه النشاة بهذه الصور وتجلببت بهذه الجلابيب كما ان الروح والريحان والحور والثمار هي الاخلاق الزكية والاعمال الصالحة والاعتقادات الحقة التي برزت في هذا العالم بهذا الزي وتسمت بهذا الاسم اذ الحقيقة الواحدة تختلف صورها باختلاف المواطن فتحلى في كل موطن بحلية وتزيى في كل نشاة بزي على ما سبق الكلام فيه في

الحديد

الحديث التاسع وقالوا ان اسم الفاعل في قوله تعالى يستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين
ليس بمعنى الاستقبال بان يكون المراد بها ستحيط بهم في النشأة الاخرى كما ذكره الظاهريون من المفسرين
بل هو على حقيقته من معنى الحال فان قبائحهم الخلقية والعملية والاعتقادية محيطة بهم في هذه النشأة
وهي بعينها جهنم التي ستظهر عليهم في النشأة الاخروية بصورة النار وعقاربها وحياتها وقس على
ذلك قوله عز وعلا ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وكذا قوله سبحانه
يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا ليس المراد انها تجد جزاءه بل تجده بعينه لكن ظاهرا في جلباب اخر
وقوله تعالى فاليوم لا تظلم نفس شيئا ولا تجزون الا ما كنتم تعملون كالصريح في ذلك ومثله في
القرآن العزيز كثير وورد في الاحاديث النبوية منه ما لا يحصى كقوله صلى الله عليه وآله الذي يشرب في انية
الذهب والفضة انما يجرجر في جوفه نار جهنم وقوله صلى الله عليه وآله الظلم ظلمات يوم القيمة
وقوله صلى الله عليه وآله الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله وبحمده الى غير ذلك من الاحاديث المنكثرة
والله الهادي انتهى كلامه في الاربعين **وفاضل مهره بهاء الدين محمد لاهجي**
در رسائل مثاليه كويد بنابراين كفته اند كه هر صفت كه در دنيا بر تو غالب شد در برزخ
بصورتي مناسب ان خواهد بود اكر كبر بصورت خوك واكر حرص بصورت موش واكر غضب بصورت پلنگ وقس
على هذا فعلل وتفعلل **قال في حكمة الاشراق** ولكل خلق في النور الاسفهبد صيصية
مراد از نور اسفهبد نفس ناطقه است چه اسفهبد بزبان پهلوي سركرده لشكر است كه بفارسي سپهبد
كويند ودر اينجا كه نفس ناطقه را استظهار ببدن وقواي بدن ويرا اسفهبد بدن كفته ومقصود از صياصي
ابدان است زيرا كه صياصي جمع صيصيه است وصيصيه در لغت تازي بمعني حصن وحصار است ابدان را
تشبيه بحصن كرده يعني هر خلقي را بدني معين كه در نفس ناطقه استقرار ان خلق را ابدان مناسب
ان خلق هست وشارح علامه در شرح صياصي كفته اي ابدان انواع تختص بذلك الخلق كخلق
التكبر والشجاعة المناسب لابدان الاسود ونحوها والخبث والروغان لابدان الثعالب واشباهها والمحاكاة
والسخرية لابدان القرود واشباهها والقتل والسلب للصور لابدان الذئاب واشكالها والعجب
للطواويس والحرص والشهوة للخنازير الى غير ذلك **مولوي**

هفت دوزخ چيست اعمال بدت ||| هست چيست اخلاق خودت

حشر تو بر صورت اعمال تست ||| هر چه بيني نيك و بد احوال تست
جمله اخلاق و اوصاف اي پسر ||| هر زمان كردد ممثل در صور
كاه نارت مينمايد كاه نور ||| كاه دوزخ كه جنان كاه حور
جوي خمر و جوي اب و جوي شير ||| نيست جز اوصاف مرد دلپذير

هم ببيني كه انچه در روز ميكني در شب تصوير كونا كون بخواب ببيني كه النوم اخ الموت هرچه بكاري
دهقانا سال نو رحمه خوش كفت با پسر ||| كاي نور چشم من بجز از كشته ندروي ديكر
يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا يعني روزي كه مي يابد هر نفس انچه بعمل اورده حاضر در ان
كاه بما لطف دوست كاه جفا ميرسد ||| صورت اعمال ماست هر چه بما ميرسد

وبعد از تدبر در اين تحقيق غبار شبهه وزن اعمال با عدم مقداريت ان در روز جزا چنانچه
نص كلام معجز نظام خالق ارض وسماست جل شانه از پيش بصر بصيرت تو برخيزد وتكلفات وتصلفات
كه در اين باب شنيده باشي همه را استقامت وزن ندارد وهو الله الموفق انتهى **تنبيه**
از كلمات بعض مدعين علم وعرفان چنان استنباط ميشود كه بهشت وجهنم بزعم ايشان منحصر
ما بكشاف بواطن اعمال وعقايد از اين اعمال نيك وبد است كه در اخرت مصور بصور حور و قصور
يا مجسم بصورت مار وعقرب ميشود وحال انكه موافق ضرورت مذهب بلكه دين بلكه ضرورت
قاطبه اهل كتاب وملييين اينست كه بهشت وجهنم كلي خارجي در عالم موجود ومخلوق وارجله
محسوسات نهايت اين اعمال بنا بتحقيق روابطي است كه شخص را مناسب مجالس اهل بهشت
ميشما يا منافر ومجانس جهنم ميكند واين اعمال بمنزله قوه مقناطيس است كه نفس را بسوي بهشت
يا جهنم ميكشد بصفا حلل وزيب وزيور بهشت يا بعذاب وعقاب وازار واذيت جهنم مبتلا
نه اينكه بهشت وجهنم منحصر بهمان بواطن اعمال است فافهم وتبصر **روى الصدوق**
طاب ثراه عن عبد السلم بن صالح الهروي انه قال قلت لعلي بن موسى عليه السلم يا بن رسول
الله اخبرني عن الجنة والنار اهما اليوم مخلوقتان فقال نعم وان رسول الله صلى الله عليه وآله
دخل الجنة ورأى النار لما عرج به الى السماء قال فقلت له ان قوما يقولون انهما
اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلم ما اولئك منا ولا نحن منهم من انكر

خلق الجنة والنار فقد كذب النبي صلى الله عليه و آله و كذبنا و ليس من ولايتنا على شيء و يخلد فى نار جهنم قال الله عز و جل هذه جهنم التى يكذب بها المجرمون الحديث و در احاديث معراج نيز وارد است كه جناب پيغمبر صلى الله عليه و آله به بهشت داخل شد و جهنم را ديد خداوند رفتار بوجود آنها در جای سعد خبر داده بلكه آنچه در دنيا نور و رحمت و خير و لذت هست جميعاً از بهشت آمده و آنچه نار و عذاب در دنيا هست از جهنم تنزل كرده و مرتبت آنست كه در دنيا است آتش جهنم اخذ شد و او را جبرئيل عليه السلم بدكوثر هفتاد مرتبه شسته و الا دنيا و ما فيها ميسوخت قال بعض الاعلام فى هذا المقام اعلم انك نسخة العالم الاكبر كما قال على عليه السلم فانظر فى نفسك فانك انت الذى فى الدنيا فانت الذى فى البرزخ و انت الذى فى الاخرة و ليس الذى فى البرزخ غير الذى فى الدنيا و كذا الذى فى الاخرة غير الذى فى البرزخ و الدنيا و الا لبطل الثواب و العقاب فكذلك العالم الاكبر بعينه فيكون عالم البرزخ غيباً لهذه الدنيا و الاخرة بجنتها و نارها غيبا و باطنا للبرزخ موجودا فى مقامها و مرتبتها فى الغيب لو لم تكن فى الشهادة و الديثير قوله تعالى و بشر الذين امنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجرى من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذى رزقنا من قبل الاية **تبصرة** مرجع عذاب و عقاب شخص وارد شقى باعتبار اعمال و افعال و نيات و عقايد و اخلاق و اوصاف خود شخص مى باشد ما اصابك من سيئة فمن نفسك كه شخص بسوء اختيار اقدام بآن صدمه و ضرر كرده و خداوند حول و قوه اش را او بكرفته او بميل و اختيار خود مرتكب شر و قبايح و معاصى شده و آن اعمال و افعال هميشه ملازم او بوده

تا او را با آتش جهنم مجالس و با عذاب و عقاب ابدى موانس نمايد

غرض ميلست با هر ذره رقاص	كشان هر ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنى را تا بگلشن	دواند گلخنى را تا بگلخن
همين ميل است كاهن را بدان خو	كه خود را برد و بر آهن ربا دوخت

در امالى شيخ طوسى عليه الرحمة از جناب پيغمبر صلى الله عليه و آله ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلية فى الدنيا فمن كان سخيا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الى الجنة و البخل شجرة من اشجار النار متدلية فى الدنيا فمن كان بخيلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الى النار پس اعمال روابطند ببهشت و جهنم و عقاب و عذاب خداوند در معنى انتقام نيست

نيست تا كسى برای بنجاسات معصيت چرا ابد عذاب ميشود [illegible] كويند القای شبهه نموده و نسبت انتقام بخداوند داده [illegible] منتقم بخدا نيست مثل بعض اسما و اوصاف ما باعتبار غايات نيست [illegible] و احاديث مصرح است بخلود نار جهنم در خلال نيست [illegible] مالا انتها له زيرا كه تعذيب خلا و نه مرتبت كافر را برای تشفى [illegible] مانند تعذيب مردم غلامان و بندگان و دشمنان خود را [illegible] نار و خلود در جهنم نيست مگر اقتضاى آثار خود اعمال كفار [illegible] سيجزيهم وصفهم و هل تجزون الا ما كنتم تعملون و قوله تعالى ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون فى بطونهم نارا و قوله تعالى و وفيت كل نفس ما كسبت [illegible] از كثرت رأفت و رحمت در دار دنيا اسباب را برای اصلاح اعمال كفار [illegible] داده و برای آنها و سايل كثيره و طرق وفيره مقدر نموده و [illegible] در صورتيكه شخص دانسته و فهميده و ادراك كنند [illegible] البته در بدن او جا كير ميشود و بر مقام مزاج قوت ميشود و [illegible] بحال طبيعت كه مزاج را فاسد نمايد كه علاج سوء مزاج بصعوبت [illegible] فاسد و علاج مشكل شد و مرض در طبيعت جا كير كرديد [illegible] مزمن ميشود و مزاج از استعداد بيرون ميرود و با الحالت البته شخص [illegible] دوام عذاب و خلود عقاب شد كه نمى بينيد مگر آثار اعمال را و [illegible]

وَاِنَّ الدُّنْيا مَزْرَعَةُ الاخِرَة	مَن يَزرَعِ [illegible]
دهقان سالخورده چه خوش كفت با پسر	كای نور چشم من بجز از كشته [illegible]

و اينست كه شخص اگر با اين طبيعت و حالت دوباره بدنيا عود كند [illegible] ثانويه است حتما عود خواهد كرد و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه [illegible] ديده شده شخصى كه بعملى مثل دزدى و خباثت بار ما [illegible] انس و عادت كرده او را انواع و اقسام سياست ميكنند و سالها حبس [illegible]

خلق الجنة والنار فقد کذب النبی صلی الله علیه و اله وکذبنا ولیس من ولایتنا علی شیء وخلد فی نار جهنم قال الله عزوجل هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون الحدیث و در احادیث معراج نیز وارد است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله به بهشت داخل شد و جهنم را دید و خداوند در آن بوجود آنها در جای مستعد خبر داده بلکه آنچه در دنیا نور و رحمت و خیر و لذت هست جمیعا از بهشت آمده و آنچه نار و عذاب در دنیا هست از جهنم تنزل کرده و مرتبت نسبت کرده دنیاست آن آتش جهنم اخذ شده و او را جبرئیل علیه السلم در کوثر هفتاد مرتبه شسته والا دنیا وما فیها میسوخت قال بعض الاعلام فی هذا المقام اعلم انک نسخة العالم الاکبر کما قال علی علیه السلم فانظر فی نفسک فانک انت الذی فی الدنیا فانت الذی فی البرزخ وانت الذی فی الاخرة ولیس الذی فی البرزخ غیر الذی فی الدنیا وکذا الذی فی الاخرة غیر الذی فی البرزخ والدنیا والا لبطل الثواب والعقاب فکذلک العالم الاکبر بعینه فیکون عالم البرزخ غیبا لهذه الدنیا والاخرة بجنتها ونارها غیبا وباطنا للبرزخ موجودا فی مقامها ومرتبتها فی الغیب لولم تکن فی الشهادة والیه یشیر قوله تعالی وبشر الذین امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل الایة **تبصرة** هر چه عذاب و عقاب بشخص وارد شود باعتبار اعمال و افعال و نیات و عقاید و اخلاق و اوصاف خود شخص میباشد ما اصابک من سیئة فمن نفسک که شخص بسوء اختیار اقدام بان صدمه و ضرر کرده و خداوند حول و قوه را او کرفته او بمیل و اختیار خود مرتکب شرور و معاصی شده و ان اعمال و افعال همیشه ملازم او بوده تا او را با آتش جهنم مجانس و با عذاب و عقاب ابدی مؤانس نموده

غرض مبلستانها هر ذره رقاص	کشان هر ذره را تا مقصد خاص
رساند کلشنی را تا بکلشن	دواند کلخنی را تا بکلخن
همین میل است کاهن را در آمو	کرخود را ابرد و براهن باد وخت

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمة از جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار پس اعمال روابطند ببهشت و جهنم و عقاب و عذاب خداوندی در معنی انتقام نیست

تا کسی

در بیان آنکه عذاب خلود نیست برای انتقام نیست بلکه مقتضای اعمال عباد است

بلکه تا کسی برای منجاسات معصیتی چرا باید عبد عاصی همیشه در جهنم مخلد باشد چنانچه بعض بخبران این کونه القای شبهه نموده اند و نسبت انتقام بخداوند در قول تعالی ومن عاد فینتقم الله منه وصف منتقم بخدا اسماء مثل بعض اسماء و اوصاف باعتبار غایات است یعنی فعل منتقم و اثر انتقام از خدا ظاهر میشود و احادیث مصرح است بخلود نار جهنم و خلافی نیست میان اهل علم در اینکه کفار مخلدند در نار الی ما لا نهایة له زیرا که تعذیب خداوند مر بندگان را برای تشفی نفس و دفع غیظ و غضب و انتقام از گناه کار نیست مانند تعذیب مردم غلامان و بندگان و دشمنان خود را باقتضای غیظ و غضب و شهوات نفسانیه بلکه دخول نار و خلود در جهنم نیست مگر اقتضای اثر خود اعمال گناه کاران و خواص افعال ایشان کما قال عز من قائل سیجزیهم وصفهم هل تجزون الا ما کنتم تعملون وقال تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وقال تعالی ووفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و خداوند از کثرت رافت و رحمت بر بندگان در دنیا اسباب برای اصلاح اعمال و افعال مهیا کرده و علاجی برای امراض نفوس داده و برای آنها وسایل کثیره و طرق وفیره مقدر و مقرر نموده و بهمه را علم و قدرت و تمیز و اختیار داده در صورتیکه شخص دانسته و فهمیده و از روی ادراک کند و از مضرات و مفاسد اجتناب ننماید مواد امراض البته در بدن او جا کیر میشود و بر مقام مزاج قوت میدهد و یقینا اضرار در مزاج او مفسد او و عدم اعتنا بحال طبیب که مزاج را فاسد مینماید که علاج سوء مزاج بصعوبت و اشکال میرسد و پس از آنکه مزاج فاسد و علاج مشکل شد مرض در طبیعت جا کیر کردید هر روز بر مرض افزوده موقع معالجه میکذرد و مرض مزمن میشود و مزاج از استعداد بیرون میرود و با این حالت البته شخص معذب خواهد بود و در حقیقت خود او باعث دوام عذاب و خلود عقاب شده که نمی بیند مگر آثار اعمال خود را و نمی خورد مگر ثمرات افعال خود را

وان الدنیا مزرعة الاخرة	من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

و اینست که شخص که با این طبیعت و حالت دوباره بدنیا عود کند باز بهمان معاصی که اقتضای ثانویه است حتما عود خواهد کرد و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه چنانکه بتجربه در دنیا دیده شده شخصی که بعمل بدی مثل دزدی و خیانت و زنا و قبایح دیگر طبعا مایل و بسا لها با آن عمل انس و عادت کرفته او را انواع و اقسام سیاست میکنند و سالها حبس و اذیت مینمایند بعد اطلاق او توبه

وندامت مینماید ولی هیچ ممکن نیست که خلاص شد بازبهما عمل بدعوت میکند **في كتاب علم اليقين للمحقق الكاشاني** فبل كل ما يدركه الانسان بحواسه يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا ثمة ولا سيما ما رسخت بسببه الهيئات وتأكدت به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك يوجب خلود الثواب والعقاب وذلك لان الملكات النفسانية تصير صورا جوهرية وذواتا قائمة فعالة في النفس نعيما وتعذيبا ولو لم يكن للآثار الحاصلة في النفس من الاعمال والاقوال دوام وثبات وقوة واشتداد يوما فيوما الى حد تصير ملكة راسخة لم يكن لاحد تعلم شيء من الصنائع والحرف ولم ينجع فيه التأديب والتهذيب لم يكن في تمرين الاطفال فائدة ولا لهم تفاوت من اول الحداثة الى آخر حد الكمال ويكون التكاليف الشرعية عبثا لا فائدة فيها ولم يكن لتلك الملكات من الثبات والتجوهر ما يبقى ابد الآباد ولم يكن لخلود اهل الجنة في الثواب وخلود اهل النار في العقاب ابدا وجه فان منشأ الثواب والعقاب لو كان نفس العمل او القول وهما امران زائلان للزم بقاء المعلول مع زوال العلة المقتضية وذلك غير صحيح والفعل الجسماني الواقع في زمان متناه كيف يصير منشأ للجزاء الواقع في ازمنة غير متناهية ومثل هذه المجازات غير لائق بالحكيم سيما في جانب العذاب قال تعالى ذلك بما كسبت يداك وما انا بظلام للعبيد ولكن يخلد اهل الجنة في الجنة واهل النار في النار بالثبات في النيات والرسوخ في الملكات ومواد الاشخاص الاخروية وما يكون لها بمنزلة البذور للاشخاص والنطف للحيوانات انما هي التصورات الباطنية والتخيلات النفسانية والتأملات العقلية فانها تصير صورا معقولة قائمة بذواتها حية مع كثرتها بحيوة واحدة هي نفس ذاتها مرتسمة كلها في لوح النفس اولا وقد مضى بيان كيفية هذه الكتابة فهذا الكتاب هو مجمع صحائف الاعمال وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت عند كشف الغطاء ورفع شواغل ما يورده الحواس المعبر عنه بقوله عز وجل واذا الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان

في غفلة عن ذلك زاد حسرته وخسارته فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا وروى خالد بن نجيح عن مولانا الصادق عليه السلام قال يذكر العبد جميع اعماله وما كتب عليه حتى كانه فعله تلك الساعة فلذلك قالوا يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها انتهى ما في علم اليقين **وروى في كتاب التوحيد** باسناده عن مولانا الصادق عليه السلام عن آبائه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال جاء يهودي الى النبي صلى الله عليه وآله وسئل عنه اشياء وكان فيما سئل ان قال يا محمد ان كان ربك لا يظلم فكيف يخلد في النار ابد الابدين من لم يعصه الا اياما معدودة قال يخلده على نيته فمن علم ان نيته انه لو بقي في الدنيا الى انقضائها كان يعصي الله عز وجل خلده في ناره على نيته ونيته في ذلك شر من عمله وكذلك يخلد في الجنة بانه لو بقي في الدنيا ايامها لاطاع الله ابدا ونيته خير من عمله فبالنيات يخلد اهل الجنة في الجنة واهل النار في النار والله عز وجل يقول قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا انتهى حديث آنکه یهودی از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسید خداوند تو ظالم نیست پس چگونه ابد الابدین در آتش مخلد میکند کسی را که معصیت او نکرده مگر ایام معدوده حضرت فرمود او مخلد میکند برای نیتش پس آنکسیکه خدا بداند اینکه نیتش براینست اگر در دنیا بماند تا انقضای دنیا بخدا معصیت خواهد نمود خداوند او را در آتش خود مخلد میکند در مقابل نیت او و نیتش او از عملش بدتر است الحدیث پس ایعزیز جناب امیر علیه السلام میفرماید ما اسرع الساعات في اليوم واسرع الايام في الشهور واسرع الشهور في السنين واسرع السنين في العمر مادام ترا در معارض طبیعت مجال قدرت واستطاعت است غفلت از رجوع اطباء مکن و در مداوا و معالجه و در تهذیب اخلاق بکوش و پند حکیمان بجان و دل بنیوش قال علي عليه السلام ان الفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير انتهى ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار **در حق اليقين** از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که کاش مرا مادرم نزائیده بود و کاش مرا بمیر اسیده بودم نام جهنم را نمی شنیدم پس آنحضرت دست بر سر گذاشت و میگریست

آه که ... (marginal note)

موعظة بليغة

ومیکفت وای از سفر دراز وکمی توشه در سفر قیامت در میان آتش میکردند وبقلابهای آتش کوشت
ایشان را میدریدند بیمار چند که کسی بعیادت ایشان نمیرفت وبند وزنجیرهای چند که کسی مداوای جراحت ایشان
نمیکند واسیری چند که کسی سعی در رهائی ایشان نمیکند آتش میخورند واز آتش میآشامند ودر
ودر میان طبقات میکردند وبعد از پوشیدن پنبه وکتان جامهای آتش میپوشند وبعد از معانقه زنان با شیاطین جهنم
مقرون کردند انتهی وبر عکس اینست احوال اهل بهشت که در دنیا بریاضات شرعیه ومشاق
بدنیه وزحمات نبویه متحمل شده نفوس خود را از کثافت رذائل واخلاق ردیه وباعمال صالحه وافعال
خیر وعبادات وطاعات انس وعادت کرده وخود را صالح بهشت ومستعد مقامات عالیات ودرجات رفیعه
نموده اند پس ایشان دائما متنعم بنعیم جنان ومتلذذ بلذائذ آنجا خواهند بود فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر قال تعالی وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و
مساکن طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم در این آیه شریفه
اشاره است بر اینکه لذات بهشت منحصر بلذات حسیه نیست ولذات عقلیه اکبر واعظم واعلی است
از لذائذ حسیه ورضوان الله اکبر فی شرح نهج البلاغة للمحقق العلامة
ابن میثم ان اللذة فی الجنة هی المعارف الالهیة بالنظر الی وجه الله ذی الجلال والاکرام
والسعداء فی الوصول الی نیل هذه الثمرة علی مراتب متفاوتة ودرجات متفاضلة فالاولی
مرتبة من اوتی الکمال فی حدس القوة النظریة حتی استغنی عن معلم بشری رأسا واوتی مع ذلک
ثبات قوته المفکرة واستقامة وهمه تحت قلم العقل فلا یلتفت الی عالم المحسوس بما فیه حتی
یشاهد العالم المعقول بما فیه من الاحوال ویستثبتها فی الیقظة فیصیر العالم وما یجری فیه
متمثلا فی نفسه فیکون لقوته النفسانیة ان یؤثر فی عالم الطبیعة حتی ینتهی الی درجة النفوس
السماویة وتلک هی النفوس القدسیة واولئک المعارج هم السابقون اولئک المقربون
وهم افضل النوع البشری واحقهم باعلی درجات السعداء فی الجنة المرتبة الثانیة مرتبة من له الامران
الاولان دون الثالث اعنی التأثیر فی عالم الطبیعة وهذه مرتبة اصحاب الیمین وتحتها فاحدها
مرتبة من له استعداد طبیعی لاستکمال قوته النظریة دون العملیة الثانیة مرتبة من اکتسب ذلک
الاستکمال فی قوته النظریة اکتسابا تکلیفیا دون تهیؤ طبیعی ولا حصة له فی امر القوة العملیة

الثالثة مرتبة من لیس له تهیؤ طبیعی ولا اکتساب تکلفی فی قوته النظریة وله ذلک التهیؤ
فی قوته العملیة الرابعة مرتبة من له تکلف فی اصلاح الاخلاق واکتساب الملکات الفاضلة
دون تهیؤ کذلک اذا عرفت ذلک فاعلم ان للمقربین البالغین فی الملکات الشریفة لذات عظیمة
فی الجنة فقد فازوا بنعیم الابد والسرور الدائم فی حضرت جلال رب العالمین فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر غیر مخرجین عن لذاتهم لهم فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ
الاعین وهم فیها خالدون کما قال علیه السلام لا یظعن مقیمها مجردون عن عوارض الابدان
وشوائب المواد مجردون عن مزاحمة القوی المتغالبة المتجاذبة المؤدیة الی الهرم والموت مکحلة
بالانوار الساطعة ینظرون الی ربهم بوجوههم المفارقة واما اصحاب الیمین فسلام لک
من اصحاب الیمین ولهم دون الوصول الی مرتبة السابقین وقد یخالط لذات هؤلاء
شوب من لذات المقربین کما اشیر الیه فی التنزیل الالهی فی وصف شراب الابرار ومزاجه
من تسنیم عینا یشرب بها المقربون ولکل من المراتب کمال یخصه ودرجة من السعادة فی
الجنة تخصه کما قال هم درجات عند الله وقال یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات وقال لهم غرف من فوقها غرف مبنیة تجری من تحتها الانهار انتهی
ما فیه پس باید در تهذیب اعمال کوشید وفرموده پیشوایان دین را از دل وجان شنید
تا بتوان بمقامات عالیه ولذائذ معنویه رسید اگر دل را بمحبت خدا واولیای او آشنا کرده
ترا محبت ومودت ائمه باین عمو الم خواهد کشید اینست قول تعالی قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی

نسمات هواک لها ارج — تحیی وتعیش بها المهج
وبنشر حدیثک یطوی الهم — عن الارواح وینفرج
وببهجة وجه جلال جمالک — کمال صفاتک ابهج
لا کان فؤاد لیس بهیم — علی ذکراک وینزعج
عمیت عین لسواک رأت — من این لشدتها فرج
لا اعتب قلبا یغفل عنک — فلیس علی الاعمی حرج

مَا النَّاسُ سِوىٰ قَوْمٍ عَرَفُوكَ   وَغَيْرُهُمُ الْعَمىٰ الْهَمَجُ
قَوْمٌ فَعَلُوا خَيْرًا فَعَلَوْا   وَعَلىٰ دَرَجِ الْعُلْيَا دَرَجُوا
شَرِبُوا بِكَاسِ تَفَكُّرِهِمْ   مِنْ صِرْفِ هَوَاكَ وَمَا مَزَجُوا
فَهُمْ فَهِمُوا مَعْنىٰ الْمَعْنىٰ   وَبِذِكْرِ اللّٰهِ لَهُمْ لَهَجٌ
دَخَلُوا فُقَرَاءَ إِلَى الدُّنْيَا   وَكَمَا دَخَلُوا مِنْهَا خَرَجُوا
يَا مُدَّعِيًا لِطَرِيقَتِهِمْ   قَوْمٌ فَطَرِيقُكَ مُنْعَوِجٌ
تَهْوىٰ لَيْلىٰ وَتَنَامُ اللَّيْلَ   وَحَقِّكَ ذَا طَلَبٌ سَمِجٌ

اگر خواهی بدانی که محبت الله در دلت راسخست پس ببین انشا محبتها در جنب او اگر بقهو وذلیل است پس محبت الله در دلت هست والا باید عوایق را از خود دور کنی ودر صدد تحصیل آن محبت باشی که جمیع خیر دنیا واخرت با اوست و باید از خذلان ونسیان خداوند بترسی نسوا الله فنسیهم قال بعض ارباب القلوب اذا سکن الخوف القلب احرق الشهوة وطرد عنه الغفلة **وفي مقامات السيد نعمة الله** ره سئل عن بعض العارفين عن محبة الله فتلا قوله تعالى ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وحبه سبحانه سلطان المحبة وباقي الحب لغيره رعيته وتوابع لحبه والسلطان اذا فتح قرية او بلادا تملكها وحده واخرج من كان فيها يدعي السلطان جعله ذليلا فمحبة الله سبحانه في القلب هكذا تصنع انتهى قال تعالى قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين

لمؤلفه

زشور عشق بتان هر کجا صدائی هست   کمان مکن که بغیر از تو مدعائی هست
بجز تو نیست مرادم برنگ وبوی گلی   مرا چو بلبل اگر ناله ونوائی هست
بهر که دل بدهم یا دلی بدست آرم   کمان مکن که مرا جز تو آشنائی هست

بلائی دست جز نیدم بجان و باک ندارم   مرا خوش است براه شکر بلائی هست
نظام جهد کن وزاه رو مترس منشین   که هر کجا بتو از غیب رهنمائی هست

وحشی

در این خرم اساس دیر بنیاد   بخیر است خاطر هر کس بود شاد
بود هر دل بذوق خاص در بند   ز مشغولی بشغل خاص خرسند
برون از نسبت هر آشنائی   سررشته هر گلی از آب و خاکی
خوشا عشق خوش آغاز و خوش انجام   همه ناکامی اما اصل هر کام
ز بحر عشق اگر بارد بخاری   شود هر شوره زاری مرغزاری
زکوی عشق اگر آید نسیمی   شود هر گلخنی باغ نعیمی
همه دشوارها آسان کند عشق   غم و شادی همه یکسان کند عشق
کرت صد قلزم آید بر گذرگاه   بهر گامی نهنگی بر سر راه
توجه کن بعشق و پیشنه کام   ببین اعجاز عشق لجه آشام
ورت صد بند بر هر دست و پائیست   که هر بندی از آن دام بلائیست
مدد از عشق جو وز عشق یاری   ببین وارستگی و رستگاری
مزاج عشق بس مشکل پسند است   قبول عشق بر طاق بلند است
شکار عشق نبود هر هوسناک   نبندد عشق هر صیدی بفتراک
دلی باید که چون عشق آورد زور   شکیبد با وجود یک جهان شور
اگر داری دلی در سینه تنگ   مجال غم در او فرسنگ فرسنگ
صلای عشق در ده ورنه زنهار   سر کوی فراغ از دست مگذار
نما تا عشق بس راه دراز نیست   بهر گامی نشیبی یا فرازیست
نشیبش چیست خاک راه گشتن   فرازش چیست از خود در گذشتن
غرضها را همه یکسو نهادن   عنان خود بدست دوست دادن

مصباح خاتمه این مقاله در بیان رجعت است و دلیل او از آیات واخبار زیاد است

فمن الآیات قوله تعالی و یوم نحشر من کل امّة فوجاً یعنی روزی که محشور میکنیم در آن روز
از هر امت طائفهٔ و گروهی را و مراد از آن یوم یوم رجعت است زیرا که در باب قیامت خداوند میفرماید
و حشرناهم یعنی مردم را محشور کردیم فلم نغادر منهم احداً پس باقی نگذاشتیم احدی از آنها
یکنفر را که محشور نشود فی تفسیر البیان عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ما یقول الناس فی هذه الآیة یقول المؤلف ای فی الآیة المسطورة قال قلت یقولون
انها فی القیمة قال علیه السلام لیس کما یقولون ان ذلک فی الرجعة ایحشر الله فی القیمة من کل
امة فوجاً و یدع الباقین انما آیة یوم القیمة قوله و حشرناهم فلم نغادر منهم احداً و منها قوله
و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون فقال الصادق علیه السلام کل قریة اهلک الله
اهلها بالعذاب لا یرجعون فی الرجعة و اما فی القیمة فیرجعون و الذین محضوا الایمان محضاً
و غیرهم ممن لم یهلکوا بالعذاب و محضوا الکفر محضاً یرجعون و فیه عن ابن ابی عمیر عن عبد الله بن
مسکان عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و
حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ما بعث الله نبیاً من
لدن آدم علیه السلام الا و یرجع الی الدنیا فینصر امیر المؤمنین علیه السلام و هو قوله لتؤمنن به
یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و لتنصرنه یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و مثله کثیر و مما
وعد الله تبارک و تعالی الائمة علیهم السلام من الرجعة و النصر وعد الله الذین آمنوا منکم
یا معشر الائمة و عملوا الصالحات لیستخلفنهم کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم
دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً
فهذا مما یکون اذا رجعوا الی الدنیا و قوله و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض انتهی و امثال اینها هم
در رجعت میشود و آیات دلالت صریحه براین معنی دارد چنانکه معتقد علمای شیعه است
که بعد از مرگ و قبل از قیام قیامت رجعت میشود انبیا و اولیاء و شهداء و من محض الایمان
و من محض الکفر بدنیا رجعت مینمایند چنانکه بعضی آیه امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین را
باین معنی تفسیر کرده اند که دو اماته و دو احیا با رجعت متحقق میشود و هم چنین آیه کیف

تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ای فی الرجعة ثم الیه ترجعون
ای فی القیمة و باین تفسیر حدیث نیز از معصوم علیه السلام وارد است که در تفسیر برهان نقل
کرده و زائد نمیدانند در اینمقام برای مزید بصیرت مجملی از مراتب حکمت و برخی مطالب منقحه
در ضمن مقالهٔ دیگر بیان نماید تا نمونه از سر و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً عیان گردد

مقالهٔ پنجم در ذکر بعض فوائد که موجب بصیرت است بدانکه حکمت علم رساند نسبت باحوال
اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر و چنانکه اهل علم گفته اند او بر دو قسمت است نظریه و
عملیه اما حکمت نظریه علم رساندن باحوال موجوداتیست که وجودش متعلق بقدرت و اختیار انسان نباشد
مانند علم بوجود واجب الوجود و مبادی عالیه از افلاک و عقول و نفوس و قوی و عناصر و طبایع الی غیر ذلک و اما
حکمت عملیه پس گفته اند او علم باحوال موجوداتیست که وجودش متعلق بقدرت و اختیار
انسان باشد مانند اعمال و افعال ما از این جهت که مؤدی بصلاح معاش و معاد باشد و آن اگر باعتبار
مشارکت با جماعتی باشد در منزل از او علم تدبیر منزل گویند و یا در بلد از او علم سیاست خوانند و اگر
نه باعتبار مشارکت باشد بلکه باعتبار انفراد باشد من حیث ینبغی ان یفعل او لا ینبغی ان یفعل
از او علم تهذیب خوانند و مقصود ما اشتغال بعلم تهذیب اخلاقست و بیانش آنست که نفس ناطقه
از جهت قوت عملیه و بحسب مزاولت اعمال هیئتی در جوهر ذات مرتسخ شود که منشأ تولد اخلاق
حمیده و ذمیمه باشد و فضائل و رذائل عبارت از اینها باشد و چنانکه فضائل لا محاله مؤدی
بصلاح معاش و معاد است رذائل مؤدی بفساد هر دو باشد پس لابد است از چاره و تدبیر
که هیئات مرتسمه در نفس همه منشأ فضائل شوند و تخلی از رذائل حاصل شود و آن تدبیر
بصنعت تهذیب اخلاق حاصل تواند شد و خلق ملکه ایست نفسانی که مقتضی سهولت
صدور افعال باشد از نفس بحیثیتی که محتاج بفکر و رویه نباشد و خلق بر دو گونه بود
طبیعی و عادی اما طبیعی مثل آنکه اصل مزاج بد مقتضی آن باشد که نفس را بعض
حالتی و کیفیتی بود مفطور باو و مانند کسی که با ادنی سببی محرک قوهٔ غضبیه او تواند کرد
و اندک چیزی او را بغضب تواند آورد و مانند کسیکه از سهل ترین سببی جزع کند
و جبن و بد دلی نماید و یا از ادنی سببی بافراط خنده کند و یا بگریه در آید و مانند آن و اما

عادتی مانند کسی که اول بر رویت و فکر کاری کند و بکثرت تکرار و تمرین عادت شود بحدی که محتاج
بفکر و رویت نباشد و انقسام خلق بعادی و طبیعی مذهب محققین است از حکماء و بعضی بر آنند که
خلق نیست مگر طبیعی پس تبدل و تغییر اخلاق ممتنع باشد و این مذهب بغایت ضعیف است بنابر آنکه
معلوم و مشاهد هم حدوث خلق است و هم تبدل خلق و الا تربیت و تعلیم و تادیب را اثری
بودی و اشرار بصحبت اخیار و نیکان نیک نشدندی و بمجالست اشرار نیکان را ضرر نرسیدی و بطلان جمیع
اینها معلوم است بسبیل قطع و جزم قال الشیخ الرئیس و الدلیل علی ان الاخلاق انما تحصل
من اعتیاد الافعال التی تصدر عن الاخلاق ما نراه من اصحاب السیاسات و افاضل الملوک فانهم
انما یجعلون اهل المدن اخیارا بما یعودونهم من افعال الخیر و کذلک اصحاب السیاسات
الردیة و المتغلبون علی المدن یجعلون اهلها اشرارا بما یعودونهم من افعال الشر و چون این
مقدمه را دانستی بدانکه حکما را در تهذیب اخلاق دو مطلب است یکی منقاد کردانیدن قوت عملیه
مر قوت نظریه را تا هیئاتی و آثاری که از اعمال و افعال در نفس مرتسم و راسخ شود مضاد هیئات
علمیه که از جهة قوت نظریه حاصل شود نباشد تا بعد از مفارقت موجب تأذی و انجذاب بعلایق
جسمیه که سبب عدم خلوص سعادات عقلیه است نشود دوم اعداد و تهیئه نفس بر اعمال نظر و
تکمیل قوه نظریه که غایت اصلیه وجود نفس ناطقه است و بر حصول غایات مطلوبه از قوت عملیه
که متعلق است بحفظ بدن و نظام بر وجه صواب و بطریق سهولت و قوت عملیه را قوی جزوی بسیار است که
اصل و بیشتر آنها دو قوت است یکی شهوت و دیگری غضب و هر یک از آن قوای مذکوره را دو طرف است
یکی طرف افراط و دیگری طرف تفریط و طرف افراط در هر قوتی موجب اخلال بغایت اولی از غایتین
مذکورتین و اخلال بجزء اول از غایت ثانیه است و طرف تفریط موجب اخلال بجزء دوم از غایت
ثانیه و ضبط وی از میل باحد الطرفین و محافظتش بر وسط مؤدی بحصول کلتا الغایتین پس
ضبط هر کدام از قوی بر وسط فضیلت است و میل هر کدام بیکی از طرفین رذیلت و بالجمله در
توسط دو معنی معتبر است یکی کسر قوت و ازاله وی از مرتبه شدت که افراط عبارت از آنست و تقویم
انقیاد قوت و استعمال وی فی الجمله و عدم ازاله و اعدامش بالکلیه که تفریط عبارت از آنست و این
هر دو معنی مطلوب است لاجل الغایتین المذکورتین و هذا معنی کلام الشیخ فی الشفا الوساطة

بیان تهذیب اخلاق

نظرو

تطلب فی الاخلاق لجهتین فاما ما فیها من کسر القوی فلاجل زکاء النفس خاصة و
لیستفاد بها الهیئة الاستعلائیة و ان یکون تخلصها من البدن تخلصا نقیا و اما ما
فیها من استعمال هذه القوی فلمصالح دنیویة و مراد از هیئات استعلائیه ملکه تسلط
نفس ناطقه است بر بدن بفعل علی تا استخدام وی در تحصیل ملکات و هیئات فاضله تواند کرد
و مراد از زکاء نفس طهارت اوست از هیئات ردیه و اخلاق رذیله و مراد از تخلص نقی
آنست که در وقت مفارقت نفس خالی باشد از هیئاتی که موجب انجذاب اوست بتعلق جرم
تا بالکلیه منخرط در سلک عقول مجرده و ملائکه مقدسه تواند شد و مراد از استعمال قوی
بکار داشتن قوتهاست فی الجمله در مصالح بدنیه و نظامیه تا منجر بطرف تفریط نشود و
مؤدی باخلال نگردد و اما قوت عقلیه که از جهة قدرت بر تحصیل مجهولات نظریه
عقل نظری و از جهة قدرت بر تحصیل مجهولات نظریه عقل نظری و از جهة قدرت بر تمیز
میان جمیل و قبیح و صحیح و فاسد قوت تمیزیه و از جهة قدرت بر تصرف امور بحسب مصالح و ترتب
غایات مطلوبه قوت تدبیریه خوانند افراطش در تحصیل علوم نظریه و معارف حقیقیه
مذموم نیست و توسط در آن مطلوب نه بلکه هر چند در آن افراط بود و همت در خوض لجج افکار
عمیقه صرف نماید ممدوح تر و بکمال حقیقی و سعادات حقیقیه نزدیکتر باشد لکن از جهة
تدبیر در امور دنیویه و تحصیل غایات عاجله دنیه توسط مطلوب است و افراط و
تفریط هر دو مذموم و هذه اصول فضایل چهار است بنابر آنکه اصول قوی که
واجب است تعدیل آنها و مطلوب است توسط در آنها سه قوتست قوت شهویه و قوت
غضبیه و قوت تدبیریه پس توسط در هر کدام علی حده فضیلتی است و توسط در
مجموع با هم فضیلتی دیگر و توسط در قوه شهویه را عفت گویند و توسط در قوت
غضبیه را شجاعت و توسط در قوت تدبیریه را حکمت و مراد حکمت عملیه است نه علم
باعیان موجودات و توسط در مجموع قوای ثلثه را عدالت و لهذا گفته اند که اصول عدالت
سه است پس مجموع اصول فضایل چهار باشد حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و حکمت
معرفت موجودات است خواه موجودات الهیه و خواه موجودات انسانیه که وجودش باراده انسان نا

اعنی

اعنی معرفت هر چیز را انستنی است و کردنی که حکمت نظری و عملی عبارت از انست و شجاعت انست
که قوت غضبی مر نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر
حسب اقتضای عقل کند تا هم فعلی که کند جمیل و هم صبری که نماید محمود بود و عفت انست
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای عقل بود و اثر حریت در او
ظاهر شود و از بندگی و عبودیت هوا نفس فارغ باشد و عدالت انست که این همه قوتها با هم
موافقت نمایند و امتثال قوت ناطقه ممیزه کنند تا اختلاف هوی و تجاذب قوای نفس او را در
ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و اتصاف در او منتفی نشود و این مطلب را کمال الدین کاشی در
کتاب کوهر مراد از این بیشتر بسط داده و بیان کرده هر کس بخواهد رجوع بان کند تفصیل
فی الکافی وجدت علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک والثانی ان تعرف ما صنع بک
والثالث ان تعرف ما اراد منک والرابع ان تعرف ما یخرج من دینک چون اصناف
علم را دانستی پس بدانکه در این زمان کسانی که از طلاب و اهل علم محسوب‌اند غالبا دو جوراند
بعضی معتقد بمحض ظاهرند و منجمد در ظواهر که بعالم معنی ابدا التفات و توجهی ندارند بلکه
با اهل معنی باطنا بغض و عداوت میبنمایند و برخی لاف از معنی و معقولات میزنند و از ظواهر آیات
و اخبار بالمره دست کشیده بخیالات و قواعدی که از عرفان و حکمت نامیده‌اند من باب کل حزب
بما لدیهم فرحون خود را دلخوش میدارند و لبها در خانه نفر بطینند و هر دو در مقام افراط
و حق مومن انست که در حد وسط باشد هم بظاهر آیات و اخبار معتقد شود و بضروریات
و مسلمات دین متدین گردد و هم بمعانی و عقلیات منکر نباشد که در واقع این قبیل مردم
اعز از کبریت احمر است و لکل رایت منهم مقاما شرحه فی الکلام مما یطول و نعم
ما قال بعض اهل العلم والمعرفة ومن الناس من یزعم انه اذا تعرف لغة العرب وتعلم
النحو والصرف والادب وصحح الفاظ الروایات وسمع آراء اصحاب المقالات فهو من اهل
العلوم والدرایات فان اضاف الیها استنباط احکامه و عقائده من کتب المجتهدین فقد حصل
له رتبة الریاسة فی الدین کلا این تعلم اللغة من علم الکتاب واین القشر من اللباب واین
الروایة من الدرایة واین سماع الالفاظ من ملاحظة الالحاظ کلا بل ضل سعیهم

ملخص بعض ... علمای که ... تحصیل معانی ... فی معانی ... منهم ... میبنمایند

فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا مولف طباطبائی
گوید عجب است اگر کسی بدون تحصیل علم صرف و نحو و طب و فقه و علوم دیگر در مطالب
متعلقه بعلمی از آن علوم مداخله نماید شنوندگان با او استهزا میکنند و کاهست حکم بنقص
عقل او مینمایند که بدون درس خواندن مداخله مینماید لیکن در علم ادیان و اصول عقاید و تصحیح ایمان است
که اغلبی رجوع باستاد و تحصیل علم مخصوص و تفکر در آیات و احادیث و تفاسیر انها از
راه اهل بیت سلم الله علیهم لازم نمیدانند و هر قسم مداخله را جائز میشمارند و سایرین
هم ملامت نمیکنند گویا در این علوم حاجت بتعلیم استاد نیست و حال انکه هزار نکته
باریکتر ز مو اینجاست قال تعالی ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب
منیر ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله و این قبیل اشخاص در عصر حاضر ما زیاد است و خیر مصداق
اینرا معاینه دیده و میبینیم عصمنا الله من الغفلة والجهالة و فی شرح نهج البلاغة
لابن میثم ان کثیرا من الجهال ممن یدعی العلم بفن من الفنون قد ینکر غیره من سایر الفنون
ویشنع علی معلمیه و متعلمیه کاکثر الناقلین للاحکام الفقهیة والمتصدین للفتوی
بین الخلق فی زماننا وما قبله فانهم یبالغون فی انکار العلوم العقلیة و ینفون بتحریم الخوض
فیها و تکفیر من یتعلمها وهم غافلون عن حدهم لا یستحق ان یسمی فقیها الا ان یکون له
مادة من العلم العقلی المتکفل ببیان صدق الرسول صلی الله علیه و آله و اثبات النبوة الذی
لا یقوم شیء من الاحکام الفقهیة التی یدعون انها کل العلم الا بعد ثبوتها انتهی و فاضل
مرحوم در سعادات ناصریه گوید اکثر مردم عوام باشند در این زمان از علوم غیر
از صور فقهیه و قلیلی از اصول فقه بی تحقیق چیزی نمانده است و اولیاء و اصفیاء
علوم قرآن و علوم احادیث و اخبار بالکلیه مندرس شده و علوم عقلیات که تحقیقات نورانیه
آن نیز در علوم کتاب الله المجید و علوم و احادیث اصحاب ولایت مطلقه و خلافت مطلقه
میباشد انهم بالکلیه اسم و رسم آن نمانده است پس اگر بخواهی که ملت مطهره که از اصول مذهب
شیعه است مسلمانان و مؤمنان علوم بفهمیم انها یکسره اسامی خوش ساز علما میباشند خود
شبهه می اندازند عوام بیچاره را که بصرافت فطرة الله التی فطر الناس علیها که نزدیک‌اند و

کر مطلب بعه بمسلد از مطلبد و منیکنند و سرّ این هم انست که اکثر مطالب علمیه دقیقه از اوهام
و خیالات اشخاصیکه علوم قران و احادیث را ندیده اند دور است پس انکار همچنین علما
باعث انکار عوام الناس بیچاره ما می باشد انتهی **مصباح** ایعزیز حکیم کسی را کویند
که راست کفتار و راست کردار باشد جامع شود میان علم ظاهر و علم باطن و انها که عمر خود را
مشاجره و مغالبه نمایند و حالت بغض و حسد با هم دارند و بتحصیل و مباحثات برای جاه و شهرت
میطلبند حکیم نیستند و بحث و مکالمه برای اغراض دیگر مضر قلب و مفسد است کلام باید منحصر
بافاده باشد یا استفاده در عین الحیوة از حضرت باقر علیه السلم هر که طلب علم کند برای اینکه
مباهات و مفاخرت نماید یا برای اینکه با سفیهان و بیخردان مباحثه و مجادله کند یا برای اینکه
روی مردم را بجانب خود بکرداند پس جا خود را در جهنم مهیا داند انتهی و فی الکافی فی
جملة حدیث عن ابی عبد الله علیه السلم و لا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب الحدیث و
کسانیکه دعوی علم و دانش کنند و از فضیلت علم و عمل عاری هستند اصطلاحات چندی یاد کرفته
و سخنان دیکران را بتقلید ضبط نموده بصیرتی ندارند در واقع جهال اند و بمنزله صم و اکالانعام
بلکه از عوام بدترند زیرا که عوام مانند لوح ساده است هر کونه نقش حق را زود تر می پذیرد و اینها چون
مملو بشبهات و وساوس و اغراض اند غالبا از قبول صرف حق اعراض دارند قال ارسطا طالیس الحکیم
اذا تعلم الجاهل شیئا من الادب استحال ذلک الادب فیه جهلا کما یستحیل الطیب الطعام
فی جوف المریض داء طالب علم باید اولا خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند
بعد از ان متعرض تحصیل علم شود و این قوم اکثر در اوان جهالت و خبث سریرت و ابتلای
نفوس بانواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی بی تنقیه و تصفیه مزاج و بی تهذیب نفس مشغول
میشوند و با سلیقه کج طریقه کج پیش میکیرند و بتناول غذای روح که عبارت از علم است مبتلا
میشوند پس اکر امراض و علم غذای روح است چنانکه طیبات ماکولات غذای جسم است و هم چنانکه
غذای طیب جسمانی تقویت بدن اصحا مینماید نه بدن مریض را بلکه مریض از اغذیهٔ طیبه غالبا
متضرر میشود و بسا باشد که باعث هلاک او شود هم چنین غذای طیب روحانی که علم است
تقویت ارواح اصحاء النفوس میکند نه مریض النفس پس باک نیست ببغض و اکراه بعض

بیان حکمت [?]

منتسبین علم و اتباع ایشان که از ابنای دنیا و پرستاران هوا و هوس می باشند طالبین حکمت را
خصوصا برخی که پیشوای عوام در دماغ ایشان جا کرفته و با قومی که واقعا اهل الله و اهل
اخرت و اصحاب معرفت باشند بجهة ضدیت و نداشتن جنسیت بطبیعت عداوت ظاهر نمایند
والمرء عدو لما جهله مخصوصا بعلمی که فوق اوهام پست و برتر از ادراک محسوس پرستان است
هر که انرا منکر شد بلکه منکر این علوم می باشند نعم ما قیل فی حقهم نبذوا کتاب الله وراء
ظهورهم کانهم لا یعلمون و ان کثیرا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون استوقدوا
نار العصبیة و استحملوا اوزار الحمیة فاخذوا بالغلو فی الانکار و لا یرفعون الی الاعتبار
یسمع احدهم ایات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا

ناورده بصبح در طلب شامی چند | ننهاده برون ز خویشتن کامی چند
در کسوت خاص امده عامی چند | بدنام کنندهٔ نکونامی چند

و مخفی نماند که مراد از حکمت و عرفان حکمت و عرفان مصطلح بعض اهل این زمان است که صرفا
قطع نظر از طرق شرع انور بطریقهٔ فلاسفه و تقلید صوفیه طریقهٔ پیش کرفته اند و در این مقامات
با خیالات خود سخن باشند و لحال انکه حد ایشان نیست

تو کز در علم خود زبون باشی | عارف کرد کار چون باشی

چنانکه در ذم و تقبیح این مسالک جمعی از اعاظم و اعلام با
همه توغل که در اینکونه علوم داشته اند خود از ان و اعتراف نموده اند فخر رازی کوید

نهایة اقدام العقول عقال | و اکثر سعی العالمین ضلال
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا | سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

و صدر الحکما اخوند ملا صدرا با همه توغل در حکمت و عرفان در اسفار کوید
و لیعلم ان معرفة الله تعالی و علم المعاد و علم طریق الاخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی
تلقیه العامی او الفقیه وراثة و تلقفا فان المشغوف بالتقلید و المجمود علی الصورة لم ینفتح
له طریق الحقائق کما ینفتح للکرام الالهیین و لا یتمثل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین
لعالم الصورة و اللذات المحسوسة من معرفة خلاق الخلائق و حقیقة الحقائق و لا ما هو طریق
تحریر الکلام و المجادلة فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلم و لیس ایضا هو مجرد البحث

تحقیق مرتبه [?] استغنا [?] ... [?]

البحث كما هو دأب اهل النظر وعادة اصحاب المباحثة والفكر فان جميعها ظلمات بعضها
فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور بل
ذلك نوع يقين هو ثمرة نور يقذف في قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة
وخلوصه بالمجاهدة عن الجهل والاخلاق الذميمة وحب الرياسة والاخلاد الى الارض
والركون الى زخارف الاجساد واني لاستغفر الله كثيرا مما ضيعت شطرا من عمري في تتبع اقاويل
المتفلسفة والمجادلين من اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم جربزتهم في القول وتفننهم في
البحث حتى تبين لي آخر الامر بنور الايمان وتأييد الله المنان ان قياسهم عقيم وصراطهم غير
مستقيم فالقينا زمام امرنا اليه والى رسوله النذير المنذر فكل ما بلغنا منه امنا به وصدقناه
ولم نحتل ان نخيل له وجها عقليا ومسلكا بحثيا بل اقتدينا بهديه وانتهينا بنهيه امتثالا
لقوله تعالى ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا حتى فتح الله على قلبنا
ما فتح فافلح ببركة متابعته فانجح فابدأ يا حبيبي قبل قرائة هذا الكتاب بتزكية نفسك عن
هواها وعند افلح من زكيها وقد خاب من دسيها واستحكم اولا اساس المعرفة والحكمة
ثم ارق ذروتها والا كنت ممن اتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف ولا
تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة ولا تركن الى اقاويل المتفلسفة جملة فانها
فتنة مضلة وللاقدام عن جادة الصواب مزلة وهم الذين اذا جائتهم رسلهم بالبينات
فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما كانوا به يستهزؤن وقانا الله واياك شر هاتين
الطائفتين ولا جمع بيننا وبينهم طرفة عين انتهى كلامه اسفا **ونعم ما قال**
صاحب مجالس المؤمنين قاضي نور الله شوشتری با اینکه مایل بطایفه
صوفیه است بعد از تمجید ایشان اندکی انصاف اعتراف کرده میگوید لکن در این طریق اخطار
بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله
و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و اشد مفاسد آنکه باندک
نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش جز حسرت و وبال نباشد

تعریض ببعض من متصوفه و متفلسفه

دور است سراب درین بادیه هشدار / تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الطریق الی الحمی / کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا اسرار این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او
متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد قیمت جواهر را جز جوهری نداند

بسی قصه سیمرغ و قصه هدهد / کسی دید که شناسا منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند و غالب آنست که بتدلیس و تلبیس
شخص فریفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال موجب خسران حال و مآل گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغواية **وفیه ایضا** اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری شود از ورطه
افراط و تفریط ایمن نخواهد بود و از مخالفت حکمت با شریعت فارغ نه و شاید بنا بجهل بحد
اعتدال ریاضات مفرط کند موجب مرض شود بفساد مزاج و بطلان استعداد انتهی کلامه **وفی الکلمات**
الطریفة لصاحب الصافی و من الناس من یزعم انه بلغ من التصوف والتأله حدا یقدر معه ان یفعل
ما یرید بالتوجه و انه یسمع نداءه فی الملکوت و یستجاب دعاؤه فی الجبروت یسمی بالشیخ والدرویش
و اوقع الناس بذلک فی التشویش یحکی من وقایعه و مناماته ما یوقع الناس فی الریب و یأتی فی اخباره
بما ینزل منزلة الغیب ربما تسمعه یقول قتلت البارحة ملک الروم و نصرت الیوم فی العراق
و هزمت سلطان الهند و صرعت فلانا و افنیت بهمانا و ربما یدعی انه سخر طائفة من الجن یلبسون
خرقا و یجلسون حلقا یخترعون الاذکار و یتغنون بالاشعار ابتدعوا شهیقا و نهیقا و اخترعوا
رقصا و تصفیقا رفعوا اصواتهم بالنداء و صاحوا الصیحة الشنعاء امن الضرب تتألمون
ام من الرب تتظلمون ام مع اکفائکم تتکلمون انما تدعون باعدا ام توقظون راقدا انتهی کلامه

تعریض بطایفه صوفیه

قال بعضهم رأی الجنید فی منامه بعد وفاته فقیل له ما فعل الله بک فقال طارت تلک
الاشارات و طاحت تلک العبارات و غابت تلک العلوم و اندرست تلک الرسوم و ما نفعنا
الا رکعات کنا رکعناها فی السحر

مکن بهبود خود ایدل ز درد بکر کن / درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
دام سخت است مگر یار شود فضل خدا / ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
لقد طفت فی تلک المعاهد کلها / وصیرت طرفی بین تلک المعالم

فلم ار الا واضعا کف حائر — علی ذقن او قارعا سن نادم
وکم قلت للقوم انتم علی — شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانوا بتوبیخنا — فزعنا الی الله حتی کفی
فماتوا علی دین رسطالس — وعشنا علی ملة المصطفی

قال مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم علی ما رواه فی علم الیقین کل علم لا یخرج من هذا البیت فهو باطل واشار بیده الی بیته وقال لبعض اصحابه اذا اردت العلم الصحیح فخذ عن اهل البیت فانا رویناه واوتینا شرح الحکمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم یؤت احدا من العالمین ونعم ما قال بعض ارباب الذوق والحال نعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا الله رب الارباب وراموا غیر باب ام اتخذوا من دون الله اربابا وفیهم اهل بیت نبیهم اذا نطقوا نطقوا بالصواب فی اتوا بالحکمة وفصل الخطاب اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده فطوبی لمن استمسک بالعروة الوثقی وتمسک بذیل مودة اولی القربی والسلم علی من اتبع الهدی

للحکیم قاآنی الشیرازی

سروش غیبم گوید بگوش پنهانی — که جهل دونان خوشتر ز علم یونانی
تر از حکمت یونان جز این چه حاصل شد — که شبهه کردی در محکمات قرآنی
شناختن نتوانی بفکر یزدان را — چو خود شناختن نفس خویش نتوانی
در این بدن که تو داری دلی بنهفته خدای — که کنج خانه عشق است و عرش رحمانی
بکنج دل دی بین اینکه کرتن شود ویران — که کنج را نتوان یافت جز بویرانی
بکوب حلقه در اکر عاقبت ز سرای — سری بر آید چون حلقه را بجنبانی
فضول عقل رها کن که با فضائل عشق — اصول حکمت دانا بی است نادانی
یقین عشق چو آمد گمان عقل خطاست — بکش چراغ چو خندید صبح نورانی
مقام بوذر و سلمان کرت بود مقصود — خلاص بوذر بنما و صدق سلمانی
برهنه پا و سرانند در ولایت عشق — که پوششان همه جو عشق و جامه عریانی

تبصرة در این کتاب که اغلب جاها از اخبار و احادیث شاهد آورده و باینها نموده استشهاد و استدلال باخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم در جمیع مسائل همیشه سیرت مستمره و دیدن علمای اعلام است هر کس بکتب معتبر علمای از متقدمین و متأخرین رجوع کند خواهد دید که طریقه ایشان غیر از این نبوده پس اعتنا نکن بحرف آنان که احادیث و اخبار را از نظر اعتبار انداخته و بکتب اخبار رجوع نکرده مداخله در مسائل اصول دین می نمایند و مغبون خود در این مسائل

خود العالم متبحر میدانند صح

بقیاسات عقل یونانی — نرسد کس بذوق ایمانی
که منطق کسی ولی بودی — شیخ سنت ابو علی بودی
العلم ما کان فیه قال حدثنا — وما سوی ذاک تلبیس الشیاطین

او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها کلامهم نور وامرهم رشد

نقطه علم موهوم بود ما سهو مکن — ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

اشراق قال بعض الاعلام اعلم ان الناس افترقوا زمرا وتقطعوا امرهم بینهم زبرا بین معقول ومنقول وفروع واصول فهم بعضهم بنحو صرف ونحو واحکام وبعضهم بنحو فقه ورجال وکلام و بعض الطالبین مالوا الی معرفة نقلة الاخبار والاشعار وتدوین الکتب الطویلة فی ذلک بل ومعرفة احوال الخلفاء الماضین من بنی العباس وغیرهم وعلی ندمائهم وندماء ائمتهم السالفین وحرصوا علی معرفة ما جری بینهم من الحکایات والمخاطبات فی مجالسهم ومحافلهم مما لا یغنی شیئا بل کانوا یحرصون علی معرفة اجلاف العرب والعجم ممن قال بیتا او بیتین او ارسل مثلا بل معرفة المغنین والمغنیات ونسبة الاصوات ومعرفة المجانین والفصاحین وغیر ذلک مما لو عدد لطال وکلها تضییع للعمر واضاعة للوقت فانها ابدا لا توجب اجرا ولا تخلد ذکرا ونعم ما قال شیخنا البهائی رحمه الله

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از او کیفیتی حاصل نه حال

والعجب انهم یرغبون عن ذکر احادیث قوم جدهم النبی صلی الله علیه وآله وابوهم الوصی وامهم فاطمة وجدتهم خدیجة فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا وارى اکثر ابناء الزمان عن مزاولة کتب العلم والعرفان متمسکین بتمام الجد علی مصنفات العلماء منصبین بکمال الجهد الی مؤلفات

الفضلاء ثم عن قليل يشبعون عن كل فن بشرعة ويقنعون عن كل دين بجرعة لعدم وجدانهم
فيها ما حداهم اليها شهواتهم النفسانية وهذا لم ينالوا من العلم كثيرا نصيبا ولم يصير
منهم الشقي ابدا سعيدا بصيرا بل ارى من المشتغلين من يصرف طول عمره في البحث والتكرار
اناء الليل واطراف النهار ثم يرجع بخفي حنين و بصيرة مطرحا للغاو الشين وهم المذكورون
في قوله تعالى قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا
وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اعاذنا الله من هذه الورطة المدهشة والظلمة الموحشة
وقد غفلوا عن سنن الثقلين ما ان تمسكوا بهما لن تضلوا ابدا الابدين والحمد لله الذي
لم يقطع ايدينا من حبله المتين وزاد توسلنا الى الثقلين في كل حين وصلى الله على محمد واله
اجمعين شيخ الطائفة شيخ طوسي ره در اول كتاب استبصار كه از كتب اربعه معتبره شيعه
ميفرمايد اعلم ان الاخبار على ضربين متواتر وغير متواتر فالمتواتر منه ما اوجب العلم فما هذا
سبيله يجب العمل به من غير توقع شيء ينضاف اليه ولا امر يقوى به ولا مرجح به على غيره الى
ان قال وما ليس بمتواتر على ضربين فضرب منه يوجب العلم ايضا وهو كل خبر يقترن اليه قرينة
توجب العلم وما يجري هذا المجرى يجب ايضا العمل به وهو لاحق بالقسم الاول والقرائن اشياء كثيرة
منها ان تكون مطابقة لادلة العقل ومقتضاها ومنها ان تكون مطابقة لظاهر القران
اما لظاهره او عمومه او دليل خطابه او فحواه فكل هذه القرائن توجب العلم وتخرج الخبر من حيز
الاحاد وتدخله في باب المعلوم ومنها ان تكون مطابقة للسنة المقطوع بها اما صريحا
او دليلا او فحوى او عموما ومنها ان تكون مطابقة لما اجمع عليه الفرقة المحقة فان جميع
هذه القرائن تخرج الخبر من حيز الاحاد وتدخله في باب المعلوم وتوجب العمل به واما القسم الاخر
فهو كل خبر لا يكون متواترا ويتعرى من واحد من هذه القرائن فان ذلك خبر واحد ويجوز العمل
به على شروط الى اخرها قال پس بعد از جناب رسول صلى الله عليه واله فرموده اني تارك فيكم الثقلين
كتاب الله وعترتي در زمان غيبت اهل بيت رسالت سلام الله عليهم انچه باقي مانده كتاب الله است
واحاديث وكلمات ايشان است كه راه نجات وطريق هدايت منحصر باينها است پس هر كس سالكين را از
اين راه بر گرداند واز سلوك اين طريق مستنكف ودر حجيت ظاهر كتاب واخبار واحاديث شبهها

بيجا

بيجا وارد نمايد از قطاع اين طريق محسوب خواهد بود كه بحرف انها كل نبايد نمود واز مطالعه
ومراجعه احاديث دست نبايد كشيد فان كلامهم نور وامرهم رشد اگر چه بعض جهال نبود كه
خود را اضنا علم دانسته وميدا بدانيم ابيشتر از اين تفصيل نادم ولي همين قدر بطالب علم — كافي است صح

ايدريغا هر زبان بنشسته اند — صد گره اندر زبانم بسته اند

تكميل قال تعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا در شرافت حكمت همين
بس است كه خداوند خود را حكيم خوانده وكتاب خود را قسم حكيم ناميده يس والقران الحكيم و — در معرض صح
انبياء واولياء خود را بدانستن و معرض احسان بحكمت وصف كرده وفرموده واذ
اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيتكم من كتاب وحكمة ويعلمهم الكتاب والحكمة ولقد
اتينا لقمان الحكمة وحكمت چنانكه ذكر شد مركب است از علم وعمل حكمت علميه عبارت است از
علم بحقائق موجودات على ما هي عليه بقدر الطاقة البشرية وحكمت عمليه عمل است بانچه
شايسته وسزاوار است بر انسان واولي را جناب پيغمبر صلى الله عليه واله استدعا فرموده بقول خود
رب ارني الاشياء كما هي وخداوند با و خطاب كرده ميفرمايد فكشفنا عنك غطاءك
فبصرك اليوم حديد ودوم را بقول خود تخلقوا باخلاق الله وخداوند در حق او فرموده
وانك لعلى خلق عظيم حضرت ابراهيم خليل باولي استدعا كرده بقول خود رب هب لي حكما
وباستجابت اين دعا دليل است اينه وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض الاية
وبدومي اشاره ميكند بقول خود والحقني بالصالحين وقال تعالى في حقه ولقد اصطفيناه
في الدنيا وانه في الاخرة لمن الصالحين **وفي الحديث النبوي** ليس العلم بكثرة
التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد ان يهديه **وفي كلام امير المؤمنين**
عليه السلام ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف
فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما
واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى
ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك
من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو على اليقين على مثل ضوء الشمس انتهى وكذا

موثرا

موءمن را باید از امیر المؤمنین علیه السلم و اولاد طاهرین او شنید و مقامات مؤمنین را با کلمات ایشان نضید

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس | که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

وفي كلام آخر له عليه السلام قد احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل الى ان قال ليس العلم في السماء فينزل اليكم ولا في تخوم الارض فيخرج لكم ولكن العلم مجبول في قلوبكم تأدبوا بآداب الروحانيين يظهر لكم انتهى صح

سر مکش حافظ ز آه نیم شب | تا چو شمعت نور دل تابان کند

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تقر ارواحهم في اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الى الثواب انتهى

آن قوم که ایشان ره احرار سپردند | اوضاع جهان باطل و بازیچه شمردند

في كشف الغمة عن جابر الجعفي قال قال لي محمد بن علي يا جابر اني لمحزون واني لمشتغل القلب قلت وما حزنك وما شغل قلبك قال يا جابر انه من دخل قلبه صافي خالص دين الله شغله عما سواه يا جابر ما الدنيا وما عسى ان يكون ان هو الا مركب ركبته او ثوب لبسته او امرأة اصبتها يا جابر ان المؤمنين لم يطمئنوا الى الدنيا للبقاء فيها ولم يأمنوا قدوم الآخرة عليهم ولم يصمهم عن ذكر الله ما سمعوا بآذانهم من الفتنة ولم يعمهم عن نور الله ما رأوا باعينهم من الزينة ففازوا ثواب الابرار وان اهل التقوى ايسر اهل الدنيا مؤنة واكثرهم لك معونة ان نسيت ذكروك وان ذكرت اعانوك قوالين بحق الله عز وجل قوامين بامر الله قطعوا محبتهم بمحبة ربهم ونظروا الى الله والى محبته بقلوبهم وتوحشوا من الدنيا بطاعة مليكهم وعلموا ان ذلك منظور اليه من شأنهم فانزل الدنيا بمنزلة نزلت به وارتحلت عنه او كمال اصبته في منامك فاستيقظت وليس معك شيء احفظ الله ما استرعاك من دينه وحكمته قلت قوله عليه السلام فانزل الدنيا هو معنى قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما لي وللدنيا انما مثلي ومثل الدنيا كراكب قال تحت شجرة عشاء ثم فارقها ومضى ومنبع الكلامين واحد وهذا الولد من ذلك الوالد انتهى **لمؤلفه**

جز غم دلدار ما را مونس و غمخوار نیست | عاشقان را با غم و شادی دنیا کار نیست

کرچه

گرچه پر شور است از ترکان اعتبار جهان | شور عشقی که بدل باشد نفیر شور نیست
در سر باشد همه سودا و غوغای جهان | در سر کوی محبت زحمت و آزار نیست
جز متاع عشق در بازار و کوی دلبران | در بساط هر چه باشد گرمی بازار نیست
حاصلی از آفرینش را طلب کن ای عزیز | حکمت و خلقت برای درهم و دینار نیست
گر ترا انس است و الفت با ملایک پس چرا | یکدمی در ملک دل با اهرمن پیکار نیست
هر که چشمش گشت بینا هر طرف معشوق دید | نزد او هر جا بود یار است و بس اغیار نیست
راه دین پیداست اما درد دین او بدست | هر که دنیا دوست دارد کو که او دیندار نیست
هر طرف جستم مگر یابم نشان از کوی دوست | خفتگان دیدم بسی ز ایشان یکی بیدار نیست
مستها در هر طرف افتان و خیزان ناس هو | وه چه بسیار است لیکن یک نفر هشیار نیست
با چراغی دوش گشتم در سراغ آدمی | دیو و دد بسیار دیدم آدمی دیار نیست
زین علا بودر گذر آزاده دل باش ای نظام | ما اسیر نفس بودن شیوهٔ احرار نیست

شيخنا البهائي در كشكول و اربعين نقل كرده و در مجلد سابع بحار نيز مرويست عن كميل بن زياد النخعي قال كنت مع امير المؤمنين عليه السلام في مسجد الكوفة وقد صلينا عشاء الآخرة فاخذ بيدي حتى خرجنا من المسجد فمشى حتى خرج الى ظهر الكوفة لا يكلمني بكلمة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها احفظ عني ما اقول لك الناس ثلاثة عالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال ينقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق يا كميل العلم دين يدان الله به يكسب الانسان الطاعة في حيوته وجميل الاحدوثة بعد وفاته يا كميل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة ها ان ههنا لعلما جما واشار بيده الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصبت لقنا غير مأمون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا ومستظهرا بنعم الله على عباده وبحججه على اوليائه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في احنائه ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذة سلس القياد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار ليسا من رعاة

الدين

الذین فی شیء اقرب شیء شبهاً بهم الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا
تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً واما خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله وبیناته
وکم ذا واین اولئک اولئک والله الاقلون عدداً الاعظمون عند الله قدراً بهم یحفظ الله
حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا
روح الیقین استلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه
شوقاً الی رؤیتهم ثم نزع یده من یدی وقال انصرف یا کمیل اذا شئت انتهی کلامه علیه السلام

در شرح اربعین ابن خواتون خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله

عنه آنکه در خدمت حضرت امام علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتی که اراده کرده بودم نماز
نماز خفتن را پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دست مرا گرفتند وروان شدیم تا
آنکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه میرفتند تا آنکه به پشت
کوفه برآمدند ودر این مدت یک کلمه سخن با من نکردند پس چون بصحرا در آمدند نفسی اندوه‌گین برآوردند
مرا در معرض خطاب درآوردند و فرمودند یا کمیل بدرستی که این دلها ظرفند چند مر علوم ومعارف را
پس بهترین آنها دلیست که فرا گیرنده تر ونگاه دارنده تر باشد یاد گیر از من آنچه میگویم بتو بدرستی
که مردم بسه قسمند دانشمند خدائی وآموزنده علوم بقصد حصول نجات ورستگاری در آخرت
ومگسی چند عوام که پیرو میشوند از ضعف عقیده خود آواز هر شبانی اگر بواسطه راندن گوسفند
میکند کنایه از آنکه هر کس ایشان را براهی بخواند تابع او میشوند وحالت این ندارند که محق را
از مبطل تمیز کنند و مائل میشوند از سمت استقامت بهر بادی که بر ایشان میوزد وروشنی نگیرند
بنور علم ودانش و پناه نمیبرند برکن استواری که علم ودانش حامل باشد ای کمیل علم بهتر از مال
است زیرا که علم نگاهبانی تو میکند و تو آنکه نگاهبان مال میباشی گرفته مال بنفقه دادن کم میشود
وعلم بنفقه دادن زیاده میگردد ای کمیل علم طاعتی است که اطاعت کرده میشود بان خدای
تعالی وحاصل میکند که مر انسان را طاعت در ایام حیوة او یعنی باعث میشود که او اطاعت خدای
تعالی کند تا مردم اطاعت او نمایند و نیکنامی ومدح وستایش را بعد وفات او ای کمیل ذخیره

کنندگان

کنندگان مال مرده‌اند و علماء بمآثر وفضل خود همچنان باقیند وباقی خواهند بود مادام که دنیا
باقیست بدنهای ایشان در میان نخواهد بود اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد داشت آه آه
بدرستی که اینجا واشاره کردند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدست مبارک بسینه خود
هر آینه علم بسیار مخزونست اگر مییافتم جمعی که حالت برداشتن آن داشته باشند یعنی اگر مییافتم
هر آینه بذل میکردم بایشان ولکن نمی‌یابیم آنچنان کسی که بواسطه آن تحمل فهمیم زیرکی که محل
اعتماد نیست بکار میبرد در دنیا آنچه در دین بکار میبایستی برد و تفوق وبرتری میجوید بسبب دلائلی که
در معرفت خدا حاصل کرده است وبسبب نعمتی که از جانب خدا باو رسیده بر بندگان او یا کسی که
مطیع ومنقاد حق هست او فریفته دنیا نیست لکن بصیرت ندارد که باطراف وجوانب سخن تواند رسید وغور
وتعمق بسیار در دقائق علوم تواند نمود باول شبهه او را عارض شود شک بخاطر او راه مییابد
هر آینه نه این ونه آن یا کسی که حریص بلذتهاست فانیست وبیملاحظه است در امور شهوانی یا کسی که فریفته
جمع کردن وذخیره گذاشتن مالست نیستند ایشان یعنی حریص بلذات وفریفته جمع وادخار
متکفلان امر دین در هیچ چیز یعنی ایشان را لیاقت وقابلیت والی بودن امری از امور دین
نیست ونزدیکتر کسی بشباهت ایشان حیوانات چرنده اند وهمچنین بمیرد علم بمردن دارندگان
او وهمچنین معدوم میشوند جمعیکه بمرتبه دانشمندی رسیده اند وکسب علوم ومعارف الهی نموده
علم نیز معدوم میشود چه هر کس را بهره آنست از آن که دیگری را بهره نیست لکن خالی نمیماند روی
زمین از کسی که اقامت دلیل وحجج الهی نماید وعالم باوامر ونواهی او تواند بود یا ظاهر میباشد
ویا مخفی ومستور تا حجتهای خدای تعالی بر مردم مرتفع نشود وبینات او از هم نپاشد اما کجا اند
آنگروه ایشان بخدا قسم که کمترین مردمند از روی عدد وبزرگترین ایشانند از روی قدر ومنزلت
ایشان از همه کس بیشتر است وعدد ایشان از هر صنفی کمتر بایشان نگاه میدارند خدای تعالی حجتها وشواهد
خود را در زمین تا آنکه بسپارند آنرا بجمعیکه مانند ایشان باشند وبکارند تخم آنرا در دلهای امثال
خود که اطلاع داده است ایشان را علم لدنی بر حقائق اشیاء چنانچه هر چیزیرا میدانند که در نفس
امر که چه چیز است ودریافته اند راحت ویقین در امور دین را چنانچه ایشان را شکی در امری نمانده
وآسان کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم واهل دنیا مشکل داشته اند از ترک لذات دنیوی وقطع

میخواهم بلی ... میشود بواسطه ... صح

تعلق

تعلق از دنیا و زخارف آن و ملازمت خاموشی و بیداری و امثال آن اختیار کرده اند با بچه وحشت دارند
از آن جاهلان که صحبت می دارند با دنیا بسته اند که روحهای ایشان متعلق بعالم بالا است ایشان خلیفهای
خدا اند در زمین او و خوانندگان مردم اند بدین او آه آه زهی شوق که مرا بدیدن ایشان است بعد از آن دست
مبارک از دست من جدا کردند و فرمودند برو اگر اراده نمودن داشته باشی

جامی

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد — زخم آن بر دل آگاه رسد
هست ازین جذبه ترشده کاخ — عرصه روضه امید فراخ
کار بر خویش چنین تنگ مگیر — در دم نا خوشی آهنگ مگیر
بو که از غیب نویدی برسد — زین چمن بوی امیدی برسد
چون شود موج زنان قلزم جود — در کف موج خسی را چه وجود
روز و شب بر در امید نشین — طالب دولت جاوید نشین
تا بنام تو زنند فال فرج — قرعه من قرع الباب و لج
هوس کوی طلب نتوان زد — خیمه در کوی طرب نتوان زد
هوس آیین هوسناک شود — جان عاشق ز هوس پاک شود

ایقاظ نفس را دو میراد و صفتی است که سایر صفات ذمیمه از آن دو اصل تولد میکند یکی هوا است که میل است بسفل و از خاصیت آب و خاک دیگری غضب که میل بعلو و ترفع است و از اثر هوا و آتش و این دو صفت در نفس باید باشد تا بهوا جذب منافع کند بغضب دفع مضرت نماید و باید هر دو را بحد اعتدال نگاه داشت که از زیر فرمان شرع بیرون نرود و مانند صفات بهائم و سباع بغلبه و شدت این صفتها مزاج از اعتدال نیفتد قال تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و شهوت و خست و دنائت و بخل و خیانت تولید کند و حد اعتدال هوا آنست که جذب منافع بقدر حاجت کند در وقت احتیاج و اگر میل بزاید از آن قدر تمام بحرص پیدا شود و اگر بشهوتها عمر کند امل ظاهر میشود و اگر میل بچیز دنی و رکیک کند دنائت و خست بهم رسد و اگر میل بچیز لذیذ کند شهوت پیدا آید و اگر نگاه داشتن در او رود بخل بهم رسد هکذا و اگر صفت هوا مغلوب غضب شود

وغضب

و غضب از حد اعتدال که در بد خوئی و تکبر و عداوت و خصومت و حدت و تندی و بی ثباتی و عجب و غرور حاصل می شود و بعض صفات ذمیمه دیگر از ترکیب این دو صفت حاصل می شود و اگر غضب مغلوب هوا گردد بی حمیتی و بی غیرتی و کسالت و عجز و دلت و نحو آنها پدید آید و اینها چون بر نفس غالب شد طبع نفس بفسق و فجور و قتل و نهب و فساد و غارت و تغلب و تحکم مایل شود **لطیفه دقیقه** قال تعالی قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث صاحبان اخلاق حمیده و خود مرضیه اگر چه کمتر باشند از ارباب صفات ذمیمه و اخلاق دنیه بیشتر لیس اینمعنی میزان نیکی و بدی خواهد بود که در این عالم کون و فساد بشهادت حس و تجربه خواه در جواهر و خواه در اعراض خواه در مبادات و خواه در صفات همه جا بدان بیشتر است و نیک کمتر بلکه اصلا معیار بد بیشتر و نیکو کمتر میزان خوبی میان صد نفر بلکه هزار نفر یکی امین و سلیم و هوشمند است و یکی نکته دان و دانشمند و از صد نفر یکی صاحب جمال است و یکی صاحب ذوق و حال و از میان جمع کثیر یکی فصیح است و یکی بلیغ و از منکر و مستهجن بیشتر است و صوت حسن کمتر نه هر شجاع رستم و اسفندیار است و نه هر شمشیر از چند هزار ذو الفقار خوشنویس یکی درویش و میر عماد است و از صد هزار نقاش یکی مانی است پس مغرور مباش بکثرت جمعیت فجار و کفار و قلت عدد مومنین اخیار خاک خالص از معادن طلا و نقره بسیار است و طلا و نقره از سنگ فلزات بسیار کمتر الماس و زمرد و لعل و یاقوت نسبت بسنگها چه قدر اند کست و سنگهای دیگر چه قدر افزون تر

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
قرنها باید که تا صاحب قرانی چون اویس — یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن

کسانیکه در مراتب عالیه دقیقه و مطالب فیقه رشیقه ملکه راسخه و قوه فوق العاده دارند از آنها که در صنایع و بدایع محسوسات خیلی کمتر اند و صاحبان صنایع محسوس نسبت بانها بیشتر و چه قدر صاحبان صنعت با همه خبرت و بصیرت در کار محسوسات از درک لطائف معانی و معقولات قاصر اند بلکه در واقع این قبیل اشخاص در نظم عالم و تعیش بنی آدم بمنزله الات و ادوات و اسباب میباشند که قدرت و قوت اختراع و ابداع ایشان راجع و منتهی بقدرت و قوتیست که صانع حکیم جل ذکره در فطرت و طینت آنها ودیعه نهاده و تعریف و تحسین بنا و آنکس است که اینگونه کارها را از دست این اسباب جاری کرده پس عالم سر هم بمنزله کارخانه بزرگیست برای موجود شدن انسان کامل و شاهر چه هست دلیل و اسباب برای تعیش و تفرج

وتکون

وتکوین او بعد از صنعت عسل یا نخوی ولطافت و نظم و انتظام از مکس نحل مشاهده است و عمل ابریشم
بافتن قماش و نظافت محسوس با این احوال نیز از نبودن در امر معقول ادعا و افتخار هست و نیز کرم پیله
در انظار چندان وقعی ندارد اعتبار و از خوبی صنعت نبود و شیرینی عمل عسل هرگز بخوبی ستم او نمیتوان کرد
با اطمینان از بینش نبود غفلت نمیتوان نمود مهره مار هر قدر منفعتش واضح و اشکار باشد نزد عاقل
هوشیار اسباب سهل انگاری ضرر سم او نخواهد بود نیز یاف اگر در بعض مواد و اسباب اشتباه است شخص
عاقل خود بتجربه از مضرات و اغماض نتوان کرد همین اشخاص که در کار محسوسات استاد و ماهر ند و در
صنعت بسیار نادر اغلب هر گز در این صدد ها نیستند تفکری نمایند صانع عالم کیست و فکری
کنند که این خلقت با اعظمت با این همه دقائق صنعت و حکمت برای چیست و چگونه این دقائق حکمها
و این همه نقوش مختلف زیبا و صور نامحصور از طبیعت بی شعور پدید آمده و با اینکه در نسبت مبادی عالیه
و اشراقات علویه و مواد ارضیه میان اشیا چندان تفاوتی مرئی نیست یا چگونه پرهای طاوس بان
زیب و زیور و با این همه نقوش و صور از طبیعت بی درک و بی بصر حاصل میشود و این همه کلها
سنبلها و علفها هر یک بخاصیتی دیگر و صورتی و صنعتی اخر چگونه از یک سرزمین و با یک آب
هو با عمل میاید قال تعالی وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان
وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون
در برگهای بعض گلها لطیفه دیده شد که یک روی آن تماما سرخ است و روی دیگرش تماما زرد و در برگ
دل صنایع معروف خیلی دیده میشود که قسمتی از یک برگ آن سرخ است قسمتی زرد و حال انکه طبیعت
و تاثیر ماه و افتاب بهر دو روی و بهر دو جزو برگ یکسان است پس فکر و خیال اینها غالبا در محسوسات
است از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی ابدا متوجه نمیشوند و این خیالات و افکار را بیحاصل و بی فایده
میدانند اولئک کالانعام بل هم اضل چنانکه در دقائق معانی و معقولات معانی دیده میشود
که اغلب بسی عاجز و قاصر هر کس با ایشان خلطه و آمیزش کرده میداند که از این عوالم چه قدر
مهجورند و از عالم نور و معنی بسیار دورند مثل خوردن خوش و خوش خوراک و موسیقی و امثال انرا از جان
مثلا بکوشش کیک و بره ترجیح میدهند و بی عفتی زنان و اختلاط و اشنائی ایشان را با مردمان
اجنبی عیب نمیدانند و تنظیف با پارچه کاغذ را مثلا با تطهیر با آب برابر محسوب میدارند و این قبیل

بد سلیقه که ها دلیل این نیست که این گونه اشخاص در طبیعت مانند حیوانات باشند و از فهم لطائف
و دقائق معانی و معقولات بسیار قاصرند و بسیار زود فریب میخورند پس هر قدر آحاد و افراد ایشان
در شماره و تعداد زیاد باشد در نظر شخص بصیر چندان وقعی نخواهد داشت کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة در معنی یک مغالطه از هزار مغالطه مشهور است و بیشتر این هم از نظر
بینی ایشان است که در مقامات اکثریت آراء را میزان خوبی و کمی آن را دلیل بدی میدانند و حال آنکه
بتجربه معین است میان این نفر میشود که رای یکی و دو نادر واقع راجح و مستحسن باشد و آراء تمامی
مرجوح و مستهجن زیرا که ممکن است صاحبان رای قلیل بغرض و بی شبهه باشند و سایرین
متفق در غرضی و شبهه کرده که آن شبهه و غرض رای ایشان را با هم متفق نماید و انها را
از جاده صواب دور کند پس اعتنا نیست باکثریت آراء در صورتیکه مثلا دلیل و برهان
رای اقل قائم شود نحن ابناء الدلیل والی ما مال نمیل بلکه در نظر شخص ناقد بصیر اعتنا برای
قلیل بیشتر از اعتنا برای کثیر است زیرا که دلیل و علت عمده میخواهد که شخص در مقابل
آراء کثیره صاحب رای مخصوص باشد یکی حکایت کرد در سفری از اسفار بجائی رسیدیم که راه
دو شعبه بود و جمعی سر راه بود ما را براهی دلالت کردند دو نفر از ایشان ما را راه دیگر میفهماندند انها
بما ها بسیار اصرار نمودند که با آن راه نروید ما گوش نداده بحرف دیگران کرده زیاد بودند عمل
نمودیم بآن راه بقطاع الطریق دچار شدیم ما را لخت کردند معلوم شد بعض آن اشخاص
با دزدان رفیق و شریک بودند و برخی مثل ما ها مردمان ساده لوح که بحرف انها گول خورده
راه افتاده اند و باعتنا ملاحظه کثرت انها با این بلیه دچار شده از مقصد باز ماندیم فاعتبروا یا
اولی الابصار

مصباح

محقق طوسی علیه الرحمة در اخلاق ناصری در حفظ صحت
نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود گوید چون نفسی خیر و فاضل باشد برتبل فضائل
و تحصیل سعادات موفق و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف و اجب بود بر صاحب آن اهتمام نمودن بحفظ
مسند محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال
ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایشان معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکوره
با او مشاکل و مشابه باشند چه هیچ چیز تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود هم

چنین احتراز از مؤانست و مجالست کسانی که بدین معنی متحلی نباشند علی الخصوص از اخلا
اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند و همت با صناف ما یتبع شهوت
و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظ صحت را مهمترین شرطی و اقوی
ترین چیزی بود و هم چنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار
و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه با نشاط نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک خبر نادر یا از روایت یک بیت در
آن چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگاران و معالجات دشوار میسر
نگردد و بسیار بود که امثال این اخیال سبب فساد فاضلان مبرز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد
تا بجوانان مستعد و متعلمان مبتدی چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق
جسمانی در طبیعت انسان مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت او تعبیه در او مفطور شده است و اگر نه
سبب تمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسان بدین بلا مبتلا شدندی و افضل افاضل و
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری مقتصر نگشتندی و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان حقیقی
و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهات محمود که مستلذ
باشد مباح و مرخص بود بر وجهیکه مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بحد اسراف
بمرتبه نقصان نا نجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده چه انبساط را نیز مانند دیگر
اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط
و بتعریف فدامت و عبوست و تندخوئی معروف مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل
بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور
و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات
بر وجهیکه چون بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکی مؤاخذه میکند و اخلال و اهمال
آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبنای اطبای نفس در تعظیم
امر این ریاضت از مبنای اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر مهمل
شود و از فکر دقیق حقایق و غوص در معانی اعراض کند ببلاهت و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او

منقطع

تخصیص مجلس علی الرحیم

منقطع شود و چون از حلیه عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع بمرتبه بهایم و انتکاس حقیقی است نعوذ
بالله منه اما چون طالب نوامیس از ریاضت بامور فکری و ملازمت امور چنانکه عادت کند تا
الفت گیرد و عنان نظر و رویت بسلک شمرده و ناحق مشتبه شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ
متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و بس مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد انتهی و در کتاب حق الیقین
مینگوید که حیات ظاهری منشأ علوم محسوسه میشود که در دو روزه دنیای فانی بکار
آید و حیات معنوی که بعلم و معرفت حاصل میشود ابد الآباد باقی است و آثارش معنوی است و موجب
معرفت و قرب الهی است و چشم و گوش دل را میگشاید و الهامات ربانی بگوش جانش میرسد
و اشیا را بنور خدا می بیند که المؤمن ینظر بنور الله ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و
پیوسته با ملائکه ربانی همراز است و در میان مقربان خفتگان متمتع است و این بدن بمنزله خانه ایست که
روزنها دارد از قوی و مشاعر و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنها ساطع
شود و هر چند آن چراغ افروخته تر و پرنورتر میشود انوار و آثارش از درها و روزنها بیشتر
ظاهر میشود الی آن قال هر صفتی که در نفس حاصل میشود از علوم و کمالات باین بدن و
جمیع اعضا و جوارح سرایت میکند چندانکه اتصاف نفس کاملتر میشود اثرش در بدن
بیشتر ظاهر میشود چنانکه روح بدنی هر چند ماده اش در قلب صنوبری بیشتر بهم میرسد
قوت اعضا و جوارح بیشتر ظاهر میشود مانند چشمه که نهرها از آن جدا کرده باشند هر چند آب
در چشمه بیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر میباشد و نهرهای بسیار از دل صنوبری بجمیع بدن جاری میکرد
و جداول بیشمار از دل بعروق جاری و قوی و مشاعر بدنی روان میشود و قوتهای حقیقی و بخشنده روزیهای
جسمانی و روحانی در خور قابلیت و احتیاج هر یک از آنها قسمتی بهم رساند و این هر دو چشمه از دریای
فیض نامتناهی پیوسته جاریست مادامیکه در راه نیست و اینکه بتوفیق الهی موانع جریان را از این نهرها زایل کرداند
و خس و خاشاک مواد فاسد جسمانی که از اخلاط بدنی بهم میرسد و کلها و شبهات شیطانی و شهوات
نفسانی از سر راه آنها زایل کرد انها تا آنها عین الحیوة جسمانی و روحانی بر وفق مدعا باینده حقیقتا

جاده

جاری کردند چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرداد می پاره گوشتی
هست که هر گاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است و هر گاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد
است و آن دل آدمیست انتهی ما فی حق الیقین للمجلسی علیه الرحمة .

ای دل بس است بوالهوسی فکر کار کن	مستی بس ابهوش و دلت هوشیار کن
دنیا مقام محنت و رنج و بلا بود	سیری بحال مردم این روزگار کن
تا کی اسیر بند که ناکسان شوی	آزاد باش و بند که کردگار کن
زین مردم زمانه که هستند خود پرست	بر دار دل بجد من خویش افتخار کن
مخلوق را چکونه شوی بخواه کی	محکوم چون شود چه شوی ننگ و عار کن
دلسرد باش از همه دنیا بجز خدای	در خاطرت هر آنچه غیر از اوست خوار کن
عمری گذشت کار نکردی در او نظا	باقی که هست عمر در که مستعار کن

وفی شرح النهج للمحقق ابن میثم قال

ان ارباب العرفان قد علموا ان الدنیا مزرعة الآخرة فالنفس هی الارض و بذرها حب المعارف الالهیة و سائر انواع الطاعات جاریة مجری اصلاح هذه الارض من تقلیبها و اعدادها للزراعة و سیاقة الماء الیها و النفس المستغرقة بحب الدنیا و المیل الیها کالارض السبخة التی لا تقبل الزرع و الانبات لمخالطة الاجزاء الملحیة و یوم القیمة یوم الحصاد فلا حصاد الا من زرع و لا زرع الا من بذر و کما لا ینفع الزرع فی ارض سبخة کذلک لا ینفع ایمان مع خبث النفس و سوء الاخلاق فینبغی ان یقاس رجاء العبد لرضوان الله برجاء صاحب الزرع و کما ان من طلب ارضا طیبة و بذرها فی وقتها بذرا غیر متعفن ثم امده بالماء العذب و ساق ما یحتاج الیه فی اوقاته ثم طهره عن مخالفة ما یمنع نباته من شوک و نحوه ثم انتظر من فضل الله دفع الصواعق و الآفات المفسدة الی تمام زرعه و بلوغ زرعه غایته کان ذلک رجاء فی موضعه و استحق اسم الراجی اذ کان فی مظنة ان یفوز بمقاصده من ذلک الزرع و من بذر فی ارض کذلک الا انه بذر فی اخریات الناس و لم یبادر الیه فی اول وقته او قصر فی بعض اسبابه ثم اخذ ینتظر ثمرة ذلک الزرع و یرجو الله فی سلامته فهو من جملة الراجین ایضا و من لم یحصل علی بذر او بذر فی ارض سبخة او ذات شاغل من الانبات ثم اخذ ینتظر الحصاد فذلک الانتظار حمق فکان اسم الرجاء انما یصدق علی انتظار ما حصل جمیع اسبابه او اکثرها الداخلة تحت

اختیار العبد و لم یبق الا ما لا یدخل تحت اختیاره و هو فضل الله تعالی بصرف القواطع و المفسدات کذلک حال العبد ان بذر المعارف الالهیة فی ارض نفسه فی وقته و هو مقتبل العمر و مبدأ التکلیف و دام علی سقیه بالطاعات و اجتهد فی طهارة نفسه عن شوک الاخلاق الردیة التی تمنع نماء العلم و زیادة الایمان و انتظر من فضل الله تعالی ان یثبته علی ذلک الی زمان وصوله و حصاد عمله فذلک الانتظار هو الرجاء المحمود و هو درجة السابقین و ان القی بذر الایمان فی نفسه لکنه قصر فی بعض اسبابه اما بتطویره فی البذر او فی السقی الی غیر ذلک مما یوجب ضعفه ثم اخذ ینتظر وقت الحصاد و توقع من فضل الله تعالی ان یبارک له فیه و یعتمد علی انه هو الرزاق ذو القوة المتین فیصدق علیه انه راج اذ اکثر اسباب المطلوب التی من جهته حاصلة و هذه درجة القسم الثانی و هو الطالب الراجی و ان لم یزرع من قواعد الایمان فی نفسه شیئا اصلا او زرع و لم یسقه بماء الطاعات او ترک النفس مشحونة بشوک الاخلاق الردیة و انهمک فی طلب لذات الدنیا ثم انتظر المغفرة و الفضل من الله فذلک الانتظار غرور و لیس برجاء فی الحقیقة و ذلک هو القسم الثالث و هو المقصر فی اسباب الزراعة و تحصیل زاد الآخرة الهالک اسفا یوم الحسرة و الندامة یقول یا لیتنی قدمت لحیوتی فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد و فی المعنی ما قیل

اذا انت لم تزرع و عاینت حاصدا	ندمت علی التفریط فی زمن البذر

قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و قال تعالی فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا و انما خصص علیه السلام القسم الثانی بالرجاء اذ کان کما علمت عمدته لضعف عمله و قلة الاسباب من جهته و الی هذه الاقسام الثلثة اشار القرآن الکریم بقوله فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر و ان اختلف مبدء التعبیرین انتهی
مؤلف فقیر در کتاب حقیقة الامر در شرح حال اصناف ثلثه تفصیل وافی نوشته هر کس طالب باشد رجوع بان کتاب نماید

حکیم سنائی

راه دین پیداست لکن صادفی در کار کو	بگذر از معشوق بنیم عاشق غمخوار کو
عالمی پر دزد و طرار است از خاصان کجا	ای دریغا در جهان یک حیدر کرار کو

دیو مردم بین که خود را چون ملایک ساختند   با چنین دیوان بگو بند سلیمانی ارکو
کر ببوی و رنگ گوئی چون گلم پس همچو گل   مر ترا بابی پر از خاک و سری بر خاک کو
معتلف انسان تا بزیر آخران بگرفته اند   در چنین تشویش ملک ابر برکا افسارکو
کشت پر طوفان زنا اهلان زمانه چون کنم   اندرین نوح وان کشتی دریا بار کو
هست بنجه سال تا تو لاف مردی میزنی   پس چو مردان یکدمت بر رحمت اغیار کو
طور هست و لن ترانی لیک چون موسی ترا   ان تجلیهای جلال و وعدهٔ دیدار کو
پیش از این در زاد ابن بد صد هزار اسفندیار   کرد هفت اقلیم اکنون یک سپه سالار کو
هم تو وصل و هم تو هجری چون محباهر زمان   چهره همچون لاله زار و دیده لؤلؤ بار کو
بی رجا و خوف کر گوئی که هستی خاک و باد   پس بجای باد و خاک آرامش و رفتار کو
هو دج از معشوق و رنج از عاشقان خاکم بند   در بیابان در د منداین درد بیار کو
زین سخن چندان که خواهی گفته ام در گوش عقل   لکن اندر دهر مرد غافل و هشیار کو
رفته کبر پیش کبری گفته هم کیش تو ام   گبر گفت ار چون منی پس در میان زنار کو
تو همی گوئی که شب تا روز اندر طاعتم   پس نشان طاعت بر روی چون دینار کو
طره مرغان بر درخت دین همی نالند زار   اندران گلزار جانت را نوای زار کو
چشم موسی تار شد بر طور غیرت زانتظار   جلوهٔ توحید بر و جه من اسرار کو
کی بهی در راه هستی تو تمام نیستی   مرده زنده کجا و خفته بیدار کو
با فرشته صلح کردی با پری فتنه مدعی   پس بدار الملک دین با اهرمن پیکار کو
ور زراه نیک بختی خلوتی بگزیده   چون سنائی پس نهت بیکار و جادر کار کو

پس ابعز یزبعد از انکه شخص مراتب نفسیه را تکمیل ساخت و صفات رذیله شهوت و غضب حیوانیت را از خود دور نمود و بنهذیب اخلاق کرد بمقام المؤمن ینظر بنور الله نور روح انسانی در زجاجهٔ قلب و مشکوة قالب او هویدا شد و مصباح عقل در او جلوه کر کردید و نفس او بمقام نفس راضیه و مرضیه و نفس مطمئنه میرسد و اثار حقیقت انسانی از او طلوع مینماید و آثار قدرت او ما فوق عادت میشود و انیست خداوند میفرماید فلنحیینه حیوة طیبة عن علی علیه السلم خلق الانسان ذا نفس ناطقة

مقطع نظم

من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن ص

ان ذکاها

ان زکاها بالعلم والعمل فقد شابهت اوائل جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد الحدیث فی شرح الصحیفة جاء فی الزبور المنزل علی داود لو صدق یقینکم ثم قلتم للجبل انتقل فقع فی البحر لوقع فان شمس الیقین اذا اشرقت واستضائت بنورها النفس اراه ذلک امر الملکوت واحوال الدنیا والاخرة وبواطن الاشیاء والاسرار التی فی الغیوب انتهی حبنا سلمان علیه السلم که بمدائن حاکم شده مروی و مشهور است محافظت مال مردم را شبها با سکهها نمود که سکان در اطاعت امر او بودند و سنگها باراده او از جای بر میخواستند حرکت میکردند

جامی

ای در این دامکه وهم و خیال   مانده در ربقهٔ عادت مه و سال
چند سر در رهٔ عادت باشی   تارک تاج سعادت باشی
نه بچشم تو ز دیدن اثری   نه بگوشت ز شنیدن خبری
نه ز بلبل شنوی آوازی   نه ز لب غنچه نهانی رازی
نگنی گوش و نه بینی تا چند   کور و کر چند نشینی تا چند
ترک همراهی بی راهان گیر   چند کاهی رهٔ اگاهان گیر
ای بپهلوی تو دل در پرده   سر از این پرده برون ناورده
تف بر این صورت و سیرت که تراست   تف بر این عقل و بصیرت که تراست
کردهٔ عالم گل منزل دل   وز تو تا عالم دل صد منزل
تا بکی بستهٔ هر جنس باشی   بندهٔ هر کس و ناکس باشی
از همه بگسل و با او پیوند   بند از بند کیش بر خود بند

لمؤلفه الطباطبائی

ایکه داری سر سودای وصال دلدار   یکدم از خواب گران چشم کشا سر بردار
خواب بس کن قدمی پیش بنه قافله رفت   طعمهٔ گرک شود هر که نباشد بیدار
کاروان رفت و تو در خوابی و مقصد بس دور   لذتی نیست در این دامکه کهنه حصار
باز کن دیدهٔ دل تا که بمقصود رسی   گرچه پوشیده بود طلعت او از انظار

لامع فرید

لا قرین کشته با الا و لکن با لن ‏ ‏ لن ترانی چو شنید بو لکن هشدا
نظر از اینه بر دار و در او عکس نکر ‏ ‏ عکس را نیز نه بیند و نه بیند طلعت یار
صنع خود پرده بود صانع آثار ببین ‏ ‏ چشم بکشا که حجابت نشود این آثار
شستنا از لوح دلش نقش اغیار نظام ‏ ‏ تا که جا گیر شود در دل او عشق نکار
ساحر و بکفتا شد ابن عمر عزیز لها ‏ ‏ خواست یکچند دکر حرف شود بر کردار

فی الاربعین لشیخنا البهائی ره فی شرح الحدیث السادس

العشرین قال رحمه الله فی انواع الهدایة الرابع ان یکشف علی قلوبهم السرائر ویریهم الاشیاء کما هی بالمنامات الصادقة او الالهام او الوحی والخامس ان یمحو عنهم ظلمات ابدانهم ویمیط عنهم جلابیب نواسیتهم ویشهدهم التجلیات الاحدیة فیندک عند ذلک جبال انانیتهم فیخرون خرورا ویصیرون هباء منثورا ویستهلک فی نظرهم الاغیار ویحترق الحجب والاستار وینادون لمن الملک الیوم لله الواحد القهار انتهی

اذا شئت ان تحیی فمت عن علائق ‏ ‏ من الحس خمس ثم عن مدرکاتها
وقابل بوجه النفس عالم قدسها ‏ ‏ فذاک حیوة النفس بعد مماتها

فی التوحید عن الصادق علیه السلم ما من احد الا ولقلبه عینان یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح له عینی قلبه انتهی قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ والان قد حان ان نقصر الاقلام ونقطع الکلام بحمد الله بتوفیق ملک علام انچه از تحریر این رسالة منظور ومراد بود بانجام رسید امید بحسن ختام

طرح نوی در سخن انداختم ‏ ‏ طرح سخن نوع دکر ساختم

واکثر تحریرات این کتاب در سفر ارض اقدس اتفاق افتاد که گاهی در طهران گاهی عرض راه و گاه در خراسان و گاه در بلده طیبه قم و در این سفر خیریت اثر میمنت اینکونه خیالات و افکار بسیار خوش کذشت که از هر جهت اسباب سعادت و اقبال فراهم امد بطوریکه همه انها بالاثر انفاضات اسباب صوری بود والحمد لله علی ذلک بسیار شاکرم که مرا جنفا دخول در بحر این مطالب هم که رها از جادۀ مستقیمه دلالات اخبار و ایات بکنار نکذاشته و محکما

ایات

۱۳۰۱۳ ایات واحادیث و اتفاقیات علمای اعلام رضوان الله علیهم در باب دین مقدس سید انام را میزان و پیشنهاد خود قرار داده و عمده روی سخن در این کتاب با کسانی است که ما با دله عقلیه مجد او و رسو و بائمه صلوات الله علیهم ایمان اورده و اقوال و کلمات ایشان را حجت میدانند پس برای ایشان در هر جزئی جزئی ضروری دین و مذهب مثل مسئلۀ معاد جسمانی و صراط و میزان و حساب و وجود بهشت و جهنم و خلود در انها و سایر اوضاع و اطوار نشأۀ اخرویه که در دین اسلام بحد ضرورت رسیده ذکر دلیل مخصوص لازم نیست و کسیکه در اعتقاد باصول ایمان و اذعان بحقیقت ما جاء

۲ العیاذ بالله من ‏ ‏ به النبی فرضا ضعف و نقصان داشته برای او بتصحیح اصل ایمان از تکلم در جزئیات و افراد ما جاء به النبی مهم تر و لازم تر است و بعد از انکه اصل ایمان محکم شد هر انچه در طریقۀ اسلام ثابت کردید و بضرورت رسید که او از جملۀ جزئیهای ابنیه موسس اسلام اوست اورده و اذعان و اعتقاد او لازم شمرده شخص اکر دلیل خاص او هم نرسیده بلکه تفصیلش را نفهمیده باشد باید اجمالا بانها معتقد باشد و اذعان نماید و الا مصداق ایمان برسول خواهد بود مانند انها که کفته بودند نؤمن ببعض ونکفر ببعض **فی تفسیر البرهان** عن سفیان بن السمط قال قلت لابی عبد الله علیه السلم جعلت فداک یاتینا الرجل من قبلکم یعرف بالکذب فیحدث فنستبشعه

۶ عن علی بن سوید السائی صح ‏ ‏ فقال ابو عبد الله علیه السلم یقول لک قلت اللیل انه نهار والنهار انه لیل قلت لا قال فان قال لک هذا انی قلته فلا تکذب به انما تکذبنی **وفیه** عن ابی الحسن الاول علیه السلم انه کتب الیه لا تقل لما یبلغک عنا او ینسب الینا هذا باطل ان کنت تعرف خلافه فانک لا تدری لم قلنا وعلی ای وجه وصفنا بار کتاب انچه در این کتاب ثبت شد امید وارم در نظر مردمان حق شناس بی غرض مطبوع و پسندیده اید و اکر خبط و خطائی باشد او را انظر صلاح اصلاح فرمایند و این دعاکو را مناظر و مخالف طریقۀ سید المرسلین نه پندارند و ما حمل الفاظ و کلمات متشابهات را بظن بد ننمایند و از ایۀ ان بعض الظن اثم غفلت نکنند و از مطالب این کتاب انچه کفته و نوشته دیکران است انها را بانها نموده و انچه بدیکری نسبت نداده و اذعان بان نکرده ام وجهی از وجوه بیانات و احتمالات است از احتمالات و انچه با و اذعان کرده ام مطالبی است که پس از جد و جهد بسیار و تتبع در کلمات ائمه اطهار سلام الله علیهم و امعان نظر در تحقیقات و بیانات

حکمای

حکماء و علمای ربانیین از متقدمین و متاخرین بنظر رسید و انها مطابق ادله و براهین فهمیده ام
چنانچه از اقوال و کلمات پیشوایان دین مبین بر شواهد ذکر کرده ام و هرچه نوشته و اذعان
باو نموده ام فطرت سلیمه کو با بصحت ان کند و معاد دقیقه و اشارات لطیفه از ان مغتنم شمارد

بود در پرده مسیحی که مرا روح دمید ... جانو درین الفاظ کهر کرد پدید

اگر در نظر مطالعه کنندگان وجود فقیر حقیر نباشد سخنانم را که مشحون بحکمت است بشنوا حقیر شمرد

وایم الله انی ما نطقت عن الهوی ... وکم من فرق بین الحقیقة والدعوی

چون ناله بلبل ز پی گل شنوی ... گفتار گل است انکه ز بلبل شنوی

و عجب هم نیست که خداوند خالق مختار از ان جا صلد عبو وانها خوشگوار جاری فرماید و از
خاک تیره انواع ریاحین از هار بر ارد انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال علی علیه السلام

یعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله **لمؤلفه**

روزی که نسیم رحمت دوست وزید ... جانی بتن ضعیفم از غیب دمید
با ناله و شوق بس سحرها کردم ... تا دست امید من بمقصود رسید

و لا یخفی که این بنده در این مقالات و اعتقادات مقلد احدی نبود و بهیچ شخص و هیچ طایفه از
حکما و عرفاء و اجداد و اباء و غیرهم در اصول عقاید تقلیدی نداشته و اذعان و اعتقادات
بعون الله از روی اجتهاد و دلیل نموده است و هرچه تحقیقات شده بنا بیان خداوندی ان
قواعد صحیحه و اصول معتبره بدست اورده و استنباط کرده و در تحصیل انها رنجها
و ریاضتها کشیده و اطمینان دارم بفرمودۀ خداوند و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و بهیچ فرقه و طایفه بدون دلیل تبعیت نکرده و دلبستگی نداشته ام مگر کسانی
که عامل باشند بقول الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون
فی خلق السموات و الارض که مستبشر شوند ببشارت فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه از فرقه ناجیه اثنی عشریه که نه غالی باشند و نه غالی نه
مفرط باشند نه مفرط نه مشبهه و نه معطله نه مفوضه نه مجبره و با همه این طوایف
حقیر را صحبت و ملاقات اتفاق افتاده و بحمد الله تعالی مفاسد اینگونه عقائد را واضح دیده ام

من بهر جمعیتی نالان شدم ... جفت بدحالان و خوشحالان شدم

و در عالم انصاف کسی که بغرض انانیت بصیرت در این مطالب تحقیقات تامل و تدبر نماید
مذ انها را بر غیر بخواهد داشت و خواهد گفت که او و بنده اینگونه خطا مست طار را میرسد در مقام

وانی وان کنت الاخیر زمانه ... لات بما لم تستطعه الاوائل

ولی بنده حقیر هرگز این ادعا را نمینمایم و از حد و اندازه ادب تجاوز نمیکند که این معنی در حق اساتید
کرام و مشایخ عظام خود عقوق است و منافی با حقوق بلکه میگویم

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نبود ... این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

و بشخص متتبع بصیر واضح میشود که هرچه این بنده بروش کفته و نوشته همه را از ماخذ صحیح بدست
اورده و غیر از فرموده علمای ابرار و احادیث ائمه اطهار سلام الله علیهم و قواعد و اصول مقرره ان
اینها بچیزی وثوق و اعتماد نکرده سخنانم شاهد اینمقال است و بیانات کافی در شرح حال و برای شخص
باهوش و بصیر طرز بیانات و لحن کلمات خود از این معنی نشان میدهد و ان را نحو المسک تکفیه

انکس که ز شهر آشنایی است ... داند که متاع ما کجایی است

والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم فضلک رجائی
و کرمک و رحمتک و عفوک املی لا عمل لی استحق به الجنة و لا طاعة لی استوجب بها
الرضوان الا انی اعتقدت توحیدک و عدلک و ارتجیت احسانک و فضلک و تشفعت الیک
بالنبی و آله و اوصیائه من احبتک و انت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله الطاهرین اللهم انی اودعتک یقینی هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع
و قد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی و عند مسئلة منکر و نکیر برحمتک یا ارحم
الراحمین **لمؤلفه**

با مهر علی دلی منور دارم ... در اب و گل این مهر مخمر دارم
از روز الست سرنوشتم این بود ... دیگر دل خود چرا مکدر دارم

و قد وفقنی الله تعالی لاتمام هذا الکتاب المستطاب فی العشرة الاول من شهر
شعبان المعظم من شهور سنة الف و ثلثمائة و اثنین من الهجرة المقدسة النبویة

علی هاجرها الاف الاف الثناء والتحیة وصار بحمد الله تعالی وحسن توفیقه مصابیح هذا الکتاب عند اولی الالباب انوارا مشرقة فی کل باب کاشفة عن ظلمات الشک والارتیاب

کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله | لقلت بدا عن حجرتیه ذکاء

والحمد لله اولا واخرا

بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین | که یافت دولت و ملت بعدل او آیین
رواج یافت شریعت بیمن همت او | قوی شد از نظرش رکن شرع و دین مبین
شکوه تازه بر آمد بملت اسلام | زیمن همت این شهریار با تمکین
چنانکه گشت جهان تازه روزگار جوان | بعهد خسرو آزاده دل مظفر دین
که از میامن اقبال او کنون تبریز | شده است مثل گلستان بفصل فروردین
رواج داده بفضل و هنر امیر اجل | هنروران جهانش از او کند تحسین
جناب افخم اکرم مهین امیر نظام | که نام نامی او داده نامه را تزیین
بزیر سایه اقبال شهریار جهان | بود فواید نظمش فزونتر از تخمین

بعون همت او طبع شد کتاب کریم
که گشت روشن از او چشم طالبان یقین

در این جزو زمان که بعون الله الملک المنان در سایه معدلت و نصفت کارگذاران حضرت اشرف امجد اسعد والا ارفع و ولیعهد دولت ابد مدت دامت والاته الکبری بحسن مراقبت و اهتمام بندگان جناب مستطاب اجل افخم اکرم حسنعلیخان امیر نظام ادام الله ایام اجلاله و ضاعف صنوف اقباله خطه آذربایجان از هر جهت رشک

بلاد

بلاد ایران و محسود جمیع بلدان است شاخهای فضل و هنر بارور و شکوفهای کمال مثمر ثمر روزگار پیر جوانی تازه یافته و مملکت آذربایجان شکوه بی اندازه جمعی از اخیار و ابرار عزم بطبع این نسخه شریفه بگماشتند و این تحفه را از خود بیادگار گذاشتند ذکر اسامی ایشان بتفصیل مایه تطویل است من جمله سرکار مجد آثار عمدة الامراء العظام حاجی میرزا شفیع خان مؤتمن دیوان و سررشته‌دار توپخانه مبارکه نظر بپاکی طینت و صافی طویت بیشتر از دیگران مشوق بود و در انجام این خیر نوعی امداد و توجه فرمود جزاه الله خیر الجزاء تا بحمد الله تعالی در این ماه مبارک رمضان سال هزار و سیصد و چهارم هجریه طبع این کتاب مستطاب بانجام رسید و حسن اختتام یافت و حتی المقدور سعی در مقابله و تصحیح او بعمل آمد ملتمس از مطالعه کنندگان اینست اگر بسهو و خطایی واقف شوند بقلم عفو اصلاح نمایند و بنظر رضا منظور دارند و مؤلف و بانی و کاتب را بدعای خیر یاد فرمایند و علی التحقیق هر قدر در دقایق نکات این کتاب مستطاب و حقایق اشارات آن بیشتر امعان نظر شود علو مقام

سمو

وسموّ مکان جناب مؤلف مدّ ظلّه السامی بیشتر معلوم
خواهد کرد و قد رأیت مکتوباً شریفاً من العلّامة المدقق
والمولی المحقق رکن الاسلام والمسلمین آیة الله فی
العالمین جناب الفاضل الایروانی ادام الله ایام افاضاته
فی تمجید بعض مؤلفاته بخطه الشریف الی ان کتب فی
حقه ولولاه لقلت ان الدهر عقیم وان مثله لعدیم
ورأیت کتاباً آخر من بعض اساطین العلماء فی تمجیداته
الی ان قال فمن رمقه بحسن النظر قال ما هذا بشر
ادام الله تأییداته وزاد صنوف توفیقاته وانا العبد
الفقیر الراجی علی اکبر بن المرحوم المولی امام قلی المدرس
التبریزی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

سیبقی خطوطی وکنت ترابا
ایا ناظراً فیه قل لی دعائی

در کارخانه خلف ارشد استاد الطباعین آقا رضای
مرحوم طاب ثراه خیر الزائرین استاد الکل فی الکل

مشهدی

مشهدی اسد آقا طبع و با تمام رسید
کتبه العبد الأثم ابن مرحوم میرزا محمد شفیع
الشهیر بخوشنویس الحقیر الفقیر محمد علی التبریزی
شاکراً و حامداً و مصلیاً و مستغفراً
شهر رمضان المبارک
سنه ۱۳۰۴
م م م م

فهرست غلطنامهٔ کتاب مصابیح الانوار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۱	ولنسحة	وفسحة
۷	۱۲	ناظرات	فاترات
۱۳	۶	بعشر	بُعشرِ
۲۰	۱۶	درصورت	وَدرصورت
۲۱	۱۲	خالتے	جالبے
۲۲	۱	رَبّكَ	رَبّكِ
۲۴	۱۸	الدّیصان	الدّیصانی
۴۱	۱۶	بثمره	بی ثمره
۴۷	۱۳	اتّقوامن فراسته	اتّقوا فراسة
۵۳	۱۸	ومظهر	مظهر
۵۳	۲۱	ودردغاے	ودردغاها
۶۶	۱۰	دو	در
۶۶	۲۲	وانقلاب	وَدَرانقلاب
۶۹	۱۶	اباعمیر	ابی عمیر
۷۰	۱۳	خواهد	خواهد بود
۷۰	۱۴	فصل	فعل
۷۳	۱	مؤلف	ونیز مؤلف
۷۸	۲۰	بارا	باران

صحیح	غلط	سطر	صفحه
کُل	کُلّ	۱۳	۸۱
استطاعت و اضح است	استطاعت	۲۱	۹۱
زاید	زمانًا	۸	۹۲
بَعْض	وَبَعْض	۱۴	۹۳
شَجَرَهٗ	شَجَرَةً	۱۶	۹۵
بمرورِ دهور	بمرور و دهور	۱۳	۹۷
نباتی بروز کند	نباتی	۲۲	۱۰۵
السَّخْلَة	النّحلة	در حاشیه لغة البیضاء	۱۰۷
زاید	انتهی	۸	۱۰۹
اَرْخَشْ	اَرْخِشْ	۱۹	۱۱۰
سَرِسُوْن	سَرِزَن	۱۳	۱۱۴
اعاقب و ایاک اُمر و ایاک انهی	اُعاقِب	۱۳	۱۱۹
مناکحت فرموده	مناکحت	۳	۱۲۵
اعتبارات	عتبارات	۹	۱۲۵
شده و تنزل	شده تنزّل	۱۲	۱۲۵
مَعاذ	مَعاد	۲۰	۱۲۷
سقط شده	لفظ مَقام	در آخر سطر ۱۵	۱۳۳
زائد است	حرف واو	در اول سطر اوّل	۱۳۶
المَعادِ هُوَ	المعاد و هو	۶	۱۳۶
بفانوس راست	بفانوس و مثال است	۱۷	۱۴۰
بکدورات	بکدوران	۲۱	۱۴۲
اَوْحُفْرَهٗ	اَوْحُفْرَةٍ	۱۹	۱۴۵

صحیح	غلط	سطر	صفحه
وَالنِّخِل	وَالنّخلل	۱۳	۱۴۶
صورت نمیباشد و این	صورت و این	۱۸	۱۴۹
زائد است	کلمهٔ واو	در آخر سطر ۲۱	۱۴۹
حیوانی و نسا	حیوانی انسا	۱۰	۱۵۰
زائد است	لفظ نابهم	۱۱	۱۵۰
مقامه	المقامه	در سطر اوّل	۱۵۲
رُوحُهُ	رُوحِهِ	۶	۱۵۲
وَقالَ اِلَیْهِ	وقال الیه	۲۰	۱۵۵
مایه	مایه	۸	۱۷۶
اَحادیث	وَاحادیث	۶	۱۷۷
نفس و روح	نفس روح	۶	۱۷۹
طَبا	الطّبَا	۵	۱۸۰
فیفیض	فیفیض	۲۲	۱۸۱
ملکوت و ملک و ما بین	ملکوت و ما بین	۳	۱۸۷
عُنصُرِیِّ	عُنْصُر	۴	۱۸۷
وَعَدّ	وَعَدَّدَ	۱۲	۱۸۸
للاجسام و الاعراض	الاجسام الاعراض	آخر سطر ۱۸	۱۹۰
امنتُ بذلك زائد و مکرر است		۱۹	۱۹۶
اینما طالب	اینما طلب	۲۱	۱۹۸
باجزئی تغییر	تغییر باجزئی	۱۲	۱۹۹
عن ابن عبید	عَن ابن ابی	۲	۲۰۱
الدّائمة	العامّة	۹	۲۰۸

در صفحهٔ ۱۹۷ سطر ۱۹ ...

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۲	العقاد	انعقاد
۲۱۴	۷	ظهور واثار	ظهور میکند واثار
۲۲۱	در سطر اول	بئر معطلة و قصر مشید	بئر معطلة و قصر مشید
۲۲۳	۸	خاصل	حاصل
۲۲۴	در سطر اول	بهشتیت	بجشتیت
۲۳۱	در اول سطر اول	لفظ اذ	سقط شده
۲۳۳	۲	شاهدها	شاهدها
۲۳۳	۱۰	وهر کن	هر کن
ایضا	۱۱	کلیة اولا	کلیة اولا
ایضا در حاشیه	۱۷	وعلم ازعلت	وعلم ازعلت
ایضا	در اول سطر ۲۰	حرف الف	زائد است
۲۳۵	۱۹	نور بریزد	نو بریزد
۲۴۴	۱۸	یخرجه	یخرجه
۲۴۶	۵	زنن جانت	زنن تن وجانت
۲۵۳	در حاشیه	مکرر	تکرر
۲۶۶	۱۰	خلوا	خلوا
۲۷۰	در سطر اول	ان سها	ان سها
۲۷۰	۱۷	ستعارض لك في افعالك غلط	ستعارض بافعالك صحیح
۲۷۴	۶	جزاء	جزائه
۲۷۵	۱۹	ذوی	دوی
۲۷۷	۵	غیض	غیظ
۲۷۹	۱۹	ملا	مداوا

صفحه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۰	۲۳	تکلیفا	تکلیفا
۲۸۱	۱۱	درجة	درجة
ایضا	۱۹	یطوی	یطوی
۲۸۳	۱۸	ذاوی	ذاری
۲۸۴	۵	یقول المؤلف فی الابیات المسطوره قال	زائد است
۲۹۱	۲۰	تلقفا	تلقف
۲۹۲	سطر اول	جمیعها	جمیعها
۲۹۶	۴	مطرحا	مطرحا
۳۰۳	در اول سطر ۳	کلمهٔ مغلوب	مکرر شده
۳۰۴	۳	وقع اعنبا	وقع واعنبا
۲۴۱	۱۱	اجماع اهل بیت	نص اهل بیت و اجماع
۲۵۳	۵	شکل	قبول شکل
۳۰۶	۷	وشره	وتبره

حاشیه صفحه ۲۹۶ في الصحاح قال ابن السكيت عن ابي اليقظان كان حنين رجلا ادعى الى اسد بن هاشم بن عبد مناف فاتى عبد المطلب وعليه خفان احمران فقال يا عم انا ابن اسد بن هاشم فقال عبد المطلب لا وثياب هاشم ما اعرف شمائل هاشم فيك فارجع فقالوا رجع حنين بخفيه فصار مثلا صح

در ظهر جزو فهرست که صورت خط مؤلف و نسخه اصلی ... صحیح

حاشیه صفحه ۲۶۹ [illegible] منه مد ظله





